

فازدیند شک
۱۳۰۱

۱۷۶۵-۱۸۷۵

کتابخانه مجلس شورای ملی



کتاب مؤید الفضل

مؤلف محمد حسن لاد

شماره ثبت کتاب

۹۲۵۷

۹۲۵۷

۷۹۰۸۱

۱۱۳۹۰

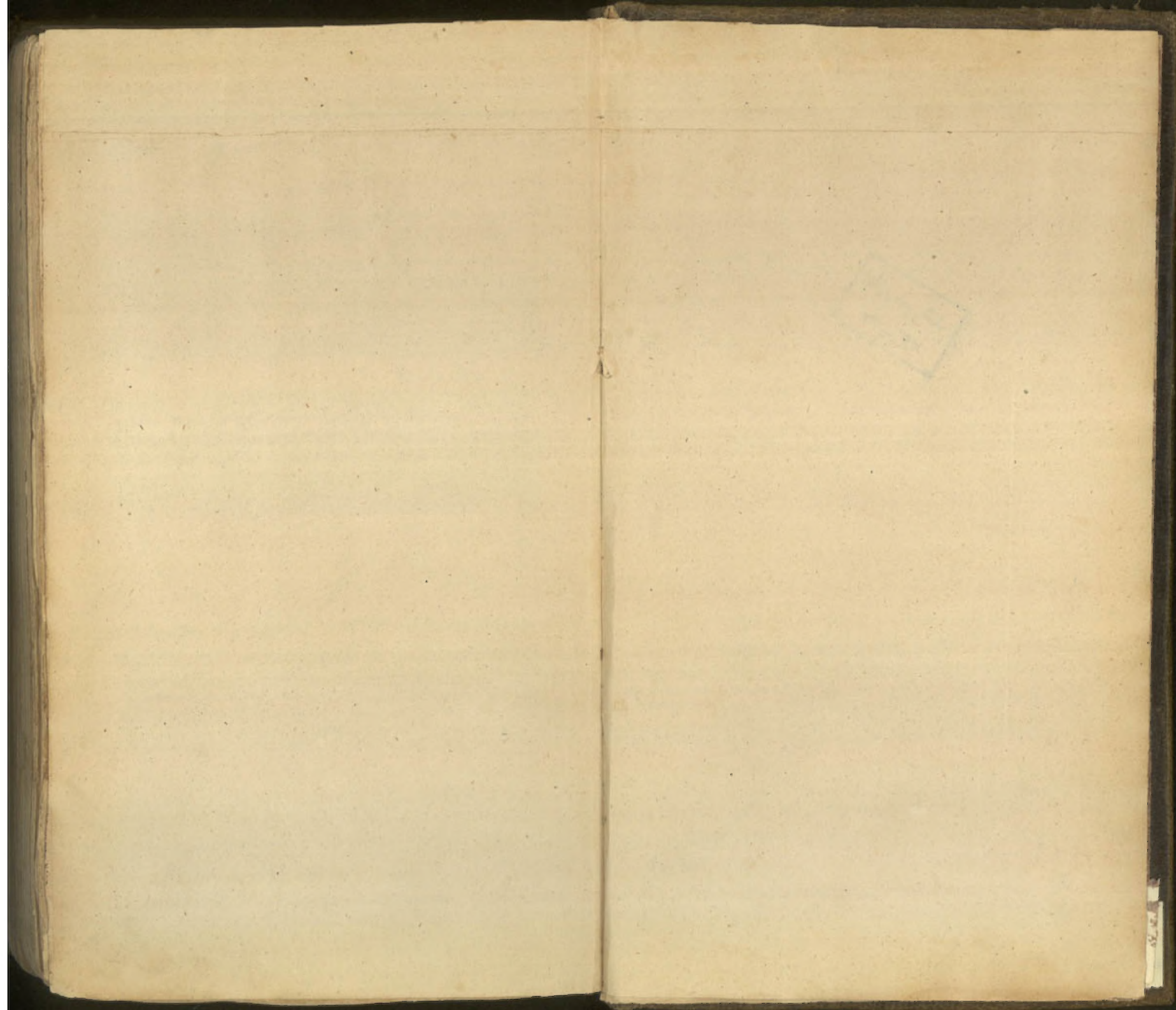
فهرست شده

فهرست شده
۹۲۵۷

بازرسی شد
۲۶ - ۲۷



نسخه
۱



b. sp



تأليف
مؤيد الفضلاء

فقط در این حد و در این حد

کلام از حضرت امام رضا علیه السلام
 در بیان غیبت حضرت مهدی علیه السلام
 و در بیان ظهور او و در بیان
 و در بیان و در بیان و در بیان

وفاقیہ دہلی میں
۱۲۸۱ھ میں

Handwritten signature: *John H. ...*

1894

This image shows a blank, aged, cream-colored page, possibly an endpaper or flyleaf from an old book. The paper has a slightly textured appearance with some minor discoloration and dark smudges or stains, particularly along the right edge and bottom. There is no text or other markings on the page.

کتابخانه
موزه و مرکز اسناد
جمهوری اسلامی ایران



بسم الله الرحمن الرحيم

محمد متو افرو ویداج متکاثره مراد ارادانا و تکی تو اما که تالیف خدی خرد
معدوده جندین لغات محصوره و کلمات غیر محدود و پراخت که گویان سخن
بداد الکلمات ربی لیسند از خصل آن نقد کلمات ربی بلکه گویان فی الارض
من شجره افلام و الجمله من غده سبعة اخرج ما نقدت کلمات الله ان
الله عز و جل حکمت بالغة و حاصل آن لغات بحد و مثال آن کلمات
بعد نسخه انسانی که مخزن اسرار الهیه است کتابت فی نظیر و مجموعه است
و لیس بر صراح عالم کبر ساخت کما قال جل و علا و علم اوم الاسما کلمات و تلج
و هتک و افسر و ارشاد و جندین آفرینش او را نوخت و لک فضل الله
بویه من یناد و سراسر بی قیاس مر خداوندی که فضلا بر فضیلت بر زبان
گوید او و موابی فواید در لسان شعر آنها و کما اشار الیه ربی احمد بیت ان

کتابخانه
موزه و مرکز اسناد
جمهوری اسلامی ایران

کتابخانه
موزه و مرکز اسناد
جمهوری اسلامی ایران

کتابخانه
موزه و مرکز اسناد
جمهوری اسلامی ایران

کتابخانه
موزه و مرکز اسناد
جمهوری اسلامی ایران

کتابخانه
موزه و مرکز اسناد
جمهوری اسلامی ایران

من الشعر لک و شرفا لسان شریف الشعر ابله مند الرحمن بذروه اعلی رسد
و علم لغات را ادات فضلا و دستور افاضل صاحب سخن و قینه طایبان
این فن کرد اند و در و دنیا محدود و حضرت رسالت احمد مجتبی و محمد مصطفی
که هر فوخی را دعوت و تبلیغ رسالت بر زبان او میکرد کما قال و ما ارسلنا
من رسول الا لسان قومه و همه روی زمین از عجب و عجز یمن او روی به کام
او و بر پس روانی که پیش روان دین اند و بر اصحاب اولی الالباب او
که خداوندان یقین اند اما بعد حمد و صلوة و تسبیح و اعتقاد و محبت و محبت
نخبر الله له و لوالديه و احسن الیها و الیه الی یوم النشأ و هرگاه این کتاب منقول
از لغات عرب علی قدر ما یخرج من الصراح و التاج و از لغات فارس و سمرقند
و ما و را از هنر و ترک و جبران آنچه در لسان الشعر او ادات فضلا و دستور
الا فاضل و فطک و موابی فواید و شرح مخزن اسرار و طبقاتی الاستیفاء
مذکور است و آنچه در شعر فاضله و قینه الطالین و فرهنگ و علی غایتی و خرد و
و دیگر فرهنگها و نسخها و متعارف و منداوله مسطور است از مصطلحات شعرا
و حکیمان و مخبران و مالان و طبیبان و فقیهان و مغنیان و مخواران و سالکان
آنچه میان ایشان معروف و مشهور است و آنچه از استادان و اهل لسان
مسموع و منقول است و آنچه از مینوع فکر استنباط نموده و استخراج کرده نمایانده که این
مثال نامند و این روی که فاضل از امینای در عالم فضل ازین کتاب حاصل
می شود باید که این را عین الافاضل خوانند لیکن چون این کتاب موبد فاضلا
در علم مشکلات و رفع مغلفات و فتوی شراست در خند و فهم معانی اولی است

کتابخانه
موزه و مرکز اسناد
جمهوری اسلامی ایران

که یک شتاب متصل بود بر شتابی دیگر یعنی قدری تا آخر یک و هم ازین قبل است و روافق
و شتابی رفتم ای رفتم درین حالی که روی من ملائی بروی او بود و رفتم درین حالی که
بای من متصل بای او بود و همچنان است شتاب شتاب رفتم و سر اسیر رفتم ای رفتم
درین حال که یک شتاب ملحق بود بر شتاب دیگر از اینجا از شتاب جز شتاب هر دو است از قبل
و اگر کل و اراده جز شتاب میگوئی بسیار شتاب رفتم و اندک اندک است یعنی بسیار
جز شتاب رفتم شتاب اینجا هم معنی تا ختم در حال که یک شتاب متصل بود و جز
و دیگر و هم ازین حاصل معنی میگویم که همان در شتاب ختم یعنی روز یکم و دوم و تا ختم
درین حال که یک شتاب متصل بود بر دیگر ای یک طرف متصل بود بر طرف دیگر یعنی
تمام یافتیم و میبود است این معنی را استعمال ایشان در محل سر اسیر سر اسیر باطل
یا در مقام الف و در مثل این ترکیب است و این نیز می تواند ای از یک سر تا سر دوم
و قوله سر با هم ازین قبل است یک معنی و نظایر دیگر که ای معنی حالت بلکه شتاب
بسیار است چنانچه حجاج ای یک شتاب ملحق بر شتاب دیگر و حجاج ای چندین یکی
ملحق چندین دیگری و او از زبانه بای او از زبانه گفتن یکی ملحق بر گفتن دیگر
و حجاج ای یک شتاب ملحق بر شتاب دیگر و همچنان است چنانکه و جز از دور و او و چنان
و آنچه هر کس است و میخاست که میان آن الف است کن است اما آنچه هر کس است بدو متباین
و میان آن الف است کن است مانند شتاب روز و چنان بوی است ای شتاب باروز
و دو بدن با بوندن و رواست که اینجا الف را او کویم بار غایه معنی متعارف بدیل
آنکه شتاب روز ترجمه شده با هم و لای الهام است و سر با نیز ازین قبل است و می تواند
که الف است و بدو باشد و هر الف است کن که در آخر جمله اید برای تصغیر بود و و این الف

حاجج
از این شتاب که میگویند
چون که شتاب
یابک
از این شتاب که میگویند
چون که شتاب
خاف
از این شتاب که میگویند
چون که شتاب

مذکور است در لغت باز از بار بر اجنه است باز از بار تصغیر باز از بار تصغیر برای تخفیف است
و نقل نیز و اندکی است که برای تخفیف اید بر وجه استعاره و برای مع و شفقت و لطفت
و ملاحظت اید چنانچه در عربی مشهور است و در فارسی الف سلطانیا و در روستا که در دست
مذکور است هم ازین قبل است یعنی الف سلطانیا برای تخفیف و الف در روستا برای تخفیف
و شفقت و شوق سباق کلام نیز میبود این معنی است و تخفیف جایی که میگوید که هیچ معانی
نموند و نیز الف بدل حرف نداشتند و اندک در آخر نهاد اید چنانچه در لغت معناد
سعد با حفا خافانیا و در روستا قافیا تخفیف است یا برای تصغیر که جمع میان بدل و بدل
در دست نیست و نیز الف مذکور برای استمرار یعنی همیشه اید چنانچه الف خوشنا و بدو
در دست مذکور و نیز ابراهیم که این بدل ندارد است مسلم نیست زیرا که لفظ خوشنا بدو
صلوات اندازند بن که علم است و به صفت و الف دعا نیز هم ازین قبل است و نیز الف
مذکور برای فاعلیت بود که در آخر امر لایق شود چنانچه کو با و شتو او این مطرد است
بلکه معانی است چنانچه در زدن کردن زما و کنایه اید و بدو آنکه بعد الف فاعل در بعضی مواضع
فون نیز می آید چنانچه در زندان و کرمان و نیز الف مذکور برای جمعیت بود که در احوال
مفرد باشد و یا خبر ذی الروح بود چنانچه باد با و جامه جمع سپاده و جامه و دو بار
و در با جمع دو بار و در اما چون ذی الروح باشد جمع آن با الف و فون اید اما اسبها
و در تثنی بر خلاف فاسل چنانچه در تثنی کتب می آید بر طریق اشباع چنانچه فظان
ساده شود و ثمن از دولت چو کردی بر اسطوانات سوارا بر اسطوانات سوارای درای
بدست اندرون از سعادت سوارا و چون ازین معانی هیچ یافته نشود مخفی بود این
الف است کن که الف مخبر که در آخر خوانند و رواست یکی مخبر است صورت و معنی

دگر فوج

باز

و آن لغزه به تفهیم است و دوم محرک است صورت و ساکن است معنی آن الف و ص است لغزه
استقامت در فارسی مصحوم اید و در است که در بعض نسخ بخط محققان بعد لغزه به تفهیم در
فارسی و او معنای معاینه است و آنکه لغزه معنی خوانند خط است اما الف و ص صافی
مصحوم باشد از هر موافقت و جایی مصحوح از هر تحت یا موافقت و جایی کسور از هر
موافقت یا با عینا را که اصل در حرکت ساکن کسره است و در است که لغزه و ص را
خدا کنند و ما بعد از حرکت و عینا یا عین ساکن بدانند و ما قبل و ص کنند نظیر مصحوم
چون او و اسطرلاب است بموافقت و او و ص مطا لغزه را ضم دادند و نظیر موقوف بر
موافقت چون انشت و برای تحت افنون است و نظیر کسور برای موافقت است
و برای آنکه اصل در حرکت ساکن کسره است چون اسکن است و نظیر حذف و حرکت عینا
مناسب اسطرلاب است و فنون بضم ف و سین و سکند کسره سین و در است لغزه و او
و نظیر حذف و و ص را قبل چون در آن و در آن و در و در افنون لغزه را بموافقت
لغزه و در اسطرلاب بضم را همچنان **باب** الالف **فصل** فی العربی

ابا با کسره بر زدن و فارسیان معنی همان خورشیدی از جنس شورشیا آورده اند **ابو جلیا**
گویند که خورشید و آن تره الی خطاب افزا که که انی الغنیه **ابو احصا** کتبه روبا **ابو احصا**
کتبه امیر المؤمنین عثمان ذی النورین رضی الله تعالی عنه **ابو الشفا** کتبه مکر **ابو المنها** بانون شد
کتبه شراب که انی الغنیه و در اصطلاح ساکنان هر جا که ذکر شراب افتاده است شراب است و
و معرفت و خودی هر ادب **ابو الجی** کتبه امیر المؤمنین رضی الله تعالی عنه **ابو جلی**
اسکن فی الغنیه **ابو یحیی** کتبه مهر خراسان علیه السلام **اجتا** دوشان **احشا** بالغه
رو و کاتبها **احسا** ای سرگون شوی در آن و در **ادی** از او و در **ارطا** و در

اصل آن الف و ص
و لغزه معنی معاینه است
و در آن کسره

نام آن که با کسره
که انی الغنیه
و در اصطلاح

دفعی

ارفا
و در آن کسره

و بعضی و تحت و تحت را کونیه و تحت را کسنان است و بلندی او از قامت مردم زیاد باشد
و او را بوزن آن هم گویند که انی طلب صید نه **اریا** وزن سجا و بی از و بهما را شام **ازا**
با کسره را بر **استفا** علی سبت که هر چند آب خورد و نشکی نرود و باند منما و سنگ هر روز
نیز کسره شود و این علت را جلند هر کس که که انی للمواید و طلب سیرالی کردن و باران خوان
استفا فی نیازی **استفا** نماید کردن **استفا** طلب **اسما** جمع اسم جمع
آن اسمی مصحوم است و نام زن امام همام حسن بن علی رضی الله تعالی عنه که بر هر شش شده
و نام دختر امام الصید یعقوب ابابکر رضی الله تعالی عنه و نام دختر یعقوب که را و در حدیث طلوع
الشمس بعد البصر است و نیز نام زنی که معشوقه سجد بود او را اسما و ثبت اسما بگفتند که که
فی الزفانه **اصابع العذرا** از انواع اکوهای کوهی است که انی زفا کوبا **اضلا**
با کسره گرم شدن بانش **اصفا** با کسره کوش نهادن برای شنبه **اصل جیا** همان
ابو احصا **اغشی** بالغه نام شاعری ری و شنبه **اغضا** بالغه اندامها **اعلی** برتر
اعلی نامها **اعلی** نام ماری است که خط کشند و اما چون نظر او بر زهر و میخندد و بدنه او فز
و کسره لا یخفی است چون امینه پیش دیده او نمند و خطش بر آن افتد تا شیر نظر خوشی عین
خود بپاک کرد و اقول ازین معلوم می شود که عکس جری عین آن جز نیست **ام الموی** زن
که انی الغنیه **امضا** با کسره حکم و در تاج مصداق معنی که در اندین است **امعا** بالغه
رو و کاتبها **املا** با کسره شفق از تعلیق بخیری که انی الی دستور اقول املا نویساندن
بخیری بتعلیق **اما** با کسره اند **انتشا** بالاندین و فرخی گرفتن **انجلا** روشنائی
که انی الغنیه **انجنا** با کسره کوششی **انزا** با کسره کوشه **انها** با کسره سیر **انجل** **انجنا**
حکما چشم را گویند **اهلا** بالغه آسان که انی الی دستور **اهلا** سهلا مترادف **ایاکله**

استفا
و در آن کسره

اصلا
شب

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

[illegible][illegible][illegible][illegible][illegible]

و از آن جهت که این کتاب
 در میان ما و شماست و از
 آن جهت که این کتاب
 در میان ما و شماست و از
 آن جهت که این کتاب
 در میان ما و شماست و از

مشتتا
ان
ويعني حيازه سمعته

اشترک
کسی که در دو چیز
مشارکت دارد و هر یک را
نصف آن را می‌گیرد.

خدیجه
 بانگسره
 خدا
 سلا

Handwritten text in Arabic script, likely a manuscript or document, with some red ink markings.

و با کسر مفعول **از را** یا با کسر بار از موقوف و با فارسی هر چه در مای و بوند مثل **از را**
از در و یا **از در** یا با زو فارسی می ریزد و بزرگ در غایت شهرت و در شرف نامه یعنی سلاطین
مثل ضحاک و افراسیاب هم آمده است و علی که بصورت از د یا بود از این نیز گویند و بعضی
فرمانک یعنی دلبر و شمع نیمه آمده و این معانی مجازی است **از را** یا با ی فارسی **از را**
نخجین فائده **است** یا تلفخ و الضم نام کنش و در احکام وین انش برستی غیر
تضعیف از احم ز رشت و ستایش و قیل بن با کسر **است** قیل نام مری بسیار
افراسیاب **است** زیرا که بایست که تازین سلخی گویند که فی الغنیه **افند**
افند میگویند ستایش و آن ستایش باری تعالی است عرزه و در آن شعر
میگویند که لفظ افند یا لفظ ستام که بمنده است و الف است سبب ترکیب لفظ
منده است معنی لفظ افند شکست است پس معنی هر یک میگویند ستایش بود **از را**
یا تلفخ بار از موقوف و با فارسی هر چه در مای و بوند مثل **از را**
افروند و معنی افراشته هر یک است **افرا** یا تلفخ که و کسر چهارم سلم درخت خیار
بود و در لغت طلبی که وضع غیب و آنرا اقصا هم گویند یعنی دور را **افرا** یا کسر
نام دختر آدم صغی علیه السلام که در حال با بیل بود و نیز نقل جسد زو نقره و خاک که نمکدندان
ماند **اکرا** یا کسر خبری است از طعام که آنرا رشته نیز گویند که فی الغنیه **الف است** یعنی
خط است و این نزدیک حکما رصد خطی است موهوم در میان آسمان که یک سر او قطب شمالی
و سر دوم قطب جنوبی است و در خط است و **الف** است و در میان از ارتفاع آفتاب با آن خط
چون از آن بخا و زنگنه زوال کرد و **الف** یا تا که بیست از خط اول **الف** یا کسر
رشته ای که باغیان بخا باشند از زبان عرب صبر و زبان هندش کوار و قیل یا تلفخ و نیز نام خدار

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم
و هو دم كز نرانی
نخند

9

[illegible]

از منبر کان و افلاک ان **اقیاب دولت** بخت و اقبال یعنی ترکستی کنی که بخواهی اقبال
روشن و منور جهان است **اقیابش فرودگاه وقت** یعنی وقت عمرش رسیده و نوال
او شکندانی الغیه **آفت** که بکوفت بلا و رنج گذانی اسان الشعرا و قبل الضم کاف
فارسی **آهین جفت** یعنی آن آلت بزرگتری که که بوران بدان کشت شد بکارفته
بمنه شش سال نامند **ان نوال که در پشت کنیا** باز فک است **آینه عشق جفت** کنایه
از دل حشر که به عالم صلی الله علیه و سلم و اصحاب کشف و مجاهده **المنی بیست**
ای براق بدست گذانی الاوات **است** بالفتح تو که دانی شرفنامه شیر اقول
استعاش در آخر کلمه و الهما است چنانچه شده است و بنده است و گفته است
الفت الکنه و کسی که بر نه نامند گذانی بعضی الطب بر وزن الفت
اردو جفت بالفتح و الضم مانند اقیاب در برج نور فارسیان بکما و تخمه
و از اردو بیست ماه گویند و ممان آن ماه را با ماه روشنند پس شش جفت باشد
در شرفنامه مشغول از فاکو بایست که سیوم روشن ماه را نامند و در شرفنامه از فاکو
مذکور مشغول است که اردو بیست ماه را گویند و الله اعلم **از دست و جفت** ای و
از صیورت خوار می ای عزیز گردانید و بایست که دانی الغیه و در اداسی
خواری بیست خوشنویست نشسته است بهمدین معنی **از کو و نقل قار و دست**
یعنی بن مردم زارتر از کشت گذانی الموائد اول این کنایه از کار زار است **از کما**
یعنی از بار و بگو که دانی الاوات **است** بالفتح مختصر است که بنازی بغل خوانند
و نیز معنی جفت و با الضم همان است که گذشت یعنی نام کتاب مغان است
استدات بالفتح و دست چنانچه درسی و مکتب **استدات** بضم کلم و سیوم

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

آب گشت
مهر و کرم که در کوزه های زعفران
و لاله ها و گلها و گیاهان
در باغهای بهار و تابستان
در دشتها و تپه ها و کوه ها
در کنار رودخانه ها و دریاها
در میان شهرها و روستاها
در هر جای که هست

[illegible]

کمال جبار و ران است و آن ماه هر سال شمس است و سال شمس را سال جلالی گویند بخدا
 شرفنامه مذکور است و بعد از این ماه را ماه جلالی گویند و قبل هر چه شرف آفتاب
 و ماه است این را ماه جلالی میگویند و قول شیخ سعدی رحمه الله **صبر اول اردی**
 ماه جلالی است شاید عدست برین و بعضی گویند ازین آغاز اردی بهشت مراد است و در
 خراسان درین ایام بهار بر کمال می شود و ماه جلالی منسوب بشاهزاده است که نام
 او جلال بود تا برج جلالی تمام از بهشت او درین ماه جشنی خوب می ساختی و مال می باخت
 این مسموع است از شیخ محمد خرمی **اول قیامت** که به از خورشید از بر که نزدیک عالم
 شافعی رحمه الله در خبر تمام قیامت بخوانند **این ساد و شب** که به از عالم با سوسنت
 هزار چه درین عالم هیچ نیست هر چه در آن عالم یعنی جبروت و ملکوت بدیدی آید بخدا
 عکس آن می نماید **این سیر طشت** که به از ملک است **این کو زبنت** مثله
این طبقات که به از افلاک است **این کو هر نیم شفت** اشاره سوی سنگداریه
 و نیم سفته نیم گفته و نیم چکیده و نیم سوراخ کرده شده را گویند نیم گفته بدن که سنگداریه
 دو است و نیم چکیده بدن که تمام است و درین صورت کرد و با این هم چنین
 میفرماید و با سبب بسیار شفت گفته است چنانچه میگویند نبی خوانده حکم این
 کار شده است با نیم سفته بدن گفته است که به چکس تمام معانی انکشاف نکرده
 و الله اعلم **فصل فی الترتیب است** محمد و دست گذاشتی شرفنامه و در اوقات کمال
 بعضی گوشت است **است** محمد و دیگر برون سوکند **است** با لکه سبک **است**
 بالضم و الفتنه بزرگ و بزرگوار **است** **است** بالضم و امر و **است**
 بکسر و ن کوچه **است** سرفک گذاشتی شرفنامه و در قیقه یعنی آفتاب است لطف

ع

یکم و کسر دوم **است** با و او فارسی است و در قیقه یعنی کاه نیز مثبت و با لطف کاه و در
 و لضم یکم و فتح دوم شرم **اولت** بالضم بند **اورت** بضم یکم و سوم غول **است** مرصع
است کوچه **است** با و او فارسی گوشت **است** سبک **باب النوار فصل**
 فی العربی **ابو الفیات** است که فی القیقه **اناث** بالفتح رخت خانه **اهدات**
 با لکه سرگردان **اخافت** بالفتح که ای است که بهند و بی اکاس بل گویند و امر عشقه
 نیز خوانند **آخر برت** با لکه سرگردان برادر از اسباب بر شنگ شاه که بدست او اسباب
 کشیده بر شنگ و منافق بود این هر دو لغت اگر چه در عربی یافته شده لیکن آورده اند
 بدینکه در فارسی نمی آید و نه در ترکی **الغیاث** فریاد **ام اجباب** یعنی شراب زرا
 همه بدینا از شراب زرا بدینچه آن قصه مشهور است شهری بود در هند و ستان چهار
 دروازه داشت برای تحاطت شهر از در آمدن مسلمان در آن در هر دروازه یک
 منشی درون دروازه داشتند در یکی خوک و در دوم فاخته و در سوم تیغ و در یکی
 نشسته و در چهارم شراب هر که برین مرگب شود درون رود اتفاقا مسافری علم
 درین شهر رسید از هر در که خواهد در آید یک خطور پیش آید و خاطر کرد و شراب
 نوشید آن انجمن است که این مختلف فیه است و مانند کی شکر نخواهد شد یک کاسه
 به دست هر خوش نشد قلیل داعی الی کثرت دوم سبب مستی زیاد شد گفت یکی دیگر
 بده تا ناله غمناک شود چون هر سه سبب مستی تر گشت رغبت بر تفریح شدند آن در که
 تیغ و مردم بود رسید در آنش گفت این را کین بروی بحال از سر مستی او
 گشت باز سبب تیزی شراب که سبکی غالب شد چون را به پنج نهایت رفت
 آن کوشت خوک را در یافت باز هر چون شراب مہج شد و مست شد و غالب

در این شهر رسید از هر در که خواهد در آید یک خطور پیش آید و خاطر کرد و شراب نوشید آن انجمن است که این مختلف فیه است و مانند کی شکر نخواهد شد یک کاسه به دست هر خوش نشد قلیل داعی الی کثرت دوم سبب مستی زیاد شد گفت یکی دیگر بده تا ناله غمناک شود چون هر سه سبب مستی تر گشت رغبت بر تفریح شدند آن در که تیغ و مردم بود رسید در آنش گفت این را کین بروی بحال از سر مستی او گشت باز سبب تیزی شراب که سبکی غالب شد چون را به پنج نهایت رفت آن کوشت خوک را در یافت باز هر چون شراب مہج شد و مست شد و غالب

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[Faint handwritten Persian script]

۱۰

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

五

کتابه از افلاک و سیارات سجد کند فی الادوات **اخوخ** نام نوح علیه السلام **ازرق**
خرج فلک **سبیل** یا کلبه یا بارقاری بنبر است که بنده مست یا کلبه نامند
 کدانی شرفنامه **سبیل** یا ضم کسب یا و سبیل نیز درین لغت است کدانی شرفنامه
اشک تلخ آن آب چشم که از گریه و اندوه آید کدانی فی الادوات والقیه **انج**
 مانع کوفته و ترنجیده کدانی شرفنامه و فی الادوات **انج** روی و اندام هم چنین
 گرفته و کج روی و اندام **این هفت صحن هزار مرغ** اشاره سوی ملک است **این**
خشن هزار مرغ کدانی فی الادوات **باب** الدال **فصل فی العربی باجمه**
 گفته آدم صنی علیه السلام در بهشت بود **ابد** همیشه **ابو جاد** ای ایله **ابو جاد**
 گفته که کدانی القیه **ابو زید** واضح و صاف حقیقت حیرت آورنده سر و کلاه
 و او شاعر بود بطرح اسب و فرزند می باختی **اخذ** بختن یکی و نام خدای تعالی و
 بختن نام کوی و نیز نام یکی که دندان مبارک در آن جنک شکسته **احمد** نام
 حضرت سید عالم صلی الله علیه و سلم و نیز نام شرف اخی و الدین بنبری و نیز نام
 دربار **ارشد** نام جلوانی که علم تر اندازی از دست **ازو** مانع نام قبله و قبل
 شهری **اسعاد** تنگ بخت کردن و باری کردن **سید** شرف و نام بری **اسود**
 سیاه و مار بزرگ و میان دلی **اشهاد** کواه گرفتن و حاضر کردن و منی و غری مرد
 جدا شدن **اطراد** یا کلبه و تشدید براندن خبری و نمودن **افرا** دیاکتر نما کردن
 و یک بجه زادن و مانع جمع خود **افساد** سیاه کردن **اسب** استوار **مجد** نام
 علیه الصلوة و السلام و نیز مجد نام شاعری معروف است **امرو** مانع شخص بی ریا
 و ساده رنج **ام** بود گفته در کدانی القیه **ام** **اعلا** به شارسنان زرین کدانی

افلاک

کتابه از افلاک و سیارات
سجد کند فی الادوات
فلک سبیل یا کلبه یا بارقاری
بنبر است که بنده مست یا کلبه
نامند کدانی شرفنامه
سبیل یا ضم کسب یا و سبیل
نیز درین لغت است کدانی
شرفنامه اشک تلخ آن آب چشم
که از گریه و اندوه آید کدانی
فی الادوات والقیه انج مانع
کوفته و ترنجیده کدانی
شرفنامه و فی الادوات انج
روی و اندام هم چنین گرفته
و کج روی و اندام این هفت
صحن هزار مرغ اشاره سوی
ملک است این خشن هزار مرغ
کدانی فی الادوات باب الدال
فصل فی العربی باجمه گفته
آدم صنی علیه السلام در بهشت
بود ابد همیشه ابو جاد ای
ایله ابو جاد گفته که کدانی
القیه ابو زید واضح و صاف
حقیقت حیرت آورنده سر و
کلاه و او شاعر بود بطرح
اسب و فرزند می باختی اخذ
بختن یکی و نام خدای تعالی و
بختن نام کوی و نیز نام یکی
که دندان مبارک در آن جنک
شکسته احمد نام حضرت سید
عالم صلی الله علیه و سلم و
نیز نام شرف اخی و الدین بنبری
و نیز نام دربار ارشد نام
جلوانی که علم تر اندازی از
دست ازو مانع نام قبله و قبل
شهری اسعاد تنگ بخت کردن
و باری کردن سید شرف و نام
بری اسود سیاه و مار بزرگ
و میان دلی اشهاد کواه
گرفتن و حاضر کردن و منی و
غری مرد جدا شدن اطراد یا
کلبه و تشدید براندن خبری و
نمودن افرا دیاکتر نما کردن
و یک بجه زادن و مانع جمع
خود افساد سیاه کردن اسب
استوار مجد نام علیه الصلوة
و السلام و نیز مجد نام
شاعری معروف است امرو مانع
شخص بی ریا و ساده رنج ام
بود گفته در کدانی القیه ام
اعلا به شارسنان زرین کدانی

ز فاکو یا **انشاد** شعری خواندن و تعریف کردن کم شده **راونا** مانع و تندیج و آن
 چهار تن که چهار کن عالم اند **او** **عاد** مانع جمع و عده کدانی فی الادوات **ایجاد** هست
 گرو و نو کن کردن **ایراد** حاضر کردن و وار و گردانیدن **صل** فی العاری
آب آتش شد ای و شور و غضب شد و نیز آب گرم شد **اباد** آبادان ضد بربا
 و نیز ازین **آب** **او** **برو** ای روئی و طراوت و جاه او و او را بخل کرد
آب بدل می شود ای سر و در دل می افتد کدانی فی الادوات **آب** **نعم** شد ای مرغ
 شد **آب** **خو** **ربید** یعنی آب حیات این معنی مجازی است از قبل و کرسیت
 سبب بر اجزای یک کما در صد بهمن آفتاب مؤثر است برای حیات حیوانات
 و آفتاب بخی روح است **آب** **در** **کر** **در** یعنی بغایت مغلط است **آب** **خورد**
 معروف یعنی رزق و آب خور یعنی عطش **ابحیات** از دهن کل کلبه یعنی بوی جان
 بر و از کل رسیده و یا گمانه از سخن محبوب باشد کدانی شرح المخرن و میتواند که
 عبارت از ششم باشد **آب** **رکنا** یا چشمه است در رکنا و **ابرو** دمج و فشر
 که همدش چهره گویند کدانی القیه و با اضافه معنی آب جوی است **آب** **شد**
 ای شمرنده شد و بگذاخت **آب** **فت** **ترو** **ندای** فتنه فرو شد **آب** **کبود** یعنی آب
 آن دریا که بر این صحن است در حد و مشرق هر شب عورات خوب صورت از آن
 آب کبود بر آید و در دامن کوه بازی کنند و سر و کوسند چون آفتاب بر آید و در
 دریا در آید و آن دریا را بحر عظیم و بحر اخضر و بحر محیط تر گویند کدانی فی الادوات
اکبت بایا و موقوف میانی که از سیلاب در زمین افتد و در فاکو یا معنی
 اکبر مبطور است **آب** **کل** **آب** **سنی** **ده** یعنی زمین را حاصل نامیده گردانند کدانی فی الادوات

افلاک
کتابه از افلاک و سیارات
سجد کند فی الادوات
فلک سبیل یا کلبه یا بارقاری
بنبر است که بنده مست یا کلبه
نامند کدانی شرفنامه
سبیل یا ضم کسب یا و سبیل
نیز درین لغت است کدانی
شرفنامه اشک تلخ آن آب چشم
که از گریه و اندوه آید کدانی
فی الادوات والقیه انج مانع
کوفته و ترنجیده کدانی
شرفنامه و فی الادوات انج
روی و اندام هم چنین گرفته
و کج روی و اندام این هفت
صحن هزار مرغ اشاره سوی
ملک است این خشن هزار مرغ
کدانی فی الادوات باب الدال
فصل فی العربی باجمه گفته
آدم صنی علیه السلام در بهشت
بود ابد همیشه ابو جاد ای
ایله ابو جاد گفته که کدانی
القیه ابو زید واضح و صاف
حقیقت حیرت آورنده سر و
کلاه و او شاعر بود بطرح
اسب و فرزند می باختی اخذ
بختن یکی و نام خدای تعالی و
بختن نام کوی و نیز نام یکی
که دندان مبارک در آن جنک
شکسته احمد نام حضرت سید
عالم صلی الله علیه و سلم و
نیز نام شرف اخی و الدین بنبری
و نیز نام دربار ارشد نام
جلوانی که علم تر اندازی از
دست ازو مانع نام قبله و قبل
شهری اسعاد تنگ بخت کردن
و باری کردن سید شرف و نام
بری اسود سیاه و مار بزرگ
و میان دلی اشهاد کواه
گرفتن و حاضر کردن و منی و
غری مرد جدا شدن اطراد یا
کلبه و تشدید براندن خبری و
نمودن افرا دیاکتر نما کردن
و یک بجه زادن و مانع جمع
خود افساد سیاه کردن اسب
استوار مجد نام علیه الصلوة
و السلام و نیز مجد نام
شاعری معروف است امرو مانع
شخص بی ریا و ساده رنج ام
بود گفته در کدانی القیه ام
اعلا به شارسنان زرین کدانی

افلاک
کتابه از افلاک و سیارات
سجد کند فی الادوات
فلک سبیل یا کلبه یا بارقاری
بنبر است که بنده مست یا کلبه
نامند کدانی شرفنامه
سبیل یا ضم کسب یا و سبیل
نیز درین لغت است کدانی
شرفنامه اشک تلخ آن آب چشم
که از گریه و اندوه آید کدانی
فی الادوات والقیه انج مانع
کوفته و ترنجیده کدانی
شرفنامه و فی الادوات انج
روی و اندام هم چنین گرفته
و کج روی و اندام این هفت
صحن هزار مرغ اشاره سوی
ملک است این خشن هزار مرغ
کدانی فی الادوات باب الدال
فصل فی العربی باجمه گفته
آدم صنی علیه السلام در بهشت
بود ابد همیشه ابو جاد ای
ایله ابو جاد گفته که کدانی
القیه ابو زید واضح و صاف
حقیقت حیرت آورنده سر و
کلاه و او شاعر بود بطرح
اسب و فرزند می باختی اخذ
بختن یکی و نام خدای تعالی و
بختن نام کوی و نیز نام یکی
که دندان مبارک در آن جنک
شکسته احمد نام حضرت سید
عالم صلی الله علیه و سلم و
نیز نام شرف اخی و الدین بنبری
و نیز نام دربار ارشد نام
جلوانی که علم تر اندازی از
دست ازو مانع نام قبله و قبل
شهری اسعاد تنگ بخت کردن
و باری کردن سید شرف و نام
بری اسود سیاه و مار بزرگ
و میان دلی اشهاد کواه
گرفتن و حاضر کردن و منی و
غری مرد جدا شدن اطراد یا
کلبه و تشدید براندن خبری و
نمودن افرا دیاکتر نما کردن
و یک بجه زادن و مانع جمع
خود افساد سیاه کردن اسب
استوار مجد نام علیه الصلوة
و السلام و نیز مجد نام
شاعری معروف است امرو مانع
شخص بی ریا و ساده رنج ام
بود گفته در کدانی القیه ام
اعلا به شارسنان زرین کدانی

افلاک
کتابه از افلاک و سیارات
سجد کند فی الادوات
فلک سبیل یا کلبه یا بارقاری
بنبر است که بنده مست یا کلبه
نامند کدانی شرفنامه
سبیل یا ضم کسب یا و سبیل
نیز درین لغت است کدانی
شرفنامه اشک تلخ آن آب چشم
که از گریه و اندوه آید کدانی
فی الادوات والقیه انج مانع
کوفته و ترنجیده کدانی
شرفنامه و فی الادوات انج
روی و اندام هم چنین گرفته
و کج روی و اندام این هفت
صحن هزار مرغ اشاره سوی
ملک است این خشن هزار مرغ
کدانی فی الادوات باب الدال
فصل فی العربی باجمه گفته
آدم صنی علیه السلام در بهشت
بود ابد همیشه ابو جاد ای
ایله ابو جاد گفته که کدانی
القیه ابو زید واضح و صاف
حقیقت حیرت آورنده سر و
کلاه و او شاعر بود بطرح
اسب و فرزند می باختی اخذ
بختن یکی و نام خدای تعالی و
بختن نام کوی و نیز نام یکی
که دندان مبارک در آن جنک
شکسته احمد نام حضرت سید
عالم صلی الله علیه و سلم و
نیز نام شرف اخی و الدین بنبری
و نیز نام دربار ارشد نام
جلوانی که علم تر اندازی از
دست ازو مانع نام قبله و قبل
شهری اسعاد تنگ بخت کردن
و باری کردن سید شرف و نام
بری اسود سیاه و مار بزرگ
و میان دلی اشهاد کواه
گرفتن و حاضر کردن و منی و
غری مرد جدا شدن اطراد یا
کلبه و تشدید براندن خبری و
نمودن افرا دیاکتر نما کردن
و یک بجه زادن و مانع جمع
خود افساد سیاه کردن اسب
استوار مجد نام علیه الصلوة
و السلام و نیز مجد نام
شاعری معروف است امرو مانع
شخص بی ریا و ساده رنج ام
بود گفته در کدانی القیه ام
اعلا به شارسنان زرین کدانی

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

استخوان بهضم هضمه اموزنده و آنکه در کارهای ماهر باشد یعنی **دانا** **استخوان** نه بهضم هضمه
و فتح را را مطلق بر نه است که هیچ جانور بر اینها زار و چون اگر سست نشود استخوان سست
و لو سست شود و بر هر که او سباده انگند با و سباده شود و بر اثرهای خوانندگی
فی الاوقات و معنی ترکیب خوانندگی استخوان است و در هر یک دو اس نیز
و زنجک و استخوان رگ یک معنی است و در لسان الشعر استخوان رگ یک است
آورده است **اسفود** سیر دشمنی و او را اسفود یون نیز گویند که فی لغات
اسکنه آباد نام شهر است سیر حد جنوب آبادان کرده و ذوالقرنین **استناد** با کسر
هست و ششم روز از ماه **استود** بالفتح و م روز از فور دیان **اقاد** بالضم
بر خاست و نیز معنی دور شد و در زبان عام بفتح اقاده است و بجای هضمه نیز
لغتی است او **اقاد** بر باد و او جینی تمام است برضم کم و از خواستاران هم بضم
محقق است **افتد** و **افتد** کلاهما بالفتح شکفت که سازش بکوبند و نیز افتد
مضارع افتاد آن است و لیکن آن هنگامی که بضم هضمه باشد اما در فقه مضارع افتد
و گفته است که در بعضی فرهنگها معنی افتد جنگ و خصومت است **اقول** شاید آن
افتد یا نون خواهد بود **افراشته** قد با شین موقوف همان افتد افتد **افرد**
خروزی بائی و هنری و ذوق نهان که فی الاوقات **افتد** بفتحین همان افتد افتد
اگر چند همان هر چند که فی شرف نامه و فی این مختصر که چند است و نیز ترکیب
از اگر و چند **الف** شد ای مفسر شد و مجرک است **الوند** بالفتح نام کوهی است
بلند مقدار است کرده و دو از ده از چشمه اندامن او بیرون می آید **اورد**
با و او فارسی نام موه است در خواستار لغات شیرین و نازک و شیرور

نصف اول و ثلث و او و سکن تا
و الی انکه نام روز و وقت از
خمس مشرقه قدیم و نیم اول
و ثلث برآوردن بشنود
ما فی ثلث است
فصل ششم در
برای

مجلس اوله کورنات اولی ایام
مجلس اوله کورنات اولی ایام
مجلس اوله کورنات اولی ایام

تفخ اول و سرنا و مسکون ال
 اچکد منی افیه است که کشته
 کرده اند

برای ضرورت نظم خوانده اند **تسبیح** شیفته و سرشته **آتش** مهر و آتش
 رقیق که طبعیان بعد از خاتمای بسیار بدین **آتش** بر آتشی که از آردی سازند
 دان مخصوص است عرض و از آنرا و نیز گویند کلاهها من القینه **آشنا** که باک
 فارسی و **آشنا** و کلاهها با شین موقوف آشنا کننده در آب **آغار** زمینی که در
 آب در رفت و نیک سرشته بود و زمین شناک و سرشته و بغیر نیز گفته است **آفر** که
 با و ال موقوف و کاف فارسی پیدا کننده موجودات از عدم **آفت** غریب
 اول موقوف و سین و فاف و دوم مضحوم در دست و یعنی روزی که در دست
 در قینه مطهر است که در فو و مکی ترجمه آن آفتاب بنشیند و در ادات معین
 اما در شرفا لیه یعنی نکره سید در لغات ترکی آورده است **اکور** با کاف و و او
 فارسی خشت بنج را گویند که اگر کرده یعنی بالا خشت که مالیده که فی الادات
 و در شرفا لیه مذکور است که در لسان الشعرا و وزن مامور صحیح است **آردگان** **آهر**
 و بنا داران بخیل و طالبان دنیا و مجان دنیا که فی القینه و الادات و معنی
 گناهکاران نیز آمده **آمار** حساب **آمار** که بار و موقوف و کاف فارسی و
آمار که کلاهها با کاف فارسی محاسب و نویسنده و این هر سه لغت
 نیز آمده است **آند** که یعنی آمده تصور کن که اقلت و فی القینه آمدن او قبول
 کن و از دل پذیر رسل دعا و تقاضا **آمو** زکار با و او و کاف فارسی فضل
 زام موقوف و در میان شاگرد و بنده بر و معلم و آموخته **آوار** بمعنی خراب است
آوار که **آوار** و **آوار** که وزن و معنی آمار که و آمار که این هر سه لغت
 آمده است و او را چه ما خود هم ازین است **آور** وزن ازین یعنی گدای لسان الشعرا

آغار
زمینی که در آب
در رفت و نیک
سرشته بود و زمین
شناک و سرشته و
بغیر نیز گفته است

آشنا
کلاهها با شین
موقوف آشنا کننده
در آب

آفت
غریب
پیدا کننده
موجودات از عدم

آفر
که در دست
و یعنی روزی که
در دست

دیار
برای ضرورت نظم
خوانده اند

و بنا و آورنده و خداوند و لیکن این هر دو معنی مرکب آید **آه** بهشت مالیده که در قینه حاد یا در
 جامه بافته می کنند تا قیامت و نشت نماید و نیز بمعنی غذای تنگ آید چنانکه آشام و حوران
آه بمعنی سبک یعنی مبارز سخت دل **آهون** بر وزن صابون که کسی که در دیوار یا بر
 نقب زند یعنی مورخ که چنانچه عمل در زبان است و بمعنی مورخ که نیز آید **آهوی** که گویا
 از آری که بسیدی و سباهی بهم آخته بود **آبر** سرنگاش که فی القینه و الادات
 نیز قنانه و فصل زار و فارسی آورده است **آباد** کلور با کاف که گویا از سر و رحمان
 و تنم بدان **آباد** کلور بمعنی و بنا و ی و بنا و ی که نبوت و تنم کننده فی القینه و در
 ادات آورده است برین معنی هر دو لغت است و معنی ترکیب یا خورشید کلور بنده و کلور بنده و تنم
 و بنا و ی بخشن است زیرا چه مملکت **آبار** سرب که میسند و ی سبب آن **آبر**
 نام رودی و نام شهری **آبر** بالغه مرد **آبروی** زار و زای ماه نو **آبجای** **آبر**
 همان آبنا و هر **آورد** **آهر** با حیم موقوف و نیز و بنور ان **آخ** فال بنیک ستاره و نیز
 از سازان و معنی علم و رایت و طالع هم آید و نیز نام فرشته است این کوی و در لسان الشعرا
 برین گویند **آخ** و زار و ان کفر فال و نیز که و یکی از لغت ستاره هر که باشد و قینه
 بمعنی فال که بمعنی پنجم است **آخ** بالغه آنست سوزان و افروخته و در فرهنگ و اس
 بمعنی آنست است **آخ** بالغه پنجم و سوم مجرای که با و بسا باشد **آخ** بالغه اگر بمعنی یا
 که برای عطف است نیز آید و نیز مختصر آره که بدان درخت و جوب بار کنند **آرد** **آش**
 با و ال موقوف نام باد شاه ایران زمین **آس** سفید باد و او را همین نام بود و همی
 و خضر خود را حکم دین ازل پرستی در جباله خویش آورده و از آب راههای از و زار
 که فی القینه و الادات **آرد** **آش** یا فارسی **آس** و نیز و بنور ان

آغار
زمینی که در آب
در رفت و نیک
سرشته بود و زمین
شناک و سرشته و
بغیر نیز گفته است

آشنا
کلاهها با شین
موقوف آشنا کننده
در آب

آفت
غریب
پیدا کننده
موجودات از عدم

آفر
که در دست
و یعنی روزی که
در دست

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

[illegible][illegible]

2

1871
1872
1873

فصل اول در فضائل و معانی نام خانوادگی و نام فرزندان و نام نیاست و نام
نام خانوادگی و نام فرزندان و نام نیاست و نام خانوادگی و نام فرزندان و نام نیاست و نام
نام خانوادگی و نام فرزندان و نام نیاست و نام خانوادگی و نام فرزندان و نام نیاست و نام

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

کسروان و ایلان و کورن
و کورن و کورن و کورن
و کورن و کورن و کورن
و کورن و کورن و کورن

الحمد لله الذي جعل في كتابه
الحق ما لا يدرك بالحواس
والله اعلم بالصواب

قوله في قوله تعالى
فمن كان منكم غافلا فليكن
غافلا

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

3

١٢٠

Handwritten text in Arabic script, likely a marginal note or a small section of the main text, written in a cursive style.

فصل في بيان ما يجب من العلم والادب
في كل فن من الفنون والادب
والعلم في كل فن من الفنون
والادب في كل فن من الفنون

استقرار

کبر اول و در آن محله الک کشنه و شش را
کرنه و سینه شکفته و سینه را در کینه
و شکفته و در آن شکفته و در آن
کینه و شکفته و در آن شکفته و در آن

ایک سو و پچاس
میں درج و علیٰ ہر سو
میں ہر سو و علیٰ ہر سو

خطی و کتب و اسناد و سکه و اشیاء
و غیره و در این کتابخانه

انكوي بجام برز **انك** بخش اي از نعم حيات **ان** بالفتح خرج كهذا في شرف نامه
اسير بخش ميدان **اسير** بخش بضم كيم و سوم سيار و در زفا كذا آورده است كه بخش
 حال كونه و نفع است از اينكه بخش بالفتح او او را **مال** بالفتح همان
 اخلاص محدود **اكش** بالفتح با كاف فarsi بر آوردن و بر اكره اني شرف نامه **او** بخش
 كه اكل كردن اي كچ كردن كه اني الاداء **او** بخش بالضم شهری ست ميان و در
 الزهر و تركستان **او** بخش اي تضاد از بي **ايش** جاسوس كرد اكره
 في القواهي **اين** دوم **ايش** يعني روز و شب كه اني القفيه و در اداء يعني روزگار
و بخش يعني **ايش** يعني مي زهره اني كه اني القفه **اين** بخش با كاف فarsi
 و در ال موقوف يعني ملك **اين** بخش اي ماه و آفتاب **فصل** في الزكي
او بخش بفتحين چهارم **ايش** بضم كيم و كسر سوم كه در ان **ايش** بالضم يك
اكش نام پادشاه **اكش** بالكره و ال كسور ان ترك كه از جانب در بايد
 هندی بود و ان اسب كه از نازي روزكي زياد و قيل انجا از و جنس زياد از اكره
 كريند و قيل فارسي **اكش** بضمين سيار **ايش** بضمين بخش **ايش** بالضم
 دعای يك و عرض ضدان **او** بخش بضم كيم و سوم جنگ **او** بخش بالضم جان و
 و سر **او** بخش روستا **ايش** مثله **ايش** بضم كيم و نفع دوم بار **اكش** همان
 اكش مذکور **باب** الصاد **فصل** في العربي **او** بخش ميسه **بخش**
 خاص تر **اخلاص** في المبع كردن ولي ربا و هموار کردن طاعت مرضا را كه اني
 الصراح و در ناي يعني ميرنگو و خاص شب نعلت هر كاري كه براي رضاي خدا
 باشد براي خداي نباشد زيراجه در ان رضا منظور است پس اخلاص **بخش**

وہوئے اسے وواہیہ

1892

22

...

...

...

1870

11

[illegible]

والتفاني في سبيل الله تعالى
والجود والكرم والسخاء
والعفة والبخل والحرص
والشكر والوفاء والصدق
والعدل والبر والنجاة

24

کتاب الفقه
در بیان احکام شرعی
کتاب الفقه
در بیان احکام شرعی

کتاب الفقه
در بیان احکام شرعی
کتاب الفقه
در بیان احکام شرعی

و خطا اگر چه صدق است یعنی آفتاب که از آفتاب و مثل آسمان است و خطا که
فی الآلات است آفتاب است و خطا که از آفتاب است و خطا که از آفتاب است
تقدیر و عاقبت کار که از آفتاب است و خطا که از آفتاب است و خطا که از آفتاب است
برضا و ارضاء و عاقبت کار که از آفتاب است و خطا که از آفتاب است و خطا که از آفتاب است
یعنی که از آفتاب است و خطا که از آفتاب است و خطا که از آفتاب است و خطا که از آفتاب است
فی العربی و آفتاب است و خطا که از آفتاب است و خطا که از آفتاب است و خطا که از آفتاب است
که باشد و باشد و خطا که از آفتاب است و خطا که از آفتاب است و خطا که از آفتاب است
یعنی که از آفتاب است و خطا که از آفتاب است و خطا که از آفتاب است و خطا که از آفتاب است
از آفتاب است و خطا که از آفتاب است و خطا که از آفتاب است و خطا که از آفتاب است
است و خطا که از آفتاب است و خطا که از آفتاب است و خطا که از آفتاب است
از آفتاب است و خطا که از آفتاب است و خطا که از آفتاب است و خطا که از آفتاب است
سوی دوام وصال و خطا که از آفتاب است و خطا که از آفتاب است و خطا که از آفتاب است
بکسب و خطا که از آفتاب است و خطا که از آفتاب است و خطا که از آفتاب است
ولایت ترکستان و خطا که از آفتاب است و خطا که از آفتاب است و خطا که از آفتاب است
نفسه کردن و خطا که از آفتاب است و خطا که از آفتاب است و خطا که از آفتاب است
شتر و کبوتر و خطا که از آفتاب است و خطا که از آفتاب است و خطا که از آفتاب است
کتاب و خطا که از آفتاب است و خطا که از آفتاب است و خطا که از آفتاب است
مثل و خطا که از آفتاب است و خطا که از آفتاب است و خطا که از آفتاب است
بالتصمیم و خطا که از آفتاب است و خطا که از آفتاب است و خطا که از آفتاب است

کتاب الفقه
در بیان احکام شرعی
کتاب الفقه
در بیان احکام شرعی

کتاب الفقه
در بیان احکام شرعی
کتاب الفقه
در بیان احکام شرعی

کتاب الفقه
در بیان احکام شرعی
کتاب الفقه
در بیان احکام شرعی

کتاب الفقه
در بیان احکام شرعی
کتاب الفقه
در بیان احکام شرعی

تجلی است باده جامه است بجای از مبداء و اصل می کنند بر پشت افتاده می باشد و خطا که
از بر ماضیه می بیند و این نوع جامه برای زده پوشیدن است و خطا که از آفتاب است
نام و لایحه است که از آفتاب است و خطا که از آفتاب است و خطا که از آفتاب است
بافیه که رست و خطا که از آفتاب است و خطا که از آفتاب است و خطا که از آفتاب است
این و خطا که از آفتاب است و خطا که از آفتاب است و خطا که از آفتاب است
کویند و خطا که از آفتاب است و خطا که از آفتاب است و خطا که از آفتاب است
باد و شایان و خطا که از آفتاب است و خطا که از آفتاب است و خطا که از آفتاب است
یعنی فلک این و خطا که از آفتاب است و خطا که از آفتاب است و خطا که از آفتاب است
فی الشریک و خطا که از آفتاب است و خطا که از آفتاب است و خطا که از آفتاب است
زبانه و خطا که از آفتاب است و خطا که از آفتاب است و خطا که از آفتاب است
لاغر و خطا که از آفتاب است و خطا که از آفتاب است و خطا که از آفتاب است
بشتر و خطا که از آفتاب است و خطا که از آفتاب است و خطا که از آفتاب است
اعلان و خطا که از آفتاب است و خطا که از آفتاب است و خطا که از آفتاب است
در شرق و خطا که از آفتاب است و خطا که از آفتاب است و خطا که از آفتاب است
المنی و خطا که از آفتاب است و خطا که از آفتاب است و خطا که از آفتاب است
بدر که و خطا که از آفتاب است و خطا که از آفتاب است و خطا که از آفتاب است
باق و خطا که از آفتاب است و خطا که از آفتاب است و خطا که از آفتاب است
یعنی که از آفتاب است و خطا که از آفتاب است و خطا که از آفتاب است
المنی و خطا که از آفتاب است و خطا که از آفتاب است و خطا که از آفتاب است

کتاب الفقه
در بیان احکام شرعی
کتاب الفقه
در بیان احکام شرعی

کتاب الفقه
در بیان احکام شرعی
کتاب الفقه
در بیان احکام شرعی

کتاب الفقه
در بیان احکام شرعی
کتاب الفقه
در بیان احکام شرعی

آرامش و آرامش

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

و این کتاب است که در آن
نویسندگان و مؤلفان
و این کتاب است که در آن
نویسندگان و مؤلفان
و این کتاب است که در آن
نویسندگان و مؤلفان

[illegible]

تاریخ
تاریخ
تاریخ

و بعضی حاصل و انفس و سنای و خوشنمای
و زینکافی و مکر و فریب و حیل و دینام
جنانورکی که عربیان از سینه خوانند

[illegible]

از اولاد آن دست بانانند **از فل** براهیجه او از کدانی القید و سب و کینه و بد و بدی و بدی و بدی
سوسپنول با کسر بر او و فارسی یعنی که با ضربت بخورند بر وی سردی را **اسقل** با کسر
 باز و دشتی که هند و سی بند که گویند و در طب حقایق الاشیاء که در سنت اسقل بر وزن اکیل
 ساز و من شبانیش بصل الفکار که بنهند کند گویند و از مرقه زمان خوانند **اسماجل** نام
 پیغمبری معروف علیه السلام و نام صاحب نوبت است که در پیش زره اسب بر سینه می
 و اسماجل بد و منسوب و افغانان نیز قومی اسماجلی اند **استرول** یعنی غزل **اغال**
 با فتح ا ه ا غلین است و در زبان گویند که دست یعنی نیز کردن و تضرب و فر و نیز هر دو
 اغال کردند یعنی یکدیگر بنوریدند و تنگ فر کردند در صراح معنی تضرب بر اغالین است
 و معنی فر باز کردن از کار و در تاج معنی تضرب کننده زدن و میان قوم هم آوردن
 و معنی فر آوردن است انضری ای با برین کردن و معنی فر فارسی معلوم است
 و بعد اعلم **اغزل** ستاره که او را میزان خوانند **افلاک غل** یعنی سخت حالت کدانی
 الاوات و معنی ترکیب سیاه همچو افلاک است **ال** با کسر مفعله تریانی خدای تعالی **اغل**
 با فتح با کاف فارسی مضمر که کربان و قیل و دگوئی کربان و نیز کنگلاه **او غل**
 میوه کدانی القید من الد ستر بکن درین تصحیف است زیرا چه برین معنی او یک گفته
 شده است **او غزل** باز او او و دم فارسی شتاب و در لسان اشعار بوزن نوک است
ا ب اول نام کوهی است **الجلول** با فتح مدت ماندن آفتاب در برج سنبله که در میان
 کبکها و خمرند هندش بسیار خوانند کدانی شرفنامه و در قفیه آورده است که شرف از اول
 سال و اخون ماه خریف است بریان رومیان **ابل** با کسر همان ال بلغه تریانی
این بگویند **ال** یعنی فلک **این** برده و **بیا** یعنی سپهر و **دهر** **این** و **منزل** یعنی دنیا

7

[illegible]

و بعضی این مطلب را بالغ یعنی دینا **ابن طلح** با ظایر مجتهد معصوم یعنی آسماندار زمین
ابن نجاب لعل یعنی آفتاب **فصل فی التزکی** **اعل** بضمین آدم علیه السلام **ال**
 بالغین رنگ لعل اسب بور و رستمان و با کسر شه و ولایت و بالضم **الحکام** رنج **انزل** بضم
 بزم و سوم دروغ **الحکام** بالغ زخده ان **او اعل** بضم که کم و کسر سوم بر صولت کردن **ال**
 بالغ فرزند ولایت **باب المیم فصل فی العربی آدم** سیاه رنگ نیز نام غیر
 ابو البرکة که فی المستور در راج و صراح معنی کند کم کردن است **امت ایام** افغانی
ایام سخت یافتن و کسوة آوردن و در بعضی فرو شک معنی عیب است **ایریشم**
 بالغ و الکسر مع فتح البین ایریشم ایضاً ثلث لغات معرب ایریشم قال ابن الاعرابی
 بس فی الکلام اغفل غوا لی الکلمات و لکن اغفل بغیج الام مثل الیلج و جو تصرف
 فی المعرفة و الکثرة و ان سمیت که ذانی الصراح و در راج معنی ان ایریشم غیر لغت است
 بد آنکه ایریشم اگر کم بیدیدی آید چنانچه فران کم و خود می تند و آن نارا با در کم
 او بر و ن می آید و آن غبده مانند حصه که بر کوش می شود و او بران در سخا می درخت
 شکسته می آید و میخشانند آن کم در ان می خبر و در کینه سوراخ کوده آن کم بد می آید
 آن احکام که رسانید که ایریشم بریده ریزه کرد **اکم** بالغین **کک** **ابن سلام** نام شهر
 بلی **ابو حاتم** گفته است که بنابرین بونی خوانسته که ذانی الصراح **ابو القاسم** و یک که
 فی النجاء **احام** تمام کردن و تمام شدن ایام با کرفتن زن **احرام** سمو و سبک داشتن
 و نواست که ذانی الغنیة **اول** با کسر و معنی آن تن و کونه و آواز است **احشام** ندم
 ماهراس و سبک **احرام** با کسر و حرم شدن و در ماه حرام شدن و احرام گرفتن
 و باز داشتن از چیزی از کسی و حرام کردن که ذانی النجاء و احرام و در عرف شروع است

کتاب

که با حیجان برنود و بس خط و استعمال طب و جماعت و جماعت و خیران برنود و حرام مسکود اند
و جامه سیاه می پوشند **احشام** طایفه اند صحرانشین و در بعضی نسخه ها و آنچه هست
احکام استوار کردن **احسن** تقویم روی خوب گذاشتن فرمک علی تکلیفی و در غیر
مذکور است ای راست فامست و رنگ صورت **اروم** ای انصاف و صاحب حق
کنانه و انش و شرم **اقتضام** خشم کردن و آخو کار **اودم** بالغی برای معلوم معروف
که از آن عذر بخیزد زین باشد و فی النجاء الا اودم جای هموار **اودم** استیاضه خنک
و نیز نام پدر سلطان المجد و بن ابراهیم قدس سره که با دشاهی پنج ترک داده درویشی
کرده بود و آن قصه مذکور است **اودم** بالغی بوسی خوشنود که هنگام طلوع سپید از
رنگ و بوی بجا حاصل می آید و این و نوع سبب اودم یعنی و اودم طایفی و در فقه آورده است
اودم پوست کوبند و آن جرمی است لعل و فی النجاء الا اودم معروف و اودم کل شی ظاهر
جلده و اودم النهار سیاهه **اروم** مار سیاه و سید **اروم** یا لکیر باغ و بهشت مند ادعا و
میگویند که بعد از ماه یک خشت بالا میرفتی و تا آنجا که صفت بهشت بهشت بهشت در آن موجود
کرد چون خواست که درون آن بهشت و آید چنانش قضی کرده در حق نیافت بعضی
میگویند بهشت هشتم همان سبب غلبه است زیرا که در سراج القلوب صرح است که این
بهشت هشتم نیست و آن هشت بهشت بالا و هفت آسمان طبعا عن طبع این زمان است
و هم در آن مذکور است که این بهشت نصیب مومنان است غارت خوانند که در و در بعضی
نسخه سبب بالای هر آسمانی هشتی است و در زفا گویند که سبب که ارم نام هر دی نیست
و در غیر زادی میگویند که نام عادی است و نام شهری و فی النجاء سنگهای نشان راه
از و حالم هجوم کردن **ازیم** یا لکیر ماه چون باریک شود باخو **اسم** نام و ادخ

و نام شخصی که ساز جنگ را وضع کرده
و نشانه تیر را نیز گویند

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible]

با چهره می باید **ابن سیرت** نام مجری **ابن جین** نام برادر عیسی یوسف صدیق علیه السلام **ابو جی**
نام زاهد نوریت خوان و عالم ایشان که فی القیبه و نیز گفته در بدل ای خردل **ابو غلطان**
ثوبت بر ای بالوان شتی از او بل به جل شمس جل یلاد و یوان که فی الساج و در اداست بخت
ای جامه لایت که در ورم یافته زمان زمان بر یکی دیگر نماید اما در حجاب البله است که می
بر کوه ابل اول هر لونی که در عالم است در بر پای وی می نماید با دلوئی نماید چون شب
مانند آتش نماید و آذاری سخت بگوید و نیز جانوری است از جادو قری بزرگ بر کما او گمان
می نماید و در صبح بر یکی دیگر نماید و در بر یکی دیگر در صبح ملک شمس مظهر بهار از
سبحا می آورده بود و در شرف قیامت که گفته چراست فارسی آفتاب پرست نیز گویند
انان ماده خرافان کاری حکم کردن **احسان** نیکوئی کردن و دوستی **احمد بن**
نام وزیر سلطان محمود سیکنین که فی القیبه و نیز نام نیکو در بیابان شده از بنی منعمی که
جهاز شکست **ادکن** بالفتح خاک رنگ را گویند که فی الله ستور و این شتی است از کینه
بالضم رنگ که لب بای زنده **ادمان** بالکسر برشته شراب خوردن که فی الله ستور **ادمان**
افعی که بگشت رسد و از ابرغان نیز گویند که فی القیبه و فی الساج افت گشت و بهاری روده
ارکان چهار طبع و چهار عنصر که فی القیبه و قول ابن جمع رکن است و رکن الشی ما نعو
و کله الشی به **استخوان** بالکسر نگوشت و گوشت و استخوان **اسود العین** کوهی است که فی
و نیز سیه چشم **اسکان** بیکریم و سوم دو کانه فرج زن **استخوان** بالضم کما هی است
نوشه که بعد خوردن طعام بدان دست بنشیند تا جویش برود که فی الله ستور و فی الساج
بدان بنشیند سپرد و در زانو کما مذکور است که کب ای است از جنی شوره کما که از و خوار
سازند **اعضان** بالکسر شاخها را ضم بالفتح جمع غضن **افعال** بضم کیم و سوم از و پای تر

که فی القیبه و در نایب است مار بنسبه مار یک بن **افقون** معروف مغرب ایون است شیل
بالفتح و الا یون حرام **افخوان** بالضم شکوفه و سرخه یا بون که فی الله ستور و در نایب یعنی بالونه
فقط سب **افغان** جمع افغان کونه از هر چیزی و یعنی شاخها نیز اند **افران** بالفتح نزد کان
و هم سنان **افغان** بالکسر آواز نرم در برده و در اصل این مصدر است و بالفتح جمع غن
آواز **الکس** بالفتح بکم و سوم اکله در زبان او گنایند **ام حبسان** نام دیوی که بکازار
نرساند و نیز سیه را گویند و معنی ترکیب در بچکان **ام غلطان** در شتی است که خارا و کینه باشد
هندش جواسه گویند که فی القیبه و در شتی است درخت خاردار که هندش بگنایند
و ماد غولان بیابانی **امان** بکسر بن با سوم محله شد که چهارم است آب سخت شور
امن ضد خوف و بی بیم شدن **امیان** بالفتح حبسان مال **امبر المؤمنین** معروف
مؤمنان **ابن** معروف یعنی داشت و در و انهما کرده شده **السان العین**
مردم چشم **انسان** مرد و مردک و سرانگشت **انجذان** مغرب انکذان **او ان**
بالفتح و شت **اهول** آسان تر و در نایب و قیبه یعنی روز و شب است **ایمان** کربدن
ولی هم گردانیدن و در شرح تصدیق بدل و اقرار زبان است و حدایت خدای تعالی با
و حقیقه بجز علیه الصلو و السلام را **ایمن** سوی دست راست و نام بیابانی است
که موسی علیه السلام در آن کوشیدان چراندی **اولان** وزن کیوان و قبل وزن و لوان
ضعه و طاق و نشسته که کانی لسان الشعر او در دست و معنی کوشک و سر برده سکه را
و فی الساج خانه پیش کشاده و بلبست **ایمانان** بالفتح و ضم الهماد و حیر که از اندا و نه
که فی القیبه و فی الساج الا انهمان مند و شتی **افصل** فی الفارسی **ایمان** محدود
مدت ثلث ان آفتاب در برج خورش که فارسیان از آبان ماه خوانند چندی که کاک

افغان بالکسر آواز نرم در برده و در اصل این مصدر است و بالفتح جمع غن
آواز الکس بالفتح بکم و سوم اکله در زبان او گنایند ام حبسان نام دیوی که بکازار
نرساند و نیز سیه را گویند و معنی ترکیب در بچکان ام غلطان در شتی است که خارا و کینه باشد
هندش جواسه گویند که فی القیبه و در شتی است درخت خاردار که هندش بگنایند و ماد غولان بیابانی
امان بکسر بن با سوم محله شد که چهارم است آب سخت شور امن ضد خوف و بی بیم شدن
امیان بالفتح حبسان مال امبر المؤمنین معروف مؤمنان ابن معروف یعنی داشت و در و انهما کرده شده
السان العین مردم چشم انسان مرد و مردک و سرانگشت انجذان مغرب انکذان او ان بالفتح و شت
اهول آسان تر و در نایب و قیبه یعنی روز و شب است ایمان کربدن ولی هم گردانیدن و در شرح تصدیق بدل و اقرار زبان است و حدایت خدای تعالی با
و حقیقه بجز علیه الصلو و السلام را ایمن سوی دست راست و نام بیابانی است که موسی علیه السلام در آن کوشیدان چراندی
اولان وزن کیوان و قبل وزن و لوان ضعه و طاق و نشسته که کانی لسان الشعر او در دست و معنی کوشک و سر برده سکه را و فی الساج خانه پیش کشاده و بلبست
ایمانان بالفتح و ضم الهماد و حیر که از اندا و نه که فی القیبه و فی الساج الا انهمان مند و شتی افصل فی الفارسی ایمان محدود مدت ثلث ان آفتاب در برج خورش که فارسیان از آبان ماه خوانند چندی که کاک

آهوی سیمین یعنی ساقی سید برست که فی الفیه اقول چون آهوی زرین آفتاب باشد
آهوی سیمین ماهتاب بود آهوی شیر افکن ساقی و چشم شاه **آهوی** همان آفتاب
آینه کائنات کسب کننده درین عالم می باشد رسم و عبادتش نیز میسر است **آینه آسمان**
یعنی آفتاب **آینه بند آسمان** ای آسمان آفتاب جدا دارد **آینه طلعت درویش**
یعنی دل ایشان و قبل روی ایشان و قبل الاضایه بنامه ای آینه که همین طلعت درویش
آینه فانیان یعنی ذات آدم علیه السلام و نیز دل اویسان و قبل ذات حق کا قال المؤمن مر
المؤمن و مؤمن نام خدای تعالی است یعنی خدای تعالی آینه مؤمن است و پاکویند مؤمن آینه
مؤمنان و با مسلمان آینه مسلمان است یعنی دل ایشان **آینه کردان** با کاف فارسی
منفرد چون صفت معروف است یعنی آفتاب بود و الا امر بود که آینه **آینه اعدان** بالفتح و اول
سجده قبل خانه و نیز او را دستخ و خانه **آینه سبیل کون** ابر سباه **آینه بیان** نام
باران است که در جوای سربیا در صدف زرد و در ماران دیگر زهر که فی فرنگ قواس
اما از روی ترکیب ابرها را گویند زبراجو بنام است مانند آفتاب در برج حمل است و در شمال
نیز جمیع این معنی آینه اعدان فاصبت ماران سوانی راست و سوانی چندی است اما سوانی که
و آن **آینه سبزه** است در میزان چون آفتاب درین برج می آید آن باران می بارود و در دهر
از آن می شود و نیز یک حکما آینه و آن آینه ای رستمان می شود و آخر بنگال **آینه کشتاب**
ای خوش شدن و وساره با بر کردن **آینه طلعت فانی** زمانه **آینه السیف بیان** اویسان
و زبان **آینه جهان** و **آینه زمان** یعنی کل مخلوقات **ایوان** در **آینه** یعنی چینه کدا
فی لغت الطب **آینه** با سبوم که در علم است فارسی همان آرایش **آهوان** با دوم
فارسی شیر درخت خشکاش به آنکه چون بارش برسد شکستنی می شود که به راجع گفته و شکست نند

آهوان سوز و نیز آهوانی است که سخت بهوش می آید و از آهوانی ترکیب می کنند **آهوان کادان** و **آهوان**
آهوان کلاهما با کاف فارسی و نانی با و او موقوف یعنی علم فربدون و آن از حرم بود که کاه
آهوان بران نشستی از جو ریحاک آهوان بر سر جوی کرده علم ساخته و طلب فربدون و آن آمد
چون فربدون پوست و فربدون میخاک را و سبک ساخته و آن علم جوین را بهر که خرد
و همه سلاطین ایران آهوان میگویند گرفته و شکل و هر صانع ملعل و جواهر کرده آخر الامر در عهد
خلافت امام العادلین عمر رضی الله تعالی عنه آهوان عمارت یافته و میان مسلمانان قیمت
کرده و داد **آهوان سبزه** سفید بسیار **آهوان** منجم که برای بارای شده و نام ولایتی که اینجا
معدن زر است و نظره که فی عجایب البلدان و در قریه سبب بنشیند و نجف شهر ما و فارس
که تعجب آن از جاست بالفتح و نشیند المهراد المهراد و **آهوان** بالفتح و آن بوی
از نای خود است که هندش چسبند آینه **آهوان** بوی از اشکال و اسرار علوم نجوم
آهوان بالفتح با و ال کسور نام ولایتی است از ولایتهای بالادست و اینجا ناما
می شود که فی العلی **آهوان** بالفتح با و ال موقوف و قبل منقطع نام پادشاهی از
اک گشتار شده و یعنی اگر در آن حرکت است که فی شرفنامه و همه **آهوان** بضم همزه
و ال بضم همزه است عظیم بنام فرمبارک یعقوب و جاده یوسف علیها السلام با و ال
و مسکن یعقوب به و از و فرسنگی او بود که فی عجایب البلدان **آهوان** صدرا
نرخ و معنی ترکیب اگر از آن است **آهوان** بالفتح نام غله که بنارش دخته و بهند و چینه
گویند و معنی اگر زن مرکب است **آهوان** درین جرعه می زعفرانی و ستارگان که ا
فی الفیه و نیز جابها و خرد می زعفرانی یعنی شواران الی که تیزی شراب می افند
چنگام رنجین می در جاله هند از اجاده نامند **آهوان** نام دختر پادشاه و معنی که جلا

بهرام که بود **ارغون** لایق بودن و سربازان چنانچه گوی او بدین بی ارزو و باها بود
 که انی القیغه **ارسلان** نام پادشاه ایران زمین و سرباز که انی الادانت **در طبلون**
 زبرک و دانا و نیز نام مردی که دانا تر حکمای روم بود **ارغون** و **ارغون** کلاهها
 بالغ نوعی از سازها ساخته اهل طبل که رومسان دارند که انی الشرفنامه و در زفا کلاه
 که جمیع مرا میرا گویند مثل رباب و چنگ و بر خط و طبل و در قیغه است چون هر ارادی
 از مردوزن بر و جوان مرا میرا مقلد و او از بازی مشیو کیها کی ساز کنند و بوازند
 ارغون گویند که اسمع و در دست و مسطور است **ارغون** ساز او از هفتاد و هشت
 که یکبار بر کشند **ارغون** بفتح کیم و سوم نام کلی سرخ و قبل کبای سرخ و صبح است
 درختی است که شاخها آن باریک می شود و گویند که نام جان الموده است در تمام سال یکبار
 باریک آرد و تمام معلوم می شود **ارغون** بفتح کیم و سوم سرخ **ارمان** بالکسر
 و اخویس بناریش حسرت خوانند و نیز چیزی عاریت و نیز نام شهری از ایران زمین
 سرحد و ران زمین **ارمنخان** از سرخ و اصدی بفتح کیم و ششم مسوم محبت محمد که
 دوستان از جاهای می آید با فرستند و بعضی اگر سخنان هر کس بناریش عاصه خوانند
 که انی شرفنامه و در زفا کلاه است که درم را نیز گویند **ارمقان** وزن زر که ران هان
 ارمنخان یعنی اول که انی القیغه مشغول از لسان الشکر که بر کاست است در آن ارمنخان با
 غلبه است چنانچه در ادانت و شرفنامه و چنان است ازین معلوم می شود که قاصص
 غلبه است **ارمن** بالکسر نام ولایتی در کوه بام که ابر ششم ازین بدان مشهور است و در دست
 مسطور است بکوه و کل و سکون جای **ارمین** نام پسر جارجین که پادشاه برادر خود
 یکبار و شاه **ارمن** زبان بفتح تیز زبان **ارمنک** **حسین** بالغ با کاف و نام می نام

ارغون
 ارمن
 ارمنک
 ارمنک حسین
 ارمنک حسین
 ارمنک حسین

فیکه مدفن سربازک امام حسین رضی الله تعالی عنه چنانچه در کتب است **ارمنک**
 یعنی بسیار و بیشتر **ارمنک** یعنی افلا که که انی القیغه یعنی ترکیبی است ازین و **ارمن**
 یعنی اطاعت و رغبته و قبل و خبر کرده شده که انی شرفنامه **ارمن** یعنی حاضرین
 و کشتن و بفریدن و میفان **ارمن** یعنی افلا که که انی القیغه و نیز حاضر کرده اند
 و لغزیدن **ارمن** ای لغزیدن و میفان که انی القیغه **ارمن** یعنی شرفنامه یا سوم
 فارسی یعنی از برای تزیین و مانع آویدان که انی اللواید **ارمن** در زبان ما و در شهر
 گویند چنانچه در بعضی فرنگی است و بعضی ترکیبی است **ارمن** یعنی کشتن که
 فی القیغه یعنی ترکیبی است **ارمن** بفتح کیم و سوم همان اردن محمد و بعضی از هم که است **ارمن**
سندان چار و ده ای اردو که کهن چار و دهان مشین که انی القیغه یعنی ترکیبی است **ارمن**
 با کاف فارسی ای لطیف و خلقت آن **ارمن** یعنی شرفنامه ای از ایش برون آید که
 فی القیغه یعنی از اوصاف و همه چار و ده و از خودی خود برون آید **ارمن** برون
 فرمودن چرخه کردن که انی القیغه یعنی شرفنامه و دست **ارمن** یعنی برون آید
 و بعضی خفته شدن بر مستقیم است **ارمن** یعنی فراموش کردن **ارمن** یعنی شرفنامه
 است یعنی فراموش شدن **ارمن** یعنی شرفنامه است که انی شرفنامه **ارمن** یعنی شرفنامه
 در او می که بینه و می بند که گویند که انی شرفنامه **ارمن** یعنی شرفنامه
 خوانند **ارمن** سبب چهار کاه **ارمن** ای سبب که بر آن که انی القیغه **ارمن** یعنی شرفنامه
 نام شهری مبارک از ولایت فارس که هوای لطیف و املی از زیر کلاه است در ضلع و آن شهر را
 قدیم بود و به خوانند و گویند هر چنانچه که در عالم باشد آمده از ولایت بهمان بود و نیز که در
 جیل در مقام کندی که در کوه که انی شرفنامه و خروج و حال طبلون و مرد و در آن لایه

[illegible][illegible]

کتابخانه
مجلس شورای اسلامی
تهران

تفتیح اول و ثانی و ضم تحت آن و زنی ترخون
 از آب ترسان شده نام آنکس عسلی خمریست
 و غرض که در وصف آنست به درگاهش یافته
 و در آن از آنجا در دیده او نشسته و در آنجا

ماہنامہ روزنامہ مرحوم احمد

الدين

اندرون
المنخرج طبع کروں بکام
کھل کروں

الدين

در کتب
تاریخ

دوم بازی **باب** الوافصل فی العربی **ارجو** امید میدارم **فصل**
 فی الفارسی **ایرو** یا یا کسور معروت ای تاری وری ورتشای کذانی شرفامد وری
 مگوست ایرو یا یا موفوت اکشیش برکان قدری خوشی دارد **افق کاهو** جوی که بدان آن
 مگردانند و نور و مانند آن مافروخته شود کذانی القیه یعنی ترکیبی کا و نه الشمس **ارزو**
 مارا موفوت کشش ظاهر که عرب شهوت نامند کذانی الاوت **اقاب زرد** و بعضی خبر
الو نامیده است خوش ترش و آن هم می نرند و الو مشید بلام نرند است
 کذانی العلوی **امیره مو** یا یا فارسی مردم و موی که شارش کما مانند **او** نیزازی
 زبان آب را گویند **امین کاهو** بسیار **ایرو** جانوری خوشی در غایت شهرت که عرب نامی نا
 و نیز معنی عجب و عجب گیر اند کذانی الشرفامد و در اوت مگوست ایو عجب و عجب گیران
 و عجب است با دام چشم و بعضی معنی شتم شاید استعمال کرده اند اما اکثر استعمال معنی نا
 که ایو چشم اند **ارسلو** همان ارسطاطلس گفته شد **ارین سی و و** معنی همان زن
 وندان که گفته شده است **ارزو** یا ضم صغری است که علوی آن لغایه طبیعت و منفعت دارد
از کر او ای از عبادت و طاعت او بی نیازی او کذانی القیه و معنی بیانه و نیز
از کشش نام تو ای بیوقوف نام تو **اسو** یا ضم زودن کذانی القواس و در شرفامه
 او صوبا و است **اسلو** قند کذانی لغات الطب **اشتر کاهو** یا ضم با کاف فارسی
 شتر کاهو و آن بی نهایت و شتی بنا پیش زرا که گویند کذانی زرا که با **اشتر** یا ضم کنست
 و آن کذانی شرفامد و در اوت الفضل مگوست **اشتر** یا ضم و قبل یا ضم **اکت** شتر
 کذانی لسان الشعر البضا و در فرهنگ قواس و زبان نام اندام نام آورده گفته
 اشتر اکنت یعنی اصبع **اخر او** **شور** ای فرود بن شو کذانی القیه و شواض **الاسر**

و محقق او هم است
در کتب تاریخی
از کتب
تاریخ
و محقق او هم است
در کتب تاریخی
از کتب
تاریخ

ای دندان تو **او** یا کسیر جرد و شتی معنی زبانی که نیازش ایوان خوانند **ایرو**
 یا کذانی القیه **ارزو** یا زهر **اکنت** یا ضم با کاف فارسی مضموم بالیده **ایرو**
 و از وی خواستانی ای جمل و مگوست و در بعضی طلب است که جمل و اشتا گویند **او** یا ضم
 و الضم و آن در مانس و قبل بین میگویند **ایرو** اشاره سوی آسمان
 کذانی القیه و امروکن به از ماه و است **فصل** فی الزکی **ارو** یا ضم و شتی **ارزو**
 بعضین روزی مند **ارغاو** یا ضم جوی آب و از ارغا غیر و نیز گویند **اسلو** یا ضم
 یا ضم **اکو** بعضین دوم **او** یا ضم تصید **اونلو** یا ضم یکم و فتح دوم شرم **ایا کو**
 یا ضم **ایکو** یا کسیر شکینه این همه از شرفامه است **باب** الهماء **فصل**
 فی العربی **ایله** محمد که حیم ان همان و موجود **ایرو** مثله معنی تخت **اکت** و است
 افزا و نیز کنه از کزانه **ایند** ناله واه در فارسی سخت یا مشعل است **ایرو**
 و شتای **ایا حه** مساج گردانیدن **ایا حه** یا ضم جاحی که ایخه باشد از هر جنس کذا
 فی الصغ و در فارسی که او با ش میگویند **ایرو** مگوست **ایرو** مگوست **ایرو** مگوست
 و غش کر دم **ایله** وزن ایرو معرب **ایله** مگوست و چون با یا ساکن خوانند وزن **اکت**
 معنی نادان بود **این** **ایله** بعضی بدینسان عیسی را گویند و بعضی عزیرا علیها السلام
این **ایله** یا کسیر نام روی تیر انداز **این** **ایله** ماه کذانی القیه **این** **مقله**
 نام واضح اس خط میگویند این مثله را بسبب جوی دست نمانش بریده بودند و این
 حضرت سید عالم را صلی الله علیه و سلم در خواب دید کیفیت دست برسد فرمود و شتی
 گفته شود که کرد آمدی کذانی القیه در شتابند است که از هر جنس خطا اهرن خست یا ایخه
 و کاست یا صاع است در کنار لب ابی علامت یا بهای جانور منقش شده بود از آن خط

استخرج کرده **البوریه** با وزن مستند بوزنه **البوریه** که معنی جمیع کذا فی النبی **البوریه**
بضم المیم کینه البین **اجاره** هر دوی که کسی را بدهی و اجیر کردن و برین داشتن اجاره
اذن دادن و در نای معنی رود داشتن است **اجله** بر وزن اعزه بر مکان **اجاطه**
که در خبری در آمدن و بد داشتن و در گرفتن **اجنبه** بالغ و کسر بیوم سواره کذا فی الذکر
و این جمع خالصت معنی خیمها **اداة** بالغ دست افرازا **ادوه** مطهره **اول الفار**
همان اذن الفار **اذیه** بر جانیدن **اراقه** رختن بالغ معنی سابل **ارمله** بالغ
زن بوده **اساده** بالغ بر مالش **استراحت** طلبیدن **اسه** **الحد** اول خطاب
امیر المؤمنین حمزه بشیر دل بود و آخر خطاب امام المنین هر قضی علی رضی الله تعالی عنه
شد **اسره** نفع یکم و کسر دوم و نشد بد سببم شکیانی کذا فی الدنور **اسوه**
بالغ ضم ستره و امام **اساره** اشاره کردن بدست و سر کذا فی النبی **اسینه** بالغ ضم
جهان استخوان مذکور کذا فی شرفنامه و فی بعض الطب کبابی است که بپاشی و در
کوبند و بهندش چهل و نه مانند و در زفا کوبند که دست نوحی از سماروغ **اصابع الغنایه**
نفع قاف صحت کوبند کذا فی زفا کوبیا **اصابه** رسیدن **اصاده** روشن کردن
اصناعه صنایع کردن **اطاچه** فرمان بردن **اعجوبه** نوباره و فی النبی **البحر** عظیم
افار عظیم پادشاهی چون قریفل و در اجنبی و خواجگان و مانند آن **اقامه** منقح
شدن و ایستامیدن **اکمه** نفع یکم و سببم نایبای مازرا **اکنه** بالغ با کاف
کسر و وزن مستند و خانه مرغ هر کجا که باشد **الاهنه** بالغه افساب **اله** بالغه خدای
غزل **الهیته** بالغه خدای **الغیه** بالغه نام کنای است در بخش **المنه** بالغه
و انشد بد المیم جاحظه مردمان و کل جنس من ایوان خبری آدم امنه علاصه و کل

بصل الخبری امنه و امنه دین و طاعت و وقت و بالاد و در کذا فی النبی **امامیه** بالغ ضم نام
زن **امانه** بالغ معرفت **ام طلحه** و **ام عقبه** پیش کذا فی الغینه **امینه**
بالغ ضم و کسر وزن پیش از بای مستند **امینه** بالغ ضم و فتح دوم نام مادر حضرت جبرئیل
صلی الله تعالی علیه وسلم **امیه** بالغ نامزه افتابه و مطهره و امثال آن کذا فی الشرفنامه
و فی الصراح **الغیه** بالغ و کسر فارسی غیر مابه را کوبند **اعله** بالغ و ضم هم سر
اکشت **اوارجه** مغرب آورده معنی حساب **اقبه** بالغ و کسر فاف چهل درم
کذا فی النبی و در فیه چهل درم سنگ آورده است **اسبیه** بالغ نام زن فرعون که
موسی کلیم الله را علیه السلام پرورده و پوشیده ایمان آورده میگویند او بن و در دست
البروم و او رساست فرعونان داده اما از ایمان رجوع کرده **ایمه** بالغ و کسر دوم جمع ام
و در عرفت علماء و مشایخ و قضاه و امثال ایشان را کوبند **فصل فی العاریه اب**
افیده معنی ساله بکینه و بلور و تیغ و امثال آن از آلات قتال **ایجامه** با یا موقوف
معنی او نداب و معنی جامه او ند نیز است کذا فی شرفنامه **ایجامه** با یا موقوف معنی قبا
اب خفته **اب** بنجد و زاله و برشت **اب راهبه** با دوم موقوف کذا **اب** هر جا که
باشد ای سئل **ایره** توی بالا این در لکجه و قبا کذا فی الغینه و در اداه است **ایره** آورده
قبا و امثال آن **ایره** نام سر لشکر اصحاب قبل که برای خواب کردن خانه کعبه قبل
سید آورده بود و نام آن قبل محمود بود کذا فی الاداه **ایره** آورده و در شانه **اب زهره**
می **اب سجد** ای روغن و موهه شمع **ایسه** کشت است کرده بجهت زراعت کذا فی الذکر
و در شرفنامه برین معنی **ایسه** آورده است و در اداه **ایسه** آورده و چنانچه می آید **ایسه** هم معنی
ایست است چنانچه از اخشن و مضاه ظاهر و قبل و در شرفنامه معنی جاعلوس جاسوس

ایره

مکره و در قیاس معنی زاهدان بنامش رحم خوانند و در اداه بمعنی گشت راست کرده چکنه
زراحت **آب سبزه** آب لوفان و هرانی که بعد خفت بر دهن آب که در فی الغنیه و بعضی
از شراب نیز میکنند **آب سبزه** مثل **آب شنگاه** لفظ استن و وزن استن باشد
معنی مرکب با لفظ کاه یعنی قد می و لفظ سبزه است **آب سبزه** است که هفت سال
روان باشد و هفت سال خنک بود و علت آن خدای تعالی داند **آب خوره**
شبهه آنکه رطاب که از آن آتش هم نبرد خوش و گوار می شود **آب فتنه** ای جاده فتنه
و رونق کار و **آب فتنه تیره** ای رونق و جاده فتنه تاه این هر سه لفظ از قیاس است
آب کاه بابا و موقوف استامی است و نیز چند ترکیبی جمع کرده می برند و نام دارد
که از اجوب کلان و دری را میگیرند **آب گروند** که به از اسم است **آب گینه** بابا
موقوف و کاف فارسی الهام و نیز شسته **آب گینه** فایه عرض و افلاک و آن خانه که در
محو خطه او جای شسته نمند **آب گینه** و معنی که اگر گزنت کار کردن و از باری سیر
در بای افتد و در غله و حوران بر تن و به تبارش ابله مقصود که نمیدانند که گزنت **آب**
ماه روشنی ماه **آتش افروز** ماه و او فارسی بجزئی که آتش افروزند و بخندت آفت
نیز آمده است یعنی آتش افروزند **آتش بر ناله** می سرخ و ام و لعل آتشی و حقیق و باقی
سرخ **آتش نام** آفتاب و طبعیت نیز **آتش زده** چو کرده و ترک داده و سوخته و آتش
افروزند **آتش زده** آن الله بولا که بر شمش زنده تا آتش بدر آید بکشتن جهان گویند
بنامش زنده خوانند **آتش فروزه** همان آتش افروزند **آتشکده** جای که آتش افروزند
برای برنش **آتشین کاسه** معنی آفتاب **آخته** با خای موقوف بر دهن کشید
آخته با خای موقوف بر لبی است مثل گلی که از آرد و جو سازند و آخته و وزن مخصوصه نیز

آخته است و در خنک بخش و گزنت او کرده که بعضی این معنی خوانند **آدینه** معروف یعنی زوجه **آدینه**
با و ال موقوف بر لبی که از کاهان رنگ گویند **آدینه** و بعضی از ابدال مطلق خوانند
آدینه معروف و در بعضی فرنگ معنی چانه است **آرامیه** ساکن شده و در آفریده **آرامیه**
مخفف آرامیده است **آرد پا** که بار او موقوف است که از آرد سازند و از آرد آرام میگیرند
نخورد و اهل فرس بخورون این کرده شدند بنامش بخند گویند **آرغنه** بوزن ناکر
جک آرد و خنک و ارغنه مخصوصه نیز آمده است **آرا دیوه** یعنی طلای که از بسته میفرمادیم
و خود مختصر و قند می برند و آنرا هفت رنگ نیز گویند **آزاده** هر دوی وصال و طلال زاده و صیل
و خود موس و در آرد گفته اند **آزده** بعد از آرد موقوف و خیر ماسکون آن و در سال شعرا
بعد از آرد است رنگ کرده و نیز معنی طالع بنان سوزن و امثال آن است و در اداه باز از فارسی
نیز آمده است **آزده** با دو مضمون شگ آمده و مانده شده و بعضی از بخند نیز آمده است **آزده**
به مانند آفتاب در برج حوت **آزینده** باز از فارسی منقار آید که بدان آمده است بسیار
گشند و در قیاس نیز آمده است **آستانه** باین موقوف همان آستانه که گزنت
باین موقوف بیضه مرغ و قبل باین معنی **آستین رفیده** ترکیبی است که از فارسی
آسغده محمد و در خصوصه نیز آمده است **آسمانه** باین موقوف راه که گشند **آسمان**
باین موقوف هفت که نمند از اجزای نامیده که از اداه **آسوده** بی مسفت و حزن
آسمه همان اصل السوس که گزنت که از فی لغات الطب و گزنت راست کرده چکنه زرا
که از فی الشرفنامه و در سالان الشرفنامه که است **آسمه** وزن کاس گزنت و زراحت **آسپارده**
همان آسپارده که **آسپیده** و بوانه فراخ و شوریده سر و شفته **آشتینه** باین موقوف
همان آشتینه که **آش فیل** معنی آتش حدی که در روضه فیل علیه السلام می باشد



سازند چنانچه در فرهنگ فارس است اما در شرفنامه و جرائن آنهمه است چنانچه که شد **انگور**
 بالفتح باز از فارسی و قبل کاف نیز همان الکل مذکور در اداده یعنی جو که در زیر است **انگور**
 همان احمد **در سطل** بهشت **ادب** **اداه** ای بلند آوازه **اره** بار آورنده و سوار
 که بشکل برگ نم آید این است برای باره کردن چوب **اره** بالفتح گاه کل و نیز نام
 و خنجر فی شرفنامه و فی الغنیه درخت ناز و قبل عرعر یعنی سرو و نیز در لغت جلوده است لره
 که از به بر وزن لره صنوبر را گویند و فی سبب الصباغ و جلوده بار صنوبر است و در آوا
 می گویند و خنجر است که جلوده میوه او است **ارزن** **رزه** قطرات باران و چهره **ارخته**
 بالفتح مردم خشنک **ارومه** درخت شکار که فی زفا گویند **ارینه** بالکسر نام شهری
ازار **ازار** گاه بالکسر یعنی چنجه آمده آن **ازو** است **برون** **ازو** ای گشت احوال کرده
 و در سارک داده و از خودی و املت برون آمده **ازو** **دبره** ای از بر سیدار
 و بخاران **ازو** **ان** **مار** **برون** **ازو** ای لطیف و راست که فی الغنیه **ازو** **ان** **زاده**
 ای سخن **ازکار** چیده شمارای گذشته یا نگنده که فی فرهنگ شیخ ابراهیم اقل فیک
 تفاضل کند که با ذال میخرب و بسند بر اوجه مشتق از ذکر است **اساسه** بالفتح گویند خشم
 میگویند و در فرهنگ فارس است و این میگویند **اسباه** بالکسر یا از فارسی سکرانوه
اسب **نه** بالکسر و چهارم مخفوف و سوم فارسی موقوف یعنی برگستران تبارش
 بخلاف خوانند که فی الغنیه **استاره** بالکسر ستاره و نیز آن باب که در رسیده است
استرده بالضم همان ستوده یعنی طبل کرده **استره** بالضم یکم و سوم معروف یعنی الدین
 که سازش موسیقی خوانند **استخوان** **افشانه** ای ریخته شده که فی الغنیه فی الاداه ای تخم
 خرمالین کاشته **استوه** بالضم یا و او فارسی و **استه** ننگ آهن و ننگ آردن

ننگ آهن و ننگی **استه** بوزن خست همان خسته میوه **اسکنه** بالکسر نام شهری است
 بسجده و میگویند و در **اسکنه** بالکسر یا بسین مغلغنی است و سکنه یا بسین مغلغنی که در کتب
 عربی هم گویند که فی الاداه و در باب بسین و در قیام قوم است **اسکنه** بالکسر یا بسین
 الله سوران کردن چنانچه برمه و صحاح معنی برجه شیب است که در برمه است و قبل است که بسین
 مسجد پاکان مفتوح الله شکست **اشقره** جنم نیم ریخته در بعضی فرهنگ است **اسکنه**
 سکنه که فی الغنیه **افشاده** بالضم سقط شده و ضد خاسته و در لغت شده و متواضع و آن
 مختصر افشاده است که افشاده است و لاتی تمام است بر تخم یکم **انچه** بالفتح یا جیم فارسی
 خبری که در کتب لغت برای رسیدن جانوران هندش و میوه که گویند که فی علی بیگ
افره شیخ یکم و بسیم برادر زاده و خواهر زاده که فی الاستور **افرنجه** بالفتح نام شهری
 که آبادان کرده و نیز روان است که فی شرفنامه و در دستور مسطر است نام و لاتی است
 از یکبار و در زفا گویند نام زنی است در ملا عرب **افروشه** یا و او فارسی نوعی از
 طواست که فی شرفنامه و در لسان الشعر لکوست **افروشه** وزن ده کوشه نام
 حلوا و دلبه که نام را نیز گویند و قبل جنسی از طعام که از نان و سکر و روغن را سکنه و در
 مایه نامند **افسانه** حکایت های گذشته **افسون** **زوه** خواننده افسون که فی الکفر
افشانه بالفتح پاکان فارسی همان افشانه معهود که شد **اقبال** **یک** **هفته**
 ای دولت که در روز **انچه** بالفتح یا جیم فارسی همان آنچه قوم **اکرجه** معنی هر چه
 می آید چنانچه **اکرجه** معنی هر چه آمده است و میان زانو نقل از میان این هم میگردند
 و تاملان نیز می خوانند که کاشته یا خوانند **اکسه** بالفتح آن الله همین که بدان گوشت
 از یک کشته تبارش منشا خوانند که فی الغنیه **الیه** بالضم طعامی است ترکاز و در فرهنگ

افنه

علی از دست اید باغی علی است بر کار چون بنوا در خراسان و مرغور در شیراز و مینو در لاهور
گویند اید و مینو در اقصای میزند **المنصب** حقیقت بزرگ که آن سبب شد قیاس کل بلد
که انی بعضی الطب **المنصب** و **القصد** کس کرده شده **الوجه** بالفتح باللام شد
باجیم فارسی همان الی که انی الشرفنامه اقول یعنی ای خورده است چنانچه باغی باغ خود
المنصب بالفتح بهمان است و منجم که انی الشرفنامه این لغت بهیچوبی است لیکن اضرع به
شد و است بعد هم در فارسی آورده شده **المجلد** بالفتح یا سیوم فارسی همان است و از
میوه است خاصیت هر دو را که انی القیبه **الجارده** بالفتح یا ری موقوف بر کرده و بنا
النباشته یا شین موقوف مثله **النباشته** همان انسان که انی الشرفنامه **النباشته** و
و سیوم و قبل الضم یا انتر اکش و اسماکش و انتر کی که از سبب با گشتند میوی اوخته
باشند و تنگ و دره کوه و قبل بفتح یا انتر اکش و جبران و اسماکش و در فرنگ خوش
انتر و اسب اسب گش و جبران **النباشته** بالضم یا نزه افتاده و مظهر و امثال ان **النباشته**
با و او فارسی و **النباشته** از سبب یا ری هم بوسند و بعضی از گشت خوانند که انی الاداء
النباشته آن گاه که حکام پوشش بر بام اندازند تا بالی آن کل اندازند و در میان دیوار
بر انداخته و بوار حکم کرد و **النباشته** یعنی سبب در اندازی بکار بر پیش یعنی آنکه انی
لغات الطب **النباشته** در معنی و قبل سیوم فارسی که انی الشرفنامه **النباشته** و منجم
و موزند و حال **النباشته** ماله که اندیش است **النباشته** یعنی یکم و سیوم یا سیوم
بناه و است توان و حصار و جای استوار که بدان بنه که بر نهد و در بعضی شج با شین فر
النباشته و خنده با خا و موقوف است موقوف اند و ضیق یعنی گرد کرده و جمع کرده **النباشته**
بالفتح نام نهی است بگویند نام در آن بنا پادی عجیب است **النباشته** با کاف فارسی

اینکه در این کتاب
در این کتاب
در این کتاب
در این کتاب

همان اگر کاره مرقوم که انی الشرفنامه در رقیه یعنی پس غنچه از شرم موقوف **النباشته**
زینور خانه **النباشته** بالفتح و با کس کاف فارسی آن فراخ که غنچه کاران بسیار دارد
که انی الشرفنامه در راسان الشرفنامه در شت سبب بجای با **النباشته** بالفتح تا
موقوف به و معنی موقوف که انی الشرفنامه **النباشته** بالفتح با کاف فارسی موقوف بهمان
اکمل و در فرنگ فوس یعنی ماره که بریان است **النباشته** بالفتح یا دوشاه نود جوان و شتر
خوشا و را یعنی اولی که در دست و مستطرب است انوشه نام خوری که غنچه شاهر بود و در ولایت
و در رقیه بدین معنی انوشه آورده است بنا و موقوف و انداء علم بالصراب **النباشته**
بالفتح در او هر سبب که بدوشاری کل کرده که انی الشرفنامه و در اداء نیز بچین است اما در
لسان الشرفنامه این معنی است بروزن بن احمد است **النباشته** بالفتح و الضم یا شین
النباشته بالضم و با شین میگوید سبب که کاران بر بازوی فرو داده اند و در
کسب نیز گویند تا شین است خوانند که انی زفا کنونا **النباشته** بالضم و در اداء یا ری را که
بعضی خجسته که انی بعضی الطب **النباشته** خداوند فوت **النباشته** بالفتح یا ری موقوف
نام فقیه زند که تصنیف بر اجماع زشت است و گویند فقیه نک است و آن هم گمانی است
معنا را و نیز گویند که از صحت منزل است **النباشته** یا با و فارسی و در اداء موقوف خا عیانی
و این جهان ابن الخطم کسب با ایران که معنی آن خسرت و عاریت **النباشته** بالکس
آنکه فرود و در از ره دارند و کنند **النباشته** بروزن شیشه جاسوس کرد و در جاسوس که انی
الاداء و الشرفنامه در لسان الشرفنامه یعنی جاسوس کرد و از حفظ است **النباشته** بکثرت
همه کوی و سبک که انی الشرفنامه در اداء یا ری نیز است و در لسان الشرفنامه
با فا و موقوف است و در بعضی فرنگ با عین میگوید **النباشته** بالکس یا لام موقوف

اندکی با کسر زبان **ارجمی** کسر و خفاض زن **اروکی** کسر کم فتح و هم ترشند **ارکی** با کسر
 غایت کره **ودی** فتح تکم و کسر و هم زید **ادری** یوز **ادوی** با ضمه و **اکری** بیت **اکری**
 با کسر زبان راست **الب** **ارسلان** یا با و فارسی بفری و شیر افکنی و لا واری **الکری** با کسر
 جن **اکری** با کسر نش **النی** با کسر و قیل فتح تکم و کسر و هم وزن رنی فارسی و **البری**
 فتح تکم و کسر هم و وزن **سوادی** با کسر آن سلامت **ابنتلی** فتح تکم و کسر و هم فتح چهارم
 جمع و او **ابجی** با جمیع فارسی و **ای** با ضمه سب زنه **ابجی** با جمیع فارسی بناج **ابجی** با کسر
کتاب الباء التازی الباء و ال و ال التینی یعنی هر دو سبب است
 و حساب اجد و را کوئند **اک** **ب** با فتح زحید و کسر و تازی است یکی از حرف است
 و آنچه زاید بر مثل و را کسر و را یا مضوم از هر موافقت ما بعد چنانچه زید و یزن و گفت تکم
 بعضی درین هم کسر میخوانند اما واضح نیست و اندکی صحت که با مضوم زاید آمد اگر در برابر
 و ران ترکیب زیر یا زید واقع شود و بعضی گویند که آن با بعضی دزد و برست و آن و زید
 زاید است برای استقامت و زن آورده می شود و هم از هر آن را بعضی مواضع از ده
 نمی شود و بعضی با که ترجمه مع است نیز می آید چنانچه با بعضی بی **آب باب** **الاف**
فصل فی العربی باریا یا ما بعد یوز که از حصر و مانند آن سازند **بیجا** با فتح
 طوطی **بیرا** بصم اول و فتح ثانی **آفتاب** **تجیرا** وزن تیر نام راهی از زمین شام
 که حضرت سالت راضی اند علیه و سلم شناخته بود و علامتی که در کتب سابق یافتند و در اجماع
بذر قطونا تخم اسفود که فی القنیه **برصیصا** نام وی که بواسطه خیال کافر گشته **الطیاء**
 با فتح نام مقامی است در کدما که **بعده** ما بفتح ال پس جزئی **بقلة** **الحفا** خرده که بندش
 آنست که در دوشی است **بقلة** **الزهر** مثل **به** آفرینشند یا نعمت

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بار خدایت یعنی خداوند و در اجمال حسنی ترجمه می شود بار خدا یا آورده است و خدا هم برین معنی
بار خدا و بار خدا با کلمه آنکه در فی الشرف قد اقول معنی بار برکت است و در لسان الله الطهران
آورده است پس معنی چنین باشد ای بزرگ خدای **باربا** مرکب است یعنی با محاسن و معنی بویا
نمازی است چنانکه گذشت **باربا** را تصحیف از زاری که در فی القیة این دلیل بر است که الف نیز
برای الضمیر می آید **باغ سخا** و **با کبرا** همان با غلس **بالا** بلند می و قدیر تمام
که وقت قطع میوزی بالای سنانند و نیز با کلمه لا اله الا الله **با م خضر** آسمان **بالوا**
نام مروی که در عهد ذی القریین بعد از نبی نوا می شده بود و گویند بود و معنی ترکیب خطا است
با با نوعی از طعام که بنار شش یا بهر خوانند **بنا** با کبر که از **بنا** بالفتح و التشدید نوعی
از طعام که آفریناری بناب و به طه گویند **بخارا** بالضم نام شهری عظیم که در عالم جدای از دیگر
کثر بود و **بج** بر یا کسانند از دهن معنوقه است که در فی الا اناه **برخورد** و **با** یعنی حسنه و
بادی **بریز و بلا** نام بسیار از اسباب **بر سخا** نام مقامی میان ایران و توران **کرفت**
ا بر چادر ای بالا ابر آفتاب یا روشنی آفتاب **برک** و **لوا** یا کاف فارسی گویند
آنکه کسی را در کار می باشد چنانکه کوی فلان برک و نوا می دارد و معنی روکاری دارد که در
فی العللی **برنا** بالفتح جوان و از بندگی شیخ و احدی بالضم صحت که در فی الشرف قد اقول
قدیمه قول از علی است برنا بالضم جوان و طایف و خوش و آنکه با مفتوح گویند خطا **بریا**
یعنی برانی که در بر گرسش تره و بودند و زلفان داشته باشند **بسا** ای بسیار که در
فی الشرف قد اقول از معنی اول ندانم در دست نیست زیرا چه بس قابل ندانست بر گرسنه
علم است نه صفت و آن الف اصلی است یا مشع و در بعضی مواضع که ای بسای انداخته
منادی میزد و دست و در زنی میگوید که دست بسا از خدا دست ای بسیار و آنکه کلمه کرد

با خالق الله و در بر زنی که بر ملا
نویسید هم آمده

سنت کور ای اسیر محبت دنیا و زلفان **کجیا** با کبر که عامه بر ساد که در فی التو
کجیا با کبر که عقلت ای کلیم **نارم خیم** یعنی مناجرت مجسمه است که **جنب**
بالضم استی است که از بزرگویی **بند بنا** یعنی بنده و کلمه دوم پنج با و تشدید و ن رسته را از
که بنار می نظر نامند **بوربا** با و افارسی همان **بویا** جبری خوشبوی و نیز بوی کدانی
الشرقیه **بوی** **افرا** و اصل یعنی آنچه بالای دیگر بنجه اند از بزرگویی چنانچه در
و دین و اورک و نقل و مثل آن و نیز زوجه اس کرده که در فی القیة **بها** **را را** با جهام
موقوف از اینده بهار **بها** **ر بر** بر اینده بهار **بخت** **دنا** نام و لاتی خرب نموده
که در اسخه که گویند که در فی القیة **بنا** بالفتح ضد خالی بر و با کبر که در آمدن **بی** ای **مب عالم**
ای نام یکی است که در فی القیة اول معناه روح و درونی نیست عالم را و خطا است عالم را و معناه
بیا **ش** **رو** ای روشناسی روم الحامیه **بیت** از مواد چون زلفش چون میاضی و مرا
بنامند بنام صمد در تیره و شام **بی** **سرو** **با** سر اسبجه **جلیو** یا با افارسی و لام و کوف
دار و فروش و بعضی حرف تخمین را نیز فارسی گویند **بجا** **با** ای بدریغ **فصل فی الزکی**
بزکا با کسر را **بغا** نام پادشاه خوارزم و آن کلان که حکام بر بدنش رود و کرا
بود و نوعی از طعام و نیز از شیر **بلکا** بالفتح و نا **بود** و **استرجه** **باب** **السا** **الذی**
فصل فی العربی **باب** در دیاب کتاب **بناب** بالفتح و التشدید نوعی از
که از بزرگ و دروغ و سازد تا زین طوطه گویند که فی الصراح در صحاح مسطور است و معط
ضرب من الطعام از زمار و هو محبوب و هو العارسته بنا **بجذب** بالفتح یکم و سوم که
جهارم است یا رشتنی است که در خا صبر و ده مانده که وی بزرگ می شود از آن حلوانی
و نان خورش میکنند و هندی سبزه و کهنه مانده که در فی القیة **بنت** **الغب** یعنی می انگور

بج

باب وینا **بوزاب** کینه میراثی یعنی علی رضی الله تعالی عنه **باب** وینا **بوزاب** کینه میراثی
فصل فی الفارسی **باب** همان بابا یا مسطور و معنی در نازی است **باب** وینا **بوزاب** کینه میراثی
 کما ایست که آنرا آفتاب برست کینه میراثی بخاز و بخاری و شکافی و هندش لعل باشد
باب وینا **بوزاب** کینه میراثی سوئی نامند که فی الطب **بخش** **باب** وینا **بوزاب** کینه میراثی
 که آینه و بخشانی و بخش و بخش نیز گفته اند که فی زفا کوبا یعنی می لعل **باب** وینا **بوزاب** کینه میراثی
 دی ماهها و دو و ناک که فی الاداة **بره** **باب** وینا **بوزاب** کینه میراثی یعنی موج که فی زفا کوبا و در رتبه قیامه
 در باب النون آورده است و العدا علم بالاصواب **بصدت** **باب** وینا **بوزاب** کینه میراثی ای اصبر عیب ترا
برفت **باب** وینا **بوزاب** کینه میراثی سر و از غصه و خراسانی مسجع است یعنی آب و بیان که بوقت خوردن
 و بگری سبب میل طبع هر دو است **باب** وینا **بوزاب** کینه میراثی یعنی شک فانی **باب** وینا **بوزاب** کینه میراثی
 و فرس **باب** وینا **بوزاب** کینه میراثی باضم چون گویند و با علوان و امثال آن در سنج روغن رنگ
 میرا کرده خردن بارها اندک اندک بطرفه آنرا آورده کباب گویند نهاده اند و که فی الغنیه
فی **باب** وینا **بوزاب** کینه میراثی یعنی شمر شده و خجل و بی رونق **باب** وینا **بوزاب** کینه میراثی
 و امر باشد که فی الغنیه و الادوات و معنی شراب که برنگ که بلانند نیز **باب** وینا **بوزاب** کینه میراثی
 خون و می سرخ و امر می زعفرانی **باب** وینا **بوزاب** کینه میراثی **باب** وینا **بوزاب** کینه میراثی **فصل** فی الفارسی
برج **باب** وینا **بوزاب** کینه میراثی باضم نام مبارز تورانی که برادر برادران سر لشکر از اسباب بخت کور از
 سر لشکر ایران آمده بود **باب** وینا **بوزاب** کینه میراثی برادران که فی طبخایق الاشیا و در رتبه قیامه تا و
 فرشت آورده است **باب** وینا **بوزاب** کینه میراثی **فصل** فی العربی **باب** وینا **بوزاب** کینه میراثی
 و جامه شسته که فی الغنیه و فی التاج البت کرماس و طبلان از خرد و سن نیز
 فرو و نافه و فی الشرف نامه بت بالفیه ایما رجولا همه که بر فرست جامه که آنرا نرومان

بگوشه زیر جامه بافته نمائید تا سفت و روشن نماید **باب** وینا **بوزاب** کینه میراثی
بخت **باب** وینا **بوزاب** کینه میراثی معروف و هو العجی که فی التاج و قبل بخت عبارت از نهد بر آبی که در نهاد و نهد
 رفته است به سبکی یا بدی لیکن استعمال بخت مطلقا از سبکی است و قبل بخت طالع را گویند و بخت
 ترجمه بد اختر بد بخت گفته اند و قبل بخت و نصیب یکی است اما بعضی فرق کرده اند بر این معنی
 نصیب بهره است و در بخت را رنگ و بخت می شود و موافق و مخالف اما نصیب نامند که
 نصیب نخبه بخت است آنچه بخت باشد نصیب شود و نخبه نامند و در زفا کوبا
 مذکور است بخت بالفیه جرم موزنه و نقش و بای افزا و باضم نام با و نای جبار که بدر او
 نام داشت **بره** **باب** وینا **بوزاب** کینه میراثی نام جامی که ارواح کافران در آن نشاند که فی الصراح و در
 تاج مسکون نام وادی است درین که ارواح کفار در آن باشند ماحد بیت خبر البیر زعفر و شر
 البیر برهوت موبد صراح است **بطن** **باب** وینا **بوزاب** کینه میراثی رشتا که از منازل است **بنات** **باب** وینا **بوزاب** کینه میراثی
 ای دختران و نیز لعینان که دختران با و ی بازی کنند **بیت** **باب** وینا **بوزاب** کینه میراثی خانه و در مصرع که موزن
 و خفا باشد یا به و یا معنی بود بالفیه بخون **بیت** **باب** وینا **بوزاب** کینه میراثی آن برج که در وقت ولادت
 طالع مولود بود **فصل** فی الفارسی **باب** وینا **بوزاب** کینه میراثی **باب** وینا **بوزاب** کینه میراثی
 و بر باد و بروست یعنی بگر و خور باد **بیت** **باب** وینا **بوزاب** کینه میراثی و باد و دست کلاهها با باد موقوف می باشد
 و بخایه و نخی است که فی الشرف نامه و در قیامه یعنی نخی اهم آمده است **باد** **باب** وینا **بوزاب** کینه میراثی
 غریب تبارش بود که بر ضد صبا **باد** **باب** وینا **بوزاب** کینه میراثی ای هر دو دست نخی داری
باد **باب** وینا **بوزاب** کینه میراثی با سوم موقوف که چهارم است آنکه جمله او در جنگ از روی سبکی و شنایی
 آنچه باد است **باد** **باب** وینا **بوزاب** کینه میراثی یعنی پنجم سواری تو مطیع و رام است **با** **باب** وینا **بوزاب** کینه میراثی
 ای باب و که فی الاداة و نیز ناخن برترین تو **با** **باب** وینا **بوزاب** کینه میراثی ای عیان کرداری

در سواران با و روان شود **با کرم** **بخت** سواران **بالا** **بست** آسمان و زمین و نیز جبار است
عالم **بام** **بخت** ای بام فرو افتاد که انی القیبه **بایست** حاجت و نیز جبار می باید
بخت بالضم صورت کجاسته و صورت از جوب و سنگ و حوران ساخته که برست
و معنوق را نیز گویند **بجای خود** **بخت** یعنی وضع الشیء فی محله **بخت** بختین آواز
هر چیزی که انی الاواده و با کرم خاستن ای رعبه و بضم جهم خاستن ای **بخت** **بخت**
بخت ای حجون را خاست کرد که انی القیبه و الاواده که گویست که در حجون کشتی سوار
شد و قبل کنایه اگر به بسیار **بخت** **بخت** با سبوم موقوف ان کشتی نمی که همیشه
دهد و بعد ازان مذمت ندارد **بخت** بختین همان بخت معنی سخت و با کرم خاست
و جرم کرد **بخت** بختین نیز گویند **بخت** یعنی بد کرد که انی زفا کوبیا
برداشت ای ضایع شد چنان رفت که با کرم **برداشت** ای ستر کرد **برداشت**
اخته **داروست** ای متاعی است که انی الاواده **برخت** بالضم ترو است بجای
که چهار بایان خوردن شش که انی الشرفنامه و در زفا کوبیا معنی بس که هند توالی گویند نیز آمده است
برشت بکسرتن بریان که در روغن کنند که انی القیبه **برکاشت** باشتین موقوف
یعنی برگردانید که انی الشرفنامه **برکشت** بالضم یا کاف فارسی بر **برکشت** و معا و اید
برکشت بضم کاف فارسی و سبب اول مضارع یعنی برگردانید که انی الشرفنامه
مشهور بر شکست **برجاست** دو اسمی است و در اواده است که از او با و ران گویند **برجاست**
سواری کرد و سوار شد **بروت** بالضم سبب ای موی لب **برج** **بخت** بختی
بمعاده و سبب که **بست** بالضم نام ولایتی و شهری از کابلستان زمین و بالضم
که و این معنی از زفا کوبیاست و نیز خاستن ضد کشادن **بخت** بضم شین ام

یعنی شوی که انی القیبه قول با ضی یعنی اعریا فاشده اما معنی مصدر بسیار آمده است و کسرتن
بختین ضد خاستن **بکشت** بضم کیم و سببم توشه است که در و روغن بر کیم کرده **بکشت**
بختین با سبب موقوف جهان بر خاست موقوف **بکشت** ای آسمان و زمین و خشتی و غیره که
فی القیبه **بخت** جهم **بخت** بضم کیم و فتح دوم و چهارم ای ستر کرد و **بخت** **بخت**
یعنی خاستن و مستدان و باطل و مشکو و لایل معقول و محسوس **بخت** **بخت** سبب که بوی
سکاری که در که انی زفا کوبیا و چنان نیز آمده بر این نشان همین بوی خاست کند **بخت**
و از اجزای مردمان سکوکار و بکشد از نشان **بخت** **بخت** و خشتی موقوف که بختین
سبب نالی نامند و در بعضی لغات طلب مسطر **بخت** **بخت** خاستن می باشد بختی
که **بخت** یا با و فارسی بخت و ختم خاستی که از خشت کنند باشد و بختی که تازین محسوس
بخت وزن بکشتن و بخت که از آنما سبب نیز گویند **بخت** بکسر الباء و فتح الیاء و الغاء
و سکون اللام و انحاء و بخت معنی جمع کرد و کرد که انی زفا کوبیا **بخت** **بخت** و بخت
فی الدستور **فصل** فی التزی **بیات** بوزن تعالی **بوت** ران و العدا **باب**
الشیاء **فصل** فی العربی **باعت** برانکیزنده **بخت** **بخت** و لغت کا و بدان و
در عرف موال و جواب کردن متعلنان **بعت** برانکیزنده و نیز نام شاعری از بخت
باب ایچیم التازی **فصل** فی العربی **باب** **بخت** معرب با بونه و در دستور مسطر
و در وی که در مضمرات اقتداء **بخت** معرب در و در بعضی نسخ معلوم می شود که این لغت عربی
و العدا علم بالعباب **بخت** نام در بایست عظیم تا بختان رسد هر که از ان آب بخورد
برون البدن **بخت** حصن که سنگ و خانه و یکی از در و در بخت آسمان **بخت** **بخت** جمع بخت
و شهری است و از الحاکم هندوان **بخت** **بخت** و با توره که انی القیبه و در طلب خفاقی الاشیاء که

بدرالشیخ و انماست خودمانندت که از طرف خراسان از پیش **سج** معرب بکنان است
که بر کمانش مالک باشد و پیشی باز آورد آن در ولایت تربت الکفری باشد و بعضی جوارح است
سج گویند و از قنیه معلوم می شود که با نوره را گویند و در نواح مدکور است **سج** و البیض اصل
شعشع کیم که و فتح دوم معرب غش و در علی مدکور است شعشع یکی است سرج که بسیار است
فصل فی الفارسی باج آنچه بر دست از انبیا سبل بر دست است مانند و خراج
مستحب بر جان مقرر کند و آنچه از بخار بر سر کلاه است مانند **باد و سج** با دال موقوف است بدان
افزودن کلی است سرج که بتاریش همه خوانند که فی زفا کوبا و در شرف است که استبان
افزودن باج خوس را گویند و قبل ضمیر ان استبان افزودست و از با و در سج نیز گویند و خراج
الاست با و در سج با دال معنی شاه سرج **باد و سج** با دال موقوف است یعنی خراج
طبع و متکبر و آنکه اندیشه افسانه دارد **سج** بالفصح همان است که که شست و در صند
بابا احمی مرقوم است **سج** افزودن که فی الشرفه و در لسان الشعرا بدین معنی شعشع
بالفصح است و در قنیه مدکور است که شعشع آه خجیدن است و معنیش فراهم نشانیدن است پس معنی
شعشع فراهم نشانیدن باشد **سج** اندرون وین **سج** بلکه که فی الفاحش **سج** بالفصح
کیم و سوم و قبل ضمیر جا که فی که مردم را در خواب فرو گیرد و هندی است اجها به نامند که فی الشرفه
و در زفا کوبا معنی دو بستن یعنی سخت بدست معنی سرشت است **سج** بفتحین آنچه بر
تاریکی با کوری بدست بردن و آوردن به بند که فی زفا کوبا و در قنیه معنی ترک است و
آن دارد و سی است و یکم برین دارد و سی است که هندی است با یک گویند که فی بعضی الطبیبان
بمعنی از و ترجمه سب که هندی است کاشه گویند **سج** با زافارسی پیدا کردن **سج** با نام
دار و سی است خراسانی و آن شی معنی بر چرم او که هم است و بهیات جانوری مانند که او را بهر

بابی گویند برنی از وین و چون بکنند زرد و برین آید و بندوی کسی گویند **سج** و زلف
بابی فارسی است که بکنی قصد که فی القنیه و مشهور بکیم فارسی است **سج** بوزن
تاب روی **سج** بالفصح آن خود که بهنگام سخن زد وین بر وین اند و تراب سب که از چشم زد
باشد که فی لسان الشعرا و در مواد الفواید با کیم فارسی مرقوم است **سج** با کاف
فارسی شعشع معنی بوم **سج** اندازنده و در بحر **سج** جبری که بر سر تری طاف و بان
و مانند آن راست کنند و بر آن باره گوشت که بر خوس رسته باشد و انبیا نام و البیض
از ایران زین **سج** و **سج** کلاهها بالفصح است و قبل کلاهها با کیم فارسی و قبل با و فی
هندی سون نامند **سج** وزن **سج** بالفصح فشرودن که فی لسان الشعرا و در قنیه شعشع
لسان الشعرا معنی آری است صحت نه پوست است و معنی بکنی تاری است و با ضمیر که
فی زفا کوبا **سج** بفتحین معنی سب باد **فصل فی التریکی سج** کیم برین
نرم **باب سج** بکیم فارسی **فصل فی الفارسی باج** و اندک است که بتاریکی
نامند **سج** با زافارسی روزی روزی که با و زید بچکان و دختر کان بدان بر نشیند و
بازی کنند و بندوی سب که نامند **سج** بلکه که فی القنیه **سج** بفتحین زشت که فی الشرفه
سج بفتح کیم و سوم با کیم فارسی سرشت که فی الادوات و در لسان الشعرا و زفا کوبا با کیم
تاریکی معنی دو بستن یعنی سخت بدست و اندک است **سج** بابا فارسی است
ای قصد و در قنیه او رود است که در بعضی فرنگ مدکور است **سج** معنی مسافرت کار و حرکت
و اندیش و قصد **سج** بفتحین زک سب که بدان خطاب کنند **باب سج**
فصل فی الفارسی بام سج یعنی فلک چهارم **باد و سج** دم و عری علی
سج زنده کردن مرده و بر کردن جواره جانور **سج** بفتحین فلک اربعین **سج**

الرجح محقق است از شیخ مذکور و اختیار عاشق صادق بار است زیرا که در بیان
الشعر اهرجه بالغات و ال و اصح بار است و آنکه گفته است در فرهنگ فوس با و ال
آن بصحت نه بخسته **با کز نه لب** در شرح مخزن سبب یعنی با و ج که کینه لب خورشید را
که تا طلوع کرانه شمس با و ج در زیر آن بود و هرگاه که کرانه خورشید با و جی کرد و تنگ طلوع
کرد و با و از هوس باشد از کزیدن همین مراد است ثم نقطه و فیه فیه لکن اولی است
که گویند هر چه کرانه خورشید که لب می ماند وقت طلوع لعل می شود گوشتی صابریه است
که **با و** بار از او وقت نام خطره که عاشق صبح سبب بعده در آن وقت
خسته که سرودن هیچ کفنی و آن سرود را خردانی نامند و قبل حوت یکم فارسی و نیز
مربک از بار بود **با کند** با قوه کذا فی القیبه **بالاد** است جینی **با طم** عرش
و هر آسمان و نیز نصرت یاران **با یک بر اقی زنده** ای زمانه در از خور کند **با و** ز نامم هر
از بلا و خواسان که زه با و دی منسوب به دوست **با** باشد و در نظم و نثر غیره باشد
سابق در جل اخیر مذکور است بود کذا فی الشعر فنامه **بزم تک** **کشد** ای حکم در کائنات
بمای یعنی ایستاده شد **بجای خود بود** یعنی وضع الشی فی محل **بایستد** **بجای خود**
یعنی لعل و با قوت و امثال آن و هر چه کافی باشد و حجاب **بج** **نور آرد** و یعنی تجیه
نوبه آرد **بجود** باضم تنه و غرضه کذا فی القیبه و در دستور بجای خواجه جیم مردم است
و الله اعلم بالصواب **بجود** از دولت امیر شهاب الدین با کسر محقق است و در
لسان الشعر ایا فتح وزن آرد و مندرج است عاقل و هوشیار و خود نم **بجود** **در شد**
ای در مر اقبه **بجواب** **در آید** ای در جواب رفت **بخوان** **سلوغم** **فشانه** یعنی انقطاع
از ماسوی العده آرد و معنی سلوغم معنی و خوشندی است کذا فی موابه القواعد **بج** بافتح قصد

بک

یک در گوئی بهم رسیده و سخت گفته و سوده که در آن انس نرود و کرد و قبل بدو معنی است
 بابا و فارسی است که آنی الشرفنامه اول بدین هر دو معنی مختصر نموده است پس باید که
 باز فارسی بود **برود** بالضم و قبل بگیرد و افع و ترک **بر بر باد** در آمده نکرد و گذرانی
 الغنیه و معنی بر کسی برود نیاید است **بر بر باد** و نیست و دور کرد و **بر باد**
 بجای نماند که آنی الطرب **بر باد** بالفتح و بعد و قبل باز فارسی **بر باد** و او ای
 نیست و نابود کرد و این **بر باد** بفتح کج و سوم و لایه خبره و زینتر کب از برید و نیز مختصر
 باز **بر باد** جدای طاقت آورد و نخل کند و نیز معنی گرداند مصارع نافتن و برزیده باشد
برج یعنی نام برجی از برج حصار در بند و آن برج که از آمدنی خانه سازند
برو بالفتح از راه دور شود **برو برو برو** و **برو برو** بیکر از برهم معنی مستعمل است
برو بالضم صد آورد و جامه است و در نوعی از جامه ها پوشش برستان **برو برو**
 یعنی در خنجر و خنجره نیز بر سر او میدانند و خط راهم یعنی سبزه و خط راست
 که آنی الشرفنامه اول معنی آن دم بر زدنست زیرا حد این فعل مشتق است از جامه یعنی از
 دم چنانچه بنده یعنی خنده که مشتق از زدن است و هم از بر این گفته می شود صبح دید
 یعنی صبح دم زده ام ازین چهل است **ع** مانند جامه که بر آفت دیدیم **ع** ای براب دم زده
 و معناه المجازی سر بر زده و ظاهر شد و هم از بر این گفته می شود که خدا مید **بر روی آب**
ع ای ظاهر شد و در اداء لفظ آب نیست **بر زمان** ع ای گفته شد **برسد** مضارع
 رسیدن نریاده **ع** **برسد** ماضی است همچنان **بر سر بر زین** یعنی سخت دلاوری
 کند و قبل این مثل است در دروغ زنی و محال گوئی زیرا چه بر سر زین نهادن از محال است
 اما برین معنی **بر سر بر زین** می نهد نریاده لفظی **بر سر آب** **ع** یعنی آب در دکان

دوش و یک نه گشت است در محلی دیگر لیکن تصحیح شده است که بازاری فارسی که ام است
و تازی که ام اول بازار یعنی تیر و دیگر بار هم این چنانچه بسکوی بازیها و هم برین معنی باز
در ترجمه رجعت و در سلمان یعنی شراب است و الله اعلم بالصواب **با رکاب محمد خندان**
ای مشایخ محمد صلی الله علیه و سلم باشد که انی الا دانه و لیکن در فصل الارواح آمده است
بر و در امر بر و افق است پس آن همه معانی درین هم باشند **تجو** ز بالفتح کله و کرد
کرد و بان و قبل عرفان را مشقار و جاور او بان که انی الشرفنامه و در موابد ما بار
فارسی است و در فرهنگ فخر قوامس با طایفه آورده است **تجو** ز بالفتح فجا
آرام گویند و سکره که از سه جوب راست کنند و از او دانه خوانند که انی ز فاکو با و مشهور
بابا و فارسی است **تجو** ز بالفتح با حیم فارسی کنند **بر و در** ز بالفتح زیما و قبل با از فارسی
بر انداز ای خرج **براق برقی تاز** اسب تیرنگ **بر و در** ز بالفتح با و دوم که سبوم
فارسی همان تجوزند که **بر و در** ز بالفتح گشت و درزی و بلندی و بالا دانه درخت و بالا مردم
که بفتح با نیز است که انی الشرفنامه و الا دانه البضا و در لسان الشعرا که گوشت بفتح
معنی زبانی است و مالد که گوشت بفتح معنی بلندی و بالا مردم و بلندی تند درخت و لیکن
مخبر است اقول صحیح ترین است و در استعمال معنی زبانی بضم هم آمده است **برک** برک با کاف
فارسی موقوف و با نیز فارسی خوان **برک** و **ساز** با کاف موقوف همان برک و نو
بر و در ز بالفتح و قبل بضم علی و نیز با از فارسی **بر و در** ز بالفتح جای آرام و در رساله النضر
نست که است که بنواست **بر و در** ز بضمین معنی ظهور تازی است و در فارسی معنی آرایش
بوستین که در بای دامن و سر آستین و زنده و چونند و جامه که کسری دانی باشد یا پوشیدنی
یا لونی پس از لونی دیگر و قبل با از فارسی است که انی لسان الشعرا و نیز بوزن مرکز است

چنانچه استعمال آن در شعر فارسی است و قبل بر و در بار آمده و در فرهنگ قوامس معنی چل است
برین مرکز کنایه است از این که انی الموابد **بر** ز بالفتح نرم و زمین و بسته بلند و رنگ
و گند و سکره که از پنج گوشت نامند و بالضم جاور و ای که ای کوسه پندش نامند و کوسه پند
دیگر را گویند و نیز گویند که **بر** ز بالفتح سباس **سبالی** از خسا یعنی در مراقبه
چنان خود را حلقه ساز که رخسار و مکان تو قریب برین برسد که انی الموابد لیکن
اوئی است که بچین گویند در مراقبه چنان سر فرو کن که رخسار بر زمین کسره شود و گوئی
تو بران نشسته و این مبالغه در مراقبه است چنانچه خواسته طامی علیه الرحمه فرموده است
سرم نه گری بای آن **بوستان افروز** با و او فارسی روشن کنند بوستان
و بستان را روشن کن و نام کلی سرچ که تار بش چهره خوانند و باج خوش نامند و در فاکو
که گوشت که ضیق آن شاه سیر غم است که غم شش بری نامند و گویند ضمیر آن بستان
افروز است و از آباد و درج نیز گویند بوستان بوستان بود و در افروز و در غیر
الف نیز و است **بشیر** ز بالفتح یکا می است که در دواوی بکار برندش و از او بویار
و بویار آن نیز گویند **سلطه** ز بالفتح است بزرگ و فربه گوشت او بقاء لطیف می شود
بکمار ز بالکمه معانی او خند و شراب و غم و اندوه و در فرهنگ قوامس است معانی سزا
بلایست ز بالفتح از او چشم کنند که از او بسته گویند که انی الغنی **بدر** ز بالفتح و قبل
بالضم جوال و در **بو** ز با و او فارسی تند درخت که انی الشرفنامه **بو** ز بوزن جح
در فرهنگ قوامس است **بوستان** افروز همان بستان افروز و بخت الف نیز
می آید **بدر** ز بالفتح بار او موقوف معنی حکم و بزرگ و عاقل و هوشتیار **بهار خیز**
آنکه از بهاری خاسته باشد که انی الغنی **فی** ز بالفتح نو آنکه و آنکه اجتنابش کسی نهد

پیوز ناما فارسی است که تبارین خفایا نامند و معنی او از حرکت فصل فی التری که با کسر
 پیوز ناما و فارسی است که تبارین خفایا نامند و معنی او از حرکت فصل فی التری که با کسر
 فی الفارسی با از خروج و آنچه از اسیا سیل زبردست زبردستی پستانند و آنچه مغرب رجا
 نمند و در دست و معنی باز دودش و یک بند گشت است **بش** بالف و ک کت و قبل باز تر
 فارسی **بوز** بالف و ک کرب **باب** السین الملهه **فصل** فی العربی **باس** قوت
 و در حرب و عذاب **بخش** جیزی ناقص و معانی او یک چند آنچه در فارسی می آید **برجیس** با کسر
 مشتری **برجاس** بالضم نشانه تیر که بلند جدا رند بر نیزه یا بر جوی و در قینه مذکور است نشانه آهنی
 و در جو **برطاس** معرب بر تاس و فی القینه بر طاس بالضم جینی از پوسته ها **بسیا**
 بالف و ک و ا و سی است که آنرا اسب دراه نیز گویند معنی جابری نامند و در دست و سوار
 برک و درخت خرق و در قینه مذکور است و ا و سی است که آنرا اسب دراه نیز گویند معنی جابری
 گویند **بیوس** نام زنی که ضرب بود در شوی **بقلا العدی** بود و در شوی **بیوس** جابری
 که از فی لغات **الطب لمقیس** نام زنی که با و شاه **سبا** بود و امر الامر سلطان علیه السلام
 در جاله خوش آورد **بوس** بالضم سختی **بو قیس** کینه کوهی و قیده **لبت الشفا** قبله شفا
فصل فی الفارسی **بادرس** با دال موقوف با و عه که فی لسان الشعر **باسوس**
 پنج کبر و می **باسوس** بنایی که او را در زکوش نیز گویند تباری اذان العا که فی القینه
باغ قدس بهشت **باوس** کا و ز و خوشی و قبل باشین محمد و نیز ما با فارسی **با یوس**
 ولایت قیده با ر که گویند **باس** بفتح و کسر سوم بای بسته نه بند بلکه نسبی که خوش نیاید
 رفتن از اجا و نتواند و در قینه مذکور است با منس وزن ناکس و با میسمو نیز آمده است
 بای بسته بغیر نه چنانکه گویند فلان بای بسته فلان است و در نسخه ذخیره که مصحح خلاصه

بودیده شده که فردا با حفظ که آن نشان را با فارسی است کرده بود **یوشان سندک**
ای سنزو و کلها که گوناگون **بخش** نرفته یعنی **سحر الحاس** در بابی است عظیم که در جزوه
آن الحاس باشد **سحر اندلس** در بابی است که در آن نزدیکی و در شب و وقت فردا در نقش افشان
آنکه گشتی روان شود **بخش** زمین که بر وجهی آب و در آن و جری ناض و یکاستن و وسد کردن
و نیز نغمه و شدن و نیز مردن چیزی که در خوشه آشور بود و عشو که در و رنج و در او الله الفضل
برج یعنی بابا فارسی هر قوم است که انی الشرفنامه **اول** چهار معنی سابق عربی است
چنانچه در تافین است و در نسخه او که بر کتاب است در آن برین گونه است بخش بابا فارسی
فرد و نغمه در چیزی که در و حومه بود و عشو که از بخش بابا فارسی و شین و شست رنج و عشو
و که از اما در سان الشعر بخش در باب ما نازی با سین مهله وزن بخش با خا و عجمه نغمه
شدن چیزی است که در غزم بود و غزم خوشه آشور که در و در باب فارسی با سین مهله معنی
رنج و عشو است اما با شین عجمه نامده است و نیز آخر بخش **برناس** نام مردی
مبارز و شهری است بجه و در و س و قبل نام ولایت ترکستان و در قبیله که در است که ربابه
انجاشی بوسه بن خوب دارد چنانکه ربابه لغاری و سکلای **برنس** بضم کیم و سیم کلیمی
ترسا از **برنوس** و **برندوس** و قبل کلاهما با شین عجمه نام سر سکر است
برج فوس ای ای نامده و پیوده دان و چشمه دار **برس** بالفتح معنی فقط و غصب
بود و نیز معنی بسیار بود و در قبیله معنی بسته است **بطلیوس** بالفتح نام کلیمی است که در علم
ابدان و حیات فلک و نجوم و طبایع و کیمیا و انواع حکمتها و دیگر استناد و بود و
و هر بداشت و نیز نام پادشاهی و در قبیله مشول از دفا کوبا معنی روشنایی که در است
لیکن این معنی از استعمال دور است **بلکس** بوزن هر س که عظیم بود و در و یا که از انی

و استعمال این لغت در جمله اکثر است اما اینک خراسانی مجموع است که این لغت ترکی است و در اصل
 ابن الفنی است مانند کلیل که بدان لغت را امیکشتند و کسی را که جسدان بفرزند گویند خوش لغت یا
 خور و واحد علم بالاصواب **بکتاب خوش** بالغت یعنی نام آن بری که با دوا شاه جن بود **بکتابش**
 نام پادشاه خوارزم **بکتابش** بالضم با کاف و دوا فارسی معروف یعنی بن کوش **بندش**
 بالغت بنده بر زده و گردیده رسیدن و نیز باخته و باخته گویند و هند که گویند **بغش**
 بالضم و قبل بالکسر که بود **بنوماش** بالضم نام عاقل که بندش مشک مانند بن **کوش** یعنی طغی
 و اختیار کردن **بوفروش** و او دهم فارسی عطار **بوش** کز و خر **بوش** و **بوش** و **بوش**
 که ذاتی الطب **برون از جنش** یعنی برتر از فلک **بیدوش** یا با دوا فارسی بغض زال
 موقوف یکی از غده بید یعنی سدی که او را گردیده هم گویند **بیش** یا با دوا فارسی
 یعنی بی او و زیاده ضدکم **بکش** سلاحی است که ذاتی زفا کوبا **باب**
الصادق فصل فی العربی بالضم و برخص مکانی که بچکاشش زیر بردار و دوا
 بخراکند و جدیت فی نسخه تراصل با حفض و او حفض بود یکس دوا فارسی الف حذفت کز
برص یعنی **باب** الصاد المعجمه **فصل فی العربی بارش** که ای که اول بی
بعض بالغت جزو بغض کل **بعوض** بالغت بنه **بعض** بالضم دشمنی یکی **بغض**
 دشمن **بنات الارض** جویدا خورد که ذاتی اجمال حسینی و بنات زمین **بغض** بالغت
 خود و تخم مرغ و بالکسر جمع **بباض** معبدی و نام شکل تخم علم رمل **باب**
الطارق فصل فی العربی بحج محط نام در ماهی است بمغرب فی مشهور و فلک
 نیز گفته اند **بربط** معروف و این معروف است که ذاتی التاج و در سنر فنامه است نام
 سازی است و در مواد است نوعی از فرامیر که در دوا را دوا بر شیمی بنده و آن خوردتر

از ریاست دور رخا گویند که تازیش و گویند و نیز ترجمه علی البساط **بساط** با کسر شاد و
و حله سطح و جزیری که بالای آن صحرای و طرح و رود بود **بسط** قرائی **بسط** زمین عالم
و نیز نام جزیری که قطب اوست قطب عالم و دیار اید و در اصطلاح حکما **بسط** بحر مرکب
و غیر متجزی و ولایت و قبل **بسط** آنکه بعضی وی مشابه کل باشد چنانچه **آب** **بسط**
جانوری مشهور و نیز صراحی که بصورت **بسط** بود **بغراط** نام حکمی که این و حلبسکنه
بود و نام حکمی و هر **بلوط** بالغ و قبل لام نیز مضاعف نام میوه است معزا که آنرا
اس کرده اند آنهم نیز تذکره افی الشرف میوه و در رخا گویند که درست درخت است این درخت کمال
مازون بار آورده و در کوه چنانچه درخت است کمال است و در کوه و در کوه **بسط**
بالغه برنج بیشتر و دروغ بخند که افی التاج و الداعلم **باب** العین **فصل** فی العین
بدیع نوباوه و نیز بمعنی منبع آید یعنی نکتة نوباوه **بدیع** بالغ نام شهری که اول هر دم
نام داشت **بدیع** بالغ روی پوش **بضغ** بالغ نام فرج و با کسر شاد و در زده **بلع**
منزل من منازل القمر **بلع** چایک آب آب ریز **بلقع** زمین بی نبات **بلع**
دلال **فصل** فی الفارسی **بلع** بدیع بهشت ششم و هر بهشت **بلع** رفیع و **بلع**
وسیع منله **بام** **بلع** عرش عظیم و آسمان و قصر **بامان** **بام** **بلع** منله **بام** **بلع**
عرش و قبل هر فلکی **بحر** **وسیع** فلک دوست سخنی **بدیع** صانع روح اعظم و قبل ادم
یونان شراب **بهره** **بلع** ای جوئی و کانی و بنایی **باب** العین المعجیه **فصل**
فی العری **بلع** معروف و فی الموائد **بلع** ای که در انواع درختان از میوه دار و کل اید
فی بار و خار دار باشد و ریاضین و تیره کاری و در تحت نیز بود بر خلاف بوستان
و کلستان و بعضی بهشت نیز **بلع** کبر لام جزیری غنایه بگوید و در شرح آنکه احلام باید

برحق گویند و مرد و زوجه و اسبابی منسوب بدان کان سبب نام شاعری که صاحب الطبع است
 و سبب آن نیز لغتی است درین **بیرق** بالغ معرودش یعنی باره خانه و چنان که برنی تیره وصل
 میکنند **بست و یک** و **بفاق** یعنی بست و یک بکر از جمله سی و شش بکر **بلاق** یا بار
 فارسی خانه سر که از جهت ناسنان کنندش **فصل** فی ترکی **بن** بکر یکم و فتح دوم
 است بدوست **بنجاق** آنکه خواهد زن او را نشناسد تا زن سلف خوانند **بن** بختین
 سک در از روی **برق** فتح یکم و ضم سیوم آنکه خواهد **برق** بضم یکم و فتح سیوم و کسر
 نیم تخانه **براق** بالغ دست **بس** بختین سان **بشن** بجان **بشاق** کفش
بن بالغ بکر و بالضم مت درخت **لاق** بالغ جاک و سوراخ و مینی **بوقاق**
 بالغ شاخ درخت **برسن** بکر یکم و سیوم و فتح دوم روزه **باب** آنکه فالتی
فصل فی العربی **بن** شاه تیره یعنی تیره میره که فی القبه **بن** **الک** جوز
 که از آنها **فصل** فی الفارسی **بامک** نام پادشاه پارس خیمه و خنجر او را و نیز بامک
 خوانند که فی الشرفنامه و در قیامک تصحیف بامک تصحیف بامک یعنی بدو وارد
 و این تصحیف برای عظیم راست **بازارفاق** یعنی عقلت بشو و روق امور دنیاوی و
 عضاوی او که فی الشرفنامه و در قیامک یعنی جاک شتر است **باسک** بفتح و ضم سیوم فاده
 آنکه درین از هم باز شود و از کاپی باز غلبه خوب که از فازه نیز گویند **باسک** یعنی
 که اقلت **بامک** بضم و معنی الفات نیز آمده ای باز پس بکر است که فی الشرفنامه **بن**
 بکر لام صغیر ناش **بامک** نام مردی است که فی الدستور **بنک** باره از خونیه
 و آنکه که فی الاداره و در لسان الشعر ابا هر و بار و کاف فارسی بوزن حجتا **بن**
 و گفته است بعضی کاف و ازند و در فرنگ تو اس دهم است **بوی** **بک** ای طبع آنکه

بنجاق بالغ

بنجاق بالغ نام موسی نزد کابل **بنجاق** باجم فارسی آنکه خنده مانند چه بجهت بختی که فی
 الاداره **بنجک** بختین و قبل بکر دوم فارسی و ایضا فتح یکم و در اداه با فارسی
 صحیح است طبع که فی الشرفنامه بکن کتاب ویدا خواجه نصریح مکرده است اما در
 الشعر از باب با ناری آورده است و بجم فارسی نصریح مکرده و در زفا کوبا معنی کباز
بنجک بالغ نام مویه است که از با دام گوچی نیز گویند **براق** **جارد ملک** ای
 آسمان بضم که فی الاداره و در قیامک بضم بدین معنی براق چهارم ملک آورده است لیکن
 این معنی محول است اگر آفتاب گفتی روا بودی **بروک** بالغ افسانه و جزیری از اعظم
 بر سببی که به سلسلی نام که فی الشرفنامه اما در اداه الفضلا و لسان الشعر
 فرق کردند بفتح معنی افسانه و بضم معنی لغز و معما گفته اند و آنرا جستان نیز گویند
برک بختین نام ستاره که باز پس بصل خوانند و نیز کلپی است که فی الشرفنامه
 و در زفا کوبا گفته است نام ولایتی که طلب جنوبی آنجا نموده می شود و گویند ستاره است
 و آن قطب است **بریک** بالغ نام مقامی و نام ولایتی و در بریک نامه آورده است نام
 مردی است که کش آتش برستی داشت و یکی از جمله بریکانان و بریکان در سخا معقول
برندک بختین بسته که خرد که میان داشت بود و در لسان الشعر امیان داشت
 خند کرده است که فی القوامی **بره** **فلک** برج محل **برید فلک** زحل که فی القبه
 اگر گفته می بودی زیرا که در میان ستارگان سریع السیر است آنچه زحل بدو چشم سال
 که از این بدو چشم دور **برغاله فلک** برج جدی **بروک** بالغ باز فارسی نار
 بسنان که فی الدستور و در لسان الشعر بدین معنی بزل است بالام و بامک و دوم
 فارسی **بساط فاک** زمین **بساط فلک** مثله **بساک** بالغ ناجی که از کلهما باشد

هستی است مستعمل در فارسی شده است **برک** بالضم و کسری فی الف و سی و در لسان الشعرا
 یا یا فارسی است **فصل فی التزکی بزرک** کبریکم و فتح و دوم است **یک** بالفتح امیر و
 بالضم منه **یک** بالفتح و اس **بزرک** بالضم کلاه **یک** در **یک** بالکسر استین و سیک
باب الکاف الفارسی **فصل فی الفارسی باجک** درجه خود **باورک** یا **برک** یا **برک**
 موقوف ترخ و جبار معروف و در لغات شاهنامه مذکور است بمعنی هلاک و رنج و این معنی
 از زفا کو یا نیز منقولست و در لغات طلب مذکور است یا **برک** بویه شاه تره چند وی و ده
 و سه نامند **باورک** و اردی است که میزندش یا **برک** که میزندش فی القبه **باورک**
 با ذال مع ترجمه که مویه مشهور است که فی القبه الضا **با ریح** روم **برک** بمعنی خود و
 که فی القبه ضامه و در اده لفظ خود است **با سیک** کران بار و عظیم القدر و با حرم است
 فی القبه **با سیک** یا بنی مع معنی منوطا جبار و خوشه آمو که برای نظم و اندیش که فی القبه
 و در دست و معنی خوشه خود آمو مشهور است **با سیک** باللام کسوروشین و منقطع
 چیزی است از جامه جده غیر جامه سی بر استخوان شکسته بنده و آرا باش خود هم گویند
 که فی القبه قول معنی تقاضا میکند که لفظ **با سیک** مصغر باش یا **با سیک** مصغر باش
 بود **با سیک** با نون غنه جانی میگوید **با سیک** مویه است و نیز جنبی است ترخ **برک**
برک معروف و اسباب خانه و ساجی و در فرنگی است و ساجه نو **برک**
باب کاف فارسی عمارت که فی الاواده و در شرف ضامه یا یا فارسی آورده است **برک**
 بالکسر و خبره و جرس و کلند و قبل بالفتح و بعضی معنی کلند و جرس با زا میخیزد که میگوید
 و خبره یعنی هم گفته و لا جاتی است که قطب جنوبی انجا نموده می شود که فی القبه ضامه
 در لسان الشعرا **بجین** با ذال منقوطه و غیر منقوطه معنی کلند و جرس گفته است و باران غیر

بمعنی و خبره آورده است و کسری در اوده بهر معنی یک لفظ آورده است من غیرین حرکت
 و غیر حرکت و در خطابی الا سباده که است **برک** کبریکم معروف است و ان آنها
 بود بهیات مستبر از دانه بلبل خور و نیز بهرین انواع او کابل است و از **برک** نوعی است
 که و آنها **برک** دارد و وی چند ان سفعت نبود **برک** ضد خود **بسنرا** **برک** بمعنی
 و نهالی **برک** لغتین با نون غنه آنچه خود بار و باشد که فی لسان الشعرا **برک**
 وزن **برک** مذکور با بنین قرشت در دست و بمعنی سوراخ مسطور است و در اوده است
 سوراخ کن بجای که چوب را بدان سوراخ کنند و در شرف ضامه نیز بهرین است **برک** لغتین
 التي است که بنا و بر بدان سوراخ کنند و نیز بجای چوب بدان سبب و ضدش نهالی باشد
برک بالفتح نام دارد و سی خواصانی است تخم بار یک در دانه تخم کرفش سیاه و بعد
 می شود سیاه را بلبل نیا که اکثر سبزه را در کار بندند که فی القبه مشهور است که آن
 کیا ای است **برک** آن بغایه سبز و با لنگه می باشد بخوردن بهوشی ارد و تعریب ان سبب
 و در بعضی فرنگی است **برک** لغت سبب **برک** با نون موقوف و کاف فارسی
 دار الملک افراسیاب که پادشاه ترکستان بود **برک** **برک** ای فری یا
 سبز روی که فی القبه و در اده بمعنی پشاشه و سبز روی **برک** با و او فارسی طعانی
 که آنرا بعر نامند **برک** بمعنی هیچ خوبی ندارد **برک** یا یا فارسی و در ال
 موقوف جنبی از چکان تر **برک** بالفتح طرحی که نقاشان تعلیم می آکنند بعد **برک**
 آینه **برک** همان بناسک که در فصل کاف تازی گذشت که فی القبه ضامه **برک**
وزن **برک** ای بی و فرو بی فحمت که فی القبه و معنی ترکیب بی قدر و قیمت حاصل هر دو
 یکی است **برک** **برک** روزگار که فی الاواده و قبل بمعنی حرکت هم آید **باب** اللام

بان گفتندی **باجان** نام شهری است از نهران زمین منسوب به اوست و زشت نویسنده
 معنی ترکیب با نام است **بانک** **بان** آواز و بن مجدی صلی الله علیه و سلم و علم شریعت کذا فی
 الموائد **بان** **بان** حاجت بان ای مخلوقان **بان** میانی و قبل با فارسی **بان** **بان** **بان**
 خوش بوی از عطرها و بختی و نیز نام درختی و معنی خد او نیز آید و استعمال آن مرکب است
بیربان نام دود و شمن شیرینی بیشتر شود و در قند کدو است **بیربان** با یکم چهارم منقوع
 در فرنگستان با سبزه ها و در ده ست نام جانوری است که ما و ای دی در کوه قاف است
 و کدوی در کوه البرز و در ستم او را در کوه شام گفته بود و از پوست وی رزه ساخته است
 او است در آتش نشوز و در آب غرق نشود و در قصه آمده است نوش و ان ده هزار سوار در جنگ
 نام زد کرده بود که روی بر ایشان افتاد و حمله را بخورد و در شرف قتل است و نیز نام خندان **بیربان**
 که رستم چنگل و بختی در تیغ و تبر کارگر نویدی و نیز در زفا کوبه نام قوم است که در
 منشش را نیز گویند و از او در دم یافتند هر زمان بر می و کینه نماید **بیربان** **بیربان** **بیربان**
 جائز نام و طالع نفس مکران کذا فی الاصطلاح **بیربان** کذا فی القیاس
روبان یعنی خوب رویان **بیربان** و **بیربان** کلاهها که بر ابرو و فتح الکاف فارسی
 سرباز زدن از خود و بن سخت لب کذا فی زفا کوبه و در شرف قتل است معنی بکن مذکور
 بکن امر بکندن است خواجه انگن از انگن بکن و ابسان الشعر است که امر را
 معنی مصد و بکوبند و بکران تابع او اند **بیربان** با کاف فارسی نوعی از سربازگری
 و عالمه و در او با نیز فارسی است در شرف قتل است بکن با کاف فارسی منقوع
 و قبل مکرر معنی بکندن است **بیربان** معنی نیز بکنیدن و نظره کرده اند **بیربان**
عمان در باغی است عظیم در آن لوبو و عمان نام قصبه است کناره و با که آنرا

صبحا گفتندی **بیربان** نام ولایتی است **بیربان** و **بیربان** **بیربان** **بیربان**
 خزان و کر ازین و کر ازین **بیربان** و زن مردان کر ازان و این هر سه لغت با ما
 فارسی نیز می آید **بیربان** شفقت آوردن **بیربان** و این **بیربان** **بیربان** **بیربان**
 خلعت و آنکه خانه پدر را خشت خشت کند و بشوید کذا فی القیاس و الا واه و معنی ترکیب
 طاهر است **بیربان** معنی نام شهری میان خراسان و هندوستان ایجا گویند
 بزرگ چو اسبان باشد هر کی **بیربان** ایسی بدان گویند ان بر شش و معنی
 زرد لعل ایجا است **بیربان** با فتح بهتر است مثل ترب که بوی زشت دارد کذا فی القیاس
 و معنی ترکیب و آمده بدو در ایران است و نیز معنی ترکیب با ره گردان این کار را **بیربان**
 با فارسی یعنی با نشان و با ما زاری یعنی بدی ایشان **بیربان** **بیربان** **بیربان**
 کذا فی القیاس و نیز فلک **بیربان** **بیربان** **بیربان** **بیربان** **بیربان** **بیربان**
 و بر شکل فلان کذا فی الاصطلاح خواجه گویند بون براب و در دم و خواجه انکو در رب
 ساید از او گرفت یعنی بر طریق ساید چه گفته گرفت و مثل این در استعمال آمده است
 کذا فی القیاس **بیربان** با فتح زبانه و بون **بیربان** با فتح و زبانه کذا فی زفا کوبه
برعالبان و **برعالبان** کلاهها با فتح یعنی در برعالبان است معنی بخرای کردن **برعالبان**
 و در کردن و فرستادن **برعالبان** **برعالبان** **برعالبان** **برعالبان** **برعالبان** **برعالبان**
برعالبان **برعالبان** **برعالبان** **برعالبان** **برعالبان** **برعالبان** **برعالبان** **برعالبان** **برعالبان** **برعالبان**
 و سایدنگ **برعالبان** **برعالبان** **برعالبان** **برعالبان** **برعالبان** **برعالبان** **برعالبان** **برعالبان** **برعالبان** **برعالبان**
 تخم او ساید باشد و مغز او سید و بعضی گویند همان گیاه است که تخم او را اکلیل گویند
 کذا فی لغات الطب **برعالبان** **برعالبان** **برعالبان** **برعالبان** **برعالبان** **برعالبان** **برعالبان** **برعالبان** **برعالبان** **برعالبان**

ران بد **برعالبان** **برعالبان** **برعالبان**
 نام کن کذا فی القیاس و معنی

برعالبان
 برعالبان

و در بعضی فرهنگ معنی او دفع است **برخردن** یعنی خطا را مبداء و معنی برگردان و در بعضی
 خود نظر یافتن و برخوردن را می گویند کذا فی الشرفنامه ولیکن معنی ترکیب میوه خوردن است
بریدن بالفتح و در شدن از راه و یکسو شدن **برون** یا **فون** است گویند فلان از فلان
 زبرد یعنی یافت کذا فی القیة لیکن مشهور معنی ر بودن است **برسدن** بالفتح شخص
 و شخص کردن و پرسیدن **بریدن** بالفتح کوجه و کوی که تبارش محلت گویند و در رساله الضمیر
 معنی محراب قوم است و در بعضی فرهنگ معنی کوجه و لاخه است و نیز اهر بریدن است
بروزیدن و **بروزین** نام آنست که در پنج بود و در لغت نویند است که ان نام آنست که
 نویند است و برزین نام مبارک زایانی که بسرا و فرما و نام داشت و همان برزین هر قوم
برسان بالفتح و در شب سیاه خوش بوی و بالضم گروهی و آدمیان **برسردن**
 یعنی خود شدن و در اندیشه شدن کذا فی القیة و معنی ترکیب ظاهر است **برشکان**
 یعنی یکم و سوم نام مقامی میان ایران و توران **برخاندن** بالفتح نیز کرد اندک کسی
 در کاری تبارش خالص گویند **برخاندن** یعنی یکم و سوم بار و بزرگ **برخاندن** بوزن
 سر کرده ان اقامه خبر ده شنبان که در ان شراب خوران شراب با فراط نوشند
 و تقریر روا اندازند **برفکان** یعنی برق که از طرف بمن جعد و نسبت برق بسوی بمن
 بدان است که اکثر برق هم از ان طرف جعد و دلیل بر باران بود **برکان** بالفتح
 فارسی موقوف یعنی خوان **برکردن** یعنی قبول **برباون** نام کاهوی که فزیدن شا
 بشیران برورده شده بود **برنجیدن** بی فرمانی مادر و پدر کردن **برنجان** بالفتح کوی
 زهار **برشستن** کنایه از سوار شدن است **برنون** بالفتح بانون مضموم همان برنون
 هر قوم معنی دیبا و تنگ **برنجان** جامه ابریشمین که تبارش جوهر گویند و قبل بایا فارسی

کذا فی الشرفنامه **بروسان** بالضم همان برسان معنی **برخردن** ضد **برون** و غیره کذا فی القیة
 و فی القیة و حلقه نامی شتر از مس و مسی و هر حلقه که باشد چون دستانه و خیل و کوهنوار
برهن یعنی برهنه و در بعضی معنی زنا را **برهن** بالضم آرایش و نیز ابره ملون که کاه کاه کرد
 ماه و آفتاب برآمد و قبل بایا فارسی تبارش باله خوانند **بریدن** بالفتح بایا فارسی بخیر
 از وی برزند و قبل بایا فارسی **برین** بالفتح بالاین و نیز آتش کده است و در زفا کوبا
 معنی زرد که بالاین است **برنج زدن** باید بد کردن و معنی هم کرد اندک **برنج بستن**
 عبارت است از کردن چیزی که وجود ندارد و یا نایاب و آشن و چنانچه گفتن **برجه دران**
 کنایه از خاموشی بود کذا فی التوابع **برجون** وزن اخوان در دو که پوست را آورده کنند
 و درشت گردانند کذا فی لسان الشعر اهندوی از او گویند و در شرفنامه است بایا فارسی
 و در بعضی فرهنگ معنی گرد بر گردان است **برافتن** و **برافتن** کلاه بالضم و باز آرمیده
 که افتن **برزادین** و **برزدون** رنگ از آینه و تنه و امثال آن و در کردن **برزان**
 بالفتح و قبل بالضم مخمور و عکین و قبل بایا و زرافارسی **برول** بالضم باز زرافارسی
 مضموم از **برولون** بالضم همان برنون مسطور **برزین** بالفتح باز از معنی آنست که
 بر دستار آویخته بود کذا فی زفا کوبا و در شرفنامه برین معنی بار از محله آورده است
برسکان سودن **برستن** ضد کشادن و صورت و نقش و خیال و طبع در آن
 استعمال کرده اند **برسردن** اخبر رسانیدن و وفا کردن **برسختن** بالفتح
 ساخته شدن **برودن** دست زدن و سوده کردن **برسدن** بالضم باین محله
 چنانچه در اوست تصریح است و ما و او فارسی لغت کردن و کشاندن **برسیدن**
 یا سوم و چهارم فارسی ضد و آهنگ کردن و آراستن کذا فی زفا کوبا **برسیدن**

باین معنی خنده در آنکه کذا فی الشرفنامه و در ادوات معنی بکلیه نشان کرد و در خنده نمود
نیز با خنکشت در آنکه آورده است و نیز بکلیه را بمعنی بسن از رسد مانند آن ابد
بکلیه با و افارسی جلدی نمودن **بشوریدن** معروف که از بازی بجان گویند
و بمعنی بچسبیدن و خصب شدن نیز آمده و اصل بشوریدن است و باز آمده است
بشوریدن با و افارسی بشوریدن کذا فی الشرفنامه و هم در شرفنامه مذکور است در باب
شیرین شودیدن را بمعنی تخم خورد و مانند نشستن نشسته است و درین شبیه است که اصل
شوریدن است و باز آمده است مگر آنکه با اصلی باشد آن هنگام لغت مختلف باشد و نیز
در فصل لام بمعنی بشول ویدن و روشن آورده است چنانچه کشت بسبب آنکه بمعنی آن
و آن معنی باشد زیرا که آن مشتق ازین است **بشوریدن** وزن افیون فریه ضد لاخر
بجده ان بالفصحی بمعنی است در بجده او بکجه سان نام مردی کس و دانا و در قبیله است نام
مشتری معروف بکجه سن بالفصحی نام مردی کذا فی زفا کتوبا بکران بضم کیم و
فتح دوم و یکی که طریقه طبع فرود یک به بند و چندش که چندی نامند و قبی که بارون جمع
کرد و جان جان خوانند کذا فی الشرفنامه **بکجه** طه خزان بمعنی شریانی که چون کسی
از آن شراب بخورد و یا شند کذا فی القیبه و فی البضای الکوری **بکل** آفتاب اندولان
ای خض بوش کردن چیزی که در خاست شهرت باشد و این مثل است **بکمان** و **بکمان**
یعنی سنگ گن چندش کلمتی نامند کذا فی لغات الطب **بکجه** جان بالفصحی با و او
فارسی و هم معروف و قبل با و افارسی جزیه کذا فی الشرفنامه و در لسان الشعرا و او
الفضل با و افارسی قومیت و در دستور بکجه جان معلوم است یعنی بککاف تا و در دست
بلسان بالفصحی بکجه کذا فی القیبه و فی البضای نام در خنی است در مصر فاس یک است

و زیادت نیز نمود و در شرفنامه با و افارسی نام در خنی که بصر است روغن از وی میجکد و در تمام
عالم جان بکجه درخت است روغنش لغات نافع است و در ادوات است بلسان بفتح لام و لا بی
بیطا و ان بکجه است که بازی بکجه بکجه گویند و بکجه بکجه بکجه بکجه کذا فی القیبه
بکک با ککاف فارسی سر بود و **بکجه** **بکجه** کمان کمانه از صاحبان کشت **بکجه**
بالفتح و الکسر بر امون در و قبل با و افارسی **بکجه** باضم بکجه اروباش **بکجه** و **بکجه**
کمانه از بکجه گرفتن است **بکجه** بالفصحی بکجه و درخت و نیز بمعنی بنیاد آورده و در ادوات
معنی نیز است و در فرقه بکجه بمعنی چوبه است **بکجه** **بکجه** **بکجه** و **بکجه** **بکجه**
و بکجه **بکجه** با ککاف فارسی ان سه ستاره صفت زده که متصل بکجه بکجه بکجه
کبری اند کذا فی القیبه اقول این هر دو ترکیب بکجه بکجه بکجه بکجه بکجه بکجه بکجه
کردن بمعنی ستارگان نیز آمده **بکجه** **بکجه** ای زمین را خوا بکجه خود ساز
کذا فی اللوایه و در قبیله مذکور است بمعنی درم اقبه باش و در ادوات هر دو بمعنی را جمع کرده است
زیرا بکجه بکجه ای مر اقبه کن و قبل در زبان خواب کن اقول بمعنی ترکیب است
اصل و اما از استبستان کن و بمعنی شستنان ای که شب با ستر است کذا فی لسان و حرم
خانه سلاطین و خوا بکجه است بمعنی فضا بکجه بکجه بکجه بکجه بکجه بکجه بکجه
بالضم بمعنی زمین و اصل و امن کذا فی القیبه **بکجه** **بکجه** ای مر محبت جان کذا فی القیبه
و قبل بکجه بکجه بکجه بکجه بکجه بکجه بکجه بکجه بکجه بکجه بکجه بکجه بکجه
و کمال تواضع و ذخیره کذا فی الشرفنامه و در قبیله بمعنی قصد و تمام است **بکجه**
بکجه کذا فی زفا کتوبا **بکجه** با و افارسی بکجه بکجه بکجه بکجه بکجه بکجه بکجه
فارسی و بنین بکجه بکجه بکجه بکجه بکجه بکجه بکجه بکجه بکجه بکجه بکجه بکجه بکجه

نیکبخت نامی است که در کافیه فارسی بر مصراع مشکله کذا فی زفا کلوبا **بوان** بالضم و قبل بالفتح
 حرمین بان یعنی نگاهبان حرمین **بوان** بالفتح نام و لایستی است که مویز و ناردان در آنجا
 بسیار باشند **بوسه** با و او فارسی دسین موقوف جای که درختان گل و بوها و خوشبو
 باشند بنازی سبستان گویند و نیز معنی سنانده بوی و بوی را سبستان المودر
 شرفنامه بدین معنی با و او فارسی آورده است **بو قلمون** همان ابو قلمون که گفته است **بو**
 بالفتح و قبل بالضم زهدانی الشرفنامه **بومادران** نام داروئی که اسرار آئینه معنی
 تخت و در فرنگ قواس معنی کینه نیرت **بومادران** نام داروئی است که از نیرت
 نیز گویند **بومادران** و **بومادران** نام داروئی است از رستی بنارش قصه گویند و آن
 سبب باشد **بومسن** زلزله و در بعضی نسخه داده بومسن موقوف است **بومسجون** گفته
 شوم که آتی القیة **بون** روده گو سبب که سر کن دروشن باشد و همان بون موقوف
 که معنی آن زهدان است **به آفرین** نام خواهر اسفندیار بن کشته است که آتی
 الشرفنامه و معنی ترکیب میگویند **بهان** بالفتح موقوف بهار بهرام **بهان**
 باجم و او فارسی نام سرشکر بر مزمین و شیردان و چون سبب آن گفته اند که از
 قد بود و قریب نداشت **بهان** بالفتح کل معصر **بهان** بالکاف فارسی آنکه گو
 اختیار کند و کسی که سحر را سر کند تا زایش نافه خوانند **بهان** از بندگی بنسج و آنجا
 بالفتح محض است و مشهور بکبر است معنی آن متعالی فلان است **بهمن** بالفتح نام داروئی
 که در دوزخ است بر سر و سبب برای دفع باد و قریب و قوت باد بکار بندش هستند آنکه
 خوانند و دوم روز از ماه و دهه مالدن آفتاب در برج دلو و نیز نام باد شاه ایران تین
 که از شیرین اسفندیار نام داشت و همای دختر و مشکو که این بود صد و چهارده

سال ملک راند و وقت مردان نایج و تخت بهای او و نیز نام حصاری است که آتی الشرفنامه
 و در علی که در است که بهمن را را گویند و در لسان الشعر گفته است و نام گل و آن دو نوع است یکی
 بهمن اصل در دهم بهمن سپید **بهمن** کبر بن نو انگری و بامت و سکو ترین خبری **بیان** یعنی
 برکن صند خالی **بیان** طالع اند که اعتبار دارند و ایشان نزارند که آتی الاداة **بیان**
 بالفتح و دو حالت و سخن نیز که آتی القیة **بیخستن** در آمدن که آتی الشرفنامه و در زفا کلوبا یعنی
 در ماندن است **بیخستن** مشکله کذا فی الزفا کلوبا و معنی بیخستن و بی سنگیدن حرکت است **بیخستن**
 مهلبستی و جیتی مدینه نیز گویند که آتی الطب **بیخستن** همان نیز که آتی و با و او فارسی نام
 شاعری معروف **بیخستن** با و او فارسی و ال موقوف درخت **بی و ممران** ای بی
 و عار و لیا **بیرون** بالفتح نام سرشکر از اسباب و قبل با و او فارسی **بیرون** و بند
 باز را گویند که آتی لغات الطب **بیرون** همان بیرون **بیرون** نام کبر که خواهر زاده و هم
 که عاشق مسخره دختر از اسباب بود و سکو سندی خفته در کوسنگ بشیره در انداز اسباب
 گرفت در جاده زندان و او چون رستم شنبه **بیرون** بر نگاهبان زود و نیز را خلاص او
بیرون با و او فارسی نام کوهی که فزا و گفته بر و بر گفته و در ادواته که در است نام
 کوهی که شیرین کنند آن کوه جز مروده بود و فزا و در کنند آن کوه بود که بخت
 شیرین شنبه خود را از مالای آن کوه آکنده و هلاک کرد و شامع است از بعضی جوانان
 که روایع و مشهور است که شیرین چون شنبه که فزا و بدین حادثه مرد او هم بهانه و
 کوه او خود را از آنجا آکنده و هر دو معنی گویند چون خسرو شنبه که شیرین مرد او هم خود را
 از آنجا آکنده و جان داد اما این روایت مخالف روایتی است که شنبه که شیرین مرد او هم خود را
 زبانه ایشان گفته اند که شیرین خود را بر تربت خسرو کشته است و این اصح است

و در شاهان است **فره** بهای او در چین هر وقت **خا** چو شاره تو باشی بدوست **خا** و زمین
مختصر از بزرگدانی خاشاکه ز خاک کو **یا** **برخ** ز نام او یعنی در کش کند **خو** پنج کیم و ضم دوم
خرمن **با** بالغ پوست شتر چکه درست کشیده گاه و چران بر کنند و پیش ناخن دارند انداز
بدان که بچه دوست و شفت و مهر از لب بد جده میزد و شده **بوی** **شندی** ای بوی کن کن
فی الاصطلاح از بر ابر شستن یعنی بوییدن است **بمستی** روی خوب روی ریش
بیشتر بادوم فارسی و سیبوم بوقت و چهارم مغنچ بسیار رونده **فصل** فی التکی
بر اخ نامه کاو **برخو** بالضم کوساله **باب** الهار **فصل** فی العربی **بافه** عکله
که در هندی نمودن خوشگنج و لیکن قدری بزرگ از آن **با کره** زن نارسیده و در پنج
بعضی ابر ما دوست **با کره** مویه خشنین که برسد **بشینه** بالضم غیر نام زنی معروفه
جلیل **بذ** بالغ راه بر **بدره** پوست بزغال شیر خواره و ده هزار درم **بدخته** نوادر
بد بهمه مثل البدهامه و البدهامه الفحاره **بذر** **البحره** خا بدانکه ای الطل **بذله**
بالکسر و ضم با زال **بجوه** لطیفه و جواب آن **بر که** بالکسر چاه خورد و بالغ افرونی بوساک
بروده سردی **بر اخه** روشنی **بر اخه** در شمشیر **بشرو** بیرون پوست مردم و اخ ظاهر
شده باشد **بشاره** مرده **بصاره** پنهانی **بصرو** بالضم مکرور در جهت می آید و بالغ ضم
شهری **بصاعه** باره کالاکه لغو ضحی بکرستی **بقعه** بالضم باره زمین **بقعه**
کیا ای سبب **بقعه** **الیهودیه** انسان الذنب و آن کیا ای ست مایه
بلک **بلبله** کوزه یا نازه یعنی مشرب و نیز صراحی و در اداده و دستور یعنی اندونه
مسطور است **بلبله** بالغ جمع بلای و در خنده مکرر است **بلبله** نام ماده شتر که در جات
بر بر کور خداوند می بسته و یا خور می کنند و در آن می انداخته تا جاک

مردی.

بعدی **جنت الشهد** سخن **روزنه** با وزن مستد که بنی است **بو حافه** گفته ابوکر صدیق
 رضی الله تعالی عنه **بسطه** بالفتح مع تشدید الطاء صر من الطعام ارزوما و مع مجر
 کذا فی الصحاح و شاید این معرب جهت است **بیمجه** ستور و کل ذات الاربع من اوا
 البر و الخ **بیمجه** خود و خایه مرغ و میان هر چیزی **بیمجه** بالفتح همان و عهد **بیمجه** بالکسر
 کلیه از زبانان **بیمه** کو این **فصل** فی الفارسی **یا هن** **افزوده** ای با هن بی
 هنر و بی دردی و سبکی که انی القینه و معنی ترکیب با هن منجد شده که در وزنم اثر
 کند و نرمی ندارد **یا بخجه** زاله **با فونه** کوزه بر آب و آواز در کند با و لا و سکر گفته که
 که انی الفواری **یا بونه** سبزه است که بتازیش انخوان خوانند و نیز شکفته که بتازیش نالوح
 و هند کو نل گویند **یا جاجیم** موقوف لقب که انی القینه **یا حصا** سخن میبد یاند
 بچکانه که معلمان صبیان بچکانرا گویند **یا خسه** با فا موقوف رای که در بحر
 برای در آمدن خانه بود و نیز کدانه چهار پیلو قبل با یا و فارسی که انی شرفنامه و در ادب
 بر و ار است **یا خه** جانوری المی در غایت شهرت که آستر استکاشت و کاسه نیز گویند
یا د الله الله ملک کشنده و راد است است آریا و لوط خوانند **یا دافرا** و **با دافره**
 عشقیت و جازمکافات **با دافره** آن خرقه که از بر کاهما کوشه با چهار گوشه خود
 خود کرده بدو زنده برای نشان و زیبایی و نیز جنبی است از ابریشم که **با داوله**
 همان با داله مرقوم **با و سر** و نام زحمی که اسب را می شود **با و روج** **بویه** با دال موقوف
 گیاهی است که بر کاهش شکافته بوی نر و در و آراشته تره نیز گویند که انی زلف
با و روزه با دال موقوف **با و افارسی** هر چه آرا کز کجا رسته باشد و جامه که
 که بتازیش بدله خوانند **با و رون** **بویه** با دال موقوف همان با د روج بیه مذکور

ماوراءالنهر

باد و ریه بادال موقوف و باد فارسی آن کرده چون که میان سوراخ کرده برستون
نخچه کشند و نیز جوی مدور که در دو دوک بود بناری فلک گویند **باد و زنه** بادال موقوف
همان باد بزرگ مذکور **باد و فراه** و **باد و فزه** کلاهها بادال موقوف و فاد مکرر
باد و فراه موقوف و نیز باد و فزه جوکی تراستیده را گویند که بجانش برشته
سجده کرده اند پسش لئونامند **باد و شراب** **باد و کانه** بادال موقوف و کانه
فارسی در سجده کشد فی العلوی **باد و ال** بادال موقوف آله پلاک کشنده که فی
باد و هرا از حدیث امیر شهاب الدین حکیم مخفی است که در هر دو مو از حدیث
و هشت ماه متواتر باد شمال میوز و فضا به لطیف و موافق مزاج خلایق است **باد**
هرزه اخونی که در دزدان برای خواب صاحب خانه کنند که فی زخا گویند **باد و**
خوایی و این را با مالیت بیدیه نیز خوانده اند **باد و رکاه** و **باد رکاه** کلاهها بادال
موقوف و کاف فارسی نوعی از خیمه مراتب سلاطین و ملوک و جای بار
و ادن باد شاه و نیز سینه زمان **باد و نامه** باراد موقوف لقب تنگ باد و فادون
و فضا مکرر و منت نهادن **باد و** آب و شهر و مشهور شده و کرز و حجره
بالا و سوی و نیز در باره صهار و انصاری شود معنی خبر باره با باد فارسی سر خوانده
که فی انشرف نامه و در تاج اسمی باره ترجمه شکل با لکته آورده است و گفته است
و فحال امره ذات شکل اما در استعمال معنی باب و حق با فته می شود و فضا
گوئی ملک و باره فلان یعنی در حق فلان مرحمت فرمود **باد و زخواه** باراد فارسی
موقوف یا حیان و کد زبان **باد و زکشاوه** یعنی نیازمند که فی الغنیه
و معنی ترکب ظا هر است **باد و** چوب دستی **باد و** با جیم فارسی بد آن چه

بازی کنند و سرخه **باد و کبر** بزم چون کنت از **باد و** سباه روی که فی الغنیه **باد و**
سر برش چون دوشی و جاور و امثال آن **باد و** با شین موقوف و کاف فارسی
با رکوند و نا رکوند و در غنیه با شین معنی نخستین مسطر است **باد و** با شین
با شیم که آنرا بار نامه نیز گویند که فی الغنیه **باد و** نوعی از شکره که عرب آنرا با شین
گویند **باد و** **باد و** ای باغ بر آن کلاهها است گفته **باد و** آن رحمت که از رحمت
و کبر متولد شود و در ادات است که از آن رحمتی دیگر متولد شود و در بندگاه عودم
و بر کردن و کلو مثل غلوله کرد چون در کشت و بخت کرد و در عجم کند **باد و** با شیم
فارسی بالشت خورد **باد و** وزن باد و فضا معنی است مقدر که بختی سباه
و سببه کونا بهای بر درخت و در باره شنبه و اگر بر زمین شنبه بد شواری رود
که فی لسان الشرا و در شرف نامه بدین معنی بالواید یا با و جلی مد کورست خا بختی
باد و و **باد و** برنده است که از آنرا شنگ گویند و عرب خطاف گویند
که فی الادات و لسان الشرا و در فزنگ فواس برین معنی بالواید یا
نون است و در شرف نامه بالواید مذکور است بالام موقوف و قبل مکرر معنی
باد و **باد و** در از ریش **باد و** **باد و** کاف فارسی و فضا
معنی با یک نماز که فی التحفیه **باد و** ای با هری هنری و سنگینی
باد و شوه و پشت بری و شوه افزای **باد و** **باد و** کاف
فارسی ای است بسته **باد و** ای بلغزیده و میخوده که فی الغنیه
باد و معنی که بر روی بیاید **باد و** ابن تصحیف است و اصل تجاله است اول
تا و در سنت عده باد ایجد **باد و** **باد و** ای برنده ابد هر صابر و بر شین

قبل و کثیر معناه حق تعالی را ضعیف یا سست و قناعت کن که انی للمواید و فی الغیبه
 ای بخصایب فقر و سختی و نری روزگار را ضعیف یا سست **بکده** بالضم بخانه **بسته** بالغ
 بانا و منشد همان تو اخیر که گذشت یعنی آن سنگ در از که بدان دارد و امثال آن
 بگویند باز لبش مفتح گویند و در لسان الشعرا بمعنی فتح مذکور است **بنبار** به بالکسر
 بعد از فرست ساکن جبری که دشمنش دارند و فتنه و بلا و محنت که انی الشرفنامه
 و الا دست و در لسان الشعرا بدین معنی وزن چهار مصبت **بجام عدل** به یعنی
 اندک و کم به **بجکان** **دلم** با دو هم و مسیوم فارسی خطرات است **بجاک** **لکند**
 یعنی مظلوم که انی للمواید و نیز خوا ر شده و خوا کرده و بر زمین زده **بخت**
برو ماوه یعنی آن بخت که اقبال و اراشات و دوا می باشد **مخت** بالغ
 مین و هر چیزی که پوست باز کرده بود و نیز دینه فرید و برورده **بختوه** بالغ و قبل
 بضم کیم و مسیوم برقی و قبل بالغ یا و نون در خوش **بخت** بالغ و خند از
 عطربات بجای باب و با نیز است ترک کرده و ریش سفید میکنند در مجلس بر افتادن
 می نمایند چون دوه از آن بری آید همه مجلس معطی شود **بختیده** بالغ و نیمه و نسیم برده
 و از هم جدا کرده **بد** **اکه** به اندیشه و خشم آلوده و از آنکه مشک که انی الزفا کوبیا
بد رزه همان بد رزه که با با فارسی است **بد رزه** وزن صدره درختی است که با
 مذکور که انی لسان الشعرا **بد رزه** بضم کیم و مسیوم بدل **بد و لاله** ای بد و لب
بد بفتحین درختی است که با رندارد و بالضم جار بخت گفته و سوده که استنش در درود
 کبر و کبابی است نرم که ز بر جفتش نهند و قبل بهر و معنی با با فارسی است **بد**
 کوی ساخته **براده** بالضم موش هر چیزی که انی الغیبه **برآورده** یعنی حصار **برآورده**

بالغ حجه بالای حجه و دیگر همان باشد بمعنی سخت که انی الشرفنامه اما در اده بمعنی اول
 فطمت بکن برورده را مترادف باشد آورده است **بر بسته** بالغ و دو می باشد
 و هر چه بخراشد و صند بر بسته باشد و دیگر است بر بسته و دیگر یعنی چیزی که
 برور بسته آن و دیگر است و آنچه خود بسته باشد و دیگر است **بر بسته** ای بر بسته که
 فی الغیبه **بر بسته** با با دو هم و جمیع فارسی یعنی برورده و در هم شده **بر بسته** نام مبارز
 ابرائی **برج خسته** ای برج سبیل **برج** **کله** بالغ و جسم و کاف فارسی کرسی که
 فی الزفا کوبیا **بر** **دعه** شهری است سرحد از سینه تا کوه فتن **برده** وزن هرزه شاخ
 درخت را گویند که انی لسان الشعرا و بر وزن کرده بمعنی اسیر و عید **بر بسته**
 یعنی گیاه تنه دار و غیر تنه دار و صند بر بسته **بر زده** شاخ و ساخته و بلند شده و
 بر مالیده **بر زده** بالغ شاخ درخت و قبل ناله **بر بسته** بکسر نون بر مان کرده **بر بسته** بر
کس یعنی عایشی عشق پوست و ناید بکشت **برده** بالغ شهری است بشام **برده**
 با و او فارسی یعنی بر مایه کوه و بلندی کوه و قبل بر آسمان چهارم **بر کده** بالغ و کسر
 در بره از عطربات است و قبل با کاف فارسی و الضایا با فارسی نیز خوانده اند و این
 اص است که انی الشرفنامه و در لسان الشعرا بر کنه وزن سلسله و ابره **بر کنه** وزن
 سرکه بکسر خورده که انی فریست مولانا رفیع الدین عقیق و بالضم هر خان ابی **بر مایه**
 با کسر همان بر مایه بولند که **بر بسته** بضم کیم و مسیوم فرزند عاق و بی فرمان **برده** بالغ
 نوعی از آله و در در کران که بدان سوراخ گفته **بر مایه** بوزن و معنی سر نامیده **بر مایه** وزن
 کلخانه با کسر یعنی فایه کلین کلخ که انی لسان الشعرا **بر مایه** از سبکی شیخ و احمدی بالغ
 محض است و قبل اینجا بی بالغ می خوانند همان بر مایه در فصل الف گذشت **بر مایه**

بالغ
 بالغ و نیمه و نسیم برده
 بالغ و نیمه و نسیم برده
 بالغ و نیمه و نسیم برده
 بالغ و نیمه و نسیم برده

با شین منوع میگویند که در شیر از طبایع مخصوص بر سر راه بود برنج زرد و شب بخنجر و در انجا
 فانوسی داشتی و مشعلها فروخته بر دست کرده فریاد کردی که برنج شماله برنج شماله بود
 است خواندی **فردین** یعنی که در دل سحاق بر فروخت **ما** از ره گذار نور بر شماله بود
 که انی العلی **برنجیده** فرزند عاق و معفران که انی القواسی و معنی ترکیب میوه بخنده
برداره بالغه همان باخته معنی یکم که مرقوم گشته و در لسان الشعراء که درست برداره
 بالغه باراد محله حجره بالانزین است و در ادوات بدان هر دو معنی و معنی که اداره چهار محله را
بر وقت اول و دوم که بایست که بخورون آن مکمل گویند در کند **برداره** ان نشین
 که من عروس افروزند و خوروی که پس از رفتن قومی و یا در غیبت کسی نیند **برود** بالغه
 سله قاش ای سید و ادوات مایه فارسی معنی تخته جامه و سله قاش است **بره** بالغه
 بچه گویند که از او یکی گویند تا زایش سلطان نامند و آنکه علوان میگویند غلط است چه
 معنی آن مناسبت و نیز بار او شده و آن **برهم** **فانت** مایه یکی جمع کرده و جیده و بچه
 چندین یکی جمع کرده و جیده میگویند که برسانند **بربره** راه که انی الدنور **بربره**
 با لکله یا فارسی داروسی است که خاصیت سرد دارد و بلغم اکثر است **برشیده**
 با سوم فارسی و قبل یکم نیز فارسی بریشان و بریشان کرده شده و بر افشاند **برین** و **بره**
 اشاره بکره خاک است و خاک نیز **برین** **سفره** اشاره سوی فلک که انی القنیه قول اشاره
 بسوی دشا و زمین است و نیز بالانزین **سفره** **برین** **شاه** ای ماد شاه بزرگ که انی القنیه
 و بالانزین ماد شاه **برغاله** بچه بزرگ یا غلط از امر گویند تا زایش جدی خوانند نیز
 بچه گویند که **برخه** بالغه بچه بروشاخ درخت آنکه و در دستور مطهر است آنچه از شاخ
 بر افکنند و در و فلک قواسم است آنچه از شاخ خرما باشد **برکله** بالغه با کاشی

برنج
 معنی است که در شیر از طبایع مخصوص
 بر سر راه بود برنج زرد و شب بخنجر
 فانوسی داشتی و مشعلها فروخته بر دست
 کرده فریاد کردی که برنج شماله برنج شماله بود
 است خواندی **فردین** یعنی که در دل سحاق
 بر فروخت **ما** از ره گذار نور بر شماله بود
 که انی العلی **برنجیده** فرزند عاق و معفران
 که انی القواسی و معنی ترکیب میوه بخنده
برداره بالغه همان باخته معنی یکم که مرقوم
 گشته و در لسان الشعراء که درست برداره
 بالغه باراد محله حجره بالانزین است و در ادوات
 بدان هر دو معنی و معنی که اداره چهار محله را

یعنی کله **برنج** بالغه با جعفر فارسی همان بخاله مرقوم **بره** بالغه طری اراکین **بره**
 زمین باشند و موه است که خوشبوی که موه خوب دارد **برشیده** بالغه کجه ارد کرده و قبل
 حوت یکم فارسی که انی الشرفنامه و در زغالو یا معنی کجاره و در ادوات است کجه ارد کرده
 ای کجاره **برسته** بالغه بر بخشش که عطاردان بران بندند و نیز صد گنده **برسته**
 بفضیض با سمن مملد و غین میوه ساز و مرقوم ساخته برای کاری را **بروده** دست
 زده شده و نیز زده **بره** بالغه همان اکلیل الملک که از آبک نیز گویند و در زغالو
 قواسم بالغه **برسته** سوم و چهارم فارسی ساخته و صد کرده **برشوده**
 با مال کرده و با سخن کنیده **برشوده** بالغه ساخته شده **برکله** و **برکله** کلها با لکله
 لکله کلیدان که انی الشرفنامه و در ادوات بجای بشکله بشکله مسطوره است اما در لسان
 الشعراء بدین خطا که درست **برکله** وزن بشکله که کلیدان و بدها هو الصواب
برشیده بالغه پوست خام بر است که از سبزم گویند و در ادوات بجای سبزم سبزم
 با خوانند **برشیده** بعد ششین با رحلی منله **برشیده** بکبرین و قبل نفع ثانی ماله امار
 و در فلک قواسم بخار است **برشیده** بضم یکم و کسر سوم حلوائی است که بخر
 و نان مار یک کرده مثل چنگاله بجای ماله **برشوده** با او و فارسی برشوده و در فلک
 معنی برش آن است **برشوده** بضم یکم و فتح سوم دیوانه و ولده زده **برشوده** بضم یکم
 کن **برغاله** بالغه با غین میوه غول بیابانی که انی فلک علی بنک **برغاله** مایه که همان
 بغله لکله **برغاله** با طاون و آن کسای است که سندر چولائی نامند نوعی ازوی
 مرغ است سبزم و در بخشش کنده انی القنیه و در لغات طلب کثرت که چولائی مرغ مرغ
 هم گویند یعنی محو کن و در بخشش **برکله** ای بوقت و با ماد و قبل

بابا فارسی **بلیله** بوزن غره روهن با کج و شبر هجته کذا فی الشرفنامه دور لسان
 بلیله بالاجن مرقوم است و در ادوات بکلید کتب است و الله اعلم بالصواب **بلاده**
 وزن خواجه فاسد کار **بلایه** بالفتح و ششام ده و نا بکار یعنی زانی را گویند
بلیله صراحی و کوزه بانول کذا فی الشرفنامه اول معنی اخره نازی است بخانه
 گذشت و در ادوات و دستور معنی اندوه نیز مسطور است **بلغده** در پنج روزه
 بالفتح و اکثر است توره جامه و جرات و در شرفنامه معنی رزقه تنگی و بختی است بر معلوم
 شده که بلغده معنی شت توره و بختی است **بله** بضاعت قلیل و متاع کثیر سیر و بی
 اطراف سر کذا فی شرح الخوارزمی **بله** بالفتح همان بامه مسطور یعنی در از ریش
بلیله وزن بلیله باد نمناک و نیز دارویی معروف است که هندی بی بهره نامند
بای روان شده ای بروج حوت رفته بمهره و **حقه** ای زمین و آسمان **بمیانند**
 ای می خانه را در بار کذا فی القیبه و نیز در میخانه بده و بمعنی اول باید که مرکب نویسد
 بلکه همچون نویسد مگر آنکه چون مقصود اخلاط باشد ما و بمعنی باشد پس مرکب نویسد
بخره بوزن غره سوراجی و یا دری که از خانه و کاخها سوی کوی و بازار رود
 و قبل بابا فارسی **بندجه** بالفتح کو یک کریان **بندمه** منکله کذا فی زفا کوبا
بنفشه بالضم کلی است و نیز گیاهی است که در آب رود سبز و کبود بوده اندکی بسیار
 زنده و در آب باشد بر کوه و سجد و چشم و گوش نسبت کنند بوی مشک لطیف و در صورتی را
 کند دماغ بنفشه بوی نه کا لوخ **بمنی** نو کنده دماغ منی بنفشه بوی نه همچو کا لوخ که بوی دارد
 و شایان که **بنفشه کرده** ای کبود کرده **بنگاه** و **بنک** کلاهها بوزن خرم و کا نازی ای که در
بوم بضم و هم در همان بومند **بش** بالضم در خانه و در بعضی فرو شک بنفشه و بگاه است و یا بنفشه

بوزن نو در هجرت است مانند کنگ و از آن کزک
 نگارند و نگارند را هم گویند و خوب آن کزک است
 و نیز بوزن نو در هجرت است مانند کنگ و از آن کزک
 در هجرت است مانند کنگ و از آن کزک

رشته که از بدان روه عمارت را بر ابر کنگ کذا فی القیبه **بوزن** علقه
 خنک پراهن کذا فیما **بوتق** بالضم بوزن کذا فیما **بوتقا** با و او فارسی ای که در
 زرو نقره و امثال آن بکند از بد **بوره** شده و کشته **بوره** شکر نیک صافی و سپه
 و در لسان الشعرا معنی شکر است مذکور است و در لغات طلب آورده است
 بوره از منی ثوره **بورمه** با و او فارسی کیا است خوشبوی **بوره** با و او فارسی
 تنه درخت **بوسه** با و او فارسی همان بوس معنی نخست کذا فی الشرفنامه یعنی باشد
 که مختصر بود که بجای نمی آید اما در لسان الشعرا و زفا کوبا بمعنی مگر که کلمه است
 مسطور است و بغیر نیز آمده است **بونده** بضم اول و کسرتانی مرد یا هستی و قیل بضم دوم
 کذا فی الشرفنامه **بویه** با و او فارسی از رومندی کذا فی الشرفنامه و در لغات
 طلب است شامه که پندش و دونه بگویند **بها** با و ای موقوف بنای
 بلند را گویند بزبان سلوی کذا فی زفا کوبا **بسانه** معروف و بمعنی واسطه هم
 آمده است کذا فی القیبه **ببروزن** مشغله نام مادر امام عاصم که یکی از قرای
 سده است رحمهم الله و نیز نام مردی از تیمیم **بالکله** سوه است مانند سبب بوی
 خوش دارد و از شراب سازند چون پیا بر بویش به شود و چشم دارد و نیز بر بوی
 نسبت کنند **بهره** بالفتح شعر اعل **بهره** نصیب و بخش بشارت حصه خوانند **بیکه** بالفتح
 و تنگی جانوران شکاری **بهمینه** بالفتح باجم فارسی دوم زور ابرهن ماه که روز
 جشن اهل عرب است درین روز در طعامها برهن میزد و سید اندازند و در زفا کوبا
 اول روز ابرهن ماه است و آن اهل عجم را موسمی است که در آن روز طعامها
 برهن مسطور سازند و در فرسنگ نامه است که آن موسم دوم روز است و
 این دست تر است و در محلی مذکور است که پنجم روز است از برهن ماه و در

و بازار فارسی نیز خوانند و نیز تر است
 که ترکان از شیر اسب سازند

مسطور است آخر ماه رستان که بعد او بار آید و در فرنگ قواس با چشم تاریک
 یعنی اول و دوم روز از بهمن ماه است و الله اعلم بالصواب **بنیاد** یا فتح جانور
 معروف که آنرا کسی نیز گویند بتاریش بوزنه بفتح ز و نون مشد و کینه است و قیل
 یا با و فارسی و در دستور بدین معنی بهمانه مسطور است و الله اعلم بالصواب
بنیاد یا لکسر کلج و قرص **بنیاد** یا فتح همان باد فراه و قیل یا بابی فارسی و آن یکی
 نیز کشیده را گویند که یکجانش رشته سجد کرده اند و هندش لئونامند و در
 فرنگ قواس معنی کو با نیست **بنیاد** یا لکسر نیکو زین جری **بنیاد** یا بابی فارسی
 بنیاد که گذشت **بنیاد** یا با و فارسی نوعی است از جواهر و گهر با ازان گویند
 که گاه ربا است و معنی ترکیبی پیراه است چه جاده بتاری زبان راه فرخ را
 گویند که ذاتی از شرفنامه و در طب خفایق الاث است یا است بجا ده برک یا قوت
 سرخت بغایت نیکو و آید از بهای اصل متوسط برسد و بسیار باشد که بجا
 بیاقوت مشبه گردد و با لاش فرق توان کرد و بعضی بانش بهم فرق نشود **بنیاد**
 بی رنگ **بنیاد** یا با و فارسی و فارسی هم در مانده و در ادات بفتح ف و ضم
 نیز است **بنیاد** یا با و فارسی و با میا ما و ز را و آنکه هر دو دیده او کشیده
 باشد که ذاتی از تقیه و نیز آنکه ناشناسی کند و بنیادی نکند در جری **بنیاد** یا با و فارسی
 معروف و زیاده معنی اخیر از شرفنامه است **بنیاد** یا لکسر همان بنیاد یا با
 فارسی **بنیاد** یا بابی فارسی نوعی از شرک و نیز خری که از سب زاده باشد **بنیاد**
 یا با و فارسی و نشت و نشتان و جکل و در ز فاکو یا مرقوم است که نیز ساربت
 مثل چک و رباب **بنیاد** یا با و فارسی **بنیاد** یا لکسر و قیل حرف دوم
 فارسی نوعی از گیاه دار و در زمین کشاده و خشک که میان دو شاخه آب

و نیز ریم که خون شود و نیز گرم ابریشم که تخم ابریشم است و قیل بیل یا با و فارسی
 که ذاتی از شرفنامه و در ادات بیل یا با و فارسی نقطه معنی ریم و گرم ابریشم که
 تخم ابریشم است و بعضی بنیاد عربی هم گویند و یا با و یا هر دو فارسی معنی بن
 مذکور و گیاه است اما در لسان اشترای بیل و وزن حیل معنی ریم که از خون شود
 مرقوم است و در قیه بیل یا با و فارسی بوی دان یعنی خراطه عطار **بنیاد** یا با و فارسی
 بیضه که بازی کران در کلاه میدارند و نیز گنایت از سر است **بنیاد** یا با و فارسی
 آنچه بر سر جری بدهند **بنیاد** یا با و فارسی غیر وقت و در رنگ **بنیاد** یا با و فارسی
 و مردم دیده **بنیاد** یا با و فارسی غریب و تنها و سیوه هم ازین قیل است و بعضی
 یکم را هم فارسی گویند و اول درست تر است که ذاتی از فاکو یا **بنیاد** یا با و فارسی
 شولش مرده بود و مردی که زلش و قات یافته باشد **بنیاد** یا با و فارسی و **بنیاد** یا با و فارسی
 یا با و فارسی ناقص و باطل و بی فایده آنرا فاده نیز گویند و نیز جانه نیم خسته
 که سر کار نیاید **بنیاد** یا با و فارسی **بنیاد** یا با و فارسی **بنیاد** یا با و فارسی
 یا لکسر ازین سو **بنیاد** یا با و فارسی **بنیاد** یا با و فارسی **بنیاد** یا با و فارسی
 دوم و چهارم یکبار **بنیاد** یا با و فارسی **بنیاد** یا با و فارسی **بنیاد** یا با و فارسی
 و راننده قلم **بنیاد** یا با و فارسی **بنیاد** یا با و فارسی **بنیاد** یا با و فارسی
 و نیز معنی بازی و یا پیرامبر گشت **بنیاد** یا با و فارسی **بنیاد** یا با و فارسی
 کرده اند و بتشدید لایم نهاده است **بنیاد** یا با و فارسی **بنیاد** یا با و فارسی
 و نیز جانوری که بدان شکار کنند **بنیاد** یا با و فارسی **بنیاد** یا با و فارسی
 منسوب سوی بخت که آن نام پادشاهی جبار بود و پادشاه بود **بنیاد** یا با و فارسی
 و التندی آنچه در خشکی باشد و با تحفیف نیز از **بنیاد** یا با و فارسی منسوب سوی بسطام

گویند که کوفتی و دانی را از
 گوشت و پوست و خاکی و خاک
 گوشت و پوست و خاکی و خاک

و فروی یعنی باره از خبری و خطی و نصیبی کدافی الشرفنامه و در لسان الشعرا
 مذکور است **برنجی** یعنی یکم و سیوم با مصدریه سبکی و سینه کاری و اگر با خبر باد
 فارسی خوانی برای تنگید بود یعنی **برنج** مذکور **برنج** بالفصح کیایی است معروف
 کبرج او خوردی شود و نیز کیایی که در آب روید هندش تیرا نامند کدافی
 طلب حقایق الاشیاء و فی القیة نزدی **برزگری** بازاء موقوف و **برزگری**
 کلاهما بالفصح یا کاف فارسی ذراعت و کشا و رزی **برقع کلی** شنب **برگری**
 بالفصح یا کاف فارسی مختصر برگری **برماه مشک** ای خط سباده بر خط خوب
 داری **برنای** جوانی **برنیای** ای نرم غوی و خوشوی **بروشه** بالفصح یا و او فارسی
 بر خورداری **برشته** محرمی **بری** ضد آری **برزنی** یعنی با حیا تمام کدافی شرفنامه
بساط شرفی بسیار که آنرا بمقراض بریده نقوش مختلفه بدوزند کدافی القیة **بر**
باری ای بر سر آن کدافی القیة لیکن معنی ترکیبی باری که بر سر بود **بی** بسیار
 پس کدافی الشرفنامه و اگر در آخر یا فارسی باشد اما چون یا رتاری باشد
 معنی چنین باشد پس معنی و بسنده پس معنی جلای و قوت و سختی کشتی و جری
 و اگر یا خطاب باشد پس معنی آن بشکول هستی بود و اگر یا فارسی بود
 برای تنگید باشد پس معنی آن بکمر و بشکول باشد و در دستور یعنی شورش و
بصور نیم شیشی ای باه نیم شیشی **بطامه** **بای** ای صراحی که از آن می
 سرج ریزند **بقری** یعنی یکم و سیوم کارگاه جولاه و آن چوبی است که بکام
 یا فتن بر جامه میزنند و آنرا هفت تیرا نامند کدافی القیة **کارتی** یا الاضافه
 یعنی بشراب مشغول کدافی القیة و با توقف یعنی بکار مسوده آبی را **بکمر** **بشیده**
رویه یعنی شراب **کیمی** بالفصح یا کاف فارسی نوعی از شراب که از جویانید

هستی **بشکولی** بالفصح یا و او
 فارسی و یا و تازی اگر یا
 مصدریه باشد

تبارش

تبارش بنزد گویند کدافی القیة و بنید از غریزی شود **بلای** نوعی از بختوات که
 از بلاد ترکیب کنند **بیلانی** یعنی یکم و سیوم طعایت ترکا کدافی الشرفنامه
 و در علی یعنی حلواست و این لغت ترکی است **بیلی** یعنی یکم و سیوم صراحی و
 کوزه و ساغر **بلند پری** یا چهارم موقوف و پنج فارسی تفاخر کردن و بزرگی نمون
 و ادعای متری بر پهل مبالغه کردن کدافی القیة قول این معنی مصدریه است و اگر
 یا ر برای خطاب باشد یعنی بلند پرستی تو **بلند کرای** ای انگه میل بزرگی عظمت
 کند **بلندی** ای بزرگی **بنات** **بنفش** معنی غوغا و زنگ کیمین **بنات** **بنفش** معنی غوغا و زنگ کیمین
بند باری یا و ال موقوف نام باری است که باز بکران چوبی دراز و بزرگ استاده
 کرده طاباسامی میزند و باز بگری سبوی آب بر سر کرده بران طاباسامی و لوت
 باری را در اصطلاحات بند باری گویند کدافی العلای **بن کوی** بالفصح یا و او فارسی
 یعنی کیایی بغایت مجرب که از آن آتش بزند **بنوکی** بالفصح عروسی کدافی العلای **بوتلانی**
 یعنی شیطانی **بوره** از تنی شوره کدافی لغات الطب **بوستان کل** یا کاف فارسی
 مضموم آسمان **بوی** معروف که تباری ریج و هند کنده نامند و استعمال این اسم است
 و هم از برای میکونند خوشبوی و بوی کنده و نیز و علامت چتری را نیز بوی گویند
 چنانچه کوی بوی از آن مانده است که اقبل و در بعضی فرم تک معنی بهره و نصیب است
 و در شرفنامه معنی امید و محبت و طمع و غوی و پس روی است **بوی** یعنی یکم و
 کسر دوم یعنی باشتی **بوی** **بوی** یعنی بد اندیشه طر ساینده **بوی** **بوی** کوی اتحاد و طمع اتحاد
 و محبت بی ریا کدافی القیة و معنی علامت و اتحاد و اثر اخلاص نیز می آید **بیماسکی**
 و اردویی است آنرا سوند یا بره کند بهین گویند و کل هم گویند کدافی الطب **بی**
 بالکسر نمکویی و نیز همان بکه گذشت **بی** **تجاشی** ای بی باک و بی بیک سوندان

بیداری با دو تخلص فارسی یعنی اهل دلی **بیداری** یا کیم فارسی نام دینی هر فده
 نوع است و آنرا که برین خوانند و بخوانان چون بجز که است و کل و شوی
 داروی **بیداری** ای خاموشی **بیداری** زمین کدانی القیه و نیز آن بضیه که بی ضی
 نرمی اندازد کد اقل **بیداری** دفع کدانی الشرفنامه **بیداری** بی محلی بی التفاتی نمی کند
 گویند بی التفاتی کردی تا بی محلی ندی کدانی العلوی **بیداری** تو لکری **بیداری**
 عروسی و در شرفنامه بایار فارسی است **فصل** فی الترتیب **بیداری** دیوار حصار
 کدانی العلوی حلوانست کدانیها **کتاب** الباء الفارسی **باب**
 الالف **فصل** فی الفارسی **باب** مایوم موقوف آنکه در معاصی و فایم بری
 بتاریش قرا گویند کدانی القیه **باب** ابدال موقوف سلطان **باب** امر بالان
 و فاعل آن در علی یعنی بالا اوخته هر چه باشند **بیداری** موقوفات **بیداری**
 روان نموده و قبول کننده و فرمان بردار و سخن نموده **بیداری** بالفتح فرغت
 کدانی الشرفنامه و در لسان الشعر ابی بر و است و در زفا کویا یعنی قصد و
 پر و است پر و است و در استحال متعارف یعنی پاک و التفات است خلیه
 کوی ما را پروای کسی نیست یعنی پاک و التفات نیست **بیداری** دعا مایوم موقوف
 صلوات نموده **بیداری** نام مردی عالم بکلی و راه ترین خلایق که بر دهر مجوسی
 عاشق شد و دین بهمان اختیار کرد چون آن دهر بجای او آمد حق تعالی او
 و آن تنگ و او را و بیشتر طایفه مجوسی را هدایت و معرفت دین اسلام
 روزی کرد **بیداری** بالفتح امر ازیر استحق فاعل آن و پرنده و **بیداری** همان
 بوعلی که گفته شد **بیداری** یعنی بوعلی بن سام **بیداری** در دوتا آسمان **بیداری**
 جنرات **بیداری** یعنی امیر المؤمنین عثمان بن عفان رضی الله تعالی عنه

بیش از

بیش از **بیش از** یعنی هر عالم پر از خود است کدانی المویا اقول این ضرب
 مثل است بر کار سخت در حق کسی که دشواریش آید که او را هیچ چاره نباشد **بیش از**
 بایا ز فارسی و شین موقوف **بیش از** قوم که بتاریش مقتدا خوانند **بیش از** **بیش از**
 کدانی الادب **بیش از** مایوم موقوف بلندی آنکه موزی بالادریل است
بیش از باللام موقوف بهالشراب سخت بزرگ و یکی آن است رنگی ترا و نیز
 علی است در ولایت فروست **بیش از** **بیش از** **بیش از** **بیش از** **بیش از**
 و در بعضی نسخ سلور بار است و قبل حرف یکم تازی **باب** الباء الفارسی
فصل فی الفارسی **باب** مایوم موقوف آنکه در معاصی و فایم بری
باب آبی که مردم را غرقاب بود و در لسان الشعر امر قوم است که طاق وین
 و خوش آویند و نیز یعنی طاقت و قدرت آید **باب** مایوم فارسی خصیه است
 دشواری برای جاییان که انجاری می جاکند **باب** مایوم فارسی یعنی رفا **باب**
نسب قوت آبا و اجداد **بیش از** **بیش از** **بیش از** **بیش از** **بیش از**
 نماید و رنج و کمزور **بیش از** **بیش از** **بیش از** **بیش از** **بیش از**
 نیز و جنات سازندش ترش بود و در لسان الشعر ابی بر و است و در زفا کویا یعنی قصد و
بیش از دوری پرتاب کرد ای انداخت **بیش از** **بیش از** **بیش از** **بیش از** **بیش از**
 فارسی و قبل بالفتح معروف که بتاریش بول خوانند کدانی القیه و نیز مرکب بلفظ
 بیش و آب و بول تازی نیز مرکب از لفظ بی و شب آید **باب** الباء الفارسی
فصل فی الفارسی **باب** مایوم موقوف آنکه در معاصی و فایم بری
 بی آدم علیه السلام **بیش از** **بیش از** **بیش از** **بیش از** **بیش از**
بیش از بایا ز فارسی و او موقوف نام پادشاه که سخت ظالم بود و نیز هزار **بیش از**

و نام و به است

و جای و انظار را هم گویند
 که بتاریش بول خوانند
 مایوم فارسی خصیه است

کدانی الشرفنامه و در است
 یعنی ده هزار **بیش از**

در باب گذشته گذشت **پیش** بانه زمین بسته بلند و گدازد و نرم و سرخه و
 سرکوه و گویند پیر یعنی نرم بیا تارایت و قیل به معنی **باب** تارایت
باب الین فصل فی الفارسی **پاس** محافظت و نوبت و استوار
 داشتن و چهارم حصه روز و شب که شب و روز است **پاس** است **پاس** نام
 ولایتی در خایت شهرت و آن چهار شهرند شیراز و سیستان و کرمان و یزد
 و نظم راه پارس را هر وقت خوانند **پاس** فتح سیوم و کسر آن همان **پاس** است
 بالوس مذکور **پیش** بانه با دوم فارسی و سیوم مضموم طعانی است که از آن جنک
 یزد **پیش** بانه همان بخش چنانچه در شرفنامه است **پیش** بانه مضموم صبی از جویند است
 مثل فاقه و سحاب **پیش** بانه که کذا فی زفا کویا **پیش** کسر اول دوم با جیم نام است
 که از استری نامند **پیش** بانه پدید آمدن و بسیار و هر چه از آبهای کوی پدید
 آید شاید که گوید پرواسید و همچنین است در سان الشراذیر آنچه گفته است پرواس
 وزن الفاس بودن و پرواس و بسیار و در فرهنگ قواس یعنی میبودن است
پیش بانه نوعی از شیشه نیک ستر و درشت که در ویشان دارند که آنی شرفنامه
 و در زفا کویا مذکور است و است که از شین سازند با واو فارسی پیر زبانی کسی را
 فریفتن و فروتنی کردن **پیش** یعنی زحل و شیطان علیه الله **پیش** بیا فارسی
 خرما را بوجمل که از پوستش رسن سازند و هر بدین و معنی باشین شعله نیز آمده است
 و مبروص و مجزوم که پست نیز گویند کذا فی الشرفنامه و در فرهنگ قواس است
 آنچه از خرما رسن سازند و در ادوات یعنی سپید تر است **باب** الشین المعجمه
فصل فی الفارسی **پیش** با واو فارسی یعنی آنچه در پای پویند مثل کوسره

پیش

و جزان کذا فی الفیه **پیش** بانه خراشیک وید **پیش** بر تیر و زنده و معنی ترکیب بای او
 و پای او را باشد **پیش** بانه سوم افزونی و افزایش **پیش** بانه همان بالوس مذکور
پیش بانه با چهارم و پنجم فارسی همان پانز **پیش** بانه همان بخش مذکور پس معنی
 اخیر و نیز همان بخش که در فصل جیم فارسی ممدوح است **پیش** بانه با واو فارسی
 شربلی است تیره کذا فی الشرفنامه **پیش** نام و ولایت ترکمان کذا فی الکستور
پیش بانه همان بکار مذکور و در بعضی فرهنگ بمعنی خصومت زبانی نیز موطر
 و در محل افغان نیز استعمال میشود **پیش** بانه عادت و باز **پیش** بانه نام ولایت
 ترکمان کذا فی الفیه لیکن در کشور رجا دشین تا در شت است **پیش** بانه یعنی بالو
 فارسی شب پیش از دوش تباریش المبارجه الاولى گویند **پیش** بیا فارسی بر زین
 گدازد و بر نشان کن و معنی مصدر نیز **پیش** بانه با واو فارسی باز **پیش**
 باز رفت و نصیحت کردن و نیز و هیدن مصدر است **پیش** بانه جید و پاک
 نیز دین لغت است و بانه موی کردن است و طرف که برگردد و فرو مایه
 از هر چیزی و قیل بمعنی تخت با با تازی و بالکسر زبان شیرازی مختصر است کذا فی الشرفنامه
 و در سان الشراذیر بیا فارسی بر وزن خوش بمعنی طرف است و بیا عربی
 نیز لغت است و در ادوات بیا فارسی بمعنی موی کردن است و طرف فرو مایه
 و ناقص است **پیش** بانه با کاف فارسی رسی است خوشبوی که مهندس تلسی نامند
پیش بانه با جیم موقوف و واو فارسی شربلی است که شربلیک دران
 می افتد کذا فی زفا کویا **پیش** بانه نوزن سوزش عذر خواهی و بماند و قید و
 محبت **پیش** بانه با واو فارسی موقوف بخی است که تبارش عضل گویند کذا فی زفا

پیش بانه
 کذا فی الفیه
 و در فرهنگ
 قواس
 یعنی میبودن
 است
 و در زفا کویا
 مذکور است
 و است که
 از شین سازند
 با واو فارسی
 پیر زبانی
 کسی را
 فریفتن
 و فروتنی
 کردن
 پیش یعنی
 زحل و شیطان
 علیه الله
 پیش بیا
 فارسی
 خرما را
 بوجمل
 که از پوستش
 رسن سازند
 و هر بدین
 و معنی
 باشین
 شعله
 نیز آمده
 است
 و مبروص
 و مجزوم
 که پست
 نیز گویند
 کذا فی
 الشرفنامه
 و در فرهنگ
 قواس
 است
 آنچه از
 خرما رسن
 سازند
 و در ادوات
 یعنی سپید
 تر است
 باب الشین
 المعجمه
 فصل فی
 الفارسی
 پیش با
 واو فارسی
 یعنی آنچه
 در پای
 پویند
 مثل کوسره

و در قیبه مذکور است نام دارویی است که بتاریش سفید گویند و بهندش کند
 نامند و بعضی آنرا فردمان خوانند **پریاوش** فلک **پیش** زهر خرمایا بول
 باسین محلیه درین لغت است که انی الشرفا میوه نیز ترجمه قبل حدیث که ترجمه بعد
 و بهنجی حرکت ریف نیز آید و در دستور مطهر است آنچه از خرماس سازند **پیش** بایا
 فارسی و سیوم موقوف خدمتی **پیش** باغبین موقوف و و او فارسی **پیش**
 کللی است از جنس یوس آسمان کون و بر گرد آن رختهاست و فقط سیاه
 و نورچه و گوش و دهن که انی الکستور و الادوات **پیش** سارکان و در
 اصطلاح سالکان صورتهای روحانی مراد است **پیش** بایا و موقوف یعنی
 ابر **پیش** کوش بالام موقوف و کاف و و او فارسی همان پهلوش و نیلو فر
 و نیز دارویی که اهل هند آنرا کلمه گویند عورات آنرا بایانید و در سر بایانید
 عطاران در اخلاط خوشبوی ماکر کیست کنند **باب** الغین **فصل**
پیش بایا مکتبه و فتح سیوم سجاد که از چوب و یا از شمشاد کاوش سازند و بدان
 ناده کشند و قیل بایا بتاری در ادوات بدین معنی کبیر لام است و لغت لام نام
 ولایت در شمال **پیش** رسانیدن ای بالغ شدن **پیش** بالغ و الفهم و قیل
 بالکسر الفهم بدایه صیقل رنگ آینه و فتح و انتقال آن برداید و قیل بایا بتاری
پیش بالغ مانوره **باب** الغاف **فصل** فی الفارسی **پیش** بایا یعنی
 جولا به بتاریش جایک گویند **باب** الغاف **فصل** فی الفارسی **پیش** روان
 کبیر را دینی فلک خامس که تمام مرغ است **پیش** بالغ یا نیم موقوف بهشت فلک
باب الکاف الفاری **فصل** فی الفارسی **پیش** بایا باجم فارسی سرکین

مادکاو که خشک شده باشد و نیز سرکین زده و برگردوده که انی الشرفا میوه و در ادوات
 و فرنک قواس بدین معنی پا و یک با و او آورده است **پیش** بایا **فلک** باسین
 موقوف یعنی زحل **پیش** باسیوم مضموم و مفتوح فازه که بهندش جنبه ای نامند
پیش تمام و پاکیزه و فارسی **پیش** با و او موقوف و جیم فارسی همان پا و یک
 مذکور **پیش** بوزن خشک پاره از خوشه خرمایا و قیل با کاف فارسی و در ادوات
 هر دو با و کاف تاریست **پیش** باضم خایک بزرگ که بهندش کمن گویند
پیش بوزن سبند در کجه و الفصح با کاف فارسی است **پیش** بالغ و قیل بضمین
 باجم فارسی طبیب اما در قیبه مذکور است **پیش** بضمین باجم فارسی یعنی
 سرکین گویند و نیز و مثل آن که بتاریش بهره و بهندش کمنی نامند و در زفا کویا
 یعنی کپا فرخش است **پیش** باضم باجم فارسی ترجمان گویند **پیش** دار فلک
 ماه که انی الغنیه **پیش** بضمین نام رودی و نیز نام ستاره که بتاریش سبیل نامند
 و قیل بایا بتاری **پیش** در فلک **پیش** کاف عمارت که انی الشرفا میوه **پیش**
 کبیر اول و فتح و کسر دوم مرغ که بهندش بیل گویند **پیش** بایا آن جانور است
 که پیش شیر روان شود و از گنجان نامعلوم شود که شیر می آید پس جانوران آن
 بگریزند بجای آنرا فراق گویند و آن معرست و بهندوی آنرا بهنگاری
 نامند و آن پس خورده شیر را بخورد و آنرا بهند خاله شیر نامند و در صراح آورده
 فراق برید و هو الذی یبذل قدام الاسد و هو معرب بر و انک و بر با سموا
 دلیل بجای فراق و در قیبه پروانه و پروانک را بیک معنی ذکر کرده است
پیش یعنی خورشید **پیش** بوزن و معنی همان بیک مرغ قوم **پیش**

کبیر یعنی جانور است
 که پیش شیر روان شود
 و از گنجان نامعلوم شود
 که شیر می آید پس جانوران آن
 بگریزند بجای آنرا فراق گویند
 و آن معرست و بهندوی آنرا بهنگاری
 نامند و آن پس خورده شیر را بخورد
 و آنرا بهند خاله شیر نامند
 و در صراح آورده

بضم اول و چهارم قوت ملک و آنکه قوام ملک بدو باشد **پنک** باضم کین
 گویند و شتر و امثال آن و بانفج جعل کدافی الشرفامه و در فقه مذکور است
 پنک باضم صقع و فی الصرا صقع پنک افتادن بر زمین صقع پنک که بسیار
 تیره ماه فتر بر زمین ارض معقود پنک زده **پنک** بانفج جود علوانی است که
 طریق پنک در و پیدا شود و نیز صغر پنک **پنک** وزن لک پنک را گویند کدافی
 اسان النوا و در شرفامه است بانفج عوک و بانفج منکشت و پاشیده بای
 و قبل پاکاف فارسی بهر معنی و در فقه مذکور است پنک بانفج متابع لک
 چنانکه گویند لک یک آورده است یعنی بی مهری آورده است **پنارک** و
پنارک کلاهما بانفج کوهر تنخ و شمشیر و امثال آن و جسی از پولاد که هر دانه
 و نیز بنی تنخ آید **پنک** یعنی تنک دانه و آن دانها باشند مانند باجی و دشت
 او قیاس درخت خجاش بود بوی او قریب است بوی تنک **پنک** بضم کین
 و نیز بسکون دوم محروف و باضم پنم هم نشکاه چوبین فراز نام بود و تار
 خرقه نامند و نیز خایک آهنگر کدافی شرفامه **پنک** باضم کین باضم کین
 ماب فارسی جانوری آبی که در خشکی بای کز رود و پنج بای دارد **پنک**
 بانفج کیا هست که همواره رویش سوی آفتاب بود و آنرا نیل و نیز گویند
پنک باضم بابا و دوم فارسی متفوح مرغیت در غایت شترت تاج
 دارد و تارنش بدینا مانند **پنک** باضم بابا پنجم سوم که به **پنک** یا لکه کاهی که
 از آن نوری سازند و هندوی گویند کدافی زفاکو یا **پنک** **پنک** زحل
پنک شله و قبل شتری لیکن درین نظر است زیرا چه شتری پنک

گویند شش **پنک** همان **پنک**
 که در باب بی تاری گفته

فلک است

فلک است **پنک** پیام آور و غیر و بندگی شخ و اندی پاکاف فارسی بخواند **پنک**
 ماه **پنک** سحرای فلک کدافی الاصطلاح **پنک** در یک **پنک** بضم کین و س
پنک الکاف فارسی **پنک** فی الفارسی **پنک** باضم کین باضم کین
 خور و غیر **پنک** که در دیوار کنند و بدان سونبان کردند و نیز بای افزای چرمین **پنک**
 آنچه برای برابر کردن کفها و تراو نهند **پنک** خیار و خسته انور که خورد و بود و خیار
 بزرگ که برای تخم دارد و **پنک** باضم کین باضم کین مسطور **پنک** و
پنک بالام موقوف خود کش و دوانی که بدان سپ را گیرند و نیز بالپنک راه
 تنگی را گویند که در آسمان شب پدید آید تباری مجره خوانندش و در صورت مسطور
 بالپنک کند و شناخه و طول چوبین **پنک** همان **پنک** مرقوم و در ادب معنی دیگر
 خود آورده است **پنک** مای خاطر بر **پنک** یعنی جایی میل افاد **پنک** مای دوم
 نیز فارسی بوزن **پنک** همان **پنک** که در فصل سابق گذشت **پنک** در یک **پنک**
 همان بزوک شناختنک را گویند **پنک** ای دنیا و هفت فلک زیرا چه هر
 آسمانی بر یکی دیگر است چنانچه از کتب مرویست که در تورات هر آسمانی بر یکی است
 اول از **پنک** خار است دوم از آهن پولاد و سوم از مس چهارم از سیم و پنجم از زر
 و ششم بر برید و هفتم از یاقوت **پنک** کبر یکم و فقه دوم کوهر شمشیر و فروغ آن
 تبارش فرزند خواند کدافی الفقه و در زفاکو یا **پنک** کبر یکم و قبل فقه را پنک
 که میل گویند اقول **پنک** را هفت خانه خوانند و قبل روی را گویند در لغات قبل
 مذکور است که **پنک** یا **پنک** را گویند **پنک** پس افتاده **پنک** بضم کین
 نام پدر افراسیاب و نیز نام پسر او که شنیده نام دشت و نام مبارز از ایران

پنک

زمین که نام پیر او رویین بود و نیز نام پدرش پیر شاه **یک** زن ناریست نام فندقی
 که چکان بازند کدافی الفنیه و در شرفنامه مذکور است یک بانفج و الکر همان یک
 بانفج و الکر که در فصل سابق گذشت **یک** بانفج و قیل بالکر و در فونکی گذشت
 یکسر بانفج است نوعی از رنگ کبوتر و جانور است و شستی و نیز جانور است و شستی
 و شستی نیز یعنی دو رنگ آید و هر رنگی که منقوط باشد آنرا ملنگ نامند و لغو را
 نشسته بملنگ کرده اند از جهت اقاط روغن که در وی افتد و در لسان الشرا فی
 زرافت است و درین دیار چهار بای که رنگین باشد آنرا ملنگ خوانند **یک** همان
 پتنگ که گذشت **یک** بانفج همان یک که در فصل سابق مرقوم گشته و در فونکی
 علی آورده است آنکه کجاف عربی گویند خطاست **باب اللام فصل**
 فی الفکر **پایل** التي است حلوا یا نرا که بندش گاهی نامند و یا نرا نیز می است
 کدافی العالی **پایل** باراد و قوف سالی که پیش آن سال گذشته باشد کدافی نفا
پاکان خط اول یعنی جمله غرض و کربان **پایل** پایله است معبری که در سوا
 پای دارد و نام سلاحی در زنگبار کدافی زفا کویا **پای** شمال در کل ای با و شمال
 نمی وزد **پای** عدل ای قوت عدل و شفاعت او **پای** عقل ای قوت عقل
 و شفاعت عقل و قیل یعنی حرف لام کدافی الاصطلاح **پچول** بانفج ما و او قارب
 شتالنگ **پچول** نوزن و معنی بر کار یا ناری **پچول** بانفج یعنی دلاور کدافی
 الشرفنامه و لیکن مشهور معنی جوانمرد است یعنی شج **پچده** و **پیر سال** به ششم فارسی
 هفتم موقوف فلک **پرستنده خیال** یعنی شاعر **پیر خول** با و او فارسی حلوا
 اگرندم یا زجواست کنند و قیل با و او فارسی **پیردش** **پیردش** **ازل**

پتنگ

اینها

اینها علیهم السلام **پچول** وزن بسوس با و او فارسی فندقی که بدان ناری کنند
 و پستان نرم کدافی الاودات و در لسان الشرا بمعنی ناریستان مندیج است و
 نام ناری است که چکان بازند **یک** بانفج آنهی که چرم دوران بدان خط نشند
 و نقش کنند تباری خط گویند کدافی الفنیه **یک** با و او فارسی همان یکول که در
 فصل کاف ناری گذشته کدافی الشرفنامه و در اودات بمعنی حجه مذکور است کدافی
 الفنیه **اقل** حجه خواهد بود و این تعجیف از کاتب است زیرا که بنده غرقه را حجه بنده
 و الله اعلم بالصواب **یک** بانفج یک بالکر و قیل با یا ناری و در اودات بمعنی
 پشته فقط و بانفج بنده که بروی آب و یا فراشی بنده ترارش بکند **پچول**
 کبر و نخان معروف کدافی الفنیه و آن دو است یکی پچول که آنرا بنده و
 سراج نامند و دوم پچول در آنکه آنرا بنده وی پچول گویند و آن هر دو برای تدابیر
 کاری آید و آنرا اقل نیز گویند **پچول** کلاهها بانفج و نیز یول مهر است همین
 در ملک بالادست که در خرید و فروخت روان میشود **پچول** پس اقلند و نیز
 آبی غلیظ که از چشم بدر آید **پچول** با یکم و سیوم فارسی میوه و زخی است که بر این پچول
 بخورندش تبارش نوحه و بنده سپاری نامند کدافی الفنیه **باب المیم**
فصل فی الفارسی **پسبان** ظاهر **نم** نحل **پاردم** با و او فارسی موقوف و
 وال مصوم و والی که زیر دم آید بود **پایه ام** آن مرغ که صیادان بر سرش
 بنده ناهرغان دیگر فرو آورند کدافی الشرفنامه و در اصطلاح الشرا بمعنی کرانه
 دام که بدان طوطی بنده و طوطی بالکر همان مرغ مذکور و در فنیه مذکور است
 آن حله رسته که پای دامی بر دو پای خود انداخته بر درخت میرود و مانند آنرا

بلوک

[illegible]

با کلمه معروف که تبارش قدی
سکونند که تباری الضمه

نمبرین

شیرین گوی **سپاس** این ای فریدون قاتل نجاک پادشاه ایران زمین **سپند**
ستودن و خوش آمدن کذافی زلفا کو یا **سپویدن** با او فارسی نفیس کردن
پشت پای زدن با چهارم فارسی که دوم است اعراض کردن و منهنم شدن
کذافی الغنی **پشت** چمن ای چمن **پشت** دو عبارت از روی گردانیدن
پشت دین ای روی زمین **پشت** دو عبارت از گردانیدن است **پشتیان**
پشتیوان یا **پشتوان** با تار موقوف و **پشتیوان** معین و حصار و **پشتون** مختصر
پشتیوان **پشت** یعنی با سوم موقوف قوت یافتن **پشم** یعنی متفرق و برکنده
شدن **پشم کشیدن** منتهی کردن **پشم** است **پشن** بفتحین نام مقامی که میان طوس
سر لشکر خیمه و شاه و میان پیران سر لشکر افراسیاب جنگ بود **پشیرین** سرار
اکثر **پشیران** انکشتان افروخته **پشیران** نام سرسویس کی قباد شاه و **پلان**
باضم شواره گاه که او جرت مکتوباً بخط ابی **پل بالان** پلی است و بندی قریب
شهر هر اول اول آنرا اسکندر بسته بعد شهره اشیا کرده **پلین** با فتح والکه
پرامون در و قبل حرف نخت تاری و در اذات پلندن است و الله اعلم
پنجان **گون** **انگن** با هر سه مخانس فارسی یعنی مردان دین کذافی الادات و
معنی ترکیب شیران آهوا کیر **پنبه شدن** یعنی گردانیدن کذافی الزه فاسره و در فسیه بعضی
بر ربه بریدن مذکور است و نیز عبارت است از نرم شدن **پنبه کردن**
عبارت از خاموش و عاجز گردانیدن است کذافی شرح المخزن **پنبه** کن یعنی
منکر شو و محو کن کذافی الادات **پنج انگان** یعنی توحید و نماز و زکوة و
و حج **پنج تیز کردن** یعنی جنگ جوئی و ستیزه گردان **پنداریدن** بنداشتن کذافی

ز فاکو یان **پنداشتین** بانشین موقوف و استن و کپ کردن و کمان بردن **پنداشت**
 نصیحت کردن و نصیحت پذیرفتن **پنجشختن** نقش کردن کدافی الز فاکو یا **پنجگان**
 آفتاب و سیاراتی که در کمان محدود آفتاب اند کدافی الاصطلاح و در قیه
 حرف دوم یا خطی است چنانچه می آید و الله اعلم بالصواب **پنجان** یا کسر یا کف
 فارسی محکم رویین که هندی شمال نامند یا جندی و خیر آن **پور** یعنی فرزند
 شاه **پورستان** یعنی رستم **پوسکنیدن** با دو معنای فارسی سلطان محمود یا پناه
 خراسان که در پیش آید بود **پور محمدان** یعنی موسی و مارون علیهما السلام
پورگان کدایان شوخ **پوران** بازار فارسی زمین پاک کرده و قبل بازار ناری **پور**
 با و او فارسی و سین موقوف جامه که استر آن از جناب و قافم و قندره
 امثال آن بود و نیز عیب و بعضی غیبت نیز آید **پوسیدن** با و او فارسی سخت و
 و نزدیک و نیز بخت شدن و کردن و سودن و نیز مرده شدن و در فاکو یا
 یعنی اما سیدن نیز آمده است **پوشیدن** با و او فارسی معروف و مخفی کردن
پوشکان بانشین موقوف و کاف فارسی نام مقامی نزدیک نیشاپور **پوشکان**
 با پنج فارسی که چهارم است مبارزان و دلاوران **پون** نذرین **پون** عریض
پیلو یعنی ای نهامشو وار خود و در مکن **پیلو** **پیلو** روی گردانیدن **پیلو**
 یعنی برابر کردن بدعوی در مرتبه با کسی که از خود اعلی و بزرگ باشد **پیلو**
 یعنی کرختی و در ادوات بعضی روی گردانیدن است **پیل** گردانیدن مخم
 دادن رسن و ریسر و موسی و تر بالا شدن و غصه کردن **پیش** یا پنج
 موقوف آراستن و نازیب و ور کردن و زیادت بریدن و آراسته شدن و

دباخت و اون چرم و یا فتن و دباخت و در ادوات با یا و فارسی است
پیرامون و **پیرامون** کلاهها یا بفتح و قبل با یا و فارسی کردا کرد هر چیزی
پیراهن قبا کردن یعنی پیراهن پاره کردن و چاک کردن **پیراهن** یعنی می
 انکوری **پیرکشتن** یعنی منتر یعقوب علیه السلام **پیرزه** **پیکان** آسمان **پسودن**
 میل کردن **پیش** با و دوم فارسی و سیوم موقوف عاقبت اندیش **پیش** یا کسر
 خریست از آن خرما که از آن رسن تابند **پیش** با و دوم فارسی یعنی دایه یا راج
 کدافی الشرفا مه و منی ترکیب امر پیش نشین و فاعل آن **پیش** **پیش** حضرت
 رسالت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم **پیش** یا کسر یا کف یا کسر یا کف
پیشون با یا و فارسی شرط و عهد و همان و هز نه کدافی الشرفا مه و در قیه است
 پیشون یا بفتح یا مصحح است **پیش** یا کسر یا کف یا کسر یا کف یا کسر یا کف
 کردن و قدم زدن کدافی القیه **پیکار** یا بفتح یا کسر یا کف یا کسر یا کف یا کسر یا کف
 که دوم است جنگ جویان **پیکان** یا بفتح موقوف کدافی القیه یعنی آهن تیر که
 تیر وصل کنند **پیکان** همان **پیکان** یا کسر یا کف یا کسر یا کف یا کسر یا کف
 یا کسر یا کف یا کسر یا کف یا کسر یا کف یا کسر یا کف یا کسر یا کف یا کسر یا کف
 رستم را گویند **پیکان** یا بفتح و قبل با یا و فارسی سو کند و عهد و شرط **پیش** بهم
 شدن و نیز گویند فلان خان با فلان امر اچوست یعنی با او ساخت **پیکان**
 با بضم با و او فارسی و کاف نیز عروس کدافی القیه **پای** الوافصل
 فی الفاسی **پالو** ز کدافی الادوات یعنی آن کوشنت پاره سیاه بلند مقدار
 تنگ درین مردم بر آید و در و کنند هندی مسکومند و عرب ثول و خنند

میشود و فرستادگان

پیلو یا لکرجی که بدان سواک کنند نرم قلع بود تبارش اراک گویند
و در طب صفاتی الاشیاء مسطور است که پیلو بار درخت اراک است **پینو**
بایا و فارسی جغرات چکیده عرب آنرا مانو خط خوانند کدافی الادات و نیز
جغرات یک زده که هنوز مسکه ابرو پرون نیاورده باشند **پو** بایا و فارسی
کلوخ و قیل با و او فارسی **پوسته** یعنی پوسته ابرو **پویو** جانوری خورد که
خون از اندام مکد کدافی القیه **باب** المار **فصل** فی افارسی **پال**
آنی است علویانرا که هندش گراهی خوانند **پاجامه** و **پانت** دوم باین
مجموعه فوق آنکه اورا بنه گویند کدافی الزفاکو یا **پاجاه** چایک جولابه که در دی
بایش بود **پایچه** یا حیج فارسی معروف تبارش کراغ خوانند **پاخه** باخا و موقوف
نشستگاهی که پیش در راست کنند هندش اوته خوانند **پنجه** باخا و موقوف
و بین مصله رشته بنه که هندش رده نامند و در فرنگی مرقوم است **پانه**
چیم بلند **پادشاه** و **پادشاه** کلاها با و ال موقوف نگاریان بزرگ و کدال
غلط است **پاد** کوبان و نگاریان و گویند رتمه کاوان و زنجاست که کوپار
بادبان گویند کدافی القیه و در لسان الشعرا مذکور است وزن باده چراگاه
اسپان و شتران **پاره** معروف در شوت کدافی الشرفامه و در زفاکو یا مخی
شکسته است و در اسدی طوسیست که شکسته است و قلعه و حصار و مانند آن
و در قیه یعنی زاده یعنی مولود نیز آمده است و استعمال آن مرکب آید چنانکه
گویند شنج پاره و مخدوم پاره ای شنج زاده و مخدوم زاده که اسمع من
اثالی اللسان **پارینه** یعنی ازان سال گذشته و در گذشته و نیز بمعنی

ترکیب فراغت نه کدافی الشرفنامه و نیز مرکب به لفظ یعنی بر باره و در قیاس
 پره انگ مذکور است و نیز نامه و زرا و خوانین و ملوک چنانچه فرمان مرسطی
پرونده سله قاش و بقیه جامه کدافی الشرفنامه و در زفا کویا بدیمعی بون
 غلطیده است و در لسان الشواذ کور است با مفتوح و را از مضموم و و اولون
 هر دو ساکن و دال مفتوح **پرو** بالفتح و ایره لشکر که برای کرد گرفتن شکاری و
 جز آن دایره زنند ویره کلید **پیشیده** بر افشاند و پریشان کرده شده
پژمرده بالفتح روی جنگی آورده ضد تازه کدافی القیسه و در زفا کویا بدیمعی
 شده است **پژولید** باره و و او فارسی نرم شده و پژمرده کدافی الشرفنامه
 و در فرمگی است یعنی اتر شده و نیز نصیحت کرده شده باریس کرده شده
پژوهنده باره و و او فارسی فاعل پژوهیدن **پژوهیده** همان پژوهیده یعنی
 اخیر **پژوه** باره و و او هر دو فارسی زمین پشته بلند و آستر قبای و جز آن
 کدافی الادوات **پسته** بالکسر میوه مشهور که از بالا دست آید و انگه و شمشیر
 بود و او را پسته خندان نامند و با ستاره بر بدن معشوق نیز اطلاق کنند
 شورش را نسبت بلب میکنند **پیر** بالکسر مکور و پنج فارسی معروف یعنی
 بدکار و بطله **پسندیده** بکسر تین برگزیده **پشت خمر گرفته** یعنی کور و راکع و حلق
 کدافی القیسه **پشت مانده** با تا و موقوف سکه مهر و پشت که بتاریش صلیب خوانند
پشخانه برده سخت باریک که خانه بدان بگردانند و در آن دریا بد و از آن
 کله خوانند کدافی القیسه **پشکله** بالفتح کژک کلبه آن چون شکله کدافی زفا کویا
پشته معروف و آن جمل روز عمر نباشد و کعب الاخبار گوید که عمر شصت

سه روز پیش نبود و در نواید القیاد است پشته از زمین نمناک و از زمینها جیزد
پشینه چرمی که در دامن خیمه دوزند و بایزده در و کشند و چرمی که میان
 تیغه و پوسته کار و وصل کنندش **پشینه** بالفتح پایه نردبان **پلخده** کنده گویند
 مرغ پیخته را پلخده گردانی کده کرد و بچه نیار و کدافی القیسه **پله** بالفتح پله
 و دروغ گفتن و مستهم کردن **پله** مشد و گفته **پله** و با تخفیف درختی معروف
 که از آنجا پلاس گویند **پله** بالفتح اعتکاف زنا و ترسایان و آن نجاه
 روز است چنانچه اهل سنت و جماعت را چهل روز چله است **پنجایه** جانوری
 آبی که در خشکی بیای کز و و پنج پای دارد تباری سلطان و هند لکرها هند
 کدافی الزفا کویا **پنجه** بالکسر چنیکه در مرغ دارند و نیز سوراخی و یادری که
 از خانه و کجای جانب بازار و کوی دارندش و در مرغ مخزن است پنجه قفس
 موضع دید بان بر گشتی **پنج شنبه** با میوم موقوف حواس **پنج شنبه** ایچا
 گیرنده و صلوات خسته کدافی القیسه **پنجه** بالکسر نام کلی است در ولایت خراسان
 بر یک زرد مانند پنجه گرد و آنرا بهد شک نیز گویند بتاریش بهراج خوانند **پنجه**
 بالفتح نوعی از قفس چرم که دستها یکدیگر گرفته رقص کنند کدافی القیسه و این لعب
 دختر کانت بهند وی آنرا بهودی نامند و نیز ایچ و و پهلوانان دست
 یکدیگر گرفته زور میکنند و میگویند پنجه بگیریم و اگر با طهار تا خوانند پنجه
 باشد و کنایت از نون است زیرا چون بحباب حمل نجاه است و معنی نون
 مایه است برین مشابیه این پنجه مایه مراد میدارند و نیز پنجه بحباب حمل
 شست باشد چنانچه باره و و نون را پنجه و جیمه ساسه و تارایح و شست

دام‌هایی را گویند بدینجهت از پنجه دام‌هایی خواسته اند چنانچه درین بیت
در فرقت آن نگار چون من **پنج** قصه بقید **نخه** یعنی مای خفت بقیدت
هستم **نخه برهم** تا ای **نخه** برهم **نخه** و کردانیده **نخه** زانی **نخه** عیده و
کردانیده **نخه** یعنی نیزیکه در زلف بود سوده و ریخته و کینه نیز زلف را
گویند که در آن دارندش **پوده** بالفصاحتی معروف که بر کما و ادا بالای
طعامها میدارند و خام بخورند لذت و تیر بود بتبارش اضا گویند **پوده** سخت
و ریخته و در ادوات بعضی گنده آمده است **پوزه** با واد فارسی تنه درخت
قبل بابا زبانی **پوسان** فرستی کردن و زبان شیرین کسی را فریق **پوست**
باسین و تار معروف و بار فارسی آن پوست کاوه آنکه کینه کام غدری که
بر سر نیزه نهاده بر سر فریدون داشته بودند **پوست** کینه است که بتبارش حمله
کذا فی الزفا که **پوسید** با واد فارسی سخت سوده و زرد ریختن شده **پوشن**
با واد فارسی سرپوش هر چیزی **پویه** با واد معدوله نوعی از دودین که متوسط
باشد بتبارش جنب گویند کذا فی القینه ولیکن در استعمال با واد فارسی صورت
پشان بالفصح جانوری معروف و قبل بابا زبانی و اگر کسی نیز گویند **پینه**
الفصح کوی بازی کردن امندش لتو خوانند و نیز آن چوب که مانند کوه بود
بدان کوی بازی کنند بتبارش طباطب گویند **پایه** معروف و نیز نام یکی
بالتبع و کاسه که بدان شراب زنند **پنجه** پایا و جیم فارسی طره زلف و نیز
کیاهی است که نخ ندارد و بدینجهت که در چرخ خشک گرداند بتبارش عشقه نامند
و هند آگاس بل خوانند کذا فی الشرفامه و در قیه مندرجست که پوشش

بایا در خانه را کونید تا ایشان گشته باضم کونید و در لسان انشرا هست چو خطره
 موی که عورات بر کلاه نهند و پیشانی و در اوات آورده است و پیشانی و موی
 بر خدار عورت که برای زیبائی بربند و بکلاه نهند تم نظما و در بعضی کتب ترجمه
 عفاص آنچه موی نبسته اند و آن رسته است که بدان موی را به بخند و آنرا موی
 بند کونید و بعضی کونید چو موی خنده که بر بزم کرده خنده آنرا کونید و بند
 آنرا خوره خوانند و نیز آنچه نام پیرایه است مرصع و مکمل که بر کلاه و عروسان می
 ببنند و آنرا چونه کونید و سماح است طره آن پاره موی سنگی که از سر علاقه
 نهند بر پیشانی یا بر خدار حلقه زده آویخته باشند و آن نهایت خوب و زیبا
 بینماید و در زفا کویا ترجمه گویند با کاف تازی پیچه باجم فارسی نبسته است
پیرکسته بایا فارسی و سین موقوف اگر کسته و نازیا بریده و قبل بافتح **پیر**
 و **پیرایه** کلاهها بافتح آنچه بدان زینت افزاید و زیب و نیکوئی **پیر چل حاله**
 یعنی ملائکه و عقل و نیز آدم علیه السلام **پیر زه** بفتحین همان پدر زده چنانچه
 در لسان انشرا است **پیر زه** جنبی از خواهر کافی سبز و ارم **پیر زه** همان پیر و ضد
 جوان زیادت های **پیر** بایا فارسی سیاه و سپید بهم آمیخته تا ایشان ابلق
 خوانند و قبل هر رنگی که با سپید آمیخته بود **پیشخانه** بایا فارسی و شین موقوف
 رواق **چنگاه** و **چنگ** کلاهها بایا و کاف فارسی بفصل شین موقوف صد
 نیز زیلوچه و جافخانه که در صدر کبوتر نش گذافی انشرفنامه و در قفیه است یعنی
 محراب مسجد و صدر مجلس و آنرا دست نیز کونید **چنگ** بایا و کاف فارسی بفصل
 شین معجمه موقوف خدمتکار **چینه** بایا فارسی کار در حوض **پیشماره** شفاع **میاره**

بالفتح و قيل بايا فارسي سمرقند و طعنه كذا في الشرفنامه و در ادا ت فرغانه
 يعني بستان مذکور است **پهلو** بالفتح با و او فارسي كوشه خاند و كوشه تخم
 در فرهنگ تو اس مترادف بياره **پكان** بالفتح آن پكان كه آنرا درون خانه
 كوين **پيله** بايا و فارسي و سيوم صقوح رخساره **پيله** بايا و فارسي و قيل
 همان پيله مذکور سيل بوزن حيله ريم كه از خون شود و كياه دارو و قيل رخ
 نخت تاري كذا في الشرفنامه و در ادا ت مذکور است پيله بايا و فارسي
 فقط ريم و كرم ابريشم كه تخم افرينيم است و بعضي بيا و عربي هم كويند سيل
 بايا و يا هر دو فارسي زمين كشاده و خشك كه درميان لب آب دوشاخه
 بود و نوعي از كياه دارو تم لفظها و در لسان الشعر گفته است سيل وزن
 بيله كه در لب آبها باشد اصل ابريشم امير اسدي گفته است بيله اين
 باشد كه تخم ابريشم اندر و باشد **پواره** بايا و فارسي غريب و تنها و بعضي با و
 عربي كويند و اين درست تر است و بيوه هم اين است كذا في الادا ت
چمانه قفيز و قيل كه بدان هر چيزي پيمانده كذا في الزفا كويا و نيز سيارا
 كويند و از شيخ خفي سماع است كه چمانه آوند است كه بدان شراب پيمانده
پو بايا و فارسي و بين موقوف برج فيصل و حصار **پوده** هزار را كويند
پوسته هم شده ضد منفصل و هيئت **په** بالكه حرس و نيز يعني كرايد چنانچه كويند
 فلان در پيه خود مي پيرد يعني از كبر خود در اندوه است كذا في القيد **پ**
 اليا و فصل في الفارسي **پار** كي بار او موقوف فارسي مجكي **پالاني**
 كند و هپ بار كير **پالاي** اسب و نيز هپ چيني را كويند و اقراي

صافي كني و صافي شو و افزاينده و صافي كنده و صافي نموده **پاي** معروف و پايانده
 و همان و فرو و هر چيزي و پايانده و توانايي و پنج درخت و نيا و ديوار **پاي برقي**
 يعني ثابت قدم **پاي ناي** سفر و در فرهنگي يعني قدم بجه است **پاچر** و سكري
 كذا في بعض الفروختات و در ادا ت يعني شفاعت و قوت است **پاچيد** يعني
 كري كه بتايش ضمانت خوانند **پدياي** فرمان بردار و شونده سخن و پيش رونده و
 قبول كننده فرمان **پرده دهاني** شب **پيشش كري** با كاف فارسي عبادت و
 خدمت **پردي** با دال موقوف و كاف فارسي بگو و چيزي پوشيده و زني كه از
 نا محرمان بپرده بود بتايش مخدعه خوانند يعني مستوره و در اصطلاح الشعر مذکور است
 حاجب و برده دار اقول اين مركب است از برده و از كي كه بعضي بودند چنانچه
 ميدي و دار سستي و پايانده كي و فرخنده كي كه بعضي بنده بودن و پايانده بودن
 و از بسته بودن و فرخنده بودن است **پرده** **پرده** يعني حجاب الله **پركند**
 با و متجانس فارسي و دال موقوف كه مختصر بر اكندي **پرياني** و نرم خوي و خوش خوي
 معروف كذا في الشرفنامه يعني جن و بالضم يعني پر بودن و نيز بعضي مرستي مشدود
 مخفف هر دو آمده است و نيز مضارع مخاطب از پريدن چنانچه كويي اگر در
 هوا بري كسي **پريدي** با دار تاري فرو مايه از مردمان كه بخاري اراذل كويند
پشنگ قندي بالفتح كنيات از حلو اي رنگ است كذا في العلي **پالاني** بالفتح
 هپ كران و كذا في حاشيه زفا كويا **پدياي** با داري كه در همد آنرا پسي كويند
 كذا في العلي **پيداري** يعني تصوير كني **پولاد غلدي** با و او فارسي نام ديوليت
 مازندران **پولاني** با و او فارسي طعامي **پوي** **پوي** و **پويه** **پويه** يعني شتاب

پهلوانی لغت الش برستان و از پهلوی نیز گویند و نیز پهلوانی تردد الویست
 که مخصوص در شهر نیر و شود **پهلوانی** یعنی هم مرتبه و هم شین و هم مواری **پهلوانی**
 همان پهلوانی مسطور **پ** بالکسر میه را گویند و قبل **پ** بفتح **پ** بفتح معروف که
 مکان بدان استوار کنند و نیست و قدیم و نشان پای و پس در ادوات یعنی قصد
 نیز نیست **پیار** **پ** بفتح و **پ** بفتح و قبل پایا فارسی آرای و نیز و آرایه
 و برنده **پ** بفتح **پ** یعنی قدم بر قدم و نیز قدم بر آید و این کنایت از مشاب
 رفتن است **پرخش** **پ** بفتح **پ** یعنی امیر المومنین عثمان رضی الله تعالی عنه **پری** رخت و
 سیاب فروزی فروشان **پروزی** با و او فارسی فری بر اعدا و او ای جانب
 بنارش فلو خوانند با و یا د اول و او هر سه فارسی است **پشانی** یا یا فارسی معروف
 یعنی جبهه و در شرف نامه یعنی قوت و صلابت و نوعی کدافی الشرف نامه **پشانی**
 یعنی بجالی که پای پیش بود **پش** **پ** بفتح **پ** یا یا فارسی و شین موقوف یعنی سخت **پش**
 یا یا فارسی پیش از موقوف یعنی خدمتی و پیش آرای **پشکایی** و **پشکی**
 هر دو یا یا فارسی و شین قرشت موقوف و کاف فارسی مرتبه بلند و
 و آنچه روزه دارد در وقت انظار خورد و صد سحر کاهی کدافی القیه **پش** یا یا
 فارسی همان پیش دستی **پش** **پ** بفتح **پ** ای سبکوشی و نیز شراب خواری **پشکایی**
 بفتح با کاف فارسی ماه و سو و کرده کدافی القیه **پشک** **پ** بفتح **پ** یا یا
 همان پش یا و بعضی صراحی نیز در بعضی فرنگ آمده است **پشکایی** بفتح ضی از ل
 و نیز نوعی از نوشادر **پشک** **پ** بفتح **پ** یا یا کدافی سبک که بنارش سینه گویند هشت
 او گیتی خوانند مسموع است از شمع محمد شیرازی **پوشک** وسیله کدافی القیه

پهلوانی لغت الش برستان و از پهلوی نیز گویند و نیز پهلوانی تردد الویست
 که مخصوص در شهر نیر و شود **پهلوانی** یعنی هم مرتبه و هم شین و هم مواری **پهلوانی**
 همان پهلوانی مسطور **پ** بالکسر میه را گویند و قبل **پ** بفتح **پ** بفتح معروف که
 مکان بدان استوار کنند و نیست و قدیم و نشان پای و پس در ادوات یعنی قصد
 نیز نیست **پیار** **پ** بفتح و **پ** بفتح و قبل پایا فارسی آرای و نیز و آرایه
 و برنده **پ** بفتح **پ** یعنی قدم بر قدم و نیز قدم بر آید و این کنایت از مشاب
 رفتن است **پرخش** **پ** بفتح **پ** یعنی امیر المومنین عثمان رضی الله تعالی عنه **پری** رخت و
 سیاب فروزی فروشان **پروزی** با و او فارسی فری بر اعدا و او ای جانب
 بنارش فلو خوانند با و یا د اول و او هر سه فارسی است **پشانی** یا یا فارسی معروف
 یعنی جبهه و در شرف نامه یعنی قوت و صلابت و نوعی کدافی الشرف نامه **پشانی**
 یعنی بجالی که پای پیش بود **پش** **پ** بفتح **پ** یا یا فارسی و شین موقوف یعنی سخت **پش**
 یا یا فارسی پیش از موقوف یعنی خدمتی و پیش آرای **پشکایی** و **پشکی**
 هر دو یا یا فارسی و شین قرشت موقوف و کاف فارسی مرتبه بلند و
 و آنچه روزه دارد در وقت انظار خورد و صد سحر کاهی کدافی القیه **پش** یا یا
 فارسی همان پیش دستی **پش** **پ** بفتح **پ** ای سبکوشی و نیز شراب خواری **پشکایی**
 بفتح با کاف فارسی ماه و سو و کرده کدافی القیه **پشک** **پ** بفتح **پ** یا یا
 همان پش یا و بعضی صراحی نیز در بعضی فرنگ آمده است **پشکایی** بفتح ضی از ل
 و نیز نوعی از نوشادر **پشک** **پ** بفتح **پ** یا یا کدافی سبک که بنارش سینه گویند هشت
 او گیتی خوانند مسموع است از شمع محمد شیرازی **پوشک** وسیله کدافی القیه

پهلوانی لغت الش برستان و از پهلوی نیز گویند و نیز پهلوانی تردد الویست
 که مخصوص در شهر نیر و شود **پهلوانی** یعنی هم مرتبه و هم شین و هم مواری **پهلوانی**
 همان پهلوانی مسطور **پ** بالکسر میه را گویند و قبل **پ** بفتح **پ** بفتح معروف که
 مکان بدان استوار کنند و نیست و قدیم و نشان پای و پس در ادوات یعنی قصد
 نیز نیست **پیار** **پ** بفتح و **پ** بفتح و قبل پایا فارسی آرای و نیز و آرایه
 و برنده **پ** بفتح **پ** یعنی قدم بر قدم و نیز قدم بر آید و این کنایت از مشاب
 رفتن است **پرخش** **پ** بفتح **پ** یعنی امیر المومنین عثمان رضی الله تعالی عنه **پری** رخت و
 سیاب فروزی فروشان **پروزی** با و او فارسی فری بر اعدا و او ای جانب
 بنارش فلو خوانند با و یا د اول و او هر سه فارسی است **پشانی** یا یا فارسی معروف
 یعنی جبهه و در شرف نامه یعنی قوت و صلابت و نوعی کدافی الشرف نامه **پشانی**
 یعنی بجالی که پای پیش بود **پش** **پ** بفتح **پ** یا یا فارسی و شین موقوف یعنی سخت **پش**
 یا یا فارسی پیش از موقوف یعنی خدمتی و پیش آرای **پشکایی** و **پشکی**
 هر دو یا یا فارسی و شین قرشت موقوف و کاف فارسی مرتبه بلند و
 و آنچه روزه دارد در وقت انظار خورد و صد سحر کاهی کدافی القیه **پش** یا یا
 فارسی همان پیش دستی **پش** **پ** بفتح **پ** ای سبکوشی و نیز شراب خواری **پشکایی**
 بفتح با کاف فارسی ماه و سو و کرده کدافی القیه **پشک** **پ** بفتح **پ** یا یا
 همان پش یا و بعضی صراحی نیز در بعضی فرنگ آمده است **پشکایی** بفتح ضی از ل
 و نیز نوعی از نوشادر **پشک** **پ** بفتح **پ** یا یا کدافی سبک که بنارش سینه گویند هشت
 او گیتی خوانند مسموع است از شمع محمد شیرازی **پوشک** وسیله کدافی القیه

همه را بسیار بدل میکنند چنانچه در آسمان و بیابان و درای آن و نظیر آن در عربی
بسیار آمده است چنانچه در خطایا و مطایا و امیه و سبل و هم **ترکیم زبانرا** یعنی
سخن گویم و لغزه در دهان کنم **تقیف** **نفا** ای فدا کننده ای **القینه** **تقیف** ای قبا
تختنا نام دعائی است و در دست و رستور است که نام یکی از اصحاب است
نفا بالفتح نشان و داعی که بر دران اسپ نمند و باج که آنرا از انبار سبلستانند
کذا فی الشرفنامه در قینه مذکور است آن مهر که بر جوب کنده باشند بجهت انبار
جز آن بتاریش رسم و رسم خوانند که در ای الصراح بندهش چپا به نامند **تنگست**
میدان **صحا** ای صبح را بجا که است **تنگلو** **شما** بالفتح با کاف فارسی موقوف علم خانه
رومیان در صورتی غیر از تنگ و در زغالگو یا تنگلوشت در باب تار مشال نیز
آمده است **تنگ** **فر** جسی است از طعام از آرد و نظیر کرده مثل تنگما و لغزه بسیارند
و نیرای نرند که در ای القینه **تن** **ترجم** **سما** ای تن بر نه که در ای القینه قول این عبارت
که در لفظ محرم هیچ نقطه نیست بخلاف آسامی با همسا و دیگر که منقوط اند و البته
اعلم بالصواب **تبا** **الاسنی** زیر و زبر و غیر عبارت از پیروی و اضطرابی است که در
القینه **تبا** وزن قید آخرین و نیز خبر و ک متعش **تبا** بالفتح و نشت و میانان
باب **الباب** **فصل** فی **العربی** **تب** و **تباب** هلاکی و هلاک شدن
وزیران کار شدن **تریب** خاک آلود کردن **تجرب** آزمودن و تجربه نیز درین
لغت است **تجب** جنب شدن که در ای التاج و بعضی دور شدن مطاع و جنب است
تجرب کرده کرده کردن که در ای التاج یعنی متفرق کردن **تندیب** زراعت و
کردن **تراب** بالضم خاک **ترب** همراه **ترب** چتری اندر جالی نشاندن **ترغیب**

راغب کردن و رغبت نمودن **تربک** نهادن و جز آن **ترب** **ترسانیدن**
تجب بگفت داشتن **تجب** شکفتی نمودن **تصب** عذاب کردن **تصب**
عصیه کردن یعنی دشمنی یکی کردن زیرا چه عصبه اکثر دشمن میباشد و نیز
عصبه بر سر بطن برین معنی یعنی متحوی شدن و فراهم آوردن **تقاب**
از پی یکدیگر در آمدن **تقب** از پی در آمدن و کسی را بکناه او گرفتار و از چری
بر رسیدن و عاقبت نیک یافتن **تقب** از پی در داشتن و آموختن کردن
در کاری بجد و شستن پس از نماز از هر دو جا چنانچه در حدیث است من عقب
فی صلوته لغوی الصلوه **تقارب** یکدیگر نزدیک شدن **تقرب** نزدیک جستن
و نزدیک شدن و دست بر تکیه نهادن **تلب** بازی کردن کرنی بعد کرنی
تساب با یکدیگر خوشی داشتن و در اصطلاح فضلا رخصی با مناسبت گفتن **تساب**
یا کینه کردن و الله اعلم بالصواب **فصل** فی **الفارسی** **تاب** روشنی ماه و
آفتاب و فروغ هر چیزی که روشن بود و گرمی آن و توانائی و نیز آن چه که در
خوبان و شاهان و در رشت افتد و در زغالگو یا بمعنی فروغ و نیز آمده است
و در استعمال بمعنی غرور و غصه و قتی هم می آید و در لسان الشعرا بمعنی
طاقت نیز آمده است چنانچه میگوئی اوتاب پادشاهی دار و بدان تاب
میکنند اما را طاعت آن نیست و این همه معانی در یک قول کاتب آمده است
که مطلع او اینست **بت** **تبا** **تاب** زنت چون آفتاب است **بت** ز تابش جان
من در تب و تاب است **تب** ز معنی است معروف که بتاریش می نامند و
باب فارسی غلط است **تلب** بالفتح رفتن رفتن از آوند بپالانش و رفتن

آب بیالانه کی اندکی اصل این ترا میدن است **تب** بالفتح مکره جله و کرفه
 و زرق و زویر و هزاره **تخاب** بالفتح زمیننی که در آب فرو رود و جایجا باشد
 که انی الشرفنامه اقول شاید این لغت مرکب است از تک و آب **تکوب**
 آجاری که خوراک و سیر و مزه جو کنند **تکباب** با کاف فارسی موقوف یعنی
 هر چه بدستواری تمامتر دست دهد و فراج بود **توب** دیده که انی زفا کوب یا **تج**
توسیب آن رشته شکل که در پاله کلین از نایلش آفتاب و تیزی شراب دیده
 میشود و چو تنوع مینماید **توب** بوزن و منی سبب و نیز پیقرار و سرگشته و بدست
فصل فی ترکیب بالفتح پس بالضم شکاره باب النافه
 فی العری **توت** معروف یعنی صندوقی که در آن موی را نهاده روان سازند و نیز
 آنچه در آن موی علیه السلام را کرده مادرش در روئیل انداخته و آنچه توت است
 در و نهند و نیز آن صندوق که در آن سکنه بود و بقیه از ترکیه آن موی و مارک
 نقل است چون نزدیک آن تابوت رفتی آن تابوت دور تر یعنی کسی را بخت
 نمیدادی مگر طالوت را که دست داد و همین علامت پادشاهی او بود او
 بعضا خود اشاره کرد و تابوت قریب آمد بعد بنی اسرائیلیان او را بنیادی
 کردند **تخت** معروف که تبارش میر میماند و نیز تختی که در آن جامها میدارند
 و محکم می بندند **تریات** بالضم باشند را و بواسطه کدافی الیج و در شرف قامت
 سخنان سپوده و خرافات و در دستور یعنی فریضن مسطور است و این معنی
 از آن گفته است که خلق از آن فریفته میشوند و نیز شطیحات منیاج را گویند **ت**
 بر بیان و مرمت منیاج است مثل دغل و مثل **تفت** یعنی با نون مضموم

نفرین

نفرین جتن **فصل فی الفارسی تب** بکرتین و نیز بکبر با وشت و نام ولایتی
 سنگ خیز منسوب بخویر و بیان **تب** یعنی خیزی از کار افتاده و تپاه شده و منی
 تب است مرکب است **تفت** گرم شد و گرد و تافته شد و گرد و غضب و شتاب
 که انی الشرفنامه **تلیت** و **تبلیت** کلاهها بالفتح مارانگ بر ستور نهند **تنگ**
ت با کاف فارسی موقوف یعنی بخیل و فقیر و مسک **تنگ** نام مقامی که آنجا
 بلور آبی شود و بلور آبی خسی از بلور است در غایت شمرت که انی طب خانی الک
تبی دست مثله و خالی دست **توت** نام میوه است چون خیمه میشود سیاه میگردد
 و شیره او من میباید و بعضی شیرین و بعضی ترش است **تیرت** بوزن تیر است عدد
 ده را گویند و قیل عدد صد که انی القیبه **فصل فی الزکی ته** تاریک **ت**
 بالضم کبیر **باب النافه فصل فی العری تلیث** سه گوشه کردن نوعی
 ساختن از عطر که آنرا مثلث خوانند و در اصطلاح منجان اگر دو کوب نظر بخم
 نهم دارند و دستی تمام باشد و این را مثلث گویند چنانچه یکی اگر در محل باشد مثل
 و دو بین در اسد **تلیث** حدیث کردن **تلیث** چنگ در زدن **تلیث** پرانده
 کردن **تلیث** در یکی کردن **تلیث** درنگ کردن **باب الجیم فصل فی العری**
تلیج معروف یعنی کلاهی که پادشاهان بر سر نهند **تلیج** دل بخلیدن **تلیج** بر راه افکندن
 شاکر را که انی المصا و نیز بیرون آوردن **تلیج** بر کاری داشتن اندک اندک
 و در فرودیدن **تلیج** نیکو گردانیدن روی و چرخان **تلیج** بهم واکشودن **تلیج**
 اندوه بردن **تلیج** انس جتن و تعدی بالیا **فصل فی الفارسی تاراج** غارت
 خور و در زفا کوبیا تاراج یعنی از یکدیگر جدا کردن است **تراج** بالضم همان تراج

تله

که باجم فارسی مشهور است **فصل** در سر است شیخ ابوالصالح شریار کازرونی را
 چراغی در آن بدست مبارک خویش افروخته بود و نوزده چهار صد سال باشد که هنوز
 آن چراغ افروز است **فصل** در نخت دندان چهل و نیک نایت از روز است و عباد
 از سرین و شرمگاه نو بریز کنند **فصل** در نخت دندان چهل و نیک نایت از روز است و عباد
 باریک و دشوار **فصل** در نخت دندان چهل و نیک نایت از روز است و عباد
 و نوع می شود شیرین و ترش **فصل** در نخت دندان چهل و نیک نایت از روز است و عباد
 یعنی باریک و شعله غلبه است **فصل** در نخت دندان چهل و نیک نایت از روز است و عباد
 نیز است **فصل** در نخت دندان چهل و نیک نایت از روز است و عباد
 کیاهی است که آنرا بنام نخت دندان چهل و نیک نایت از روز است و عباد
فصل در نخت دندان چهل و نیک نایت از روز است و عباد
 بدو ترش **فصل** در نخت دندان چهل و نیک نایت از روز است و عباد
 بلکه چرمی است رنگین بوی خوش دارد و در شب طلوع سبیل آنرا زنده بوی بجا
باب الحاد **فصل** در نخت دندان چهل و نیک نایت از روز است و عباد
 کذا فی الله است و در نخت دندان چهل و نیک نایت از روز است و عباد
 و در جامع الضیاع لوازم جانبین رعایت کردن **فصل** در نخت دندان چهل و نیک نایت از روز است و عباد
 آنرا زدن **فصل** در نخت دندان چهل و نیک نایت از روز است و عباد
 اشارت کردن سوی قصه مشهور **فصل** در نخت دندان چهل و نیک نایت از روز است و عباد
 سوی مسکن نرخی و یا حکم عربی کذا فی الاساس و نام کتابی است **فصل** در نخت دندان چهل و نیک نایت از روز است و عباد
 گردانیدن و نام کتاب است **فصل** در نخت دندان چهل و نیک نایت از روز است و عباد

آن

باب الحاد **فصل** در نخت دندان چهل و نیک نایت از روز است و عباد
 روح ارقایی بقایای چنانچه کافران میگویند هر که می میرد باز روح او بحسب احوال
 در عالمی دیگر تزلزل میکند و میگویند این خواص او را تا آن زمان است که او اول
 بخفته است و دیگر شناخت در میراث است که و اوست پیش از قیمت میرود
 بعد قیمت کنند **فصل** در نخت دندان چهل و نیک نایت از روز است و عباد
فصل در نخت دندان چهل و نیک نایت از روز است و عباد
 صانع نام پدر و مادر ابراهیم خلیل الله که آنرا از کفندی **فصل** در نخت دندان چهل و نیک نایت از روز است و عباد
فصل در نخت دندان چهل و نیک نایت از روز است و عباد
 نخل سجاده و صلا **فصل** در نخت دندان چهل و نیک نایت از روز است و عباد
فصل در نخت دندان چهل و نیک نایت از روز است و عباد
 چرخشی اندازند **فصل** در نخت دندان چهل و نیک نایت از روز است و عباد
 فی العربی **فصل** در نخت دندان چهل و نیک نایت از روز است و عباد
 و در اصطلاح درویشان تجرید از علق و نیادی **فصل** در نخت دندان چهل و نیک نایت از روز است و عباد
 درویشان تجرید از علق و نیادی **فصل** در نخت دندان چهل و نیک نایت از روز است و عباد
 امروز در بابی ازان آزاد بیرون آیی **فصل** در نخت دندان چهل و نیک نایت از روز است و عباد
 کردن کذا فی التاج و نیز باز داشتن **فصل** در نخت دندان چهل و نیک نایت از روز است و عباد
 علامتی مثلث که بر دهم بکشد **فصل** در نخت دندان چهل و نیک نایت از روز است و عباد
 قصدا چیری کردن **فصل** در نخت دندان چهل و نیک نایت از روز است و عباد
 چنانچه گذشت در لغت تجرید **فصل** در نخت دندان چهل و نیک نایت از روز است و عباد

نخت دندان

نخت دندان

نخت دندان

گردانیدن **تشیع** بر چیدن **تشاجر** با یکدیگر خلاف کردن با یکدیگر بریدن
تشار شاعری نمودن کسی که شاعر نباشد **تشویر** غرقه شدن از جانی گشتن
 دستور **تصانع** نجا و **تقصیر** جفارت کردن و کوچک گردانیدن و در عرب
 صینه مصغر بر وزن فعیل و فعیل آید و در فارسی بر مبادت کاف ساکن
 در آخر و بر مبادت الف نیز آید و بر مبادت لفظ چه در آخر نیز چنانچه با غچه و بچه
 و بار بار و هر دو **تصدور** در پیشگاه نشستن **تطهیر** پاک گردانیدن و نیز شستن
 گردانیدن **تطهیر** میگویند **تطهر** پاک شدن از حیض غیر آن و در وقت شستن **تقاهر**
 با یکدیگر فرق کردن **تفخر** بزرگی نمودن **تفکر** فکر و اندیشه کردن **تتمیز**
 بسیار گردانیدن **تکسر** خورد و شکستن **تکسیر** شکسته گردانیدن **تکفیر** کفارت
 دادن و کاف گردانیدن **تقا** با یکدیگر نرفته کردن **تنفر** گریختن و نفرت داشتن
 بتشدید نون حروف یعنی در آنچه نماند و قریص نبرد و تخفیف بهم آمده است در
 فارسی و بتشدید و او مضموم روشن شدن **تنویر** روشن گردانیدن **توفیر**
 تاخم کردن عن کسی را و در استعمال بعضی الفاظ نماند آید **تهور** بتشدید و او مضموم
 دلاوری و مردانگی نمودن **فصل** فی الفارسی **تایید** یعنی آغاب **تاتار**
 نام ولایتی متنگ خیز که نیز منسوب است به مکان تبارچه و یکم و تاتاری در اهم
 تاتار و نیز گویند کدافی الشرفامه **تاجدار** با جیم موقوف دارند و تاج ای پادشاه
 و تاج را دارند ای خازن و محافظ تاج و تاج را به در و نیز خانه که مخزن تاج
 و چون جیم مضموم کسور باشد معنی آن تاج ازان دارد بود **تاجور** پادشاه و خدا او
 تاج **تار** نایک و میانه سر یعنی نازک سر که آن مفرق است و شسته جایزه که صد پودا

و آنرا تاره و فرت نیز گویند **تار** با سیم موقوف یعنی ذره ذره کردن
 زیر و زبر ساختن **تار** با سیم موقوف و پنج فارسی یعنی سخت تار یک همان
 تار تار **تار و مار** یعنی زیر و زبر کدافی الکشتور در حاشیه زفاکویا و در قفیه یعنی
 سخت پروتانت **تازه** که **تشیع** ای شیعه کیه تازه کدافی شرح الحزن **تاکور**
 حجام و آنرا نوکوز نیز گویند کدافی الفحری **تبار** بالفتح ضلیخانه و خاندان و هلاکی **تبر**
 بالکسر نام مرغی و تازی زبان در خالص بود چنانچه کدشت **تبار و تتر**
 کلاه همان بالفتح همان تمارند کور و یکم و تاتاری را هم تاتار نیز گویند و نیز سکون
 دوم هم آید **تخوار** باضم یا و او معد و له نام پادشاه و هستان که مبارز
 لشکر خیره و شاه بود **تخمسپار** خوب بخت که میندش بر و نه گویند کدافی فاکویا
 و در قفیه **تخمسپار** بضم سین با و فارسی تخمه که بر سر آن آهن باشد و بدان
 زمین را باره کنند برای استمالت را **تدر و دین** در با نیم فارسی مفتوح یعنی
 آتش کدافی القیه **تر** مرغی خوش آواز که در باغبانستان جهان جهان بود
 اما اندک بود و قبل باراد تازی و برنگ خشیند بود یعنی سپید سپید و قبل سپید
 خود رنگ و در قفیه است تر ضد خشک و نیز کدی خورد **ترک** **تشر** مرغی
 کدافی القیه **ترمشیر** دارویی که ازان گیسر در خالص سازند **تره** **تشر** تره است
 تلخ مانند بلبل خون **ترنگ** که باضافت آن باره که مغنوقه جانق و در **ترند**
 وزن قلند صوره را گویند کدافی لسان الشعر **تسر** بضم یکم و فتح سیم نام
 شهری که خواجه سهل تسری منسوب بوی است **تسفر** بفتح یکم و سیم یعنی تسفر
 استعمال کرده اند **تعلیم** استناد و معلم کدافی الادوات **تفحیک** با کاف فارسی موقوف

بداند بارانی کلاه است از کلاه و کلاه و چنان که تمام باران اکثریت بماند
 تا جامه و اندام تر نشود و آن مثل سبزی میشود و این اتفاقا میکند که از باران
 مراد باشند بارنده یعنی تیر بارنده که کنایت از آه بابت بکشد یعنی آنست تیر باران
 سحر دارم یعنی گریه وقت سحر و آن بچو تیر کار که است سحر چون نکلند یعنی عاجز
 چون نشود این و هر که که گمن است و خوش بادی است که پوشش شب بماند است
 آن خوش درخت دارد و این کنایت از فلک است حاصل آنست این درخت
 که صفت کرکی و لباس شبانی دارد برای فریختن مردم از گریه وقت سحر که
 بچو تیر کار که است چون سحر نکلند ای عاجز نشود از غوغایین **تیر ویر** با دوم قاف
 و سیوم موقوف سخت تیر و خند اوند تیری **تیر ویر** موقوف دارند و
 و امر آن و تیر تا بار و روشن **تیر ویر** روشنای صبح کا و ب **تیر ویر** ماکله
 غم خوارگی و غم و نگاه و دشت غم **فصل فی الزکی تار تنگ تور**
 بصفتین است ضد شیت **تیر** بصفتین است ماه شبانی **تیر** مافض رک القه
 اعظم **باب الزاد التاری فصل فی العربی تیر ویر** یکه بکریه
 شدن برای جنگ **تیر ویر** نام پدر فارس که منسوب بوی تیری اند **تیر ویر** ساز کردن
تیر ویر طرا کردن **تیر ویر** پیر شدن زن و بچو منسوب کردن **تیر ویر** بر چیدن
 کذا فی القیه **فصل فی الفارسی تار ناخن و امر آن و تازنده و**
 فرومایه که بتاریش مقله خوانند کذا فی الشرفنامه و در عاشیه زفا کوبا
 مذکور است تازسک تازی **تیر ویر** وزن تسلسل حر افرا دی کردن و این موضوع
 فارسی است مشتق از افرا ده **تیر ویر** بایار فارسی یعنی مکر که حکام

یعنی بارانی

تیر ویر

تاریش تیر ویر

بریان کردن

بریان کردن شخم در وی باشند و خندان کچه میزنند که کذا فی مسنوی
 هم از آن میسازند و بمانان نیز خوانند و برای قوت باه نافع بلکه انفع است کذا فی
 العللی **تیر ویر** باضم با سیوم موقوف یعنی تاخت ترکانه کذا فی القیه و نیز ترک
 تازنده و ترک را تاز یعنی غارت و شتاب هم آید **تیر ویر** ماکله تر تر تیر ویر
 همان تر یعنی اول **تیر ویر** مافض همان تیر ویر کور **تیر ویر** ماکله با کاف فارسی
 یعنی دویدن و ناختن و جبت و جوی **تیر ویر** مافض با و او فارسی کر ما و بدت
 مانند آفتاب در برج سرطان رومیان یکماه میزند و تیر ویر خوانند **تیر ویر**
 با سیوم و نیم فارسی موقوف و با و فارسی یا لا و ن یعنی یونه **تیر ویر** نام تیر
 و جبری که بکانه ناچند بتاریش جدا خوانند و قبل با و او فارسی در قیبت **تیر ویر**
 با و او فارسی جبت و دوختن و کشیدن و حاصل کننده و امر آن و آنچه
 از کسی برسد باز بدو رسانیدن **تیر ویر** پیل خطای کذا فی الطب **تیر ویر**
 همان تیر ویر این **تیر ویر** وزن تیر ویر که از ویر جدا شود بتاریش ضراط خوانند
فصل فی الزکی تار اسب ابرش تیر ویر بضم یکم و فتح سیوم خوانند
 زن **تیر ویر** بفتین تک **باب الزاد الفارسی فصل فی الفارسی تیر ویر**
 فتح یکم اول برک کیه که نو بر آید و در فتنک یعنی در غلکست **تیر ویر** بفتین با کاف
 فارسی وانه انکور که میان غم بود **تیر ویر** نام پیر افریدون شاه که توران همین
 بخش او بود **باب الین فصل فی العربی تیر ویر** تیر ویر
 مجاست و نیز نام صنعتی معروف و آن مجانس گردانیدن در کلمه است و آن
 انواع است **تیر ویر** در گفتن **تیر ویر** باضم پیر تیر ویر یونانیدن کارگر

و کوه چید کردن **تخمس** خبری باقیاب ساختن **تقیس** پاک کردن و پاکی صفت
 کردن **تبیس** مسدس گردانیدن و در اصطلاح چنانکه نظر دو گوشت پاکیزه
 بسوم و یازدهم باشد چنانچه یکی مثلا در محل باشد و دومی در خور این بطور
 نیم و نسبت **تخمس** بر آنکه شدن هیچ و کافه شدن همان و با دسر کشیدن و
 پاشیدن بوج و نفس زدن مردم و بگو هر حرف دلالت بر خروج نسیم میکند **فصل**
 فی الفارسی **تاج** و **خوس** یکی است سرخ و آنرا لاک نیز گویند و گوشت یا نه لعل که
 بر سر خوس بود کدافی زفا گو یا قول آن زدویم نیز می شود و شکل تاج مرغ مایکان
 میشود و آنرا استان افروز نیز گویند و در قیبه است که تبارش بجهر گویند **فصل**
 بفتح کیم و ضم دوم زمین سخت کدافی الشرفامه و بسکون ثانی نیم که تبارش
 خوف گویند و در بعضی فرم یک با تین فرشت است **تخمس** وزن نقش لوز
 بنا قلی مصری که دانه او شکل مهر ناست مستدیر اگر او را در آب بچشانند
 و آب او بکینند با قدری شمد بخورند گرم دراز و گرم کد و دانه و گرم خورد
 جمله را برون آورد و اگر ترس بوده بر ناف بچد خوردند همین عمل کند کدافی
 الطب و آنرا با تین میخیز خوانند **تس** بالضم خوی سوی کسی انداختن **تقیس**
 بکبر کیم و بسوم نام شهری که رود ارس کناره آن میگذرد **تخمس** بفتحین یا بسوم
 فارسی همان دانه اکمور **تلاس** شهریت در ترکستان زمین **باب** الفارسی
فصل فی الفارسی **تایش** بکسر سوم که دوم است روشناسی کدافی
 القیه و اقول بعضی گرمی آفتاب نیز می آید چنانچه میگوئی امروز تایش آفتاب
 سخت است و ترکیب تقاضا کند مجمع معانی تاب مستعمل باشد زیرا که

مصدریه

مصدریه بدو لاتی شده است **تای** بفتح یا بسوم موقوف خداوند تاج کدافی القیه
تایش خواج و خداوند و یار و خانه طائی و معنی ترکیب تا او و ما او را و ما خود
تایش نام دختر قیصر دوم **تیش** بفتح کیم و کسر دوم گرمی **تخت** بفتح
 بزرگری که چندان بل ناست و استنش پهل را گویند **تاروی** **تای** بفتح
 آن تارو که دست او آتین باشد **تاروش** بفتح زایدی که حکام در استان خبری
 برزده و در کشیده و جدا کرده باشند کدافی الشرفامه و در ادوات است هر
 زایدی که بریده و جدا کرده باشند بوقت ارستن هر خبری و گرفتن و بستن
 اقول ترائش براده خبری یعنی بریده شده خبری که ریزه ریزه باشد و امر ترائش
 و فاعل آن اگر مرکب باشد **ترش** نام مزه معروف چنانچه مزه بکر که **ترش**
 بضم کیم و بسوم نورن و معنی ترس مذکور **تش** بفتح و الضم تیره بزرگ که در
 بدان بشکافند و پاره کنند در و کران دارند **تش** بالضم طغه زدن باشد
 کدافی القواسی و بکسر دوم گرمی **تقیش** بزرگ **تکش** بفتحین با کاف فارسی
 و آنه اکمور و بکسر تین اسمی از اسمی مرکب **تکش** با کاف فارسی
 موقوف فقیر و آنکه اکثر اوقات او اندوه کد و کدافی القیه **تکوش** بفتح
 با کاف فارسی علم خانه در میان در صورتی که غیر از تنگ **توخش** بفتحین
 کشیدن کدافی زفا گو یا **توش** با و او فارسی توانائی کدافی الشرفامه
 و بعضی نو آور **توش** و **توش** بفتحین با و او فارسی یعنی توانائی و کبر و فر
 گویند با نوش و پوش می آید کدافی زفا گو یا و در اصل این آواز چاوش است
فصل فی ترکی **ترش** بفتح ضمتی **تش** دندان **باب** الصاد

باضع

اورا

فصل فی العربی **تخصیص** خاص گردانیدن **تخصیص** بر ناسیدن و در زیر گردانیدن
تخصیص بر معنی و نیز در اصطلاح شعر **تخصیص** نام ممدوح آوردن کذا فی جامع الضیاع
اما در اساس الفضل که تصنیف قاضی شهاب الدین است در آن مندرج است
تخصیص آنست که خروج از منزل و دخول در مدح یا جرح چه باشد **تخصیص** و آنچه میدان
تخصیص هموید گردان **تخصیص** موجود کرده شده کذا فی دستور و معنی غیر نیز است
باب الضاد المبعجمه **فصل** فی العربی **تخصیص** یکدیگر را دشمن و دشمنی **تخصیص**
پاره پاره کردن **تخصیص** دشمن گردانیدن **تخصیص** برافروزدن بر قتال و جراح
تخصیص منتهی **تخصیص** یکدیگر را پیش آمدن **تخصیص** برافروزدن و ابرون و پیش کردن
و بشویده نوشتن و راه آورد دادن و سخن سر بسته گفتن و در اصطلاح فصحا
تغریض آنست که مخاطب بکلام کسی دیگر باشد و مقصود خطاب دیگری باشد
تغریض پیش آمدن و نیز بر معنی رنج آید چنانچه کوئی فلان را اغرض رساند این حاصل
معنی است **تغریض** اوام فرا دادن یکدیگر را **تغریض** ضد یکدیگر شدن **باب**
الف فی العربی **تایید** چاکر **تایید** مربع گردانیدن و در اصطلاح
آنکه نظر دو کولب یا یکدیگر در دهم و چهارم باشد چنانچه کسی در محل و دوین
در سلطان **تایید** ترکیب فوأم معنی معروف **تایید** جمع کردن **تایید**
نیک پوش کردن کذا فی التاج و بمعنی بد گفتن نیز مستعمل **تایید** در و سر رسانیدن
تایید زاری کردن **تایید** پاره پاره کردن قطعه شعر هم ازین مأخوذ است
و نیز وزن کردن شعر با جزاء عروض **تایید** بر خورداری گرفتن **تایید** نشان
بر نامه و نشان و در دستور مسطور است نشان پادشاه بخط و نیز فرمانی

که فایز است

که فایز باشد و باشد توفیق نامند و در آن نشان میباشد **تایید** مستارگان
یکبار و سپس روان گردانی دستور و در بعضی فرهنگ برابر با یادگوش
معنی مستارگان است **باب** الیغین المبعجمه **فصل** فی العربی **تایید**
رسانیدن **فصل** فی الفارسی **تایید** باراد موقوف و باراد فارسی بجا
چون ابر بود از هوا بداید و نیز همین نزدیک باشد و آخر نیز گویند کذا فی
زفاکو **تایید** در معنی که آزار نایز گویند و تازی عضا گویند در قینه است
نیز بنوعی مرغ **تایید** یعنی **تایید** **تایید** یکم و سوم قینه غله کذا فی القینه
در شرح نامه در باب نون آورده است **تایید** با داد فارسی هنرمی است که
آتش و سخت تیر است و در فرهنگ قواس است هنرمی باشد سخت **تایید** بایار
فارسی معروف و روشنائی آفتاب و ماه تاب و آتش و تخمیر و فروغ تخمیر و
نیز ملذی هر چیزی و در قینه معنی سر کوه و سر هر چیزی نیز آمده است **فصل**
فی الزکی **تایید** کوه **تایید** بضم یکم و ضم دوم خدمتی **تایید** گرد نهادن **تایید**
یکم و سوم و کسر دوم بکنش **تایید** بضمین است **تایید** بضم یکم و سوم
کذا فی **تایید** بضم و ام **تایید** بضم یکم و کسر سوم برانند **تایید** بضم یکم و سوم
همان نوع **تایید** بضم بامک **تایید** پایا **باب** الفاء **فصل** فی العربی
تایید بالکسر بکسوان **تایید** شناسا گردانیدن و نام کتابی **تایید** شناسا گردانیدن
تایید افسوس کردن **تایید** فراهم آوردن و تصنیف کردن **تایید** بضم یکم و سوم
تایید بضم یکم ناخن کذا فی التاج **تایید** گردان شدن و گردیدن و گردش
کذا فی الصراح **فصل** فی الفارسی **تایید** بضم یکم و سوم **تایید** بضم یکم و سوم

تایید
کسوت و خزان علی زان آنکه
و اندک است و خزان علی
نوارت المخلصه و در
عبد المرحوم

و خشک کرده راست کنند و حکام حاجت حل کرده بزند و غیر را نیز بکوبند
 باغچه گرمی آتش و جز آن در فیه است باغچه بخار آب و زمین که اگر گرمی و جز
 آن همچون دو دو بر آید و در ادوات بعضی عقوبت نیز است **تلف** باغضم گشافی که
 بعد شلیدن انگور و امتثال آن بماند **باب** العاف **فصل** فی العربی
تربیتی بالکسر تریاک **تساقی** بر یکدیگر مینویسند و با یکدیگر راست کردن
 و دوستی و نیزه داشتن **تصدیق** صدقه دادن **تصدیق** راست گوی داشتن
تغافل دست بیکدیگر زدن و بیستعل فی المودت **تغشی** عشق نمودن **تعلق**
 چنگ در زدن و پیچیدن در آویختن **تعلق** بنار زدن **تعلق** در آویختن و نیز نام
 قلمی یعنی شادی است و در اصطلاح نویسندگان آنچه باطل و بیوان جنتا شده کرده
 بداند **تفریق** برکنده کرده اند **توافی** اتفاق **تعلق** چالوسی کردن **فصل**
 فی الفارسی **تأخیر** یعنی پالنه و پرومالا مال و از برق نام خطی است از خطوط جامه
 حجم که مشرچ در باب دال گفته شده **تقی** نعتین پرده و در دستور مطور است
 تنق آنچه پیش تخت عروس دقت جلوه یافت **تکاد** یعنی دوم فارسی روزگار که فی
 القصد از آن یابجه و بالکسر یعنی که میان فرج باشد **تتبع** یعنی زبان فصیح **فصل**
 فی الزکی **تاری** کبر لام تنگی **تبراق** باغضم خاک **تجفی** خدشی **تقی** یعنی بکیم و خم
 دوم سب **تقی** بکیم و سوم جمله **تغافل** باغضم زادن **تقی** باغضم و بکیم **تقی** بکیم
 کسر دوم مرغ خاککی **تلق** بکیم و فتح سیوم همان نرم **تلق** بکیم و سیوم متعارف
تورق باغضم باهم و قاف مضموم و او معدوله ستاره قطب **تقی** بکیم
 و کسر دوم کونه **تغفل** کواهی **توتی** باغضم مادیان اول شکم و الله اعلم **باب**

تتمیق نشستن توشش
 استوار کردن توفیق
 سزاوار گردانیدن

توافق باغضم

الکاف العربی **فصل** فی العربی **تکاد** غالی **تجرک** نمین **تجک** نمین **تجک** نمین **تجک** نمین
تجرک باغضم خود گذانی التاج و در شرف نامه است سوره کلاه و بعضی دست بداشتن تاج
 مصاحبه است و باغضم اصلی است مردمانی که جمع آن اثر است **تجک** نمین **تجک** نمین
 کردن **تجک** نمین **تجک** نمین **تجک** نمین **تجک** نمین **تجک** نمین **تجک** نمین **تجک** نمین
 و جنگ زدن **تک** نمین **تک** نمین **تک** نمین **تک** نمین **تک** نمین **تک** نمین **تک** نمین
 شدن **تک** نمین **تک** نمین **تک** نمین **تک** نمین **تک** نمین **تک** نمین **تک** نمین
تک نمین **تک** نمین **تک** نمین **تک** نمین **تک** نمین **تک** نمین **تک** نمین
 طاق است و اصلی است آدمی را که هوشش نامک خوانند که فی القصد و نیز آنچه
 از سن راست میکنند و در حیرت و امتثال آن می آورند و برای چیزها میدارند
 هوشش چپک نامند که فی فرنگ خرقه اس **تک** نمین **تک** نمین **تک** نمین **تک** نمین
 غیر عرب و ترک را **تک** نمین **تک** نمین **تک** نمین **تک** نمین **تک** نمین **تک** نمین **تک** نمین
 زفا گویا است **تک** نمین **تک** نمین **تک** نمین **تک** نمین **تک** نمین **تک** نمین **تک** نمین
 مذکور و نیز اصلی است ترکا ز و قیل بچ عرب که در نیم ترک **تک** نمین **تک** نمین **تک** نمین
تک نمین **تک** نمین **تک** نمین **تک** نمین **تک** نمین **تک** نمین **تک** نمین
 پیزند و در ادوات است و قیل اوندی که در آن پیضه و جز آن میندازند که پاک
 کوبند **تک** نمین **تک** نمین **تک** نمین **تک** نمین **تک** نمین **تک** نمین **تک** نمین
تک نمین **تک** نمین **تک** نمین **تک** نمین **تک** نمین **تک** نمین **تک** نمین
 یعنی نخته محاسبان و نیز زمین که قبل **تک** نمین **تک** نمین **تک** نمین **تک** نمین
 سپید و سبز و نول دراز دارد و سر یکدیگر کوبند شش تنبازی صوره و هند معموله

باد و تجانس مضموم جانور نیست خوب ز قمار آتش خوار اندک برود در کوهها و دریا
 باشد بود **ترک** لغت یکم و سیوم کرم کندم خوار که قیل باز آتازی **ترک** بالضم و فتح
 سیوم برنده است سز و ام **ترک** بالفتح سورة کلاه و کلاه آهنی که هنگام جنگ
 بر سرش نهند بتاریش میفر خوانند و ترک یعنی بار ماندن و دست داشتن تار است
 و استعمال در کلام اسانده ترک آوردن و کردن و ترک گفتن گفته اند که کافی القلم
 اقول یعنی کلاه آهین نیز تازی است چنانچه بالا گذشت **ترک** بغضین ملوای است
 که در آن تخم ریجان و عطریات بجمه کنند و در دستور یعنی بر کاله کلیم مسطور است
ترک فلک مریخ و قیل آفتاب **ترک** بغضین همان ترک ترک مذکور یعنی صوفی **ترک**
 ای با ناخوش و بغیر ناخوش و ناخوش و نان و اندک و بسیار که کافی الاستی
تره ترک با یا و فارسی سز که بخش را باند عالم و چند سور نامند **تریک** بالکله یا بزم
 آن مهره است از کف بار خوار و قیل کف کا و دشتی نیز هر که موی شیر خورده باشد
 یا واروی مسهل یا بزم یا مار گردیده باشد اگر او را بدهند نیکو شود که کافی
 بعضی الطب **تریک** نکره چو **تریک** تازی که کافی الاستور در فرنگی است نامی که
تریک بالضم باز و مجله همان ترک مسطور **تریک** ادب کردن در دستور باز
 مجله مسطور است **تک** بالضم با فتح دوم فی نیزه خالی کرده که بدان غلوه اندازند
تک بالفتح تک سب و غیر آن و قهر چاه و امتثال آن و در اداست یعنی بن
 حوض و چاه و لب و قهر در باغی تآب و در دستور مسطور است تک بر حوض
 یعنی بلند و اندک عالم بالصبوب **تک** صراحی که از زر و سیم و کل صورت
 جانوری سازند در بعضی فرنگ برین معنی بالام اخیر است و در فرنگ علی نیکی

بالفتح باز و مجله همان ترک
 مذکور **تریک**

مسطور است

مسطور است **تک** بالضم با واو فارسی غز و ترک یعنی چه و در فرنگ تواس یعنی
 هدف است **تک** بالضم نام تره است که آنرا طر خفونی نیز گویند بتاریش یعنی مانند
تک تصغیر تلخ است و در قیه یعنی خربزه تلخ است **تک** بالکله غله که بتاریش
 لوبیا خوانند و قیل بالضم ادرک و در دستور بغضین یعنی سببت بر کنده مسطور است
 و در نیزه فرنگ یعنی سببت بر کشیده است و آنچه در دستور است و اندک علم
 تصغیر است **تک** و **تک** نشانه تیر که بتاریش هدف خوانند که کافی القیه
 لیکن صحیح یکم بوزن فعل است چنانچه در کاف فارسی می آید در فرنگ تواس
تک است بد و کاف یعنی هدف و **تک** یعنی بنگن نیز است **ترک** یعنی قران
 جمید که کافی فرنگ علی نیکی و در فرنگ تواس هم برین معنی فتح یکم و چهارم و
 پنجم و کسر دوم مرقوم است **تک** بالضم در یک زمین و نیز سه انگشت با سهام و
 سبابه و وسطی گرفتن چیزی خوردنی چنانچه **تک** و **تک** بندش حیوانی نام قیل
تک مصغرف و **تک** و بالفتح جناح زمین و در اداست یعنی اول و آخر است
 و اعراب هیچ میان نکرد و **تک** بالفتح متکله یعنی اول و آخر **تک** یا و نای و
 نام مردی **تک** یعنی دنیا و قالب نیز **تک** یعنی راس و ذنب و
 و قیه است تین **تک** کواکب سبعة و در نیزه نجوم مرقوم است که از دناستی
 در آسمان که سر او را راس و دم را ذنب بگویند و قیل تین **تک** مجره
 خوانند **تک** بالضم کخیه و بلغی بجای بانون است که کافی لسان الشعرا و قیل
 با کاف فارسی و در بعضی فرنگ بجای بانا و فرشت است **تو** دای **تک**
 طبقات زمین و اقالیم که کافی القیه و نیزه قالب بشر **تک** با واو فارسی

که بندهش بونی نامند و در فرنگ علی بنکسی با و او فارسی و در آن موقوف **تو تک**
 وزن کوچک کرید کدافی القینه **توک** با و او فارسی یکدسته موی و نیم و خزان
 قیل پاره اران و موی پیشانی است تبارش عذره و حمله باضم فیما و انشد
 کدافی القینه و در فرنگ فر قواس بمعنی چشم آمده است **تک** بفتحین خالی و برینه
 و قیل با کاف فارسی **تیر تک** عطار و **تیرک** بالکسر آهنگ که بالاد و یک جوانان
 از غایت نخته شدن گوشت و امثال آن در روغن پدید آید کدافی القینه
فصل فی الزکی تک بکسر تین خلیس و خرومند **تو تک** بالکسر ارج **تیرک**
 بکسر تین زنده و بفتح یکم بکسر دوم سرکین **تیرک** بکسر تین چادر **تیرک** بفتحین
 غوغاب **تک** بفتح یکم و کسر سوم وزن **تو تک** باضم حانه خواب **تو تک** شفق و
تیرک بکسر یکم و سیوم زنده و بفتح سیوم درخت **تیک** بالکسر **تیرک** بکسر
 بکسر یکم و فتح دوم و سیوم سجات **باب** الکاف **فصل فی الفارک**
تارک بکسر یکم و یوار و در لسان اشرا تارک وزن پاستک مندرج است و در
 و ستور و خزان نیز تارک مسطور است و صحیح همین است و آن تصحیف است **تیرک**
 با بفتح همان ترک بمعنی نخت **تو تک** بفتحین همان تارک که گذشت کدافی القینه
 و در ادات بمعنی غوغاب و از کان زخم است و در لسان اشرا **تیرک** بکسر تین بمعنی از کان
تو تک بکسر یکم و از کان که بعد از آن با بفتح همان تک مذکور که گذشت و قیل و در آن معنی
 اول بالکسر کدافی الشرفاه و در لسان اشرا **تیرک** بکسر و فتح بن عوض **تیرک**
 بفتحین با و دوم فارسی **تک** بفتحین حاجت **تو تک** بکسر تین **تیرک** بکسر
 سرج آردشینه با طعم ترش از درخت آردش و در زفا کویا **تک** بکسر یکم و یوار

فیما

تیرک بکسر یکم و یوار و در زفا کویا
 بکسر یکم و یوار

مرفوم است

مرفوم است **تک** نام با و دشتای و نام مردی است چنانچه گذشت **تک** ضد فراج
 و تکم مذهب و شتر و ستور و نیز دره کوه و نخت قریب و خوار و شکو و بار تور
 و خوار و مثل آن و ایضا بمعنی بسیار آید و بدین معنی **تک** مکرر امثال است
تک بمعنی نخت نزدیک بود و نیز مقامی است از ترکستان زمین که برنگ
 تنگی منسوب اند بدان مقام و نیز **تک** فرو و بدون بمعنی پوشیدن یا پدید آمدن
 کدافی الشرفاه **تک** مکرر ای **تک** نزدیک است کدافی القینه **تو تک** با بفتح
 و قیل با و او فارسی همان ترک مذکور **تو تک** بکسر تین بفتحین همان **تک**
 مندرج گذشته **باب** اللام **فصل فی العربی تامل** و یک افزار **تامل** اندیشه و
 نیک نیک نگریستن **تجمل** بزرگ داشتن **تجمل** خویشین نادانی نمودن بی نادانی
تجمل حاصل کردن و اصل **تجل** بار برداشتن و قبول کردن چیزی **تجمل** فرو
 کد داشتن و بی زیور کردن **تجمل** خاغل ساختن **تامل** تسامح **تامل** دست دراز
 کردن **تامل** بی زیور شدن و بی کار شدن **تجمل** هویدا کردن و جدا کردن از
 یکدیگر و پاره پاره کردن **تجمل** بزرگی و افزونی نمودن **تجمل** بوسه دادن **تامل**
 زمین بلند و فی الساج توده که سرش بس فراج نیاید **تامل** بت و صورت مثل
 مثل آوردن از یک کلاس و دوستان زدن و بر مثال چیزی شدن **تجمل**
 خیال کردن **تجل** بیکه کردن **تامل** درنگ کردن **تامل** فرو و آمدن بدرنگ **تجمل**
 فرو و فرستادن و نام پیغمبر و نیز بمعنی قرآن آید و نیز نام کتابی تصنیف یافته
 نام کتابی **تامل** سپردن کار بر کسی **تامل** بوی افزار یا جمع **تامل** مذکور **تامل**
 با یکدیگر هم برابر شدن و روی فراروی کردن **فصل فی الفارسی تامل**

کدافی القینه و در زفا کویا
 با کسر یکم و یوار

تیرک بکسر یکم و یوار

تیرک بکسر یکم و یوار
 و در زفا کویا

نخجیان
با چهار روز از نادران
نام مرض اسهال است
برای قاع

دشت

تجوانند **نخجیان** را مخلص ساقش بخارنش حذف خوانند و فاعل آنرا حذف گویند
نیز آنکه در قبا و امثال آن مخلص کدافی القیبه **نخجیان** و **نخجیان** یعنی امثال الاچ الی الله
نام **نخجیان** نخجی است که از درون بیرون آید و عرب آنرا غیر و اهل هند الی
خوانند کدافی الاوات **نخجیان** ای طاعلان و حکیمان **نخجیان** و **نخجیان** و **نخجیان** و **نخجیان**
بیا لا اندک اندک و یکدیگر نبرمی و استکی **نخجیان** و **نخجیان** و **نخجیان** و **نخجیان** و **نخجیان**
هموار کردن و خراشیدن و انباشتن و کاشتن کدافی زفا گویند **نخجیان** امیر کدافی
نخجیان یعنی یکم و هفتم سیوم که دوم است زمین سخت کدافی الشرفیه **نخجیان** با **نخجیان**
خون درین غیر سبز است مثل تره و بود که با مان نیز خورندش **نخجیان** با **نخجیان**
یعنی کن کار و محبوب و ملوث و جبری کدافی الشرفیه و در قیبه فردا من یعنی
با **نخجیان** است **نخجیان** با یکم و سیوم مفتوح همان ترجمان هر قوم **نخجیان** مترادف ترجمان
و رسیده **نخجیان** زمین سخت چنانچه در بعضی فرسنگ است **نخجیان** با **نخجیان** خطی که در آن
در بعضی محل میان و در حرف دراز کشندش و این لغت خطی است **نخجیان** با **نخجیان**
شوخ کدافی القواسی و نیز جمع ترک که اصلی است مردمان **نخجیان** با **نخجیان** با کاف
موقوف اصلی است ترک از ابجایت نام مردم و نادشت اند و قبل با **نخجیان** و
معنی ترکیب ترک را بکار و که از نده ترک و ترک باشد است و با **نخجیان** خورا
بکار و که از نده خود بود و **نخجیان** یعنی نام کلی است منسوب به بخ و بیا و
شاهدان و در دستور یعنی شتران و دسته مسطور است و در زفا گویند یعنی کل
شتران مذکور است **نخجیان** آفتاب کدافی القیبه **نخجیان** یعنی کجیلک
شدن و خشک شدن پوست و جران و رشت شدن **نخجیان** یعنی کجیلک

فارسی موقوف

فارسی موقوف سبز که از فار شتر خار بر آید مانند شمد کدافی الشرفیه و در
مدارک مذکور است که آسمان با برف می بارید بر قوم موسی وقت صبح و آنرا
بنام می گویند **نخجیان** یعنی یکم و کسر سیوم و قبل با **نخجیان** **نخجیان** با **نخجیان**
که از سید با فند و نیز طبعی است **نخجیان** با **نخجیان** بیرون کشیدن **نخجیان** با **نخجیان**
ترجمان **نخجیان** یعنی آسودن چنانچه در فرسنگ است **نخجیان** با **نخجیان** و **نخجیان** که معقول
بنشین فرشت است تینه بزرگ کدافی القیبه **نخجیان** شله کدافی قول یعنی ماه و یک
جوزا چونکه معنی بخور باشد مناسبتی دارد **نخجیان** مصدر رقت **نخجیان** حوض خورد
چنانچه در فرسنگ است **نخجیان** با کسر با کاف فارسی نام پادشاهی و نیز نام سلاطین کدافی
الشرفیه و در فرسنگ خرقاس یعنی آتش مذکور است **نخجیان** با **نخجیان** موقوف جمیم
مضموم زهره یعنی نخله چنانچه در شرح سخن است اما در قیبه این را نخل خوان گفته
معنی زهر چنانچه می آید **نخجیان** با **نخجیان** اول موقوف و او مدوله زهر کدافی القیبه
و قبل موت **نخجیان** نام سلاطین ایرانی **نخجیان** خوش شدن کدافی الزفا گویند **نخجیان**
با **نخجیان** از ارگوتاه گشتی کیران **نخجیان** با **نخجیان** با دوم و با فارسی یعنی تن پروران
نیز کاهلان کدافی الاصطلاح **نخجیان** با **نخجیان** با سیوم فارسی مکیور نام موضعی از
ترکستان زمین **نخجیان** با **نخجیان** با دوم مجزوم یعنی خوش بودن و کشتن کدافی الزفا
و در زفا گویند با **نخجیان** محل کرده مذکور است و در دستور یعنی آسودن مسطور است
اما معنی ترکیب ظاهر است **نخجیان** با **نخجیان** زور و قوت و نیز از تو آن مرکب است
با **نخجیان** همان تبنان هر قوم و در ادوات یعنی جاکب نیز آمده است **نخجیان** با **نخجیان**
فارسی و خاد موقوف جبری که از کسی رسیده باشد باز بد و رسانیدن و

القیبه فی سبک

بخارا و یازده فارسی نام مبارز تورانی که داما و افرسیاب بود **توس** چهار
 بتبارش طبع خوانند **توشه** تو ای شتاق تو **تو** بختین همان تن مستخرج گشته
تک و بافتح باکاف فارسی همان تکاب که در باب باد گشته یعنی زمینی که
 در آب رود و آب او کم شود جایجا بماند **تکو** بفتح یکم وضم دوم موی گلیان
 و قیل باکاف فارسی **تند** باضم با دال موقوف یعنی بخیل و مسک و برش رو
تنگو باکاف فارسی نام پادشاهی خطا و خن کدافی الادات **تو** بافتح با واد
 فارسی همان توان مذکور **تو** معروف و نیز بمعنی خود آید و ایضا بمعنی تا آید
 چنانچه گویند و تو و در فرستکی بمعنی مهمانی است **تو** بفتحین باکاف فارسی
 همان تا **تو** مذکور **تو** بضمین همان تن موقوف و تبهو که گفته آید **تو** باکاف
 زور و قوت و در لسان الشعر ابروزن و یوطاقت **تو** باکاف مرکب است
 سر از گنجشک بعینش تبهر خوانند **فصل فی الزکی** **تکو** بالضم روبا **باب**
البار **فصل فی العربی** **تمه** چیزی که در غایت باشد **تجارت** بازرگانی **تخت**
 درود و پادشاهی و نیز بایک مالی و بدینی **تخت** آنچه برای ملوک هدیه بزند **تخت**
 ناکو ارد کدافی التاج و در شرفامه است **تخت** بالضم اصل و نسل و نیز علی که
 بسیار شود و نیز علی میشود و رستم کیوتر و مکان و در علی مذکور است
 کوشش و کندی و جو و مغز و بیضه مرغ کجا بدیک کرده **تخت** خاک
 نام مردی و فارسیان بمعنی کور استعمال کرده اند **تیمه** پرورش و استخوان
 سینه **تیمه** بفتح اول وضم سیوم همان ترجمان **تویه** وزن ترجیح آتوده
 کرد اندین **تکه** بفتح یکم و کسر دوم آنچه از مرده مانده باشد **ترویه** رویشتم

ذی الحجه **ترویه** باشد راد واحد ثریات دبی البواطل **تسه** نه مرد **تشیه**
 مانند و شکل **تشیه** آراستش لشکر **توره** ماتم و اشنق و ماتم زده را نسکین و اون
تکه شکواریند **تکه** مرد که از بزرگوار بر دیگران اکلند و نیز نام پادشاهی که در
 شیراز بود و قیل بافتح **تیمه** تعویذ **توره** نور آتش و نیز سلاجست پوشیدنی نمند
 جوشن لیکن جنبها و راز دارد **توبه** معروف یعنی بازگشتن سوی خدای تعالی
تمکله بافتح هر چه عاقبت وی هلاک باشد **تمنه** مبارک باد فرستادن و
 گفتن **تمنه** بالضم معروف یعنی دروغ بر بستن بر کسی **تیه** بیابان که رودید
 در و تخر شود **فصل فی الفارسی** **تانه** بابا و موقوف خانه که در آن نشینند
 بود تا هر چه از بیرون باشد دیده شود و روشنائی نورشید در آنجا نه بیفتد **تانه**
 آنچه بر آن تان بزند و تان و نیز گویندش **تاج** ده باجم موقوف پادشاهی
 و پنده و امر آن **تاج** و نیز یعنی تاج کهنه و شاه **تاره** تارک سر **تارانه** تارمانه
تانه در وقت قبح گویند یعنی توسکی و سعلد گویند تارک تار است
 که انی حاشیه زفا کویا **تانه** نو و در زفا کویا مذکور است تازه جدید و پالا
تانه باز او موقوف چاکب کدافی القیه **تانه** سیاهی رو که از اندوه دیده
 آید بتاریش گفته نامند و در قیه مذکور است آوازی که از مردم فریه بر آید
 وقت دم زدن و نیز بیای آدن دم از مردم و اسب و جرآن و در آرد
 بمعنی پیواری نیز است **تافه** بافا و موقوف جر که آن جامه افروشمین است
 و از ده و مکر و تاب داده شده و طلع شده و گردانیده و غصه شده
 و چیده شده **تافه** دو کر دانیدن **تانه** میوه است مانند شفا **تانه** با

کدافی القیه **تفت** بافتح سخت کرم شده و جگر مردم کرم گشته کدافی اللفظ و قریه
 گفته است تفت بافتح تافته یعنی آرزو و مکدر و کرم شده **تفت** باضم خاقی
 مسطور و بافتح طغه و قبل معنی اخیر تفت باضم قریه **تفت** ای جگر
 مردم کرم شده **تفت** ضعی ازجا مها که از آن قیا و کباب سازند و در ادوات است
 که نوعی ازجا مها که برای کسوت رستان بافت **تفت** بافتح همان تفت **تفت** بافتح
 بیضه و جز مرغ و گوشت و کند با یک پخته اما در لسان اشترایا رکن ناکند آمده است
 و در ادوات میگوید اگر گوشت و کند بغیر ازین خوردی بزندان افتد که گوشت هم لعن
 و در بیان الاحکام آورده است اگر کسی دقت قراة فتنه او گوید فتنه محو کافر
 کرد و **تفت** بافتح تست عینکوت و خانه او و در بعضی فرنگها مانت است بجا از آن
تفت باضم خاقی باکاف و زاء فارسی غلاف دانده آکوره **تفت** باضم کویک کلاه
 امثال آن **تفت** بوزن که در کوی و در علی گفته است که این لغت ترکی است
 و در صراح ترجمه نیست که مذکور است و در تاج اسمی نیست که بوزن مسطور است **تفت**
 باضم حاجت و نیاز و قبل بافتح **تفت** غم و اندوه **تفت** شکوفه شکوفه چایچه در بعضی
 فرنگ است **تفت** بوزن سبوسه غلاف کار و قیغ و قبل باضم و قبل باضم و آن
 از آن باز خمار است کدافی زنگار و در ادوات مذکور است غلاف و از خرما
 و در دستور مسطور است غلاف کار و یعنی شکوفی **تفت** بوزن همه دایم و حال که عرب
 فتح گویند و در دستور مسطور است تلخ گوشتی **تفت** بافتح باج و موقوف سخن
تفت بوزن و معنی تباچه **تفت** باضم باهم شده و یا فارسی شهریت در
 ایران زمین **تفت** آواز چنگ **تفت** باضم غنچه که از برگ برون آید **تفت**

تفت باضم خاقی
 تفت باضم خاقی
 تفت باضم خاقی
 تفت باضم خاقی
 تفت باضم خاقی
 تفت باضم خاقی
 تفت باضم خاقی
 تفت باضم خاقی
 تفت باضم خاقی
 تفت باضم خاقی

بافتح صورت و یا ز فارسی شهرت است **تفت** است و در ادوات است و در قیل و قیغ
 فارسی پس تفت باشد و در دستور مسطور است **تفت** بکر و صورت و اندک اعلم
 بالصواب **تفت** بفتح یک و سوم سخن و لاغ کدافی دستور **تفت** زده بانون مجزوم یعنی
 خوش **تفت** بافتح باکاف موقوف و با و او فارسی کنایت از دنیا و ذمیه است
تفت باکاف موقوف و فتح عا و صا و کما و مال مخفی خوانند و است
 کدافی القیه **تفت** بوزن یکی اندک در اعراض و مستعمل بجا که هست بوزن **تفت**
 باکاف فارسی معروف و نیز آه از وف قطیر کرده مثل تنگما و لغره میسازند و
 بزنجی برند و آنرا تنگما نوا می نامند کدافی الشرفا **تفت** بوزن یکی **تفت** بافتح
 وزن همواره معروف یعنی شستگاه و خانه کرد و سر کین و یلیدی در وفه بود و
 نیز خانه بیهایی که در باغ و بستان و گشت فرو برند که بیه یا نامند و اندک اعلم
 بالصواب **تفت** باضم فارسی بوزن و معنی همان تباچه که گشته **تفت** بوزن
 معنی تباچه کدافی القیه **تفت** نام مبارک ایرانی **تفت** بوزن **تفت** باضم
 فارسی معروف **تفت** بوزن و در بعضی نوک **تفت** باضم **تفت** باضم
 یکم فارسی جفت که ضد طاق است و در لسان اشترایا **تفت** بوزن **تفت** باضم
 انبار هر چری کدافی الادوات **تفت** بافتح فرزند عزیز **تفت** باضم و الضم شکل که بر
 اسپان نمند یعنی دست کله و باضم جانوری درنده که آنرا اشکال بزرگویند تبارش
 شغال خوانند کدافی اللفظ و در قیه آورده است **تفت** باضم نام شریعی حکایت
 معان از آن خود نموده بود و او علیه اللعنه جهانی را خراب کرده بود اما از بعضی
 خراسانیان سماع است که **تفت** بوزن بلغت ترکی قاعده و رسم را گویند **تفت**

یعنی مسافر شده **توره** همان توره مذکور کدانی زفا گویند و در بعض فرنگی
 جفت است **توکا** کاف فارسی گنجینه **ته** بوزن نه همان ماه مذکور در هر چرخ
 گویند **تینه** نام شهری که فریدون در آن بود کدانی الا درت غیره **تیر** آه بالکس
 جانور است که بر آن نجابت میر باشد در زور و بجای بزدنش کدانی القیه
 و آنرا سبک نیز گویند **تیر ماه** یعنی آفتاب در سلطان **تیره** تاریک **تیر** کوه یعنی
 سر کوه و تیغ بلند ی هر چری **تیره** بالکس بیانی که مردم در و حیران ماند و نیز آن
 بیابان که موسی علیه السلام با دوازده سبط بنی اسرائیل که در هر سبطی پنجاه هزار
 مردم بود در آن بیابان چهل سال محبوس ماند و از آن بیرون نتوانست آمد کدانی القیه
فصل فی التزیی **تبه** بضم کیم و فتح دوم تارک **تربه** بضم ت و ب تربه بضم
 کلک **تکه** نشان کدانی الشرفنامه و در علمی مذکور است تکه بوزن که ترکوبی **توره**
 رسم و قاعده **توره** کلند **توت** بضم سین **توت** بضم کسر سار **توت** بضم و الکرشته
توت بضم بکاف فارسی شنب تاریک **تور** بضم سیه **باب** الیاد
فصل فی العربی **تعلی** ظهور و روشنائی **تخانی** بکشدن **تخلط** بضم ز و ی بضم زین
تقی بضم قاف و تشدید کاف کور بلند شدن **تقی** بضم و تقوی بضم بر بیکار
تقی بر بیکار و نام حضرت رسالت صلی الله تعالی علیه وسلم **تانی** تلف کردن چیز
 و خود را نادان ساختن کدانی القیه و در فرنگی است خود را با دادن **تانی** وزن
 ترقی پیش آمدن و ملاقاتی شدن **توت** بضم کسر کشته و ناپدید شدن **توانی** بضم مستی **توتی**
احمدی نام مهربوت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم **تونی** معروف کدانی
 القیه و در اوست است تونی بضم جاره است چنانکه در دور و ملع و فتح و قریه

آورده است

آورده است تونی بضم جاره است چنانکه در دور و ملع و فتح و قریه
 بروافند پاره پاره کرد و قول و نیز منسوب تونست که رنگ گمان بدان
 میکشد و آن پوست درختی است **تندی** از حد گذشتن **فصل فی الفارسی**
تانی مای را بفرافروختن میان روغن پرشت میکنند نجابت طریف و تارک میشود
 و این وضع مخصوص از آن قاضی علم فرید مدرس مسجد سلطان ابراهیم رحمه الله
 که شارح اطعمه سبحان بودند و آن شرح را فرنگ علی گویند **تانی** یک خبر خاص
توزیل رنگ **تیر کل** **ترت** ان **کری** یعنی تا تو از سیاهی خط بر رخساره نشان کنند
 هستی **تاری** تیره و تاریک **تانی** عربی و نیز مضارع تاختن برای حاضر را یعنی خفت
 کنی و سبب معروف **تانی** کشتن دشتی **تانی** همان ماه و نیز یعنی طاق است
 چنانکه گویند چندین تا دکان و چندین تا دکانه و در اصل وضع جامه و کلاه است
 گویند **تری** بضم ت و شاده است معروف که در دیک اندازند کدانی القیه
تقی بضم قاف و تشدید کاف کور بلند شدن **تقی** بضم و تقوی بضم بر بیکار
تقی بر بیکار و نام حضرت رسالت صلی الله تعالی علیه وسلم **تانی** تلف کردن چیز
 و خود را نادان ساختن کدانی القیه و در فرنگی است خود را با دادن **تانی** وزن
 ترقی پیش آمدن و ملاقاتی شدن **توت** بضم کسر کشته و ناپدید شدن **توانی** بضم مستی **توتی**
احمدی نام مهربوت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم **تونی** معروف کدانی
 القیه و در اوست است تونی بضم جاره است چنانکه در دور و ملع و فتح و قریه

جود باران بزرگ قطره و بخشش **جناد** بالکسر کارزار با کافران و در فقه است جهاد
 میوه درخت ارک را گویند و ارک درخت میلو را نامند که اران سوگ سازند
 و آنرا اجناس باضا و بجز نیز خوانند **جند** بالفتح و الضم توانائی و کوشش و باضم
 طاقت و رنج **جود** بالضم کافر را گویند و نام درختی است بلند بالا چون میوه او
 بچینه گردد در میان بطرقه خاکی خسته او بغایت متفرق شود و نهایت پر اکنده
 گردد و جودی که اگر بخواهند آنرا دریا بند یکایک نیامند گویند این درخت را بنده
 مار نامند و تخم جود نهایت پر اکنده را ازینجا گویند کدافی الفیه **فصل**
فی الکلب **جانب** یعنی زمین و قیل برک درختان برین که برک آفتاب را
 از نظر مردم میپوشد و بعضی شفاعات آفتاب را گویند و فیه نظر و قیل خیار
 و در اصطلاح سالک عبارت از بدن و ظاهر نشسته زیر ابراج جسم لباس جان است
 و خورشید در اصطلاح ایشان همین روح را گویند و در فرهنگ علی بنی هاشمی
 این مردمک دیده مطوکر شده است **جامر سیاه** کرد و **جامر نیلی** کرد کثایت از نام تن
 آن کدافی علمی **جاورد** و **جاورد** ثانی بار او هنوز رسیده **جاوید** یا **جاوید**
 آن جهان و همیشه و جاودان **جد** بالضم کرک سیاه که شیب او را گزینانند
 پنج بود بنش جیتگر نامند **جذ** بالفتح اصحاب کوپند بگوشتها بر کرده و در
 لسان اشتر که کور است جرعند وزن جلوند چنانچه **جفرا** **باب** موضعی است قریب
 شیراز **جند** بالضم یعنی بوم که اسمع من الشیخ و مشهور باجم فارسیست **جگر** **جگر**
 یاد و متجانس فارسی همان جرعند که گفته و در لسان اشتر مذکور است **جگر**
 گویند **جگر** بالکسر کاف فارسی فرزند و نیز لاغر و این از میان این قول است

و در فرهنگ

و در فرهنگ علمی مذکور است دل و جگر و فتن و آنچه درون شکم کجا آوران میباشند
 آنرا در اصطلاحات جگر بنده میگویند بنابرین سواد البطن نامند **جلود** وزن در
 بنده چنانچه **جند** یا **جند** فارسی و در شاهنامه با هم میشتند و نیز آمده است پا و تنائی
 بود حکیم بنده و بعضی یلغان علیه السلام هم آید چون بمخاله کلین و سپید باد
 و اصف و امثال آن واقع شود نیز این مراد بود چون ذکر سکنه مراد باشد
 و خیمه بر دین معانی می آید **جند** بالفتح نام شد است **جند** وزن و معنی کند و
 بالضم مضارع جندین سد و مانند آن آید **جنگ** **جنگ** هوای جنگ و وسایند جنگ
جوهر **فصل** یعنی خرد و لطیفی **فصل** فی الزکی **جود** بالفتح بخوش **باب**
الراد **فصل** فی العربی **جاء** همایه **جاء** کوی است از سوی ظلمات از رزق
 کرد و عالم در آمده یا ضد فرسنگ از قیام دارد کرد و برگرد وی آب است عکس رنگ
 آن کوه بر آب می افتد و عکس آب بر فلک عکس شود آسمان بنیر نماید و اگر نه چرخ
 فلک در خایت صفاست و آنرا کوه قاف نیز گویند کدافی الشرفنامه اقول کوه قاف
 از سوی ظلمات نیست که آفتاب از نور ابراق طالع میشود و عارب می گردد اول
 اول ریشنائی آفتاب بران می افتد **جبر** شکسته بسن و نیکو کردن حال کسی را
جدار بالکسر دیوار **جده** کلاه جده بالفتح کسان که نیکو کردن خرونی الصراط
 البیر خلاف القدر قال ابو عبیده هو کلام مولد و فیه ایضا اجبار بستم بر کانی
 و اشنان بنده امین معناه **جدر** بالفتح خضر چهار ساله و ستر چهار ساله را هم گویند
 معنی اخیر از زفا کویاست و در متفاح الحساب مذکور است جدر بندهال معبر و لذت
 اصل چربی را گویند و در معنی کشیدن و در هم آوردن نیز آمده است و نزدیک

نیکو زود زود اندیش بدان می شود و جاف جاف بگر از سر استعمال کرده اند
 و در فرنگ فخری باجیم فارسی است **بلایه** همان جاماسب مذکور **جام قند**
 آن جام که از صدف سازند **جلایه شکوف** لاله و گلپای لعل **باب**
الفصل فی العربی جالبین عالم و عابد و حاکم و ساد آن و در تاج است
 حکیم و سادیان را جالبین گویند و در بعضی فرنگ بهی برکتو آن **جلایه** همان کوه
جوالی باضم ضمی است از پوشش قلندر آن در غایت شهرت **جوس** گوشتک
فصل فی الفارسی جالبین قرض آفتاب و پاله و بادشاه مشرق **جاق**
 باضم همان جاق **جوق** باضم همان جوق گذشته **جیباقی** کرانه آسمان **فصل**
 فی الزکی **جانی** کاسه **باب** الکاف **فصل فی الفارسی جالبین**
 کنایت از کاسه نقر است **بابه نوک** باو فارسی کبابی بنر که در آب رویه کشند
 سوال گویند و در قبه مذکور است که در بعضی طیار مسطور است بتاریش طبل
 گویند و هندش کاهی نامند و در طب حقایق الاشیا مسطور است که نوعی
 از آن بجز است بر سنگها روید که بر مواصل دریا باشند و آن بر سنگ چنان است
 باشد که موی بر اندام حیوان و در بار یکی نیز نموی ماند و الله اعلم **جلانک** نام
 بارنی است و در قبه مذکور است **جلانک** کوزه گردانک که دو کوزه یکی بر
 سر می بگردانند و دوم بر رسته و در فرنگنامه **جلانک** کوی گردانک **فصل**
 باضم جانور است خوردن از شیوه که آنرا کشتک بزرگویند و باضم کاه گردانک کدافی
 از فاکو یا **جخت** خم فلک کدافی **فصل** **جک** جنانیدن خوات **جک**
 فنجین مرغی است خورد **جلانک** باضم درخت خرزهره و قیل باجیم فارسی

نیز گویندش

نیز گویندش **جلانک** باو فارسی نام مردی قاطع طریق **جنگ** باضم کش **جنگ**
 باضم شکار کدافی الفیه و در فرنگ قواس باو است صاحب قینه همان
 مرده است که واد عطف است **جکلوک** باکاف فارسی متوقف و باو فارسی
 آنکه مرده و دست بر کسی نهد و بنشیند و اضم باجیم فارسی است **جوب** عوارک
 یعنی دیوک **جوبک** باضم و قیل باضم کوک کریمان **جوبک** باضم و قیل باضم نوره
 با نول **جولاک** باو فارسی عجبکوت و آنرا دیو پای و خند و مک نیز گویند
 کدافی الشرفنامه **باب** الکاف الفارسی **فصل فی الفارسی جالبین**
 مقدار و بحد و در خوردی و در وزن **جیرجک** باضم متوقف آن الت جرین
 که زمان نوح تمکام فراموش آمدن بکار میزند و آن زمانرا تناری سمعری خوانند
 و قیل جیم اول فارسی **جینک** لغز یکم و کسر سیوم نام رای کرات که در هند اول
 پادشاهی کرده بنده وی نام او جینک است یا ربیان جینک گویند **باب**
 اللام **فصل فی العربی ججل** لشکر **جدال** باکسر جنگ **جدل** باضم شمشیر
جدول باضم جوی خورد و معروف **جدال** باضم کدافی الصراح **ججل** باضم کوزه
جدل و **ججل** باضم کلاه باضم معروف کدافی اللفظ اما در تاج مذکور است غلام
 جلال و جلال ای خیف الدعج و نشیط فی عمله لیکن مشغول در فارسی بمعنی آواز
 درای و درای یافته میشود و در شرفنامه است زکوله جلال را گویند یعنی جرس
 خورد هندش کنگره و نامند و از شمشیر محمد فخری سمل است که جلال آنرا
 گویند که از آن روی و برنج پسته نامد و در میسازند و در دایره و در بایز و ف
 وصل میکنند تا وقت زدن دف و جلال یکبارگی آواز میکنند **جلال** باضم

و نیزند جمال بدانکه صفات حق منحصر است در جمال جلالت آنچه درو از لطافت
 رفیع باشد آنرا جمال گویند و آنچه در وضعی قهر و جبر باشد آنرا جمال گویند و
 نیز صفات باطن را جمال خوانند و صفات ظاهرا جمال **جل** آنچه بالا و سپ
 خروجر آن باشد از اند برای دفع سرما باشد و آنرا جمال گنایند و در پنج معنی
 جل بادبان کشتی نشین است اما معنی جلّه جامه خرا آورده است و شاید جل هم
 ازین مأخوذ است که آنهم جامه سبط و درشت میباشد **جلیل** بانه نرک و نام
 خدای با لضم بالا هم مشقو جل سب و سبیل و نیز بوده جاکمی اول این صفت جل است
جمال خوبی و نیز همان جمال لوک **جلیل** بانه عاشق بکنیه **جل** با لضم تنگی در
 فاش و عله و جز آن اندازند و برستور بار کنند **جیل** بلکه معرب کلام معشیت
 شافعی جلی جدید شیخ احمد صبا منسوب بدوست **فصل فی القادر** **جل** و
جامه دارنگ داده نیل ای کوه دگرده و جامه ماتم **بکر کل** ای سنگ زمین آن
 قیرست **جاشان کل** چنان **جیش اول** یعنی حرکت نخست قلم قدرت در
 اول و اول حرکت فلک و قبل حرکت سیارات از برج حمل **جوارحش کل** معروف
 و در اصطلاحات بسجا قیه کتابت از برج است کذا فی العلی **جنان آب کل**
 غالب بشر کذا فی القیه قول و نیز عالم ملک دانام **جیل** بانه یا یای جا
 نام با و شایو هر که سبید بخیر سبیل و سی هزار سوار داشت و هیل شای که
 بند و انش سکنا و گویند وضع اوست کذا فی الشرفنامه و نیز نام داشت
 برای اسهال **باب المیم** **فصل فی العربی** **جام** چشم ملت جمیر
 کذا فی القیه **جام** نام پیر نوح علیه السلام که بعد طوفان زنده بود کذا فی

و آن غلط است زیرا چه عام با جا و حطی نام پیر نوح است اما با جیم نام مقامی و
 شهر است و بمعنی پیاله و نیز شعر و نشیند و مختصر جامه این لفظ مشترک است میان
 عربی و فارسی **جیم** نام دوزخ پنجم است **جرم** بانه گرم و بالکسرتن و آواز کذا فی
 القیه و الشیخ و بالضم کناه **جرم** صغری که علامت سکون کنند و نیز قصد **جیم**
 بزرگ تن و بمعنی عظیم نیز آید **جیم** نام اول دوزخ درستان ابی الیث نکر
 در تفسیر قوله تعالی لما جیه ابواب کل باب منهم جزء مقسوم اول آن چشم است
 که بران گذر هر یکی خواهند و دوم نطفی است سیوم خطمه چهارم سیم **جیم**
 ششم سحر هفتم پاویه که در آن عذاب سخت است معد است برای منافقان
جیم نیز است **فصل فی الفارسی** **جام** نام شهری **جام** بمعنی پیاله چشم
 که ساخته حکما و در زحمت فلک درو معاینه و مشاهده گردی و آنرا جامی
 نیز گویند اما از سکنه نامه معلوم میشود که این پیاله وضع کثیر است **جام** **جیم**
 زنجدان منقوش **جان** **جست** **جام** ای جان سیدیه و بشکرانه و هم و سلای
 پیش آرم و بر سبیل عطا و ماضی و هم **جان عالم** حضرت رسالت محمد رسول الله صلی
 الله تعالی علیه و سلم **جام** در خفاک عدد داشت را گویند و در علم نویسی
 عددی را گویند که از و خرجی بدر نیاید چون عدد یازده و انشال آن گویند
 خفاک نیز تیره دارد و هم آن جد است و ششم **جام** و در فرمندی است
 نام پهلوان و عددی که او را ثلث نباشد **جام** **جیم** آن سبایی که بر خفا
 قلمت **بکر گرم** بکر دقوت و بکر عاشق و تفسیده و نوشته **جام** بانه اگر با خاتم
 کشین و بلیس و ماهی و انشال آن افتد سکنه را بود و آنکه پیاله و شراب آن

مذکور و سلیمان او باشد و اگر
 بمقابله آینه و سر و انشال آن

[illegible]

مجلس
حضرت مولانا ابوالحسن علی Nadwi
رحمۃ اللہ علیہ
فرمان فرمایا کہ اگر کوئی شخص
چاہے تو اس کا نام بھی لکھ دیا جائے گا
اور وہ بھی شریعت کے تحت رہے گا

گویند و فی التاج الجہتہ بنانی و نیز ستاره **جبر** چوب سنگستہ بند و استخوان سنگستہ
 بند و استخوان سنگستہ و در فارسی بعضی بابا و فارسی میخوانند بمعنی جمع شدن
 کردی **جستہ** بالای مردم خستہ یا بنستہ **جستہ** چشم بلفٹ حمیر و بلفٹ اہل یمن
 جعبہ میگویند **جج** بد مذہبان و در بعضی فرنگ بمعنی دید بان است **ججہ** بالفتح مادر
 مادر و مادر پدر و بالضم آب دریا نزدیک مکہ و راہ در کوہ **ججہ** کشش **ججہ**
 دلیری **ججہ** خشکی **ججہ** بالفتح باران و سبب شکرانہ کہ از بسیاری آید و
 و گزومی است کہ دنبال گشتان رود و گزیدہ او کمتر زید کدافی التاج و غیرہ و در
 نقطہ بمعنی زلف نیز است و این معنی اخیر شاید بر طبق تشبہ زلف بگزوم است
 برین کہ علقہ زلف بدنیالہ گزوم می ماند و بدین کہ زلف بیشتر در ول نیزند و گزیدہ
 این ہم کمتر زید **ججہ** بالضم و التشدید بار زمین یعنی برندہ درندہ شہور و در فنیہ
 و تاج بمعنی دام آہوست **ججہ** بالضم یک آستانہ آداب و شراب و جران فی الصراح
ججہ تنہا و دفتر و فی التاج کردہ ہی از لشکر جد کردہ از ہر کاری **ججہ** بالضم و
 فتح الراہ نام دختر بران کہ بجاہ سیاق و سیاق بود و فتح یکم و کہ دوم خشکی میان
 دریا جزیرہ عرب جزیری کہ میان دریا و فارس و دریای جیش و میان و جلدہ و
 فرات **ججہ** بالکسر مالی کہ ہر سالی کا فران دمی بدینند **ججہ** تیر و ان جعدہ
 بنت نجاشی بہ المرافی کدافی التاج اما در فنیہ میگوید کہ کبابی است کہ ہندش
 ہنکرہ نامند **ججہ** بلکہ چشم **ججہ** زن بدخوی **ججہ** بالفتح شتر بافت و فرور
 کردہ مردمان و نیز نام شکل سبز و ہم علم رمل **ججہ** بالضم جمین کاہ سر و قیوہ
 چوبین کدافی التاج و اینکہ میگویند جعبہ نام پادشاهی بود و غلط است و

قصہ جعبہ مشہور است کہ عیسی علیہ السلام از کاسہ سرش بندہ بود و قصہ پادشاهی
 و احوال ہر کس از تلخی جان کنندان مار نمود **ججہ** دم بستن زمین و در سال تمام
 سہ جہرہ میشود کدافی التاج خاستہ و نیز بگشت زندہ و سنگ کہ در مناسک میشمارند
 و سپاہ مقداد ہزار مرد و قبل چون در قبیلہ سیصد سوار جمع شوند کدافی التاج و نیز
 متعل است در بلوی سندن از عود و سوختہ **ججہ** بالفتح لیسان و ہشت **ججہ** بالضم
 سہر و پروہ و بالکسر و لو اکی و بری کدافی التاج نیز متعل است در بلوی سندن
 از عود و **ججہ** دوری و در شرح حاجت غسل بالیسب انزال باشد یا بالحقا و خنانین
 و درین ہم معنی دوری یافتہ میشود کہ در سمدت از قربت بعید میگردد و نزدیک
 اہل حرفت رفتن خطہ بر غیر حق جابیت است کہ دوری از حق میشود و **ججہ** بالفتح
 گفتن کردہ بر لغت **ججہ** کناہ **ججہ** کنند **ججہ** ایسی کہ پہلوی امیر برند **ججہ** مردار
فصل فی الفارسی باب ججہ چشمہ بہت براب چون آفتاب بر آید کہ قطرہ
 آب دران نماید **ججہ** بالہ شراب و ہر آوندی کہ باشد و آوندی مانند کونہ
 کہ در و شراب کنند و آنچه بپوشند تا برش توب خوانند و بدین معنی بفرمای
 نیز آید و نیز شعر و نظم بدین معنی باجم فارسی نیز آید **ججہ** بالفتح ای می بود
 کدافی التاج **ججہ** بالفتح ہمیشہ **ججہ** دارویی است کہ بہندوی جو کہ گویند کدافی التاج
ججہ بالفتح و ماہ یعنی روز و شب **ججہ** یعنی آنچه بر روی جوی بستہ میشود و بعضی
 مردمان میدوند از خشکی دران جوی می افتند و ہج حرکت نمیکند و پاسبان
 ایشان گشتان میرود کدافی زفا کو یا **ججہ** بالفتح و مختلف **ججہ** بالفتح ہشتک
ججہ وزن بلبلہ آنچه از دنبہ و پیہ کداخت ماند و بعضی فتح جیم گویند کدافی

بالفتح ہشتک کہ تباری آنرا
 ججین گویند کدافی زفا کو یا
ججہ بالفتح و ماہ یعنی آنچه بر روی جوی بستہ میشود و بعضی
 ریز و سنگ ریزہ **ججہ**

هر دو صفت دارد و نیز کنایت از دستان و نیز کنایت از کلامی که شیرین
 هستی انگیز باشد و قبل نظم **جام جهان** و **جام کتی** نامی یعنی همان جام جمجمه که
جامکی یا سونم موقوف و کاف فارسی آنچه گویند آنرا از مشابره و سالیله و
 ناکهار و خزان و هند که دانی الشرفنامه اول نه آنچه برای جامه خبری پدید آید
 جامکی گویند و قبل جامه کینه را جامکی نامند و نیز آنچه از آن جامه باشد چنانچه
 برده جامکی و نیز آنچه در وی سیاله بود **جام کوهی** یعنی سیاله بلورین و جللی و سیاله
 آگینه که دانی الموائد و قبل سیاله حل و لب متوق **جامه نظر** یعنی جامه سیاه و جامه
 ماتم **جامی** بر دشت و همان جام بر آتش و می **جام** در سر که این مثل است ای جان
 تو در سر دل رود و ترا گشت **جام نسیا** یعنی گاهنده جان و نقصان کننده عمر بود
جان کنای یا کاف فارسی مفتوح یعنی زهر و امثال آن **جادوان** سر بهشت و آن جهان
 که دانی ز فاکو یا **جی** یا بضم یا یا و فارسی نامم سنجره که لطیف خوب کردی آوردند
 که روزی بختی لطیف خوب کرد کسی بر آن نهند از تنویر آن چون بخایست
 چرخه مادر را تنگست **جادی** یا بضم جد از مادیات یا **جاده** بهشت یعنی جادو بی و آن
 خیم یا زهرت و آن سیوه چکی است **جگر خوار** یعنی غم فاده و مشقت هر چه تمامتر
 که دانی الشرفنامه و نیز یعنی جگر خوار یعنی **جکی** هر دو یا کاف فارسی یعنی
 بخش و بکندار اما از پیش محمد خفای خفی است که چون کسی بر کسی منت کند چرم
 کلوی خود بدو انگشت گرفته مگوید **جکی** و از بعضی کسان سماع است
 که این الفاظ زمان در وقت جماع میگویند **جهوم** نوعی از شراب بعضی
 گویند که سده رساله را گویند که دانی الفیه **جهری** یا بفتح و الضم والاصح

بالکله باز آید

بالکله باز آید و کم اصل **خعی** یا بفتح یا کسی مشوره کردن که دانی الشرفنامه از
 باجم فارسی و عین بجه میگوید که ترکی است **خجکامی** یا کاف موقوف فارسی
 غلیو از و قبل باجم فارسی **خجکلی** علی است که بخورد میری نشود که دانی الموائد
خویش آنگاه همدش تا بریل گویند که دانی طلب خدایان لایسیا و هر **خویش** یعنی
 آسمان و نیز روح بر قول کسی که روح جوهر است و قبل آتش نسبت عناصر **خویش** یا و
 فارسی جویند **جهانی** یعنی پادشاهی و پادشاه هستی و بنا کننده جهان آن خدای
 تعالی و تقدس **جهانجو** یعنی پادشاه **جهان کی** ای جهان پهلوان و پادشاه
 جهان **جیفه** یا کاف فارسی یعنی دنیا که دانی الفیه **کتاب** الجیه القاریه
باب الالف **فصل** فی القادر **چادر** یا بضم یا یعنی چادر کبود و زرد و نیز آبی
 در پوششهای آن **چاره** یا و **چاره** یا و موقوف طالع اربع **چاره** یا و موقوف سبب
 دستور و شتر و مانند آن **چرا** یا بکسر برای چه و سبب چه و این مرکب است از چه
 و را و با بفتح چیدن چنده که دانی الشرفنامه و نیز امر چراندن اما بعضی فاعل از
 از چیدن چراید چنانچه گردیدن گزنده **چرب** یا بضم یا آنگاه بالایش خوب بود **چرخ**
خرا و **چرخینا** آسمان اول **چلیپا** یا بکسر یا سیم و چارم فارسی آنچه سه گوشه شکلی از
 و نقره و مس و چوب و امثال آن که بر آیه در زمار می اندازند اما درین ولایت
 این رسم نیست **چرخینا** آسمان اول **چوخا** یا و فارسی جامه است شبیه و نیز نوعی
 از پوشش کوتاه که بپوشد و آنرا آگشته خوانند **چوزه** یا بضم یا غلیو از که دانی
 الزفاکو یا **چوزه** یا بضم کیم و کسر لام و قبل باز و فارسی مثله **چهار** یا و همان چار
 از و تا **چره** آتش یا سبز روی در او ان غضب **باب** الباء التانی **فصل**

ای جوب در **چرخ** اینر فلک یکم که برو ماه است و نیز گره ناری **چرخ** است و اما
چرخ اکبر یعنی عرش مجید **چرخ** هر فلک **چرخ** مد و شله **چرخ** که گویانیت ازده
کمان است **چرخ** شمس عبارت از زمانه **چرخ** جزئی که از پیمودنیه بعد کد حق
ماند **چشمه** تدبر یعنی مغزو قوت متفکره و در قنیه یعنی موحده تدبر است **چشمه** خضر
ای چشمه آب حیات و نیز گویانیت از دمان معنوقه است و شراب **چشمه** خور
آفتاب کدانی اصطلاح اقول بر معنی اضافت بیانیه باشد یا صفت موصوف
باشد و اگر اضافت یعنی لام بود چشمه خور برج اسد باشد یا مطلع آفتاب
یا آن عین جمیع تغرب فیما الشمس و چون غروب آفتاب در چشمه باشد طلوع غیر
از چشمه سوال این چگونه متصور شود آفتابی که در مساحت وی صد و شصت بار
هم خیزد و زمین است در یک چشمه غروب شود جواب هر چه متقابل آن چشمه در
میرود متصور میکرد و همچنین گوئیم در آن چشمه فرو میرود و دیگر که در کنار دیا
باشد و همچنان بدانند که آفتاب در دیا فرو میرود و از دیا بالا میشود و پس
کذلك **چشمه** صفت آخر یعنی منزلی از منازل قمر در برج ثور که آن هفت اختر عبارت
از ثریا است **چرخ** ترسیدن و انتفات نمودن **چشمه** در و **چشمه** و یکندر
کلمه باضم سبه است خوردنی مثل غریب بنفش که کلو نامند و در زفا کلو یا کلو
بنفش بنفش نیز گویند **چرخ** با فصح درختی است که باز ندارد و برگ اورا بنفش
نسبت کنند و نیز آنکه زمان بردست از خاک کلا میکنند آنرا میگویند **چشمه** با فصح
حلقه رستاب و حلقه دف و جز آن و چرخ کردن و از شمشیر یعنی قید مقول است
چشمه ر فودش **چشمه** باضم همان چشمه مذکور **چرخ** با فصح با کاف فارسی

فصل

همان چرخ که در باب سابق مندرج گشت یعنی تخت **چرخ** و **چرخ** کلا همان
با و او فارسی تدرو بعضی گفته اند خور بور مرکب یعنی تدرو است کدانی زفا کلو یا
در کوبه جیم فارسی تخت را و مصله آورده است اما در شرفنامه در باب جیم تار
و فصل را و مصله مرکب مذکور است و در باب جیم فارسی تار او تار تها چور برین
و در سان الشعرا در باب جیم فارسی تخت را و مصله مذکور است چور دران نور تدرو
چشمه در ششده ای عاخر **چرخ** و **چرخ** یعنی **چرخ** خاصه این **چرخ** که در چهار ماه
شله **چرخ** بلکه بکروی مردم و غیر مردم از کاشیده و نقش کرده **چرخ** یا با و کلا
دلا و و چرخه درین لغت است و در قنیه یعنی غالب است **چرخ** اندک یعنی مخالف
نمود **فصل** فی الزکی **چرخ** کار و **چرخ** نخل **چرخ** باضم نخاس **چرخ** با و او مصله
کمز و با کثر نسجی و لوب نشه است **چرخ** ر شله و اندک اعلم **باب** الزا و التاری
فصل فی الفارسی **چرخ** با فصح چاره کن و کشته **چرخ** باضم سوم موقوف خور منفر
فارسی که بنفشش اکروت نامند **چرخ** باضم سوم موقوف که پنجم است و و او
فارسی آن خار تار آهنی سرگز که بدان دلو افتاده از چاه کشند **چرخ** باضم کثیر
بدست چپ بگیرد و اندازد **چرخ** باضم دوم فارسی سر موزه که بتاریش جرموق
خوانند **چرخ** باضم دوم آفتاب **چرخ** باضم نخلی بکرو و بگردان و گردنده و سازنده
چرخ و **چرخ** را با و **چرخ** شکل **چرخ** با فصح پرنده است الی یعنی سرخاب و در
زفا کلو یا مذکور است که پرنده است از شکره **چرخ** باضم دوم آفتاب **چرخ** باضم دوم
فارسی یعنی برقع و نیز گویند جزئی است که از موی را است بکشند و بر چشمی است
تا اورا کسی نپندد و او همه را بنید **چرخ** باضم دوم آفتاب **چرخ** باضم دوم

کردن و گشت کردن **چرخ** کند **کون** آسمان اول **چرخون** نام دارد و می گویند که آنرا زبان
 برآوردند و **چرخون** بکسر تین با کاف فارسی آواز گردان گزیده نام زدن و امثال
 آن **چرخون** بالفتح نام شهر هر **چرخون** جان چینی و دودلی **چرخون** ماه دوم فارسی میل
 کردن یعنی جانبی غلغله کردن و افزون آمدن **چشم** از چشم گوشت چشم گزیده **چشم** از چشم
 یعنی چشم بند این سمع از میان این است **چشم** از چشم گوشت چشم گزیده **چشم** از چشم
چشم از چشم گوشت چشم گزیده **چشم** از چشم گوشت چشم گزیده **چشم** از چشم گوشت چشم گزیده
 کلید بالی **چشم** از چشم گوشت چشم گزیده **چشم** از چشم گوشت چشم گزیده **چشم** از چشم گوشت چشم گزیده
 در آید **چشم** از چشم گوشت چشم گزیده **چشم** از چشم گوشت چشم گزیده **چشم** از چشم گوشت چشم گزیده
چشم از چشم گوشت چشم گزیده **چشم** از چشم گوشت چشم گزیده **چشم** از چشم گوشت چشم گزیده
 لم صنوبری است **چشم** از چشم گوشت چشم گزیده **چشم** از چشم گوشت چشم گزیده **چشم** از چشم گوشت چشم گزیده
چشم از چشم گوشت چشم گزیده **چشم** از چشم گوشت چشم گزیده **چشم** از چشم گوشت چشم گزیده
 که اهل کان **چشم** از چشم گوشت چشم گزیده **چشم** از چشم گوشت چشم گزیده **چشم** از چشم گوشت چشم گزیده
 فارسی جا که کشیده و در دوزی **چشم** از چشم گوشت چشم گزیده **چشم** از چشم گوشت چشم گزیده
 خوانند این است **چشم** از چشم گوشت چشم گزیده **چشم** از چشم گوشت چشم گزیده **چشم** از چشم گوشت چشم گزیده
 و راهی را گویند که در درختان با درشته و بر شاخه های آن بهر سو بسته بود
 و بعضی بلوانرا گویند و در دستور بعضی بانج و بوستان و سپ ساکن رود
 زمین و صحن بانج و در تفرقه تیر یعنی کلزار است **چشم** از چشم گوشت چشم گزیده **چشم** از چشم گوشت چشم گزیده
 باضم یعنی چون که ترجمان از دست چنانچه در تفسیر را هدی مذکور است چنانست که
 مختصر چون است **چشم** از چشم گوشت چشم گزیده **چشم** از چشم گوشت چشم گزیده **چشم** از چشم گوشت چشم گزیده

و بعد این لفظ که آید و بعضی گویند که بمعنی چنان هم می آید و نیز بمعنی تا آن زمان آید
چشم از چشم گوشت چشم گزیده **چشم** از چشم گوشت چشم گزیده **چشم** از چشم گوشت چشم گزیده
 هر وی ملک الشعر از بکانه سماع است که چینی است خوشنوی و درای صندل و در نام
 ولایتی است آجایی می شود **چشم** از چشم گوشت چشم گزیده **چشم** از چشم گوشت چشم گزیده **چشم** از چشم گوشت چشم گزیده
 چینی که خباز زبان نام راست کند هندی بیلن گویند بتاریش بخور خوانند **چشم** از چشم گوشت چشم گزیده
 با و او فارسی کوبان و در تفرقه تیر میگوید شبان کوسند ان و کله بان اسپان **چشم** از چشم گوشت چشم گزیده
 طالع و نوبت زن **چشم** از چشم گوشت چشم گزیده **چشم** از چشم گوشت چشم گزیده **چشم** از چشم گوشت چشم گزیده
 چو بلین که گشت **چشم** از چشم گوشت چشم گزیده **چشم** از چشم گوشت چشم گزیده **چشم** از چشم گوشت چشم گزیده
 و نیز و نمده و امثال آن **چشم** از چشم گوشت چشم گزیده **چشم** از چشم گوشت چشم گزیده **چشم** از چشم گوشت چشم گزیده
 افتاد **چشم** از چشم گوشت چشم گزیده **چشم** از چشم گوشت چشم گزیده **چشم** از چشم گوشت چشم گزیده
 سرگز که بدان کوی را از تندی بتاریش هو بلان خوانند بمعنی چگونه بسیار آمده است کدانی
 القید اول و نیز برای شرط آید مترادف اگر و بمعنی وقت هم آید ترجمه او و نیز برای
 تشبیه آید مترادف مانند و بروی لفظ هم می آید چنانچه کوی شب چون روز روشن
 اما بر شرطی لفظ هم در نیاید **چشم** از چشم گوشت چشم گزیده **چشم** از چشم گوشت چشم گزیده **چشم** از چشم گوشت چشم گزیده
 چون این **چشم** از چشم گوشت چشم گزیده **چشم** از چشم گوشت چشم گزیده **چشم** از چشم گوشت چشم گزیده
 در نو آید بمعنی طالع هم آمده است **چشم** از چشم گوشت چشم گزیده **چشم** از چشم گوشت چشم گزیده **چشم** از چشم گوشت چشم گزیده
چشم از چشم گوشت چشم گزیده **چشم** از چشم گوشت چشم گزیده **چشم** از چشم گوشت چشم گزیده
 و خوب و شمال **چشم** از چشم گوشت چشم گزیده **چشم** از چشم گوشت چشم گزیده **چشم** از چشم گوشت چشم گزیده
چشم از چشم گوشت چشم گزیده **چشم** از چشم گوشت چشم گزیده **چشم** از چشم گوشت چشم گزیده

مستغنی غرضی

الاصحاح **حوت** ماهی نهم برچی **فصل** فی الفارسی **حلقه تجرید** است یعنی سر حلقه تجرید است
 و تجرید در اصطلاح سالکان آن بود هر چه امر و دردیابی از آن آزاد برون آید و
 تفرید آنکه در بند خود انباشتی و در مکتوبات قدیم شیخ جهانست تجرید از علایق و
 خلایق بود و تفرید از خود اگر کوئی حلقه نمر ندارد در راه مدبر و درست جواب گویم
 لفظ اول که نهایت دایره بد است سر دایره است و آن روح اعظم است که در
 ارواح موجودات را سر است یا بگوئیم از حلقه مجلس مراد است و از تجرید تجرید یعنی هر کس
 موجود است و آنرا در عرف سر حلقه میگویند **در تفسیر** ای حوادث معدوم شد **حوت**
 بانچه بایا و فارسی کلیم که داکر و کوان شتر و هوید نمند کذا فی الفقه **در تفسیر** یعنی
 روح از دست کذا فی الترفاهه **حلقه آن** **حلقه تجرید** **حلقه تجرید** **حلقه تجرید** **حلقه تجرید**
 لطافت و ناز و کرشمه خوشید جمال او یا نور او که کذا فی شرح الخرن اقول حلقه آن
 چشمه کنایت از ذات محبوب است که منبع چشمه لطافت است یاروی و از چشمه
 روح مراد است که وجود جسم از روح است **باب** التا **فصل** فی العربی **حلقه تجرید**
نوح است نوحه که بربیب خلاف نمکند **حلقه تجرید** یعنی تجرید نو در اصطلاح و عرف
 شرح منجی حضرت رسالت را گویند و نیز مکتوب ایمه و شایخ که بجانب سلطان
 دهر انویسند **ت** کشت کاشت **حلقه تجرید** **حلقه تجرید** **حلقه تجرید** **حلقه تجرید**
فصل فی العربی **ح** در اخلاص قصد و در شرح عبارات از طواف کعبه و فو
 بعفات است **ح** نوحه و تنگی و سختی **ح** تو ابل **فصل** فی الفارسی **حلقه تجرید** یعنی
 حلقه تجرید **ح** بانچه یا سوم فارسی آنچه بالای دیکر چشمه اندازند برای خوشبختی یا نازد
 و زبیره و قرنفل و مانند آن بتاریش تا بل نامند و جمع تو ابل است کذا فی الفقه و در

فرهنگ

فرهنگ علی برین معنی لفظ هوای با تا و بهور بودن تو ابل آمده است اگر چه این لفظ
 عربی است اما هر چه بیا و فارسی است در فارسی آورده شد و البتة اعلم **باب** الدال
فصل فی العربی **ح** نام ببر محبوب نه از مادر یوسف علیه السلام **حلقه تجرید**
 پسند آن در آنکه نمیش آتالیون نامند آنرا حرف بزرگویند کذا فی طب حیوانی
ح کرانه **حلقه تجرید** **حلقه تجرید** **حلقه تجرید** **حلقه تجرید**
 خواست **ح** **حلقه تجرید** **حلقه تجرید** **حلقه تجرید** **حلقه تجرید**
 می ایستد **ح** **حلقه تجرید** **حلقه تجرید** **حلقه تجرید** **حلقه تجرید**
 و نیز نام مردی **حلقه تجرید** **حلقه تجرید** **حلقه تجرید** **حلقه تجرید**
فصل فی الفارسی **ح** **حلقه تجرید** **حلقه تجرید** **حلقه تجرید** **حلقه تجرید**
 یعنی حلقه تجرید **باب** الدال **فصل** فی العربی **ح** **حلقه تجرید** **حلقه تجرید**
فصل فی العربی **ح** **حلقه تجرید** **حلقه تجرید** **حلقه تجرید** **حلقه تجرید**
 و اما وزردی دندان و دما و اثر جزئی کرده و حال **حلقه تجرید** **حلقه تجرید**
حلقه تجرید **حلقه تجرید** **حلقه تجرید** **حلقه تجرید**
 پریشان و نیز ضعیفی اگر کذا نمند و نیز نام شاعری **حلقه تجرید** **حلقه تجرید**
 و در **حلقه تجرید** **حلقه تجرید** **حلقه تجرید** **حلقه تجرید**
 و حص مترادف این است و نیز نام ولایتی **حلقه تجرید** **حلقه تجرید**
 زن رغبت نمند نه از **حلقه تجرید** **حلقه تجرید** **حلقه تجرید** **حلقه تجرید**
حلقه تجرید **حلقه تجرید** **حلقه تجرید** **حلقه تجرید**
 و در **حلقه تجرید** **حلقه تجرید** **حلقه تجرید** **حلقه تجرید**

بعضی از کلمات در این کتاب
 که در این کتاب آمده است
 و در این کتاب آمده است
 و در این کتاب آمده است

حیدر گرامی علی رضی الله
تعالی عنه

و نقصان و بطنی روح نیز آید و الله اعلم **فصل** فی الفارسی **باب** تجزیه سبب علی
مقال استعاره یعنی حرکتی فی القیة و نیز عالم غیر عامل و قاری جاهل **حرف** استعاره یعنی قرآن
حرف کبر با جاذبه و توقف و کاف فارسی عیب کبر و عیب کبرنده و خطا را کبر و خطا کبر
حرف کلور یعنی روزگار و در اصطلاح ادوات یعنی خروج جهان است **حرف** عاری
ای نور و **مقال** استعاره یعنی مخصوص تمام علوئی است **حرف** در تالیفات یعنی کذا فی اصطلاح
حیدر شیر و نام علی رضی الله تعالی عنه و او را کبر اندان میکنند که حرکت حمل
میگردد **باب** الزاد النازی **فصل** فی العربی **باب** جاز و از تسمیان و ویران
با کبر و دینیه و نیز نام برده سرود و این را با مالیت نیز گویند **حرف** جاز جای استوار و نیز از
حرز گویند بدین که بواسطه آن شیطان غیر ذلک تعرض رسانیدن نتواند چنانچه در مقام
استوار کسی تعرض رسانیدن نتواند و الله اعلم **فصل** فی الفارسی **حرف** حرام یعنی راکویند
کذا فی القیة و تخیل باضم مترتبت مهره را گویند **حرف** از ای حق کار یعنی پیدا کننده
حق **حرف** بازی کرم و بازی کرم و بازی کننده **حرف** سبزه آسمان **حرف** نذر است
اندازنده که خطا نکند **حرف** عروس بزمی الکوری **باب** السین **فصل** فی العربی
حرف سبزه **حرف** سبزه **حرف** سبزه **حرف** سبزه **حرف** سبزه **حرف** سبزه **حرف** سبزه
و بصروشم و ذوق ولس **فصل** فی الفارسی **حرف** حاکم یعنی تمام یعنی دلوئی **باب**
انین البعده **فصل** فی العربی **حرف** حسی از سببان اند **حرف** حسی کوش حرکت کش کیه
خشک **فصل** فی الفارسی **حرف** حکم نامیم توقف و کاف مخفی یعنی مطلع و فرمان
و اطاعت کننده و فرمان بردارنده **حرف** کوش یعنی بنده و طبع و فرمان بردار
دست بنده این **حرف** کوش یعنی لب **باب** الصاد فی العربی **حرف** از

حرف با کبر خاک و سنگ و قطع پیدایش آن **حرف** ارباط طر قوله تعالی الان حصص الحی و
بنیانیدن چربی و چربی نام استوار شود و بنیانیدن شتر با بار گران و وقت بر حاش
درشتناقتن و در رفتن کذا فی الصراح **حرف** کوشیر و نیز نام مردم **حرف** خود **باب**
الصاد **فصل** فی العربی **حرف** حاش بر شش **حرف** حاش یعنی الحاد و تشدید الیم نام خبری است که
با کبر و شیره و نیز بزرگب است بکنند برای دفع طعنه مفید است و از شیره الیمو هم میکنند
حرف حاش و **حرف** حاشی زن بی نماز شود **حرف** حاش یعنی قطع حصاد و در وی که ببنده وی رسا بکوت
گویند کذا فی القیة **حرف** حاش معروف یعنی متعاف **حرف** حاش یعنی سرما و نجر و
با و و طع و مستور چنده کذا فی الصراح **حرف** حاشی خونی که زن بالغه بنده و اقل او سه روز است
و اکثر تاده **باب** الطاء **فصل** فی العربی **حرف** حاشی و **حرف** حاشی و **حرف** حاشی و **حرف** حاشی و **حرف** حاشی و
باطل شدن ثواب و عمل کذا فی الصراح **حرف** حاشی بوی خوش برای مردگان **باب** الطاء
فصل فی العربی **حرف** حاشی نگاهدارنده و راه پیدا و دشمن که از وی منقطع نشود و نام
بعضی شعرا چنانچه حافظ شیرازی و حافظ ثانی و حافظ فوجی و حافظ خوش و یاد کننده
قرآن کلام الله **حرف** حاشی بهر **حرف** حاشی بهر **حرف** حاشی بهر **حرف** حاشی بهر **حرف** حاشی بهر
باضم و تشدید جمع حافظ **حرف** حاشی نگاهدارنده و نام خدا ای تعالی **باب** الفاء **فصل**
فی العربی **حرف** حاشی با زاویه نام مردی از خوارج **حرف** حاشی بگویند خورنده **حرف** حاشی
در لغت کسب کردن برای عیال است و در عرف نحوی حرف آنچه دلالت بر تخیل
ندارد و حروف بها مفردات البعد را گویند چنانچه اب ت تا آخر و باضم سندان
در آنکه چند شش ائالیون خوانند و آخر احب الرضا و نیز گویند کذا فی حقایق الاشیاء
و در تاج معنی سندان کننده مذکور است و نیز معنی قرأت آید و بمعنی نوع و در اصطلاح

در شانه بود و الحصاره کثره العدد شبهه بحی الحصاره و الحصاره الزمانه و العقل
 کدانی التاج **خضره** نزدیکی چیزی يقال کلمه بخصرت فلان بهر سه حرکت آمده است
خضره جانفیه جای شب بودن ستوران از شت و چوب است میکند و
 قبر را نیز گویند کدانی القیه **خضره** یعنی باری کران و خادمان کدانی التاج و بعضی
 بنیره نیز استعمال است **خضره** کور کاویده **خضره** یعنی بخت کانی که محافظ نگذارد
خضره بالضم ظرف چوبی که خرد بود و در شش تنگ باشد اکثر بر عطاران باشد
 و بر باری کران نیز بود **خضره** بالضم دار و در بر چکانیدن **خضره** علم و کراخه
 که بارداشتن و نگاه داشتن آن برتر واجب باشد و خضره الامر بالضم الامر ما
 یصلیه فی الامر و وجوب و يقال بلغه حقیقه هذا الامر ای یقین شانه کدانی
 التاج اما در اصطلاح صوفیان حقیقت ماهیت را گویند یعنی چیزی که بدان
 جز آن چیز نیست و آن هیولاست و هم بدین گفته اند حقیقت کل شیء هو الحق
 و بعضی میان حقیقت و ماهیت فرق میکنند **حکمه** بالکسر سخن استوار و باز
 دارنده از ناشایت **حکومت** بالضم قضا و **حکمه** بالضم ازاد و داد و بالکسر و قبل
 بالفتح نام قبیل و مقام و منزل نیز نام شهر است کدانی القیه در صحاح است
 که در ای این دو جامه را خلطه گویند و در عرف حله جامهای است را گویند
خلیه بالضم سلیقه خلطه مجلس که مدور نشسته بودند و خلطه زرد و قره و امثال آن
 و خلطه زلف **خلیه** بالکسر آرایش و برباید و بعضی صورت نیز آید چنانچه در خطوط
 می آید فلان مستخ عن بیان الخلیه لشهرها **خلیه** نام زنی که ضرب مثل بود
 در شهرت **حماة** مادر زن و کوشش ساق **حماة** کبوتر **حماة** نگاه داشت آرد

و بنه **خضره** بالفتح بوزن کدانی القیه **خضره** معروف و ننگ **خضره** سرنخی و نام دهم
 شکل علم ریل **خضره** آهنگ کردن در جنگ **خضره** زن مرده کدانی التاج و نیز خضره زن
 آن چوبی است که آزار بی می کنند یا حامی بخت **خضره** نای کلو **خضره** بالفتح و التیه
 غزال کدانی القیه **خضره** معروف یعنی لعل و بن آرد و خود بدیده دیگری و نیز
 کرد و بر کرد و شهر خبانچه کوی حواله کاه آن شهر چنین است **خضره** باللام مفتوح و بکسر
 لام خطاست یعنی نکرد و بر کرد آن **خضره** دو کان خاز **خضره** بالضم بکسر و سیم و حام
 زرا غرض کدانی الترفاهه و بعضی همت نیز استعمال است و در شرح مخزن بعضی
 مرغ است **خضره** مار **خضره** بالکسر خلطه تنگ است **خضره** بالکسر جاره **خضره** زندگانی
فصل فی القاری جری سینه جارم موقوف یعنی نرم سینه **خضره** بالضم **خضره** بالضم
 ای حرف مفت و ضعیف یا فقه کدانی القیه **خضره** یعنی آسمان و نام شهری
 و حصاری **خضره** آن خلطه که بر کناره سفره میزد و زنده **خضره** بالکسر مقام تفرج که کرد
 بر کرد شهر باشد یا اطراف کوه و آب **باب** الیاء **فصل فی العربی مای**
 نگاه بان **خضره** مای که کدانی التاج و بعضی مای نیز استعمال است **خضره** بالضم خال **خضره** بالضم
 منسوب سوی جنبه و ایشان سیاه میباشند بدین مناسبت هر که سیاه باشد
 او را جنبی نامند و هم بدین در اصطلاح بحاق سکیار را گویند که سیاه می شود **خضره** بالضم
 بالف مقصودنی با **خضره** بالضم جنبی است از سنگ که در زمین جنبه باشد
 رنگ او سبز باشد چون او را آب بسانند مانند خضره ای از وی بیرون آید
 و آب آب نیز بود چنانکه زبانه را بسوزد خاصیت آن آب است بلیغ را که
 از معده جمع شده باشد براند کدانی طلب حقایق الاشیای **خضره** بالضم

هذا الحديث خرافة وفي الحديث وخرافه حق در قفيه مذکور است خرافه باضم
 نخوان خبرین خوش خرافات جمع آن **خریت** بالفتح والتشديد راهبر ستاده
خوات بالفتح والتشديد نام مروی از انصار که بازن روغن فروش کا خود
 کرده بود و در عهد دولت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم و مثل نخل
 من ذات الطین در باب آن زن مذکور بود والله اعلم **خیر الوکات** یعنی نماز **خیر**
الکات یعنی روزه **فصل فی الفارسی خاتون** یعنی کعبه الله **خات** بروزن نزع
 غیلوار کذا فی القیة **خاربت** بار او موقوف آنچه از خاربنا و امثال آن کرد و کرد
 باغ و گشت فرو برد محافظت را میندیش **خاربت** بار او موقوف
 و با و فارسی مضموم جانوری خریده که در پیشش مانند دوک خاری می سرزنند
 بتاریش قفزد و هند ساهی نامند و نیز میوه است که میندیش کتشل نامند
خارنانه باخرامت یعنی هر تنگی را از آن می است و هر عسری را میری است
خاکت یعنی بنده و مطیع و مضاف است **خاکت** یعنی خاک پوش **خاکت**
 یعنی بنده است و قاصد است **خاکت** دنیا **خاکت** مصلحت **خاکت** یعنی لب تو
 در شیرینی بادی غالب آمده است که از مصر که مشهور بقند و نبات است طلب
 خراج میکند **خاکه** **خاکه** است آسمان **خرد و خط** یعنی عقل سپوش است **خروس**
کنکره عقل یعنی روح شاد و در نشاط آمد کذا فی الموائد **خروفتیم**
 حضرت رسالت صلی الله تعالی علیه وسلم **خبر و سیارات** **خات**
 بالفتح ماضی ختن و بمعنی قصد از فرس قدیم است کذا سمع من الشيخ محمد بن
خشت معروف و نیزه و زوین و نیزه عوامی که مثل خشت مربع کرده خشک میکنند

بما رقص

باده ناله
 و ناله ناله
 و ناله ناله
 و ناله ناله

بر امر قرض زمان تنگ بروی می خشد **خاک سال آفت** این جهان **خاکت**
 آن خط که در میان بشت است بدر آن افتد کذا فی القیة **خفت** بالضم خمد و خشن و
 امر آن یعنی در خواب نگو کذا فی القیة قول امر بلفظ ماضی نیامده است مگر همین
 یکی دیگر **خفت** زیرا چه این هر دو ماضی را مضارع و ماضی نیامده است تا امر را
 از آن گیرند چنانکه گفت و رفت را گوید و روید آمده است پس امر آن بخد
 دال که علامت مضارع است در فارسی می آید اگر کوئی خفت را مضارع
 آمده است گویم لاشک که این مضارع خفت است بلکه مضارع خستید است لیکن
 بضرورت این هر دو را مضارع بنای استعمال کردند زیرا دلت دال یعنی خفتند
 و خفتند پس امر آن بخد دال ضرورت بلفظ ماضی شد **خواجه کریان** **چراغی گرفت**
 ای دل بوری حاصل کرد و قبل ای دل دست بکریان عقل زد **خوست** با و او خلد
 خواسته یعنی مال کذا فی القیة و نیز ماضی خواهد و بمعنی مصدر آن هم آید چون
 باضافت ذکر کنی چنانکه کوئی خواست خدای برین بود یعنی ارادت **خود پرست**
 یعنی خود ستا و متکبر **خوت** با و او سعد و له خزیره و مالیده راه و کوفه **خوت** برینه
 مادر زاد چنانچه در فرنگی است **خیره** دست سرکش شوق **خیر** است **باب** الجیم
 النازی **فصل فی العربی خیر** عیش خوش **خرج** معروف **خرج** آنچه در زمین
 خراجی لازم آید و خرج را س گزید **خرج** بالضم برین آمدن **خروج** چیزی که از
 بزرگ بگشتند و پاره از دور یا کذا فی التاج و در شرف نامه میگوید شای از رود
 که طنی از رود کا ویده آب برزند بشند آنرا و نک گویند **خسفی** بالفتح بنده دانه
 کذا فی التاج **فصل فی الفارسی خنج** بالفتح آن کرانی که خواب مردم را فرو گیرد

سستی

شند کذا فی الشرفنامه و نیز یعنی خداوند آید چنانچه کوشی خود کارای خداوند کار
خون دل دین نامی آورد یعنی خون دل خورد و قیل یعنی سینه خود خراشند **خوب**
 با او معدوله مختصر خواهد در دیوان سوزنی اکثر محل است **خوبه** باضم کشت راجع
 که انی الشرفنامه اما خوبه در خان خام جورا گویند که بارنیاور باشد **خوبه** یعنی
 فرو آید و مقیم شد و نزول کرد و لشکر کشید **خیمه** که آسمان **خیمه** چنانی بطواف
 بر خیمه و شتاب خیمه کذا فی القیامه **خیمه** چنانی ای لشکر کشی کرد **خیمه** در لعل و شتاب
 ای شمر شده شد و شفت کشید **خیمه** بار بار موقوف لفظ دعاست **خیمه**
 با او معدوله و کاف موقوف یعنی آورد و شکر کذا فی زفا کما **باب** الدال
فصل فی الفارسی **خا** در غن یعنی کوبل و آنرا خرا ازیر گویند زیادت را و
 محل چنانکه در فرنگ اسدی طوس مسطور است **خا** بافتح غلوه از و نیز غن یعنی
 کوبل کذا فی القیامه **خا** نام خطی از خطوط جام جم و در قیامه یعنی سال کذا
خورند دوازدهم روز از ماه **باب** الراء **فصل فی العربی** **خا** زنگار
خاطر آنچه پیش دل آید از تدبیری یا کاری **خالی** یعنی تنه و ماه راجع
 به ستاره اتصال بود خالی السیر گویند **خبر** بفتحین آگاهی و باضم دانش
خبر آگاه و دانستن **خبر** باضم یک کردن مانع و کشت از کما تا خود و کذا فی
 الشرفنامه و بافتح مع تشدید فریبده کذا فی التاج **خبر** بافتح با آخر شد و
 کل سخت تر و توده کل و کل کذا فی الشرفنامه و در تاج یعنی سوراخ آسیا
 مذکور است و خبر ماضی یعنی بود و اتفاقا **خس** **خس** بخار کذا فی بعض الطلب **خبر**
 باضم زیانکاری و پدزدن و پدز شوهر هر دو معنی از شرفنامه است **خس**

سز

سز و نام صاحب موسی علیا السلام در نبوت او اختلاف است و در ولایت سز
 نیست و او را خضر از ان میگویند که هر گاه که می نشستی سز میشدی بدین که او احوال
 خورده بود **خط** بفتحین قدر و عظمت و دشواری و سستی که در میان نمیشد
 چون در چیزی گرویدند مثل تیر انداختن و گوی و چوکان با ختن و امثال آن
 کذا فی الشرفنامه و در تاج یعنی مثل سز است چنانچه گوی بد خط الهدای مثله
 و نیز خط اشرف بر هلاک و در شرفنامه بهین معنی را بد شواری بیان کرده
 اما از ان این معلوم نمیشود اگر چه این هم نوع دشواری است **خیر** معانه
 خبری و مردی با قدر کذا فی التاج **خلع** یعنی سپ بی لکام و شتر بی مهار
 را گزیده و راهی شده **خمر** می خال ما خنده خل و لاجرم ای نسبت نزد او
 خیره نشسته **خمر** باضم طالت طبع و کدورتی که بعد خوردن شراب عادت کرده
 کذا فی الشرفنامه و با لکه مقصود و دامن و بافتح مع تشدید می فروشن **خمر**
 بافتح مایه **خمر** دشته و در شرفنامه مذکور است و نیز معنی روشنائی آتش
 و ماه و خور و امثال آن آید و بدین معنی تیغ و شمشیر زده اند و در بعضی طب
 معنی خراشند و آید است **خمر** انکشت خروک **خمر** نیکو مال و در قیامه
 معنی آب مسطور است **خمر** بافتح مع تشدید الباء **خمر** مرد بکریده
 برهنه **خار** چری بکریده **خبر** بافتح نام قلمه معروف و فی التاج اسم موضع
 فی التاج **خبر** بافتح لعاب آفتاب و سراب کذا فی التاج و قیه ایضا
 لعاب الشمس مانند تاریکی از هوا فرو آید و يقال لعاب الشمس السراب
 و در صراح مذکور است خیتور آنچه بر یک حال نماند و نباشد چون سراب

وخرآن و غول و کرک و سختی **فصل فی الفارسی** **خار** یا سیوم موقوف یعنی
 باطن و طبعان و خاریدن و اعران و خارنده و خار خارنده **خار** یا سیوم فارسی
 حادثه **خار** یا سیوم زحل **خار** درای مقیم در **خار** یا سیوم موقوف یعنی دنیا **خار**
 یا کاف آنکه جایش نصف نعل بود و خوار و کرد آلود **خار** یا سیوم آنچه از نیرم و خزان
 بعد موقوفه شدن باید بنشیند را که گویند **خار** یا سیوم یعنی دال یعنی دنیا یا خوار
 جات سته **خار** یا سیوم پستان و بایا و فارسی برج اسد **خار** یا سیوم گیرنده خانه و خوار
 بکیر و یعنی باری چارم مرد و آن هفت باری اندکیم فار و دوم زیاد سیوم ستا
 چهارم هزاران که از راه هزاران نیز گویند پنجم خانه گیرنده ششم طویل هفتم **خار**
 یعنی دنیا بدین که زمین را افلاک محیط است و فلک است در هر فلکی دری است
 و قبل حارت از وجود آدمی است و در دو و سوراخ مغلی **خار** یا سیوم و مغرب
 گویند که دانی الشرفا و در قنیه مذکور است خاور و کرب است از خا و بجه و راه
 مملکت ساکن و او برای عطف است یعنی حرکت بتاریش چار گویند **خار** یا سیوم
 مغلی که بتوکلری لافت **خار** یا سیوم خور سوار که دانی القنیه لیکن از روی ترکیب حتی آن
 خداوند کار است **خار** یا سیوم مختصر حد تکار یعنی خدمت کننده **خار** یا سیوم کنایت از
 نبات و شکر و آن حارت از بوسه است **خار** یا سیوم دو متجانس از آری که گوی
 خفته بر آید بتاریش محیط گویند و آنرا خراک یا قنیه و التندید نیز گویند **خار** یا سیوم
 و سیوم دو توشیدن و دو تویی و پشته و ایوان **خار** یا سیوم **خار** یا سیوم و
خار یا سیوم کلیم یا کبیری دایره که گاه گاه بر آید بتاریش یا که گویند **خار**
کیر یا سیوم موقوف و هفتم فارسی آنکه هر کسی اورد از خریدن خواهد بتاریش

نافه گویند ضد کاسه که دانی القنیه و نیز یعنی خری و در کن بکیر و یعنی خریدار
 بکیر **خار** یا سیوم معروف و نیز کنایت از احمق است و نیز کنایت از آن که کند دانی
 و از خریدن و فاعل و در زفا گویند یا سیوم کلان و لانه سدرج است **خار** یا سیوم
 دو تکبار جامه و قماش و خرا که خستند تواند اصل نیست بعد از شتر و
 ستور نیز گویند که دانی القنیه **خار** یا سیوم نام ولایتی که طوطی در آن برید و نشند
 در آن ولایت بسیار شود و در قنیه مذکور خرد فقیرین و از او بجه نام ولایتی است
 از آن کان زمین که آنجا مردمان سپید پوست باشند و در آن زمین قند مرغی شود
 و خزان نیز گویند شش **خار** یا سیوم با دال موقوف و یاد فارسی نام شهری آبادان
 کرده اردشیر و اردشیر نام همین بن اسفندیار **خار** یا سیوم بر وزن حریر اگشتی که از
 یا چک ریزه و امثال آن باشند هشتاد و سهیل گویند که دانی القنیه و در قنیه
 خا که سوزان که در آن آتش مانده باشد و در فرهنگ مولانای خرد الی که
 یعنی آتش مذکور است **خار** یا سیوم خنده **خار** یا سیوم آفتاب و نیز باد شاه
 زمین خاور یعنی باد شاه مغرب **خار** یا سیوم **خار** یا سیوم آفتاب **خار** یا سیوم
 سال قحط **خار** یا سیوم یا بقم علی که تشکی آرد و بخور آن آب نرود و تشکی کلان شود
 بتاریش استقامت نامند و همد جلند هر گویند که دانی الشرفا و در قنیه آورده
 لفظ خنک وزن مشک یا لفظ امار و وزن آرا استقامت را گویند که دانی الشرفا
خنک یا سیوم یا کاف موقوف یعنی دیوانه مزاج و غلی **خنک** یا سیوم تربیع بیک و بدو
 قلیل و کثیر و جز و بر و آنچه با حضری بود **خنک** یا سیوم مرغی است آبی کلان
 سربزه کون و در فرهنگ قواس است سر سید **خنک** یا سیوم **خنک** یا سیوم و النون فی مخرج

و در قنیه آورده
 و در فرهنگ قواس است سر سید
 و النون فی مخرج
 و در قنیه آورده
 و در فرهنگ قواس است سر سید
 و النون فی مخرج

الباشا شیاره کور یعنی مرغی است تیره کون آبی سر سپیده و بزرگ کدافی القیبه
 محو نزدیک حکما در صد خطی است موهوم که کبر او بشرق و سر دیگر بفرست
 و متقاطع است خط استوار او سر آفتاب بروست کدافی الشرفنامه و در زمان
 که خطی است در فلک از جنوب تا شمال **خط نصف النهار** خطی است که در زمان
شمال آفتاب و نیز نام شهری قریب کیلان یعنی اخیر بقول ارنشج محمد خدی
 آفتاب نمود الصبح **خجیر** بالغ بوی گوشت و چرب که حکام بریان کردن آید و در
 آنرا نیز گویند کدافی الشرفنامه و در زمان که با جیم فارسی مرقوم است **خور** بالغ
 آوانی مطبخ چون کاسه خضره و انخال آن و کند که بپزندش کوتی نامند و قبل
 با بون شد و **خجور** قیامت چنانچه در بعضی فرهنگ **چنا** که باضم یا کاف فارسی
 مطرب سرانیده و برود **خک** آفتاب **خسار** جانور است آبی که گوشت او
 خورده میشود **خوار** باضم با او معدوله ضد غریزه آسان و شوی و اندک خورنده
 و نام مقامی است کدافی الشرفنامه و در زمان که میگوید نام خطی است نزدیک
خوار با او معدوله که و را موقوف کنند و آنچه بخورند و مزه و خطی است
 ری کدافی الشرفنامه **خواج** است و نشرای صاحب روز قیامت **خواج** با او
 معدوله و تقیم فارسی شتری با او معدوله طبایخ درصرت ترجمه عجایب طبایخ
 گفته است **خوستا** باضم با او معدوله و سین موقوف خواهند **خوایک** باضم با او
 معدوله و کاف فارسی طبایخ و **خوایک** که خواهر خوانده و گیرنده خواهر **خور** باضم
 با او معدوله آنچه بدان روز بگذرانند و مزه و نام گوشت که برآمده گور ساخته نعلان
 بن مندر و هر چه خوردنی بود از طعام و خوراک و امر خوردن و فاعل آن آفتاب

خوستا باین

خوستا باین موقوف همان خواستار یعنی خواهند **خوایک** با او معدوله
 و جیم فارسی آفتاب **خوایک** با او معدوله و سین موقوف اهل ماسک و وقار
 اسوده معنی اخیر از اصطلاح الشعر است کدافی القیبه **خون سیاه** که ای روست
 صبح که و شقی که کدافی القیبه **خورد** که یعنی عیب کبر و عیب گیرنده و سخن چینی
 عیب را بگوید سخن را بچین دیدن معنی که چنین کار کرده گیر یعنی خورده تصور
 کن **خوگر** باضم کم و چارم فارسی با دو م معدوله یعنی هر چه زود فهم شود و نیزین
خو شطر باضم با او معدوله نام کلی است که محل و زرد و سفید بود بپزندش
 بهین تباری نامند **خو** که باضم یا کاف فارسی سکوره مختصره و گیرای آینه رنده
 و الفت گیرنده **خو** که باضم همان خوگر و با او معدوله آنچه زیرین نمند **خیار**
 با او معدوله معروف که تبارش قضا و نند کبره نامند و قبل که ای **خیا** چرب
 با جیم فارسی دارویی است تلخ و شل که بپزند گویند کدافی الشرفنامه و در طب
 حقایق الاشیاء درخت او را بپزند و را گویند و در حاشیه عین البیوه مسطوط
 دهن بپزد و را گویند **خیا** همان خیا چرب کدافی القیبه **خیر** که برود و خا و میوه
 و تارک کدافی الشرفنامه و در قیبه معنی شوخ شوخ مسطور است **خیره** سر خود رای
 سرکش **خیر** که با یا و کاف فارسی افضل زاد موقوف و نیزه که با یا و کاف
 فارسی نام بازی که کو نامی نیز گویندش کدافی الشرفنامه و نیزه که با او معدوله
 که است باشد چون نرینه نشاط کند او بکین کند و نیزه که با او معدوله **باب** الرای
 التاری **فصل** فی العربی **خا** نمان **خز** نمان **خز** بالغ و الشید نوعی است
 از جامه بر شین **خسل** فی الفارسی **خا** جانور است از خزندگان کدافی الشرفنامه

این کتاب در دست خط است و در بعضی جاها
 تصحیح شده است و در بعضی جاها
 کلماتی که در خط اصلی نیستند
 در حاشیه نوشته شده است
 و در بعضی جاها کلماتی که
 در خط اصلی هستند در حاشیه
 تصحیح شده است
 و در بعضی جاها کلماتی که
 در خط اصلی هستند در حاشیه
 تصحیح شده است

خاک بخت باسیم موقوف ای متواضع و خوار و گرد آلوده با **خس** مختصه خانوش
خاموش باسیم موقوف و دواو فارسی یعنی خورنده شراب غیر مقطر و اعران **خاند**
خوش با دواو فارسی خانه را بخوش فروشنده خانه و تارک دنیا و مجرد بود **خوش**
 باضم طعی است همچو باد بجان بگردن مردم شود و در دنگند و در اد است که
 در دنگند و بر دشت مخاطره دارد **خیش** باضم بایا فارسی خداوند و کد با لوله
 انضمام و در زفا کویا در تحت سین محله آورده است بمعنی اخیر چنانکه شد
خوش باضم خوششیده و خوشیدن باض و جوان و هر چه انداختنی بود
 که بکار نیاید بتاریش سقط نامند کدانی الشرفانه و در زفا کویا میکویا
 باضم نا کار **خوش** کشنده و خور و راکش و سروره **خوش** باضم باسیم و جام
 فارسی جانوری شکاری چهارپایه که او را کوه یا نیز گویند و رشتی است از
 میان نصب تا سر او خم بر باشد بتاریش خوشش گویند کدانی زفا کویا
خوش نام مبارز تازی **خوش** با دواو فارسی فریاد یا گریه و امر کردن
 و فاعل آن **خاند علم بر** نامی خزان بیعاقب او است **خوش** با دواو
 فارسی پوشیدن نه بر سبیل احتیاط کدانی الشرفانه و معنی ترکیب پوشش
 خس و قبل پوشیدن حق بیاطل **خوش** بخت یعنی تارک دنیا با **خوش** بر سر
 ای خطا من کیر **خوش** خط عالم کش ای فرمان عالم کوکن **خوش** با لکه خلیش
خوش با دواو فارسی مشعل و غلغل و غلبه و در فرنگ قواس خلاوش
 بالام است **خوش** و **خوش** با دواو فارسی همان خاموش **خوش** با دواو فارسی
 منقوح و یا فارسی خنده یا بخور و انوس **خوش** با دواو فارسی یعنی تغافل

خسته ساختن

خسته ساختن **خوش** یعنی خداوند خانه و نیز غلامان و چاکران بخواه هر کی
 مردی بگری خواهد داشت بود **خوش** با دواو معدول شاد و نیک و طبع پذیر **خوش**
خوش با دواو چوبی است که جامه سرخ بدان رزند بتاریش قلم خوانند و هند کم
 نامند و وجه تشبیه است که چون از سیاب سیاه و ش را کشته جانی که
 خون او بر زمین ریخته شده همان زمان از آن مقام این درخت رسته
 و نیز بمعنی شراب آید **خوش** معروف است و قرابت و در قبه بمعنی خود و من
 مرقوم است **خوش** کش بضم کاف ای ضیف کش **خوش** با دواو فارسی جابه
 معروف چیه آگنده کدانی زفا کویا و این چیه در بافت یا رمی کند چنانچه
 بشم در دواو **باب الصاد فصل فی العربی خاص** ضد عام
خاص تنهایی **خاص** باضم شکاری و بالکله آنچه خالص گرداند او را الشرف
 زرقه و کزیده هر چیزی آنچه با دواو زرقه از پس کدایتن **خاص** شکیب
 الصاد **فصل فی العربی خاص** نام خدای تعالی و نیز فروزانده و حرف طرا
 نیز خاص گویند **خوش** غور کردن و جزی **باب الطاء فصل فی العربی**
خط استختن **خط** حقه که **خط** معروف یعنی خط کتابت و اصل وضع آن
 از زبان قاضی ادیس سموع است و ایشان از جای نقل میکردند که در کتاب
 لب آب لغزش بای بعضی جانوران منتش شده بود صورت حروف از آن
 نمودند و واضع شانه با خط این مقلد بود و الله اعلم بالصواب و نیز اطلاق
 خط بر ریش نو سیده می کنند بوجه استعارت و تشبیه و نیز نام مقامی است
 که نیزه را نسبت بدان میکنند میگویند ریح خطی **خط** استختن **خط** نوعی از دست

با دواو فارسی خوشی و خوش
 خوشی و نیزه در نوهر و زنی
 خوش کدانی الشرفانه **خوش**

ارک که میوه اورا بخورند **خط** شلج باریک یک ساله در فارسی متهردیه را **خط**
 میگویند و بعضی فارسی میخوانند **خط** بالفتح رسته **خط** یا با کسر سوزن بالفتح و به
 درزی **فصل** فی القار **خط** یعنی لبط کلان **خط** اما خط خوب نویسد
نویس شراب سرج **باب** الفین **فصل** فی العربی **خط** یا کسر و غایب **خط** یا کسر
 و سکون الثانی و فتح الثالث بید **خط** خیر **خط** فروتنی **خط** یا ضم طلاق مال
فصل فی القار **خط** یا عین **خط** ای عقل خالیست از نفس کذا فی القیبه
خط یا هم دم سبک و فرومایه **باب** الفین **فصل** فی القار **خط** یا عین
 بیضه کذا فی زفا کویا **خط** یا عین **خط** یا عین **فصل** فی العربی **خط** یا عین
 ترسیده **خط** یا ضم و التثنیه یخف **خط** آن رکوی نیم سوخته بود که زیر چوبی نه
 تا آتش زد و کبر و کذا فی القیبه **خط** یا عین یکم و کسر دوم نیز فروت کذا فی الشج
 و در قیبه مذکور است حیوانی است از حیوانات دریا بتاریش اظهار الطیب
 و هند که و مکتوبتری گویند **خط** یا عین تیره ماه و باران تیره ماهی از شیخ اهل
 که مدت ماندن آفتاب در میزان و عقرب قوس و آن فصل خزنست و
 در بعضی طب بعضی سبندان و آنست **خط** یا عین **خط** یا عین **خط** یا عین
خط یا عین **خط** یا عین **خط** یا عین **خط** یا عین **خط** یا عین **خط** یا عین
 بید است که از شلج او بر هیئت موی سر آدمی طرف آب آید تا مقدار
 جیت کز نوعی را مشک بید گویند کذا فی الطب خضایی الاشباه و بعضی
 فحافت نیز آید **خط** یا عین **خط** یا عین **خط** یا عین **خط** یا عین **خط** یا عین
خط یا عین **خط** یا عین **خط** یا عین **خط** یا عین **خط** یا عین **خط** یا عین

نیکندم

نیک نرم که آن هم زیر حقیق **باب** القاف **فصل** فی العربی **خط** یا عین
 و **خط** یا عین **خط** یا عین **خط** یا عین **خط** یا عین **خط** یا عین **خط** یا عین
 شمر کذا فی النج و در قیبه یعنی کوه باریک است **خط** یا عین **خط** یا عین
 نیکو نوی و کریم و بالفتح باریکی **خط** یا عین **خط** یا عین **خط** یا عین
 را در حلقه بجز خوکوش کذا فی القیبه **خط** یا عین **خط** یا عین **خط** یا عین
 و تثنیه و جمع برابر است و افزیش کشته نیز آید **خط** یا عین **خط** یا عین
 و در شرفا مه مذکور است عطری است و نیز آنگاه خلق خوب دارد **خط** یا عین
 باران **خط** یا عین **خط** یا عین **خط** یا عین **خط** یا عین **خط** یا عین
فصل فی الفارسی **خط** یا عین **خط** یا عین **خط** یا عین **خط** یا عین **خط** یا عین
 که بندوقی سر سو گویند **خط** یا عین **خط** یا عین **خط** یا عین **خط** یا عین
 جهان نابود **خط** یا عین **خط** یا عین **خط** یا عین **خط** یا عین **خط** یا عین
 بفتح یکم و سیوم فارسیان در محل دم و دشت نام استعمال میکنند اما لغت
 او معلوم نشده است کذا فی القیبه **خط** یا عین **خط** یا عین **خط** یا عین
 اصلی است ترکا که ایشانرا خفایان گویند و نیز کثیر خفایان را خفایان
 نامند **خط** یا عین **خط** یا عین **خط** یا عین **خط** یا عین **خط** یا عین
 نام قصر بهرام که لغایت غریب و عجیب است و قصه آن در شرفا
 مسطور است **خط** یا عین **خط** یا عین **خط** یا عین **خط** یا عین **خط** یا عین
 فی الفارسی **خط** یا عین **خط** یا عین **خط** یا عین **خط** یا عین **خط** یا عین
 ریزه گاه با خاک بهم آمیخته و در ادوات است ریزه های خوب و خاک و آتش

آن که یکدیگر بهم آسخته باشند خاشاک مثله **خاک یک** غالب شتر **خاک یک** نام
 باری که گویا موی نیز گویند شش **خاک یک** تنگ آهنگران و امثال ایشان و تنگ
 خرو که ترکش بندان دارند **خاک** بالفصح با دوم فارسی ششگاه کوسندان
 با چهار دیواری که سرش کشاده باشند و در ادوات بیا عربی نیز آمده است
خیزدوک بفتحین خرنده است که سرکین را غلتاند و در زفا کویا مندرج است
 که بعضی هزار بار پیدا خوانند **خجک** بفتحین افشردن کلو و نیز سیاهی روی
 که از غم و اندوه پدید آید بتاریش گفته خوانند **خجک** بفتحین با دوم فارسی
 نان بزرگ **خجک** بالفصح حکم یعنی استوار گذاشتن زفا کویا **خجک** بفتحین یعنی
 نقطه و نکته گذاشتن الصراح **خجک** بفتحین انکشتن زنده بتاریش جمره و جزو
 خوانند و قبل پاره آتش گذاشتن القنبه **خجک** بفتحین شرمند و خجل شدن
 گذاشتن انتر فامه و در قنبه مذکور است بالفصح با و او فارسی طیره شدن
 یعنی خجل شدن و کسی که طیره شده باشد انرا میگویند خجک است یعنی
 خجل است **خجک** بالفصح با یک خفته و در قنبه بفتح باشد مذکور است یعنی
 آوازی که از کلوئی خفته بر آید بتاریش خطیط خوانند **خجک** بالفصح با سوم
 فارسی کیایی است که بزنان کم شیر دهند زیاده و در زفا کویا
 مذکور است و اوستی است که انرا به تنگ گویند گذاشتن زفا کویا **خجک** بالفصح
 برج سرطان **خجک** بفتحین مصغر خرو نیز جوی که بران اصحاب تقدیر را
 بخشانند و دره زنند و آنچه از جوب ترشیده بالا و کاسه چنگ است
 آن باشد که بران تپا و آن بوند و نیز خمارا گویند گذاشتن انتر فامه

خجک
 که در قنبه بفتحین شرمند و خجل شدن
 است و در قنبه مذکور است بالفصح با و او فارسی طیره شدن
 یعنی خجل شدن و کسی که طیره شده باشد انرا میگویند خجک است
 یعنی خجل است **خجک** بالفصح با یک خفته و در قنبه بفتح باشد مذکور است
 یعنی آوازی که از کلوئی خفته بر آید بتاریش خطیط خوانند **خجک** بالفصح با سوم
 فارسی کیایی است که بزنان کم شیر دهند زیاده و در زفا کویا
 مذکور است و اوستی است که انرا به تنگ گویند گذاشتن زفا کویا **خجک** بالفصح

در خاشاک قطع بعلوم میان قاضی شتر خطاب مرقوم است آنچه بدان دیوار را
 زنده کنند **خجک** با سوم و چهارم فارسی مصغر خرو کوشه و نیز کیایی است
 که اطلاق بشکرم باز دارد **خجک** بالفصح مهره است که دفع چشم زخم را در کلوئی
 کودکان بنده **خجک** بالفصح کیایی است که خجک گویند شش که بزنان کم شیر
 دهند زیاده و در زفا کویا **خجک** بفتحین خس و خاشاک و خار که اقل من الشج
 محمد الطبری **خجک** مصغر خشت و نیز خشک جامه که در بعل بر اهن و پیشو ارد
 یکای می دهند **خجک** بالفصح کم و سیم و **خجک** بوزن حروف حرام زاده **خجک**
 و جایی که خشک و تر نمیدانند انجا قلیل و کثیر و مجر و مراد است **خجک** بفتح
خجک بالفصح جانور است زنده که انرا کاروانم نیز گویند و بجم فارسی قوی
 گویند گذاشتن القنبه **خجک** آفتاب و ماهتاب **خجک** بفتحین کل یاخته
 زنگ کرده که در خترکان خان کند و کوره را ملین **خجک** بالفصح و التشدید آواز
 بایک و دست بردست زدن ای و سنگ زدن و نیز آن و ف خورد
 که خبرش از روی بود و نیک عین باشد و بالفصح مصغر خجک **خجک** بالفصح
 نوعی از پوشش درشت که در و نشان پوشند **خجک** بالفصح و قبل با یک سیاه
 و خار خشک و قبل کلر مند و بعضی گویند که غله است که پسندش کلمتی
 خوانند و خجک بنده **خجک** بفتحین خوش و سر و نفس زدن و خوشی باد
 کشن که بتاریش طوبی گویند و در بعضی خجک یعنی نف زدن است **خجک**
خجک با متجانس اول فارسی ستاره زهره **خجک** کلی است در روم
خجک بالفصح با و او صدوله مهره است برای دفع چشم زخم در کلوئی کودکان

صد تر و خاشاک و نوبت بیل بعضی

شک
برهان در علم است
در معانی و در کلمات
و در معانی و در کلمات
و در معانی و در کلمات

بنده در فرهنگ تو اس **خونک** با و او فارسی و از آذانی است **خونک**
بافقم با و او معنای مهره آفتاب **خونک** بلفظ یک اینجور جانوری است **خون**
خونک ای ترسیا که در جوایات کوه از بجان باد و آفتاب نمیدخود
کذا فی القیة **خونک** خوی بدو با غضب کذا فی القیة **خونک** خلد است
در غایت شهرت که خون کم کند همدش کلمتی نامند **باب** الکافی العاکر
خونک فی العاکر **خونک** جنسی از تیر جوین که هموار و سخت باشد و خیالی
نین نیز از و سازد کذا فی الشرفنامه و از شخ مجر خوی سماعت که خدنگ
نام و رختی است جنگلی از و تیری سازد نیک لطیف میشود و آن تیر را
کز نیزه گویند خوب آن استوار و صاف میباشد زخمه و آلت زردن اهل
و دامه هم از آن بسیارند **خونک** بلفظ با سوره فارسی مرجی از بر و حاکم
که تبارش سلطان خوانند و نیز جانوری آلی که در جنگلی بیای که رود و آنرا
چنگ یک نیز گویند **خونک** یعنی سنگ بزرگ سخت کران **خونک** ای خط
منه و آمده **خونک** بلفظ بدلفسی و بالکس سبب سید و این بر خند گویند است
بزرگ خنک و منج خنک و نقره خنک و کس خنک و خنک دیور و خنک و خنک
زبالی کذا فی القیة **خونک** **خونک** با هر دو و تنجانش فارسی ای براتی الملی که
در شب معراج حضرت رسالت بران حوار بود و ندیده کذا فی القیة **خونک**
بافقم خنک **خونک** بالکس شراب دان خمار و منک بزرگ همدش کمال
نامند **خونک** **خونک** آسمان **باب** اللام **خونک** فی العلی
خونک برادر مادر و نشان روی و شتر بزرگ سیاه و نوعی از بر و تیری و

و کذا فی القیة
و کذا فی القیة
و کذا فی القیة

از

از تیر و خورش و علم که بدلی دهد و ابرامید و از و نیز نام کوهی و در ویش کلفی
القیح و در فارسی خال آنرا گویند که مقد از کج در روی یا اندام دیگر سیاه
باشد و این معنی نیز ما خود آرمازی است بر براج اخیل نام برنده است که در آن
کلمات سیاه باشد **خونک** فرو دمایه **خونک** بلفظ فریقین و نیز نام ولایتی است
که در وادی آن زرباشند و اسب خلی منسوب بدان ولایت است **خونک**
شتر منده **خونک** سپندان سپید و خوش **خونک** بلفظ پیمان و تیر انداختن و کوه
و تیر انداختن میدند و نرد و قمار و مهره نرد و قمار را نیز گویند **خونک** بزرگ
مرد نجیف و دوست **خونک** آنچ از میان دندان بیرون کنند بخلال و
سوراج و فرجه میان دو چرخ و ششی کار **خونک** بالکس دندان افز و سنی که در
زنده **خونک** پای برنج و نیز نام شهری که خلال گویندش و به تجارت بر
آفتاب و ماهتاب را نیز اطلاق کنند **خونک** دوست و در ویش و مرغی
دوسته شمشیر و نیزه دل و پنی کذا فی القیة و نیز ابراهیم علیه السلام را خلیل
گویند **خونک** بلفظ خدشکاران واحد و جمع درین برابر است و در قیة نفی
یعنی لا غر است و در فرهنگ معنی کیاست **خونک** صورتی که بخواب بنشیند
و در آینه و چتری که در میان کشت زار بیای کنند تا مرغان بر منند
کذا فی الموائد و التاج و نیز خیال عالم مثال را گویند و آن برزخ است
میان عالم ارواح و اجسام و آنرا خیال هم بدین میگویند که عکس عالم
ارواح است و نیز خیال تصور صورتی در خاطر خواه آن صورت حسی باشد
یا معنوی چنانچه خیال شاعر **خونک** یعنی فکر در صفات الله جل و کلامه

از حیات دمی مانده است کذا فی القبه **فصل پنجم** شیطان و سپهر کذا فی
فصل ششم بالفتح دو تویی و خرشته و ایوان و بالضم معروف کذا فی الشرفیه
و بالکسر ریم چشم و جز آن کذا فی القبه **فصل هفتم** بالکسر آب منی که ستر بود کذا فی
فصل هشتم بخیال چشم **فصل نهم** یعنی چشم که آب چشمش بهاره بر روی رموی
فرگانش ریخته باشد این هر دو لغت از زفا کمویاست **فصل دهم** با و او معدوله
نام شهری و ولایت آنرا نیز گویند **فصل یازدهم** بالضم و الشدید با و او معدوله
خوش **فصل بیستم** فرویده **فصل بیست و یکم** یعنی خیال آن سکونی و ممکن شده و غالب
آمده و نهایت رسیده و معنی دوم آنست خیال او را بجهت بی فرو گرفته
که در معرض هلاک آورده خیال او را تشبیه کرده است بشیر در حق اهلک
و دندان فرو بردن بکام که لازمه اوست دین اثبات کرد این را
تخیل و بالکنایه گویند **باب النون فصل فی العربی خان کاروان**
سرای کذا فی النج و در شرفنامه مذکور است و پادشاه ملک سمرقند هر که
باشد و در زفا کمویاست که ترکستان پادشاهی که فروترین مرتبه بود
او را خان گویند و پادشاهی که بزرگترین بود او را خاقان نامند و نیز نام
ولایتی است در ترکستان و فارسینا بمعنی خانیة بر استعمال کرده اند **فصل بیست و دوم**
کاهیان **فصل بیست و سوم** بالکسر لام معروف کذا فی النج و در طب حقایق الاشیا
مذکور است خسرو دارو آن بیجا باشد که در هم پیوسته بلون سرج و ام
بود و آنچه از طرف سواحل آید ستر بود و بوی آن بوی بچ مانند
باشد و بهترین انواع او آنست که محکم بود این لغت مغرب است **فصل بیست و سوم**

نامستور **فصل بیست و چهارم** و اما و بالضم یکم و فتح دوم نام ولایتی است مشکیزه از ترکستان
زمین شوب بخوبان و شاهان **فصل بیست و پنجم** بالکسر بی برکی **فصل بیست و ششم** بالضم تیان
درشت و خوشنیده **فصل بیست و هفتم** علت کذا فی القبه و در صراح است بخیدن و
علم و طیدن دل و صراط برف و باد **فصل بیست و هشتم** بالضم و الشدید و دوستان
فصل بیست و نهم یعنی امیر المومنین ابو بکر و عمر و عثمان و علی رضی الله تعالی عنهم
اجمیعین **فصل سی و یکم** بالضم جمع الخلق و بالفتح جمع الخلق بلغة الفرس کذا فی الشرفیه
و در تاج خلعان جمع خلقی کنن لغت مرقوم است **فصل سی و دوم** بالضم و کسر الهاء سنگی
باشد سیاه که از روی مکیین کنند کذا فی النج و در شرفنامه مذکور است بالفتح
و قیل بالضم سنگی است سیاه که مکیین سازندش و پاره برنجی زند و در زفا
مذکور است یانی و او بگوید است و گویند که سیاه و سپید است **فصل سی و سوم** بخیاه
و اعکاف بخیاه روزه ترس و آن چنانکه اربعین اهل سنه و جماعت
فصل سی و چهارم بالضم و الکسر معروف کذا فی النج و در شرفنامه میگویند خوان با و او
معدوله بمعنی خوان طعام اما در عربی و او معدوله استعمال کرده اند لیکن
این در استعمال فارسینا است **فصل سی و پنجم** بالفتح درختی است خوشبوی کذا فی
النج و در شرفنامه مذکور است با یا و فارسی و سیوم موقوف چوبی است
که بندش بیت خوانند و نیز نام ولایتی است و در فیه مسطور است بفتح
یکم و ضم سیوم شایخ درخت و الله اعلم بالصواب از شرفنامه معلوم شود
که این لغت فارس است و نیز مرکب است از فارسی و اردلان
فصل سی و ششم بالکسر گیاهی است که بر درخت پیچد و درخت را خشک کند و آتش را

بخورد و طراوت و نازکی برود و بر کفایش زرد گردانند تا زین خسته و لبلب
 نیز گویند که ذاتی القیه **خاک** فی القیه **خاک** و در کمال عروس و صاحب خانه
 که ذاتی القیه اقول عروس و صاحب خانه لفظی مشترک است بر مرد هم اطلاق
 کنند و بر زن هم اما خاتون مخصوص عورت است یعنی که بانوان **خاتم**
سپیل نشان یعنی دلمان معشوق و دلمان شایه ان که ذاتی القیه **خاک** مباد
 موقوف کنند و خار و خار را بکن و نیز نام نواشی است **خاتمه** حار و خور
 هم خیلان که هندش مگر گویند که ذاتی القیه **خاک** بادشاه ترکان و پادشاه
 چین و سمرقند و هر پادشاهی که در ترکستان بزرگتر بود **خاکدان** یا کاف
 موقوف و بنا که ذاتی الشرفنامه اصل است که خاکدان آنرا گویند که
 خانه و قبه آنجا باندازند و بتاری دمن و سباطه گویند و آن مزبله
 میباشد و دنیا نیز همچین است و بمعنی خاک بدان نر آید **خاک دلیان**
 ای قالب کافران و جاهلان که ذاتی القیه اقول خاک دلان خواه
 بود **خاک دیوار خور دن** ای قناعت کردن **خاک کین** یعنی زرو آدمی
 نیز میتوان گفت **خاک کین** یعنی آدمیان و خواران **خاک ن** یعنی بر روی
 نان که سبزه و یا تخم نان که اگشته که ذاتی الشرفنامه و قبل آن فقطها و
 سیاه که بر روی نان بسبب تیزی آتش می افتد **خاک کین** یا میم موقوف
 ای محکمه که ذاتی القیه **خاک لاون** سینه مهری **خاک لاون** و **خاک لاون**
 مثل **خاک لاون** پادشاه چین **خاک لاون** خیلان و نیز بمعنی خانه بدان آید **خاک**
خروشان با و او فارسی پاکبازان و مجردان و خراباتیان و ناطقان

خانه کن یعنی مدبر و ناخلف که خانه پدر براندازد و **خواران** نام ولایتی که کیم
 او حد الدین انوری از ان است و دشت خواران قریب بسطام است
 و نیز بمعنی خوار آید **خاک زریں** آفتاب و ستارگان بدان روشن کردن
 که ذاتی زفا گویند **خاک** باضم و لایته است سنگ نیز از ترکستان زمین خوب
 بشایدان و خوب رویان **خاک** بافتح نام ولایتی است و اذی آن زرباشه
 و اسب ختلانی منسوب بدان ولایت است **خاک** باضم و لایته است **خاک** باضم و لایته است
 و او داد بزرگ اند بفسق و فجور و ملعونان که ذاتی الشرفنامه و بمعنی ترکبی آنکه
 از خدا دورند یعنی از رضای خدا **خاک** باضم و لایته است **خاک** باضم و لایته است
 و معرفت که ذاتی الشرفنامه و در قبه مذکور است و متصوفانی که خود را
 ببوط و مرتع آمایند اقول یعنی مرآت **خاک** باضم و لایته است **خاک** باضم و لایته است
 در اوقات بمعنی خداوند و مهربان مذکور است و گفته است استعمال این
 لفظ در حق غیر پادشاه نیامده است **خاک** باضم و لایته است **خاک** باضم و لایته است
 خدا می کنند **خاک کین** نام سلاجی است که ذاتی القیه **خاک** باضم و لایته است **خاک** باضم و لایته است
 بخورشید و خورشید را بعضی کسان خراسانی هم بموجب آن گفته اند
 که ذاتی الشرفنامه و در قبه مذکور است نام ولایتی و نام نواشی **خاک**
خاک باضم و لایته است **خاک** باضم و لایته است **خاک** باضم و لایته است
خاک باضم و لایته است **خاک** باضم و لایته است **خاک** باضم و لایته است
خاک باضم و لایته است **خاک** باضم و لایته است **خاک** باضم و لایته است
خاک باضم و لایته است **خاک** باضم و لایته است **خاک** باضم و لایته است

نام شهری **خرقه در انداختن** بایای موقوف یعنی مسترف بکنایه شدن و عاقر
 کشتن و تسلیم کردن **خرکان** بفتح یعنی کمان بلند و کار لایف و لایفی و
 کار و سوار که از آن بدستوان آمد کدانی شرفنامه و در اصطلاح الشعرا
 یعنی خرقه عطا کردن است **خرستان** باین موقوف جایی که خرما تنبان
 بسیار بودند **خرمن** باینکه توده علیه مالیده و غیر آن باگاه آمیخته از شنب
 منقول است بفتح خاء یعنی خوشه و علیه بعد درودن بر باله هم می جمع کنند
خروشیدن با و فارسی فریاد کردن یا گریه و زاری **خران** بفتح شتم
 روز از شهر یورماه که خرشید در برج مسند بود و آن روز خشن معانی است
 و بعضی گویند که خزان سوم روز است از شهر یور و فصلی از فصول اربعه
 سال و آن سه ماه است که آفتاب در برج میزان و عقرب و قوس باشد
 و آنرا تیر ماه نیز گویند کدانی شرفنامه و در زفا گویند که درست تر است
 که خزان هر دهم روز از شهر یورماه باشد و در خوانند کور است ایام برگ
خزان نام ولایتی که طوطی اینجا نیز کدانی المواید و در شرفنامه بدین
 بفتحین ابیر الف و نون است پس هر دو لغت باشد **خرخوان** بفتحین
 و کبک ثانی نیز نام مبارز تورانی کدانی شرفنامه و در لغات شاهنامه
 نام دیوی **خرزین** بفتح در چربی در آمدن کدانی زفا گویند **خرتن** بفتح خروج
 کردن و شدن و در زفا گویند یعنی خردین مذکور است **خرچون** بفتح
 و چارم فارسی ای مشهور را پوشیدن و زمین پوشیدن کدانی لغت
خسرو خزان و **خسروستان** آفتاب **خسروستان** یعنی آنکه هر که خواهد بپاید

رساند و نیز در کسی که نشان سلطنت بود و یا نشان پرویز و کجیر و پند
خسودن بضم درون **خسودن** باینکه خاییدن و در زفا گویند بفتح مرقوم و در بعضی
 فرنگ بفتح میل کردن است **خسین** مادر شوهر زن یعنی خنوی زن کدانی
 الصراح **خسین** باینکه موقوف یعنی آنکه خشت زرد و آنرا خشت ترکونید
 و زنده خشت ای پزنده خشت یا خشت را نیز و آنکه جنگ کننده خشت
 و یاز وین بود و یا جنگ خشت و زوین بکن **خسک** بفتح یعنی شمدی که هم
 در زوین خانه خنک بود **خشت زین** آفتاب **خسک** بفتح با کاف و خا و موقوف
 یعنی بی کرو با ختن و هر چه اسباب بود تمام در با ختن **خسکان** بایوم
 موقوف یعنی جان مجرد و جانی که در آن عشق نبود و از نعم دیگر بی بهره
 باشد **خسکان** با کاف موقوف یعنی روزگاری که در آن اهل گرمی بود
خسودن بضم برک از درخت دور کردن **خسرا خندان** آسمان دنیا
خسرا بر کشیدن بظا و عیب منوب کردن **خسرا کشیدن** ای خط سیاه
خسکان بفتح قبا سلاخی کدانی زفا گویند در شرفنامه گفته است معروف بنشدن
 آنکه خوانند **خسکان** بضم غلطانیدن **خسکان** و **خسکان** بضم غلطانیدن
 کدانی شرفنامه و در قنیه مذکور است **خسکان** بضم غلطانیدن و خواب کردن
 و نماز عشا و نوافل و شتر و جزوات شدن و منجم شدن **خسرا خندان**
 بفتح جهان **خسکان** بضم غلطانیدن یعنی بهشت بالا این **خسکان** بفتح خستن و در زفا
 کدانی زفا گویند **خسکان** بضم غلطانیدن و زمین **خسکان** بضم غلطانیدن
 یعنی رخ آگشتن **خسکان** بضم غلطانیدن و **خسکان** بضم غلطانیدن و **خسکان** بضم غلطانیدن

زدن و خوشی کردن **خون** نیکون فلک **خندان** بالضم خیال که افی القیه **خند**
 بالضم و **خند** بالضم و الفتح بر جستن لغت اخیر از قیه است **خجرت** نشان
 خود الفتح و آفتاب **خجستان** بالضم مخ و فوس و سخره **خشان** بالضم قیل
 بفتحین در زفاکو یا کبر خا و سکون نون نیز است مبارک **خندان** بالضم
 همان خند که افی القیه **خوابیدن** خوابیدن و خواب کردن **خواب**
 مشتق **خوابستان** با و او معدوله سیاهی دان بتازیش دوات نامند
خوابخانه با و او معدوله همان خوابخانه یعنی خسرو دارو **خواب**
 با و او معدوله مثل **خواب** آفتاب **خواب** کلان نام دارویی است
خجور بالضم و منجاش قیل خا و دوم مکسور دیوی از ترده شیا طین این
 لغت نیرانی است **خوردن** ای خوان خوردن و خورد خوانرا
 و خوانچه کوچک و با صفت یعنی لایق خوان **خوردستان** بانی معدوله
 شاخ تو که از درخت و ریاحین سر برزند و نیک تازه و نازک بود که افی
 القیه **خوردستان** بانی معدوله همان خوردستان اما معنی ترکیبی لایق
 و دستان است **خورد** با و او معدوله یعنی دانا و باریک بین و نکته
 دان و نیز عیب دان و معنی ماکول بدان نیز آید **خوردن** زیره و **خورد**
خورد عیب بین و باریک بین و دانا **خورد** با و او معدوله و
 دال موقوف و یا و با و فارسی معنی نشان **خورد** با و او قف دال معنی
 شب بیداران که افی الشرفا معنی لیکن این معنی از ترکیب مستفاد نمیشود
 اما اگر این صاحب دلالان مراد دارند که مالک دل اند یعنی غنان دل

بروزن بر کربل

ایشان

ایشان بروست ایشان است جائی که مشغول میدارند میماند جایجا
 نیرو و نوع مناسبی بود زیرا چه دل در قالب بشر نموده آفتاب است
 پس هر که مالک آن شد کوئی بران سوار شد یا ازین کلامانی مراد دارند
 که از مقام روح در گذشته اند و بستر رسیده اند و روح را آفتاب
 گفته اند و لهذا تجلی روحی بصورت آفتاب میباشد چنانچه در مکتوبات
 شیخ جهان مذکور است پس هر که از مقام روح در گذشته است و بمقام سیر
 رسید پس کوئی بران سوار شد و نیز خورشید سواران ایشانرا میگویند
 که در وقت دهوا نمود سوار میگردند هر چه ایشان در گرمی آفتاب سوارند
 کوئی بر آفتاب سوارند و هم بدین میگویند سایه خورشید سواران طلب
 یعنی بر سر ایشان سایه کن و آسایش ایشان طلب و مصرع دوم نیز
 موبد این معنی است راجه میگوید **خود** و راحت یاران طلب بدین
 تقریر میان هر دو مصرع ربط ظاهر است اما بر تقدیر اول میان هر دو
 مصرع مناسب ظاهر نیست لیکن از قبیل مواظط باشند زیرا چه معنی
 مصرع اول آنست که بر تو کاملاً طلب کن و معنی شرفا معنی محمل هر دو
 معنی است بر تقدیر اول از شب بیداران رنجوران مراد باشند زیرا چه
 کسانی که در آفتاب سوارند ایشان رنجورانند بدانکه معنی شرفا معنی از
 موبد انواید است و دران توجیه آن معنی چنین گفته است آفتاب
 در شب زیر زمین میرود و هر که در شب بیدار میباشد کوئی بر
 آفتاب سوار است **خندان** با و او فارسی نام مبارک زخیره و شاه بن سبای

همین اول مراد باشد و بر تقدیر
 دوم از شب بیداران

خوشتان مادر کسور و موقوف نام ولایتی است قریب اسپهان سوب
 بنکر و در فرنگ مولانا فخر الدین کاکا مکر مسطور است که خوشتان شکر را
 گویند و الله تعالی اعلم بالصواب **خوش** من با و او متحد و له خونی مازون
 و مادر شوهر **خوش** **خشان** سب فرمان ردار **خون** معروف که کوئی خون شد
 یعنی بجان کشند و نیز بمعنی خودی و تکبر آید **خون** **المنه** **زان** یعنی می المور
خون **باران** یعنی خون گریان که انی المواید **خون** **جهان** ای خون اهل
 جهان **خون** **چین** یعنی موسیائی که انی زفا کویا **خون** **یوان** یعنی گوشت و
 روغن و شیر و خجرات و شمع و جز آن که انی المواید **خون** **دل** **دندان** **روان**
 ای عرق سرتان اخی پای روان که انی القنیه **خون** **زان** می اکوری
خون **سیاوش** چونی که تبارش بقم خوانند و هند بکم مانند که انی الشرفی
 و نیز می لعل را گویند **خیال** **پختن** ای طبع کردن **خیال** **پرست** **لحا** **شکان** **خیرستان**
 کشایند و خیر یعنی امیر المومنین علی کرم الله وجهه **خیر** **زاد** چونی که اران
 تازیانه سازند **خیر** **روان** یا یا فارسی و زرا و موقوف شر و ان را گویند که
 آن قصبه مولد خاقانی است **خیمه** **روحان** **آسمان** **باب** **الواو**
فصل فی الفارسی **خار** **خو** کیایی است **خاک** **تو** ای تربت تو و متواضع
 تو و اسیر تو که انی القنیه و بمعنی طینت تو نیز آید **خاک** **ان** **دو** **دنیایه** **تارو**
 برج میزان **خو** **بالضم** در وی اختلاف بسیار است بعضی گویند شاخ کا و
 و آن کا و در زمین چین باشد بعضی گویند شاخ ماست چون بر ازال
 بکند و مادر اشناخ بر آید که انی القنیه و در زفا کویا بمعنی شاخ انقی یا مای

من شرفان به نام تو
 خیر الدین کاکا
 تو کوئی است
 مایه خیمه
 و کلمه زردان ملک است
 سر دانی که خیر الدین
 و در انی قنیه
 و در دغان

که ادرا

که اورا رال گویند **خیزدو** **بفتح** **ین** بادل مضوم خزنده است که سر کین را
 عطا کند و از خیزدو که نیز گویند **خند** **بضم** **ین** از چرخ ارمز که انی زفا کویا
خند **بالضم** و الکسر یا یا فارسی خداوند و پادشاه و وزیر و در زفا کویا
 و وزیر قوی و در فرنگی بفتح بمعنی مکر است **خرب** **بالفتح** نام پادشاه و قیل
 نایب پادشاه **خستو** **بضم** **کم** و سیم جانور خزیده و نیز فکار که بتاریش
 خست نامند **خسرو** **بالضم** نام پسر سیاوش بن یکاوس شاه که کینه و گفتندش
 و نام پسر شاه بن هر شاه بن نو شیر و ان که مستوفی او شیرین بود و
 شکر و قرن سیامانی را نیز بحاله در آورده و چون پادشاهی را بر سر کی
 کنند خسرو و عدش گویند که انی الشرفامه و در قنبه مذکور است خسرو
 معروف بمعنی ملک سکا نیز استعمال کرده اند که اسمع تم لفظه و نیز نام
 شاعری و بلوی که خسته خرو و منسوب بدوست و نیز نام سخره معروف
خسرو **دار** **خو** **بفتح** **ین** که انی طب خانی **الاشیاء** **خشو** **بالضم** مادر شوهر و
 مادر زن **خط** **تو** ای فرمان تو که انی القنیه **خطی** **تو** ای نیره تو که ان خطی
خکا **بالفتح** با کاف فارسی نام مقامی **خو** **بالفتح** ششی از غله و آب و
 و جز آن و در سان الشرا مصحح است که کیایی که از گشت بر کنند و
 دور اندازند شش و در ادوات الفضل بمعنی اخیر **بالضم** مندرج است
 که معنی آن میرشت و عادت نیز است **خیر** **بالکسر** نام کلی لعل بنگلی
 کل غیه نرمه که خیری نیز گویند شش بتاری خطی گویند که انی الشرفی
 و در زفا کویا میگویند کیایی است که بپند و می پست سن گویند کلی

من شرفان به نام تو
 خیر الدین کاکا
 تو کوئی است
 مایه خیمه
 و کلمه زردان ملک است
 سر دانی که خیر الدین
 و در انی قنیه
 و در دغان

بزرگ دارد و الا اول اصح و در شرح مخزن است کلمات تیره و سید تو بر تو
 همچو کمونی مرکب مینماید و در فیهی است که خبر و کلی زدوست که تشبیه با
 تیر و کش دارد و **خو** بفتح کیم و ضم دوم آب دهان که غوی نیز گویند
باب الباء **فصل** فی العربی **خا** فاء آخر خبری **خا** خواه ما در وزن
 خراسته **خا** فاء خاصه مردم **خا** فاء شریفی **خا** فاء خدایند عقل و خداوند
 این است **خا** فاء شکاری **خا** فاء بالکسر معروف و با ذال مجهول غلط است
 منقول از خط شیخ ابراهیم قوام **خا** فاء من اسماء النساء و نام مادر بی
 فاطمه رضی الله عنها **خا** فاء نام پادشاهی بزرگ که او را حدیمه ابرش گفتند
خا فاء سخنان شیرین خوش خرافات جمع آن کذا فی القیة و نام مردی که
 پریان عاشق او شدند و او از آن عالم حکایت میگفتی خلق باور میکردند
 و هر حکایتی را که باور نمیداشتند می گفتند یه احدیست خرافه و
 فی الحدیث خرافه حق و نیز خرافه و روع طبع را گویند **خا** فاء درخت سبزه
 گویند **خا** فاء بینه و ی کا و روین گویند کذا فی بعض الطب **خا** فاء دختر
 شریکین **خا** فاء معروف **خا** فاء بالضم نام ولایتی و نیز نام پادشاهی که
 بعد خطان بکه آمد کذا فی الشرفنامه و فی التاج همان الا **خا** فاء
 من اسماء الرجال و نام صحابه معروف **خا** فاء بالفتح شاخار و راکه
 از درخت بریدن کذا فی القیة و نیز زیان **خا** فاء بالکسر آنچه از طعام
 بر خوان بماند که بکار نیاید و بالضم روی از هر چیزی کذا فی التاج
 در شرفنامه است **خا** فاء بالکسر پاک کردن باغ و یا نیز و کشت آری

بالکسر معروف فی التاج
 علی الحاکم **خا** فاء

خودروی

خودروی **خا** فاء بقیه **خا** فاء بک کاند و جامه نو **خا** فاء حاله **خا** فاء معروف
 یعنی جنگ **خا** فاء بالضم خایه **خا** فاء بالضم بیزی **خا** فاء بالکسر ای که خط بکشد تا
 کسی دیگر فرو نیاید کذا فی التاج و نیز شهر خود را خط نامند **خا** فاء خط بهار و
 جز آن **خا** فاء بالضم معروف یعنی آنچه خطیب بالای منبر خواند و آنچه کلام فصیح
 باشد آنرا خطبه نامند و بالکسر زن خواستن **خا** فاء بالضم میان دو کام کذا فی
 التاج **خا** فاء کناه **خا** فاء بالکسر سکی **خا** فاء بالضم قومی اند بر او که الله قاطع طریق
 کذا فی الشرفنامه و در تاج است **خا** فاء جی من عقیل **خا** فاء بالضم پوشیدگی **خا** فاء
 بالضم دوستی و بالفتح شراب ترش **خا** فاء عمر ابراهیم علیه السلام **خا** فاء بالضم
 روغن کا و خالص **خا** فاء بالکسر معروف انگه پادشایان مرحمت میدهند **خا** فاء
 بالضم رسو کذا فی القیة و بالفتح تنهایی کذا فی التاج **خا** فاء معروف یعنی نایب
خا فاء بالفتح معروف یعنی خانه جامه و نشیمنه که اهل خدادارند **فصل** فی القاف
قاف فاء غا و مکر و دوا و غای کذا فی الشرفنامه و در اوقات است **قاف** فاء کجا
 لام کاف همبدان مخی مذکور لیکن کجا و دعا و غا باز است **قاف** فاء بکولی کجا
 بسته سقف و دیوار را از گردافتانند **قاف** فاء سنگ سخت و جسی از جامهای
 بر نشیمن قیمتی که بدو گونه بود ساده و مخطط ثانی را خارا و عبا می خوانند و
 صاحبی بهمانست **قاف** فاء بار او موقوف و جیم فارسی آلت نیک زدن
 و مخی نیک زدن آلت ککوش و پوست بهر انگشت و یا موجب بگرد
 و خارجین را بتاری منشا گویند کذا فی زفا کوبا و در تاج مخی منشا موی ک
 نبش است **قاف** فاء خواهر زن **قاف** فاء کل برشته که بتاریش طین خر خوانند **قاف** فاء

در اوقات از گردافتانند
 و یا موجب بگرد

ای از خاک کرد و دوشه **خشت** ریزه گاه با خاک بهم آمیخته کدافی الشرفنامه و
در زفا کویا بمی ریزه و سرکین و کاه و مثل آن مذکور است و در ادوات
ریزه و کاه و جوب و سرکین و مانند آن بهم آمیخته **نیک شنی** خوانده
خامه قلم **خامی** و با هم موقوف فازه **خامه** و **خامق** و **خاکله** و **خاکه** هر دو
با کاف فارسی عبادت خانه **خانواده** یعنی خیلی خانه معروف که بتاریخ
بیت نامند و در قتیع بمعنی زن مذکور است و این بمعنی مجازی است **خامیه**
بقیعه مرغ که تخم مرغ نیزش گویند **خبه** بالفتح افتردن کلو و ناسه و ملواسه کدافی
خبره با لکسر و **خویه** بالفتح محکم و استوار **خیره** و **خویه** کلاهما بالفتح مع یا و التاء
جمع حساب کدافی الشرفنامه و در زفا کویا **خیره** بمعنی توده ریک مذکور است
خجاره بالفتح و الغم اندک **خجسته** بالضم مبارک **خده** بالضم یاره آتش که میان دو
رود یعنی سترده کدافی زفا کویا **خرابه** بالضم جوی که آب از او کیند و در غش
سندند انگاه از آن بدین خوار خوار همی بالاید و خوراید و او معد و له همی
و بالفتح ویرانه تاریست **خرسند** آنکه در علف دادن و پالان نهادن و با گردان
تخم حرکت دهد و خربان که معاش روزگارش از گرای خربود بتاریخ نگاری
خراشته با سیم فارسی مضوم بلند ی را گویند کدافی زفا کویا و در قتیع مذکور
بلندی قبر و جز آن که ماهی پشت باشد و آنرا قبر کویانی نیز گویند ضد **قبر**
خریطه بالفتح یکم و سیوم که دوم است یعنی سخره کدافی زفا کویا **خرچینه** بالفتح
با جیم فارسی همان خرچین مذکور و بالضم با جیم تازی جوال و دو گوش یعنی
تنگ بار و تغار بتاریخ خرج گویند کدافی القتیع **خرخه** ملوای **خرش** بالفتح

و متجانس خصوصیت و مجادله که انی القیه و نیز قلی خاطر و خلیان **خرد ماه** باضم
شتر از آتش و عین و مکتبه یعنی باریکی علم و تفسیر زنده یعنی یازند ساخته زرشته
و در قیه یعنی ریزه ریزه و پاره آتش که از جفت جدم رقوم است و نیز دندان را
گویند جای که غنچه آمده مراد دهن است و خورده دندان **خردگاه** باضم پاک
فارسی اینجا که بر زمین نشینند از سینه شتر که انی القیه و نیز جای خورده **خزّه**
بالبغ الت مطبوعه و در از و الت **خردگاه** باضم جای خوردن و نیز خیمه خرد که بولو
درون خیمه بزرگ برمی آرند برای محل خاص **خزیه** بفتح یکم و سیوم سک انکور
که انی القواسی در شرفنامه است و رختی است خورده که بر کمانش کافران بشکام
بت پرستی بکار بندش هندش کینه خوانند و قیل خزیه تلک بتارنش خصل
نامند **خزیه** بفتح حنک و خصوصیت که انی الشرفنامه و در قیه یعنی خراشیده است
خرد نام دارویی است که هندوی کیهر کنکور گویند یعنی سیالی و دوغالی
گویند که انی بعضی افات الطیب **خزیه** خراشیده **خزیه** بفتح سینه است ترش
که بتارنش بقله لطف دهند لکن گویند **خزیه** که ای چاک کرده **خزگاه** و **خزکه**
کلاها باکسر باکاف فارسی جنسی از خیم مراتب پادشایان و نیز مقام خوشی
گویند چه بهیلوی زبان خریاکسر خوشی بود و قبل کلاها بفتح **خزگاه** و
خزگاه و **خزکه** و **خزمن** ماه و **خزمن** کلمه بالکسری آن دایره ملون
که گاه گاه کرده آید که انی الشرفنامه و در اصطلاح الشعرا **خزکه**
ماه یعنی آسمان مذکور است و نیز کنایت از خط است **خزمن** چه و نه پریشانی
یعنی قطرات خوی بر خط وی جمع شد **خزکه** و **خزکوره** کلاها بفتح و

بضم الكاف که خربارش ولد المار خوانند کذا فی الصراح **خرکه** بکر دوم و سیوم
 چهارم فارسی خردشی که آنرا کور خیز گویند **خری** یعنی مایه و مایه بر باد داد
 گویند **خرمک** همان خرمکه کذا فی بعض الطب **خرمک** و **خرمک** کلاهما
 بالضم والراء المشدود و الکاف الفارسی همان خرگاه **خرمه** بالفتح نوعی از
 بوق که هنگام جنگ زدنش و مده است کم از دهنش برنگد نامند
 و از شیخ نقل است مهرنای علی که رنگ او بشیبه الوان میدهند و بکران
 خرمی بندند **خروس** بالضم یا و او فارسی در شرفیه است که گوشت پاره
 بلند که بر خسته کاه زنان بر آید یعنی فرج و در زفا گویند بر ج است
 بالامینه ذکر است که دور کنند بتاریش بفر خوانند و صیغ است پوستی که
 بخته دور کنند آنرا خروسه گویند از آن فرج باشد یا ذکر **خرو** بالضم
 با سیوم فارسی مرغی که صیاد بر سر دام بندند تا مرغان دیگر فرو آیند
خرو تاج خروس **خرو** بالضم خروس و نیز جانوران وحشی و بالفتح کثافت
 روغن که بعد چکیدن بماند هندیش کمل نامند و نیز خره خرما و انکور هم
 بده است و فلک ادغام هم مستعمل است کذا فی الشرفیه و در قیه است
 خره بالفتح و التشدید کل ترک بتاریش طین گویند و نیز توده کل و بالضم
 و التخفیف مادی است که موی ریزاند آنرا باد خوره نیز گویند و بالفتح و
 و التخفیف بچوم و از دام خلق که بغایت باشد و خلق را که شتر دران
 بد شواری بود **خرید** بالفتح بنده و کنیز یک یک و در ترک نارسیده کذا فی الشرفیه
 و در قیه است دختر خرد و کنیز یک یک اقول خریده در فارسی آنچه مشتری

خند

باشد یعنی

باشد یعنی خریده شده بنده یا کنیز خرد یا بزرگ اما در تازی یعنی دختر
 و آنکه نارسیده و خورده است شرمکین است **خساره** بامین محله شاهای کینه
 از دخت دور کردن کذا فی القیه **خسینه** و **خست** بالضم یا تا و موقوف
 خرکه که از کرباس برود و زدنش و پشمینه است که درویشان دارند با مویها
 آویخته و در لسان اشتران گوشت که تارهای کرباس برود و قبل تا شین مجله
خست بالفتح تخم غنیه و زخم خورده که بتاریش مجروح خوانند و خرنده که بتاریش
 تارمه گویند **خس** در کف ای عاج خرنده و زینهار خوانند **خسره** بالضم پدر
 شوهر زن **خسره** بالکسر خاکیه کدشت در لغت تازی یعنی اخیره و در فزنیکی
 بجای راء و اوست **خشیج** بالکسر معروف و نیز زیر کش جامه پوشیدنی کذا فی
 و در قیه است خشک از ار مردم عامه سوره گویند **خشته** بالکسر و قبل بالفتح
 مفلس بی برگ **خنگ** و **خنگ** ای خطی که از حادثه واقع شود **خشیج** یعنی مرغ
 سید که وقت بهار در باغها نشیند کذا فی القواسی و بعضی و خشیج با و او
 گویند **خشیج** بکرین سپید سپید و قبل سپید خود رنگ که آنرا خشی نیز گویند
 کذا فی الشرفیه **خفه** بالفتح رده **خفه** بالفتح سرفه و فشران کلو کذا فی الشرفیه
 و در قیه یعنی خیه مذکور است **خفه** گز شده **خفیده** پسندیده و مشهور
 معروف در ادوات الفضل یعنی الجامع الفاعل آورده است و در شرفیه
 بجای فاعل است **خلم** بالفتح آب پنی که سبز بود و قبل بتشدید التانی
 و هرزه کم شده و جوی که گشتی را بدان رانند و نیز دردی که ناگهان
 از بند کاه خیزد هندیش هوک نامند و در لسان اشتران یعنی خشت بون

خراسانی منسوب سوی خراسان **خرای** نباتی است خوشبوی و آنرا خیری
کل نرمه گویند که دانی ز خاک و بویا و در نایج است خیر و دشتی **خعی** معروف یعنی
اکه خصیه ندارد **خطیبه** بالفتح و الکسر معجم نام کلی که سرخ و زرد شود آنرا خیره
و خیری گویند که دانی الشرفنامه و در نایج است آنچه بدان سرشوند **خطی** جنس
جامه بر **خعی** پوشیده و در اصطلاح سالکان خفی ذات حق را گویند و این
ما خود است از حدیث کنت کنتا مخفیا **خلافی** بالکسر نام علمی است **خفی** معروف
اکه علامت ذکر و انشی برود دارد **خیری** خیر و کذا فی النایج و در شرفنامه
مذکور است نام کلی لعل بشکل کل نمیه نرمه **فصل فی الفارسی خاور** که جامع است
قیستی مخطوط منسوب بکتاب که نام مردی است و اضع آن **خارای** ای چون
سنگ سختی **خایک** یا کاف فارسی مغرب بادشاه و خزینه دار **خاک** نیز میسر
خاک یا کاف موقوف یعنی خواری و خاک اودی **خاک** نظامی ای تن نظامی
خالی یعنی آشی که گنبد تر از آستاناب **خاشی** مختصر خاموش **خانی** حوض
زور خالص و نیز منسوب بسوی خان و در ادات یعنی حوض خرد است **خاور خدای**
یعنی خداوند خاور زمین و بادشاه آن و سلم بن فریدون را که بادشاه خاور
بود خاور خدای گفته اند **خانی** خائیده و امر آن **خقیله** بالفتح فریبند و منسوب
بجمل و نیز اسپ که از خلتش آید **خداکیه** همان خدا که در فصل الف مخرج
گشته که دانی الشرفنامه و در قفیه مذکور است خدای بالضم باو ال جمله و ترجمه
صاحب و دارنده خبری و فرمان فرمای و سر و بادشاه و این لفظ تنها استعمال
نکنند مگر تنها باری عزوجل را و در مخلوق که ای گویند یعنی خواجه خانه و خدا

کنور

کنور و خداوند و خدا یکسان گویند **خرعی** یعنی آن خر که بکاه سیاه و
مسافت انجیل را بر و بار کردی **خرعانی** خری که بر و جامه عتایی بار کنند
خرما بندی میوه است ترش که در هند بلی گویند **خرو** بالضم نوعی از سر و
مسبح که بارید کفنی مطرب خرو و شاه **خرو** و آفتاب **خنگ** بالضم یا کاف موقوف
یعنی نای کل و بتاریش حلقوم و خجروانند **خزنی** کنایت از فلک است پس
بارانی کلاه شبانان که از کیا و جزان باشد برای دفع باران **خشی** بالفتح
سید **نصان** خاصه اربعه **خضری** شراب **خطیبه** آبی یا تف غیب **خوالی** باو او
معدوله رود بار یعنی رود آب و سطحی و در زفا گویند است یعنی فریبکیان گویند
و دوالتش **خودی** باو او معدوله یعنی غیب و نگه **خودی** باو او معدوله کل
لاله را گویند **خودی** هستی و آینه **خواری** باو او معدوله لایق و زیبا **خورد** کاه
ای کاری که از آن عیب کنند و ریزه کاری **خوردی** باو او معدوله شود با
باو نیز معنی اکل کردی معنی اول از قفیه است **خوزی** منسوب بخوزند کور که آن
نام و لایبی است منسوب بکسر **خوی** بزوزن صبی آب دهن **خوی** باو او فاک
کلاه آهنین یعنی خود **خوی** بالضم سرشت و خاصیت و فصلت مردم **خوی**
باو او معدوله معروف بتاریش عرق گویند **خوی** یعنی شرمندگی **خوی** باو او
دوم معدوله اندوه **خوی** بالفتح کلاه نخستین است چون زهی و در اصل خه
ای بود چنانچه زهی فی الاصل زره ای بود **خیره** سبکی شرمی و تنوخی **خیمه**
زکاک یا کاف فارسی آسمان **خیری** بالکسر نام کلی لعل بشکل نمیه نرمه که دانی
یعنی خیر و **کتاب الدال** الدال مره السینه یعنی زنی فریه و نجاب بکجد

معنی

[illegible]

رقم

انشای این و نیز نام مقامی که حضرت رسالت صلی الله تعالی علیه وسلم است
 بر این ارج از آن در گذشته که انی الشرفنامه و در تاج است الدرج طومار و تعال
 بی درج الکتاب که او در صراح است درج یا سکون کاغذ شسته و نور نام
 بالضم دو کدان و جایگاه زمان و طبله پیرایه دان که مضمون آن در جگ است
 یعنی مرتبه آید مختصر درجه **درج** بالضم جانوری معروف رنگین تیر را بسیار نیز
 که آنرا حیطان نیز گویند در صراح است درج و در ادب نوعی از خرغان رنگین
 مانند تدر و لکڑ و الانشی سواد و مختص حیطان لکڑ و در تاج گفته است
 بنیر الحیطان آن از طیر عراق است و در لغت حیطان گفته است درج
دره التاج مرواریدی که بر ستر تاج نشد **دره** معروف یعنی قیام **دریا**
فصل فی الفارسی **درج** تاریکی شب و سیاهی آن **درج** بالکسر صلیب
 تبارش بیت المقدس نامند و در لسان التران یعنی تاجانه مندرج است
 با تا موقوف یعنی حرفه و پشته و الفحه که انی الشرفنامه و منی ترکیب مشق است
درج بالفتح نام دارویی است که آنرا دو رنگ نیز گویند **درج** کیای است
درج فتح یکم و سیم سنگی است سبز که از کوههای مشرق آید طعش شیرین بود و
 بهر کبری **باب الحکم الفارسی** **فصل فی الفارسی** **درج** بالکسر بادوم و ششم فارسی
 بهر دوم که دوش بل کرده باشند **باب الحکم الفارسی** **فصل فی الفارسی**
درج بالکسر و ششای آن چنانچه صبح **درج** بالکسر که انی الشرفنامه و منی ترکیب مشق است
 صلی الله تعالی علیه وسلم کشیده اسرار امور ربانی بقوله تعالی و ما یطق عن الهوی
 ان هو الا وحی یوحی و محاوره ارواح ساخته کننده جانهای حضرت عزت جل جلاله

بر نه زان و در شرفنامه است بالضم

درج
 درج طومار و تعال
 درج بالکسر صلیب
 درج تاریکی شب و سیاهی آن
 درج بالکسر صلیب
 درج بالکسر بادوم و ششم فارسی
 درج بالکسر که انی الشرفنامه و منی ترکیب مشق است
 درج بالکسر که انی الشرفنامه و منی ترکیب مشق است

کدانی

کدانی الموی **باب الحکم الفارسی** **فصل فی الفارسی** **درج** بالکسر بادوم و ششم فارسی
 کیای است که در آب ریزد از او بویا یافتن تبارش خضیر و هند پیر نامند و در
 زفا گویند که بهند وی آنرا جایسره گویند و نیز رنگ که بچکان بشت برات
 بر وزن مکرر و بسوزند **درج** بالکسر که انی الشرفنامه و منی ترکیب مشق است
 چهارچ کنایت از عالم است و چهارچ عبارت از چهار عنصر است و الله اعلم
درج بالفتح جاری که به سنده باشد و در شتی که تبارش غلط خوانند **دانه**
درج یعنی نام جنگی است که با کوه در زمرشکر کجهر و شاه با پیران سرشکر افرسیا
 شده بود کیفیت آن در شرفنامه شرح است **درج** با و او فارسی همان **درج**
درج از خدمت امیر شهاب الدین و بندگی شیخ واحدی بواو فارسی فقط
 معصیت و بعضی ندادن فارسی گویند جای عذاب کا از آن نمودن و بالکسر
 کدانی الشرفنامه و در زفا گویند که در است **درج** معروف و شتی و در شتی و
 کوفت و **درج** **درج** ای دو قطب **درج** بالکسر بادوم و ششم فارسی
 و چراگاه و خزانه و در آدابانی که الجا آدمی نباشد و مسکن دیوان بود **باب**
الدال فی الفارسی **فصل فی الفارسی** **درج** بالکسر بادوم و ششم فارسی
 فی الفارسی **درج** عدل و راستی **درج** بالکسر نام نواشی است **درج** بالکسر بادوم و ششم فارسی
 و کوه فرشته و خوشبوی فروش تبارش عطار گویند **درج** بالکسر بادوم و ششم فارسی
درج بالکسر یعنی دنیا کدانی الموی **درج** بالکسر ای اعراض کرد و ترک محبت کرد
درج بالکسر مرکب خضرات زمین را گویند و بعضی فرق کنند و گویند و در هر دو
 و دام هر چه خضرات است کدانی زفا گویند **درج** بالکسر ای برکنده **درج** بالکسر

پرزند بعد الف وصل را انگند چنانچه در قفا و دندان پرزندند و **دندان**
بابا و ویا و فارسی در فقه یعنی خلل است اقول یعنی یوزار هم می تواند بر این
این در اصل دندان از یز بود بعد الف وصل را القطیا و خطا و در کردن
چنانچه در افسون قوی و در افزوز فرور میگردانند و مثل این فاده است
بعد فاده در ابوابی و یاری بدل کردند و این در فارسی آمده است چنانچه در فرزند
پرو و در فیل پل **و الباز** بالام موقوف یعنی دغا باز و **و الباز** و **و الباز**
باشتم فارسی که دهم است آن دولت که مردم را یکایک بزمه بزرگ برساند
و باز یافته غار و دره و بالکسر ماک و فریاد **و پرند** و **و پرند** یعنی دنیا **باب** الزاد
الفارسی **فصل** بالکسر ششم الود و بد و در اسدی است ختم بد **باب** السین
فصل فی العربی **و یاس** و و شتاب کرد **و یوس** معروف کدانی التاج **و یوس**
بالکسر و شتاب **و یوس** معروف و حیض و سبق خواندن **و یوس** ریم تن **و یوس**
بی حیث و بی رنگ کدانی **فصل** فی الفارسی **و یوس** الت آهین که
که بدان گاه بزند و کشت و روند و عرب آنرا بخیل خوانند و کروی دس
لوس گویند چون فلان بهمان و منی آن فاش و فاش بود کدانی الادات
و یوس متابعند چون خراب و بباب و تغییر آن فاس و فاش باشد کدانی
ز فاکو یا اقول هر جا که اتباع اند منی لفظ اول را بانه و ثانی متابع محض آن باشد
چنانچه فلان بهمان الا ان نیال هر دو منی همین لفظ اول است و فاس نیال و
سین معله است که منی آن تیر است و فاش خور را گویند یعنی اوانی مطبخ
و موبد است این یعنی مغل چنانچه در تاج است المصل و اسکال و سنان فرج جزا

داسکال داسی که بدان رزیر ایند و عصا و سرگز و سنان فرج جزا است
تیر است اگر کوئی داس اگر چه از فاش است اما یعنی فاش نیست جواب گوئیم
جای که اتباع می آید فایده نعیم می دهد اول این یعنی جنس اول مراد باشد و این
از استعمال معلوم شود و در هند هم میگویند سبیا سبیا است یعنی هر چه برنده باشد
و نامی یعنی فردوسی طوسی **و فخر** یعنی در زمان و فی الحال **و یوس** یافته بابا و
فارسی و قیل بالکسر کرد و برگرد خانه و چلی که پس در نند محلی را آنکسی باز کرد
نمود **و یوس** یافته سبیا یعنی که بدان غلبه کرد و اندین دست اس کنند **و یوس**
باتا و موقوف قدرت و توانگری **و یوس** یافته سبیا و یار فارسی ریمان رسیده **و یوس**
ای صدر مجلس **و یوس** یافته سبیا و فرزند عباس و خلیفه **و یوس** یافته سبیا و فرزند عباس
برنج حسن باطن **و یوس** یافته سبیا و فرزند عباس و خلیفه **و یوس** یافته سبیا و فرزند عباس
فصل فی الفارسی **و یوس** یافته سبیا و فرزند عباس و خلیفه **و یوس** یافته سبیا و فرزند عباس
و یوس یافته سبیا و فرزند عباس و خلیفه **و یوس** یافته سبیا و فرزند عباس
کشدین و فاعل آن **و یوس** یافته سبیا و فرزند عباس و خلیفه **و یوس** یافته سبیا و فرزند عباس
آغاز کار **و یوس** یافته سبیا و فرزند عباس و خلیفه **و یوس** یافته سبیا و فرزند عباس
و یوس یافته سبیا و فرزند عباس و خلیفه **و یوس** یافته سبیا و فرزند عباس
گفتن کران دارند و کروی بکسر دال خوانند کدانی الادات و در شرفامه بین
منی در فاش است چنانچه پیشتر می آید **و یوس** یافته سبیا و فرزند عباس و خلیفه
دارد **و یوس** یافته سبیا و فرزند عباس و خلیفه **و یوس** یافته سبیا و فرزند عباس
نصتین باریه **و یوس** یافته سبیا و فرزند عباس و خلیفه **و یوس** یافته سبیا و فرزند عباس

بجای گویند و نفع دوم نیز آید **در کفش** با سیم موقوف در دوش **در کفش** با لضم
 علم و بالفتح آن آلت ستریزه امین که سراجان و کفشگران و امثال ایشان از آنند
 و بدان چرم را سوراخ کنند برای دوختن کدافی الشرفامه **در کفش** با کاف و مفتوح
 ای شوکت و رودکن **در کفش** با لضم با و فارسی کلک که حجامان دارند کدافی الشرفامه
 و قبل بخر حرف فارسی کدافی الادات و در قله که کور است در دوش بر وزن
 سر دوش نشان و در آن تبارش عازور و متعاب اند **در دوش** با نفع معروف آن
 در اصل در دوش بود ای خواننده از دریا کدافی القنیه و بعضی لضم دال نیز گویند **در دوش**
 با کاف مفتوح بخواره سر آمده که مانند شراب است نکرود **در دوش** مثله **در دوش**
 ای درین زمانه **در دوش** با سیم موقوف و جام و نیم فارسی ای دست بدعا
 و کریمه کردن **در دوش** یعنی بخوره و دست مال و در سترخ خزن یعنی زبون است **در دوش**
 تا با موقوف یعنی قایم یا بنیا و مضبوط و اسیر و سایل و در قبه یعنی مکان لزوم است
 که اگر آید نیز گویند **در دوش** صومعه را بد **در کفش** شوق آینه و آنگه دل سوزی
 او بیت مایل بود **در دوش** و **در دوش** همان خون سیاوش نکرود **در دوش**
 یعنی دادن **در دوش** با و فارسی خلل و به تسمیه است که چون بجان خلل کنند
 دندان بریشان میشوند بدینکه مناصله بسیار شود **در دوش** با لضم و المداجی و ولب
در دوش با تون **در دوش** ای دو مرد یک خیمه و آفتاب و ماهتاب **در دوش** با جام موقوف
 که سیم است و در آن مبطخ و کرمایه و دیکدان و امثال آن که از آن دغان بدر
 آید **در دوش** با و موقوف معروف و بمعنی آویخته است و امر و در بودن و فعال
 آن کدافی الشرفامه و در فرسنگ علمی نکرود است دیگری راهبیت ندون است

با سیم موقوف که چهارم است

فی دوش

یعنی و در بانش و نزدیک سیاه نیز چوبی است مخصوص که بر زلفه میگیرند و پوش
 کو توالی میرند **در دوش** با و فارسی شب که شسته و نیزه و از بند کاه و دشان
 که تبارش کتف خوانند **در دوش** ای دوازده و اگر با طهار و او خوانند بمعنی و
 آویز آید **در دوش** بکسر تین بخشش و زدن معنی اخیر از شرفامه است **باب الطاء**
فصل فی الطاء **در دوش** یعنی دریای که در آن آفتاب غروب کند و آب
 آن دریا گرم و شیر است مانند سیاه کدافی الشرفامه تعالیل آن بقول در لغت
 خورشید گفته است مقدار مساحت آن صد و شصت بار هم چند جرم زمین است
 و آن دریا هم آسمان است و دریا در زمین است و جوی ازین است پس غروب
 آن درین چگونه تصور شود الا ان تعالیل هر چه آفتاب پس آن دریا غروب شود
 تصور میشود و همچنین که کوئی در آن دریا فرو میرود و خاکی پیغمبر علیه السلام
 فرمود غروب فی عین حامیه و در آن نیز است غروب فی عین حامیه یعنی در مقابل
 آن غروب میشود و کعب اخبار را بر سینه نو در توریت چگونه یافتی گفت
 فی ماد و طین در تختی آن صاحب تحقیق گفت است لومن بد و لا شغل کیفیه اگر
 کوئی از حدیث و نص معلوم میشود که غروب او در خیمه است و ازین معلوم
 میشود که در دریای محیط غروب میشود جواب گویم ممکن است که آن خیمه هم
 در دریای محیط باشد یا ورنه دریا محیط و الله اعلم بالصواب **باب الهمزة**
فصل فی الهمزة **در دوش** زره و پیراهن زمان و بمعنی زنده نیز آید **در دوش** با لضم
 پوشش میان آن است **در دوش** و در کردن **در دوش** سرنگ **باب الفاء**
فصل فی الفاء **در دوش** آنچه بدان استحال کنند **فصل** فی الفاء **در دوش** معروف

با سیم موقوف که چهارم است
 یعنی در دوش

دولت سلطان دل یعنی محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم دریا دل یعنی جواهر و گنجی
دولت دل بهای می سرخ و **دستمال** بایوم موقوف یعنی هر چه بدست مالند و نیز هر چه بدست
بدان مالند چنانچه بایمال استمال کرده اند و استمال کرده اند و استمال کرده اند و استمال کرده اند
و در قیاس یعنی از بون و اسیر و گرفتار و آن باده جامه که تصایان و طبایعان و استمال کرده اند
در کار بندیش **دستمال** یعنی آن شاخه که با گل لنگند و با گیاهی چندند و بدست دارند
بوییدن را و در فوکی یعنی آفتاب است **دل** با لکه قلب و نیز سیاه هر چیزی را دل آن است
گویند و نیز یعنی قلبی و از کونه آید و نیز آن لطیفه ربانی که در کینیت نیاید و باطن
خلوتی چاری که درون تنک پدید آید که آنی الشرفا و در ادوات تفسیر بر ستوی کرده اند
دل مال در دست که نمیزد آه زنند که آنی القیه منقول از فرستگار **دولت** بایوم موقوف
سیوم خود خام که در خلاف باشد و آنرا بریان کنند و بندش هله نامند که آنی القیه
دولت بایوم موقوف که آنی القیه **دولت** بایوم موقوف که آنی القیه **دولت** بایوم موقوف که آنی القیه
و در فوکی یعنی خلوتی است و باطن آنچه نعلبه خون در ششگاه مردم و جز آن پدید
آید بیاورش **دولت** خوانند **دولت** بایوم موقوف که آنی القیه **دولت** بایوم موقوف که آنی القیه
ای و وارده بر جفتک **دولت** یعنی آه دل غم زدگان **دولت** بایوم موقوف که آنی القیه
روزگار بد و ایام فتنه و ظلم و فقر و فاقه **دولت** بایوم موقوف که آنی القیه **دولت** بایوم موقوف که آنی القیه
مرضی **دولت** بایوم موقوف که آنی القیه **دولت** بایوم موقوف که آنی القیه **دولت** بایوم موقوف که آنی القیه
بایوم موقوف که آنی القیه **دولت** بایوم موقوف که آنی القیه **دولت** بایوم موقوف که آنی القیه
دولت بایوم موقوف که آنی القیه **دولت** بایوم موقوف که آنی القیه **دولت** بایوم موقوف که آنی القیه
چپ نمیزند و او را تا دور نشینده شود **دولت** بایوم موقوف که آنی القیه **دولت** بایوم موقوف که آنی القیه

دلاور و ناریک دل و جابل **فصل** فی التزی **دولت** بایوم موقوف که آنی القیه **دولت** بایوم موقوف که آنی القیه
بایوم موقوف که آنی القیه **دولت** بایوم موقوف که آنی القیه **دولت** بایوم موقوف که آنی القیه
از جنبی و ترک که مردمان آنرا موی درهم آشفته میبایند و بجان چون برکت نشسته و این
سرنگ پشته اند و نیز دیوانه که آنی القیه و در دستور مطهر است و نیز از جنبی و ترک نماید
فصل فی القیه **دولت** بایوم موقوف که آنی القیه **دولت** بایوم موقوف که آنی القیه
آسمان نیکند **دولت** بایوم موقوف که آنی القیه **دولت** بایوم موقوف که آنی القیه
جانور شکار کنند و در شرفا مینی و این جامه نیز است و در زقنک و بایوم موقوف که آنی القیه
و در دستور مینی آهو مطهر است **دولت** بایوم موقوف که آنی القیه **دولت** بایوم موقوف که آنی القیه
دام پریده **دولت** بایوم موقوف که آنی القیه **دولت** بایوم موقوف که آنی القیه
مثل نخیل و زرد چوب میخک و زیره و فلفل و مانند آن که آنی القیه و نیز دارویی که
دافع سردی باشد **دولت** بایوم موقوف که آنی القیه **دولت** بایوم موقوف که آنی القیه
دولت بایوم موقوف که آنی القیه **دولت** بایوم موقوف که آنی القیه **دولت** بایوم موقوف که آنی القیه
اوست چنانچه میگویند شین و قنوت **دولت** بایوم موقوف که آنی القیه **دولت** بایوم موقوف که آنی القیه
و قبل تخت و چتر که آنی القیه اما در لسان الشرافه فرق کرده است و بهیم را یعنی
چتر و دایم را یعنی کلاه مذکور ذکر کرده است **دولت** بایوم موقوف که آنی القیه **دولت** بایوم موقوف که آنی القیه
دولت بایوم موقوف که آنی القیه **دولت** بایوم موقوف که آنی القیه **دولت** بایوم موقوف که آنی القیه
یعنی نایدی خرمای اقتادی **دولت** بایوم موقوف که آنی القیه **دولت** بایوم موقوف که آنی القیه
در دمن و در دمر و قلال و در زمان و در خون و در نفس و در میدان **دولت** بایوم موقوف که آنی القیه
زاده که آنی القیه **دولت** بایوم موقوف که آنی القیه **دولت** بایوم موقوف که آنی القیه

از زلفا گویا است **دایره زبان** یعنی خوب بقم **دایره زبان** باراد موقوف و دوا فار
 دار و می است کدانی زلفا گویا **دار و دار** یعنی دیر داشتند و ام **دار و دار** کمال ای لغت
 بی پایان دار و کدانی القیه **دایره زبان** و **دایره زبان** بنیل کدانی بعضی **الطلب** **کمال**
 بامین موقوف حکایت که ششکان و مثل افسانه **الاله** هلیز و دایره زبان است
دایره زبان مختصر و این و آنکه میگوید جمع است غلط **دایره زبان** بامین موقوف نام شهری بود
 طبرستان زمین **دایره زبان** یعنی شهرت کریمین **دایره زبان** یعنی بازار فرمان و مکتب و
دایره زبان به خبری و برابر خبری شدن و بالا خبری گشتن **دایره زبان** ای پرکنده
 شدن **دایره زبان** ای پرکن و یکان یکان پرکنده کن **دایره زبان** خداوند تعالی
دایره زبان یعنی سوم که ششم است و سکون را و مقلد نام دبی است سوی واسطه این
 لغت از قیه است و نیز مرکب یعنی دانسته و حکم و امر آن **دایره زبان**
 فکک **دایره زبان** با فقه و کبر و دوم و **دایره زبان** مکتب **دایره زبان** یعنی یکان که در حدیث تعالی
 گویند **دایره زبان** مریم رضی الله عنها **دایره زبان** ای پرکنده فراهم کند **دایره زبان**
دایره زبان بی با چهارم موقوف و پنجم و دوازدهم فارسی ای بیکری در قرابه و بیکر
 ساقی در جام و ششیم بین **دایره زبان** ای در برج قوس **دایره زبان** سفر در آنکه در سیر
 فرا کنند و نیز امر در خواندن و فاعل آن **دایره زبان** بیکر را و راه که نشان که دانی زلفا
دایره زبان بیکر و الفقه لغت و آواز کردن **دایره زبان** عطا و ادن و در فارابی خرج کردن
 و اسراف کردن با دوستان و جمع و شر و وام کردن و دادن کدانی القیه
 لیکن در معانی اخیر نوع نامل است **دایره زبان** یعنی بی باقی کردن و دور کردن
دایره زبان میل افاده **دایره زبان** با و متجانس فارسی که سومین و ششمین اند و با ششمین موقوف

ای در نه

ای در نه و مشت افتاده دان **دایره زبان** ای فتنه از پس شناس که فتن
 می افتد و **دایره زبان** بوشیدن **دایره زبان** با سوم و چهارم پارسی یعنی در پس **دایره زبان**
دایره زبان بضم و متجانس که سومین و چهارمین اند و با و کاف فارسی و رای
 موقوف ای در زده لا جورد و پیاله لا جورد و در اوراق اشجار **دایره زبان** مروا
 پیش بهای **دایره زبان** قول در همان یعنی روایت غیر معتد علیها و قیل بالعکس **دایره زبان**
 تابان و در و خ نشان کدانی الشرفنامه قول یعنی آخرین دال بوا و محدود لیا بد
 نبشت **دایره زبان** بضمین روشن و تابان شدن و گشتن **دایره زبان** ای بخود
 بقرار شدن **دایره زبان** لغت غا و کاف ای در آنگن در کارنا و لایه نفع و در و
 که از آن خروج ممکن نباشد **دایره زبان** با فقه سوزن **دایره زبان** با فقه موقوف آنکه
 قرآن با ترتیل و اداء حروف بخواند و امر درست خواندن **دایره زبان** با فقه بیان
 موقوف تا شود کدانی الشرفنامه و در شرح محمد خفزی سماع است که در سبب
 گویند **دایره زبان** با فقه نام شهری نزدیک سمرقند **دایره زبان** با فقه کاف فارسی در باشد
 مانند خبری که پنجم و دوم که باشد نماید کدانی الشرفنامه و در ادات دری باشد
 چون پنجمه با با خبری که در و هر که باشد نماید **دایره زبان** و **دایره زبان** ای ریت
 علم فریدون و کیفیت آن در شرفنامه شرح است **دایره زبان** بضمین یک تابان بودن
 و گشتن **دایره زبان** بضمین یا به و ساختن است **دایره زبان** کاف و و فارسی یاد
 داشتن **دایره زبان** یعنی درنگ کردن کدانی القیه الزامه **دایره زبان** با فقه دار و وزیر
 در ماندن **دایره زبان** ای ریختن و گشتن **دایره زبان** بضمین گشتن عله رسیده **دایره زبان**
دایره زبان یعنی انبیا علیهم السلام و اصحاب طوب و ارباب مجاهده رضوان الله

دایره زبان
 با سوم و چهارم پارسی یعنی در پس
 موقوف ای در زده لا جورد و پیاله لا جورد و در اوراق اشجار
 پیش بهای
 تابان و در و خ نشان کدانی الشرفنامه قول یعنی آخرین دال بوا و محدود لیا بد
 نبشت
 بقرار شدن
 که از آن خروج ممکن نباشد
 قرآن با ترتیل و اداء حروف بخواند و امر درست خواندن
 موقوف تا شود کدانی الشرفنامه و در شرح محمد خفزی سماع است که در سبب
 گویند
 مانند خبری که پنجم و دوم که باشد نماید
 چون پنجمه با با خبری که در و هر که باشد نماید
 علم فریدون و کیفیت آن در شرفنامه شرح است
 و گشتن
 داشتن
 در ماندن
 یعنی انبیا علیهم السلام و اصحاب طوب و ارباب مجاهده رضوان الله

در این بدن بعضی گفتن یافته نشده است تا درای بعضی گوینده آید اما در کلام کمال
 بسیارانی که واقع شده است شاعران یافته درای میتوانند که بعضی جرس یا شور و
 خوغا که لازم جرس است باشد یعنی شوری و خوغای سیبویه میکنند چنانکه گفته اند
 هیچ نه و محل و چندین جرس **دنیای** یعنی بی باقی که او جد فی الاستعمال **در دی** یا فتح خیاط
 و نیز بعضی در زینت و کسوت مرکب است **دق** یعنی بهتین یعنی مشهور که دانی الشرفیه
دری یعنی یکم و کسر دوم یعنی فارسی و منسوب بدره کوه چنانکه گویند یک دری
دس یعنی با کاف فارسی ای درش جهات جهان **دلا** یعنی با و زین موقوف
 ای در لب اجیات داری و شیرینی **دس** یعنی سه ماعه و چهار خوغا **دس** یعنی با کاف
 فارسی موقوف اشارت سوی دنیا است **دنی** یعنی با فتح و قیل با کسر یا زاو فارسی
 گرفته روی و در زفاکو یا بعضی بندهان نیز است **دس** یعنی با تا و موقوف و او قاف
 هشمان و آن گیاهی است خوشبوی که بعد از طعام خوردن بدان دست نشینند
 و دست نشینند و دست نشوی **دس** یعنی با بیوم موقوف و چهارم فارسی مفتوح
 ای گرفته دست بخون **دس** یعنی با بیوم موقوف و چهارم و هفتم و نهم پارسی ای
 قدرت فلک و نوآوری ویر یافته **دس** یعنی با تا و موقوف و کاف فارسی بیک
 کسری و اعانت اسیری **دس** یعنی با بیوم موقوف شفاعت و اعانت **دس** یعنی
 بالفتح با و فارسی آنچه از پیش سیبویه خوشبوی و طحی و عطر بدست دارند بوی
دس یعنی با تا و موقوف یعنی قوت و قدرت دست **دس** یعنی با یا و فارسی ای
 یاری در مثل این ترکیب بعضی طلب است ای وستی بده چنانچه بهستی ای بهستی
 بکن **دس** یعنی با کاف فارسی روزگار **دس** یعنی ای سرعت اجابت دعا

بهرین در دهم جرس است
 و در دست کمال است

ربنا انزل

ربنا انزل علینا مایده من السماء **دق** یعنی بخم و او فارسی نام دشتی که طاولا
 بن نود و رستم و کیوانجا بکار و خترکی را یافته که یکاوس آنرا بخانه داشته
 و بسیارش داده است و گشتم بن نود و فرستید و رد و لحاک برادران نیز
 آنرا بآهردان دشت گشته **دق** یعنی ضعی است از جامه که بروم با فیش **دس**
 جامه است که بمصرش با فند **دک** یعنی فرحت انگیز **دس** یعنی موانعت
 و موانعتی **دس** یعنی معجزه عیسی علیه السلام **دس** یعنی ای دعوی احیا و انوار
 و ذباب علل و تریاکی **دس** یعنی اظهار غضب کن **دو** ای نام مردی که
 دانی انجا زبود و سکندر نو خاله آیه بر بروج را بجاله او در آفریده و ملک
 بروج او را داد **دو** یعنی **دو** یعنی ای روز و شب **دو** یعنی با و فارسی نوعی
 از میوه که آنرا نای خوانند و نوعی از ساز مطربانست **دو** یعنی با و آنچه
 دو در دارد **دو** یعنی چون صفت تیغ واقع شود جها و قوی مراد بود و قیل
 و دس و کشش قیل و دس کتایت از تیغ است زیرا که درازی آن مقدار دوس
 میباشد و از تیغ مخزن و درویش حسین نوری مستوف است که دو دس در میان
 متعارف در آن مقام است جائی که میخواهند کسی را بدوانند در پشت او بدوس
 و حکم زمان میروند تا اوشتابان برود **دو** یعنی فاستقان **دو** یعنی ای دور خیر
 او و رهمه ستارگان بسیار است دو بهر ستاره هفت هزار سال تنها علی
 ستاره و شش هزار سال دیگر یک که شش ستاره و آدم صلوات الله علیه هم در
 دور قمر بود **دو** یعنی همان دور قمری **دو** یعنی با کاف فارسی یعنی دور قمری و تعلق
دو یعنی با جام فارسی همان دور که گذشت **دو** یعنی تعلق و دو دس **دو**

دستی
 که اول سکون از راه بیانی
 گرفته که کمال است
 و در دست کمال است

که از شتر مرغ خورده اقبال از سم و نیز گوشت کشتی و باغی بسوزن کردن **فصل** کوشید کشتی
 که در آنی التاج و نیز اسماعیل علیه السلام را با فوج الله گویند با اعتبار آن خوابی که از ابراهیم
 علیه السلام دیده بود اما در بعضی آن قصه اسماعیل علیه السلام در حق اسحاق
 علیه السلام ذکر کرده است **باب الدال فصل فی العربی ذات العاوی**
 باغ ابراهیم بنا شده اعداد که در آنی القتیة **فرد** با فتح نام کوی و قیل نام ریکیانی
باب الراء فصل فی العربی **فرد** با فتح نام دارویی روشنائی چشم **فرد** بفتح
 الت مرد و نیز از هر جنس و این بول و خشمیری که کراته اولو لا بود و میان
 نرم آهن و بالکله یا کرد و شرف و علا و صیت **فرد** با فتح نام تنوع از هر جنس
 علی کرم الله تعالی وجهه **باب الین فصل فی العربی** **فرد** بفتح نام کوی
 لجة القیس نیز گویند که در آنی رفا کویا **باب الین فصل فی العربی** **فرد** بفتح
 ساق دست و هوس طرف المرفق الی طرف الاصبع الوسطی و نیز منزلی از شانه
القیر باب القاف فصل فی العربی **فرد** بفتح کبابی است مانند کند ما کوی بیست
 او را اوجیه است که نیم او در انجا بود و دانه شش گردانست که در آنی القتیة اما در
 تاج است الذرق دیوست **فرد** با فتح طعانی است از آرد خمیر کرده مقدار
 نیم خیل راست کرده می نرزد که در آنی الملقط **فرد** بفتح بکر نجا و الملقط **فرد** بفتح
 الملقط **فرد** بفتح الراو الملقط نام شاعری که در آنی القتیة **فرد** بفتح جشدین **فرد** با فتح
 و الله اعلم **باب الکاف التازی فصل فی العربی** **فرد** بفتح الجک یعنی همان
باب اللام فصل فی العربی **فرد** با فتح تاج خروس **فرد** بفتح باغ مجری
 که در آنی القتیة و در تاج است دست و نیز آنرا استخوان کف دریا **فرد** با فتح

که شتر را

که شتر را شک کند **فرد** با فتح خوری و بالکله نرمی **فصل** خوار **فرد** بفتح همان
 ذنب الفرس **فرد** بفتح برک و شتر سوسن که در آنی بعضی الطب **باب الیم**
فصل فی العربی **فرد** بفتح کوهیدن **باب النون فصل فی العربی** **فرد** بفتح
 علت خیم **فرد** بفتح ای یونس بن یحیی علیه السلام و نیز نام ولی که اولاد النون
 مصری گویند **فرد** بفتح بنی بن نوح **فرد** بفتح کاذب که در آنی القتیة منقول از
 از حاشیه رفا کویا **فرد** بفتح یعنی صاحب فیهما **فرد** بفتح بکندر علیه السلام **فرد** بفتح
 یعنی امیر المومنین عثمان بن عفان رضی الله تعالی عنه **فرد** بفتح همان و النون
فرد بفتح یعنی این در شرف ما هیچ گفته است اما در تاج مذکور است النون
 وادی و فی المثل الحديث **فرد** بفتح تم لفظ **فرد** بفتح بالکله بوش که در آنی التاج که
 کوی استعمال بوش در محل شور و آگاهی است چنانچه کوی فلان مست بوش
 افتاده است اما کوی که فلان مست بی ذهن افتاده پس چگونه راست آید
 جواب گویم ذهن قوی و بلکه است در آدمی که بدان دریافت و معلوم میکنند
 پس از روی مفهوم هر دو لفظ نزدیک اند لیکن در محل استعمال فرقت و دیگر در
 عربی است استعمال ایشان میاید و دید و اگر لفظی عربی در محل فارسی مستعمل نمی آید
 که معنی الله خدا می نیاند **باب الراء فصل فی العربی** **فرد** بفتح کیمو
فرد بفتح کادرس **فرد** بفتح کویان و بالاد سرکوه و **فرد** بفتح کل شیء اعلاء **فرد** بفتح
 بوسنگی و بسبب **فرد** بفتح لیل آدمی و پری و الذریه اسم تقع علی الآباء و الامهات
 و النساء **فرد** با فتح خوری **فرد** بفتح عهد و اما ان **فرد** بفتح و نیز کیمو
 که **فرد** با فتح و اجزاء نویسنده **فرد** بفتح نگاهداشت کردن در وضع **فرد** با فتح کیمو

از زبان فم و نه و جانه معنی الله است
 و در استعمال فارسی که مذکور است
 اما که الله بگوید پس از آن ای الله

و علاقه تشبیه **دو دوا** نام ستاره محس که مانند کسود در آید و آن بقول سحان
 فارسی دوازده نوع است خواص بعضی و مایست و خواص بعضی طالع عام است
 و خواص بعضی تغافل و تعانی خلایق است و خواص بعضی مرکب اراد و زمان است
 و خواص بعضی طوط است و بقول سحان هشتاد و پنج نوع است **باب الیاء فصل**
 فی العربی ذکر **دی** یا و **دی** زیناری **ذبابی** یا بضم دم و ذبابه خیمه مردم و خروس
 و آن هر مرغی دانند اعلم **کتاب الراء** الراء قرا و انضم یعنی گفته خیر و یحیی
 ایچ دیست عدد است **باب الالف فصل فی العربی** **دا** کفچه خورد کذا
 فی نتیجه **ربا** زیادتی و در شرح زیادتی که در بیع قدر و جنس مثل مثل و نیدار است
ربنا ای اللهم انما الاستعاذ کما فی و این دعا حضرت امیر المومنین ابو بکر
 صدیق رضی الله عنه است کذا فی الموائد اما تحقیق است که این دعا حضرت
 رسالت صلی الله تعالی علیه وسلم بود **دا** ستاره خورد **رقا** زنی که با وی
 دخول توان کرد **رجا** امید **رغا** آسانی و فراخی عیش **ردا** یا لکسر جاید چل کردن
 زینک نمودار **رغا** خوش خوی و مرد پسندیده **رطبا** یا بفتح جریب جریب کل
 که نقطه بار قدر عددس دارد و آخر اشارت بر کوبیدن **رغا** یا بفتح نام کلی و منی
 و از شیخ واحدی و امیر شهاب الدین جمعی است که فارسیان بعضی در سار استعمال
 کنند کذا فی الشرفاء قول ابن مشتق از رعونت است و منی آن زنی باز نیست و
 آراسته است لیکن در لغت کالیوه گفته است کالیوه نادان و سرکشته و
 دیوانه و احمق بتاریش ارجع گویند که نایب آن رخا است **رغا** و مواضت **رغا**
 یا بضم جمع رفیق یا **رغا** یا بفتح و الله نام شریف است کذا فی القسبه و رجا است رجا

دیدار **ربا** یا لکسر نایب یعنی کاری برای نایب علی کند **فصل فی الف**
راه یا بکسر یا بفتح یعنی امراض و آفات **رغا** یا بضم خشتان **رغا** یعنی زمین **دا**
 جایز و روا کننده **رکبا** یا و فارسی و سین موقوف باشند و **دیه** یا بفتح یا بکسر
 عروسانرا دهند **رغینا** یا و فارسی یعنی از قول و قیمتی که نایب است بر آن بود **روی**
 یعنی راه پائین کی و صحت **باب الیاء الف** **فی العربی** **را** کفچه تر و آرا
 صومعه دارد و شرفه است زاهد تر و آرا و آن در فرنگ غرقوس است و بیان بخانه
رجب جرات **ربا** یا بفتح معروف یعنی نام سازیت و نیز نام عاشق رعد و ابر سپید
 و در قبه مذکور است **باب** یا بفتح متعلق خواب در بارسی مستعمل است چنانکه گویند
 فلان خواب **ریاب** است شوق از بندگی میران سید ناصر شیرازی **رید** و رد کار
 و مالک و صاحب بر غیر خدا می بغیر اضافت درست نیست **رجب** معروف **رطب**
 یا بفتح گیاه تر و یا بضم خرماء تر **رجب** یا بضم هم **رطب** یا بفتح و از فرزند نزدیک پسند
 و نگارنده چری و الرقیب النجم الذی یغیب لطلوع **رکب** منبت موی شرمگاه زن
رکاب یا لکسر نام پال است کذا فی الاداب و در شرفه است رکاب معروف و پال
 در اوست سلو و در نج است رکاب الکابوس و منی کابوس فرنگ است **رکوب**
 شتر نشینی و رکاب جماعت **ریب** گمان و شک **فصل فی الف** **راتب** معروف
 یعنی روزه مره بعد من العربی **راذل** یا بفتح کسی که در آب نماید و سبز **رشت** یعنی
 ریشانی که دختر نارسیده بدست چپ می رید بهم قد صاحب تب و بران افول
 برای دفع تب **روزه** یا بفتح روزی که کذا فی القیه اول استغنی ازین ترکیب مخزن
 شاید غرض تصحیح غلت است **روضه** یا بفتح یعنی قالیب مردم **روضه** یا بفتح و **روضه** یا بفتح

بفتح بانه خنکی نسیم در آسانی در روز خوش **بفتح** از پس غایتش **بفتح** باده و **بفتح** باده و
 بوی هم آید **باب** الحاد **فصل** فی العربی **بفتح** استوار و **بفتح** مستعد است
فصل فی الفارسی **بفتح** غم و اندوه که انی الشرف **بفتح** رخ **بفتح** شطرنج و آن در اصل
 اما فارسیان مختلف استعمال کرده اند و در شرف است رخ **بفتح** بفتح رخساره و باده و **بفتح** باده و
 که رخ شطرنج را با نمونج آن وضع کرده و آن جانور در کوهها و دریا می باشد بفتح
 بزرگ است قیل و کرک را بیک حمله میبرد و طبعه بیکان می سازد و خنان است جانب
 و یعنی نبات تازه لذیست و کفوه رخ شطرنج را گشتی می سازد لیکن هر دو نمی غیر طایع است
 زیرا که شطرنج نمونج جنگ است و در جنگ آن جانور متادفست و گشتی نیز غیر طایع است
 زیرا که جنگ اکثر در میدان میشود و هم بدین آید و پس آورده است و بوسه که
 گشتی نیز در شکر میماند پس بایستی که این را از ورق و جز آن می کشند اما تحقیق است که
 در تابعه لشکر این چند چیز بسیار بدی می شود و آن بیادگان شطرنج اند و دوم میمند و
 میسر و آن هر دو رخ بدین جهت گفته که در جانب اند و سیوم قلب آن تمام باوشاه
 و حاجی که باوشاه باشد و در بر می باید برای آن پلان و سپیان وضع کرد و **بفتح** بفتح
 موقوف که ختم است ای نورالوجه و سرخروی **بفتح** بفتح بکسر معروف **بفتح** بفتح
 هشتا نشتر گویند **باب** الدال **فصل** فی العربی **بفتح** راه یافته **بفتح** بفتح بکسر معروف
 همدانرا گویند که انی زفا گویند **بفتح** بفتح بکسر معروف **بفتح** بفتح بکسر معروف
 راه است **بفتح** بفتح بکسر معروف **بفتح** بفتح بکسر معروف **بفتح** بفتح بکسر معروف
 نیز آید **بفتح** بفتح بکسر معروف **بفتح** بفتح بکسر معروف **بفتح** بفتح بکسر معروف
 چو نه با ترفیع و قصد که که ترشح کوهی شایع بیند و بران کما و نجان نشینند و طویح

بجای روز و زینا و در هر کرد
 با و سناه شد و در جلا و بکاهی

غروب ستارگان و اسرار فلکی معاینه و مشامه کنند و **بفتح** بفتح بکسر معروف
 بود و نیز چو نه با بکاه را گویند **بفتح** بفتح بکسر معروف **بفتح** بفتح بکسر معروف
 اصحاب **بفتح** بفتح بکسر معروف **بفتح** بفتح بکسر معروف **بفتح** بفتح بکسر معروف
بفتح بفتح بکسر معروف **بفتح** بفتح بکسر معروف **بفتح** بفتح بکسر معروف
 حاجی که پشت بر پشت باشد و نشیب و فراز بود **بفتح** بفتح بکسر معروف
 اجناس کام مراجعت آید **بفتح** بفتح بکسر معروف **بفتح** بفتح بکسر معروف
 الشرف **بفتح** بفتح بکسر معروف **بفتح** بفتح بکسر معروف **بفتح** بفتح بکسر معروف
 یعنی قاصد مذکور است **بفتح** بفتح بکسر معروف **بفتح** بفتح بکسر معروف
 یعنی میقیم شد **بفتح** بفتح بکسر معروف **بفتح** بفتح بکسر معروف
 که انی الشرف **بفتح** بفتح بکسر معروف **بفتح** بفتح بکسر معروف
بفتح بفتح بکسر معروف **بفتح** بفتح بکسر معروف **بفتح** بفتح بکسر معروف
 ای خطره ترمود دارد و اسیر محبت خیری نیز است **بفتح** بفتح بکسر معروف
 نجوم **بفتح** بفتح بکسر معروف **بفتح** بفتح بکسر معروف **بفتح** بفتح بکسر معروف
 بفتح **بفتح** بفتح بکسر معروف **بفتح** بفتح بکسر معروف **بفتح** بفتح بکسر معروف
 و در زفا گویند **بفتح** بفتح بکسر معروف **بفتح** بفتح بکسر معروف
 دانا نیز شمل است و در اصطلاح سالکان پیری کامل که واقف شریعت و طریقت
 و حقیقت باشد و قیل آنکه خود را بطایره ادر ملاست دارد و باطناً سلامت باشد
بفتح بفتح بکسر معروف **بفتح** بفتح بکسر معروف **بفتح** بفتح بکسر معروف
 آب تا برایشیم که بر باب و غیر آن بیند و **بفتح** بفتح بکسر معروف

ز رازشالی کوب **رج** بالکس عذاب و بالضم و الکسر الضاء اصنام و بفتح نای نام حرکت
در عرض که قطع است مستعمل مستعمل آید و در فارسی منتهی هم می آید **رج** کشت
اشارت و مرجع آن **فصل** فی الفارسی **راز** بر پوشیده و نام شهری و نیز آنگه
عارت کند یعنی بشا کدانی الشرفا و در زفا کویاست راز کل که که بتاریش طایان
گویند **راوی** یا فارسی کیاست که شرفش جز در بخش اجار سازند **رد** بالفتح کلمه
و امر زیدین که معنی آن رنگ کردن است و فاعل آن وزیر رزاشالی را گویند و رزار
شالی کوب را گویند کدانی الشرفا **رست** نیز و **رستخیز** کلاهها بالضم یا یا فارسی با
ثالث موقوف قیامت و استیج محمد صغری بالکسر مخفی است و خبر بالفتح یعنی رستخیز است
و اگر اضمع خوانند معنی دیر خیر است **رست** با نون مجزوم طایفه اند با زیکران که بر رست
روند **رست** یعنی طول مدت **رست** با نون صافست یعنی عارفان و اصحاب شاد و عجب
و نکا هارند کان راز رندان **رست** با کاف و با فارسی یعنی آن اصحاب که قوف
از وقایع دین فرو گذاشت کنند **رست** با کاف موقوف فارسی آنرا که عوام
رست بر گویند **رست** بالفتح بار او محله و مسجد خدمتکار بندیان **رست** بر کار مرا گویند
امروز روز فلان است یعنی روز کار است که مراد میراند **رست** یعنی عیار و
نیز امروز خسیدن و شب خاستن **رست** یعنی روستی که کیا هماد خوشبودن
نخست بهشت **رست** یا و فارسی یعنی عقل **رست** یا و فارسی و دال کسوف نام
شهری از توران زمین تختگاه ارجاسپ که اسفند یا کشتن فرج کرده است و نیز
کوس رویان را رویان ذکر کنند است **رست** یا یا فارسی امر زیدین و فاعل آن
و نیز کام و مراد و هوادر قبه و شرفا معنی نعمت و رحمت نیز آورده است

گویند

در کتاب الشرا با راد فارسی یعنی افر سنج است **رست** یا و فارسی یعنی باره
و قطره قطره و ریزه ریزه **رست** یا و فارسی یعنی مرد ضعیف در صراط
ضعیف مرد و ریزه ریزه و در صحاح مذکور است الضعیف الرجل الضعیف و در تاج آورده است
که الضعیف مرد ضعیف و خبری مانند خیار که او را بخورند **رست** یا و فارسی یعنی
و حتی کن و جرحه بریز **رست** یا و فارسی عابد **رست** یا و فارسی با و دوس و دانا و طوس **رست**
الزاد فارسی **فصل** فی الفارسی **رست** زمین ریشه بلند **رست** رحمت کدانی الشرفا
باب الین **فصل** فی العربی **رست** سر و نیز ستاره است که بنده وی راه
گویند **رست** یا و فارسی سر بر **رست** عذاب و پلندی و کندگی **رست** یا و فارسی بر سر جبریل علیه السلام
ریاس نام دارد و کی که آنرا ریوان و ریواس نیز گویند هندش چگری مانند **ریاس**
صفت و در شرفا معنی مقدم ویه است **فصل** فی الفارسی **رست** بالفتح کلونید
زمان و امر رسیدن و فاعل آن **رست** یا و فارسی نام ولایتی **رست** یا و فارسی
خلق و مشهور و در قبه معنی وجیه است و در تاج روستاس ترجمه وجیه است **رست**
ریاس یعنی صاحب فرست **رست** یا و فارسی کلایها با و او فارسی چو کی است
که جامه لعل بدان رزند هندش منجیه خوانند و در لسان الشرا با و او فارسی هر قوم
کدانی الشرفا معنی انسخه لسان الشرا که بر کاتب است در آن تصریح کرده است **ریاس**
فارسی و در ادوات نیز با و فارسی است **ریاس** یا و فارسی انور بای حویه من کفر
زبون **ریاس** بالکسر ذوق یعنی ریا و فراق و با یا و فارسی همان **ریاس** مذکور که بتاریش
ریاس و هندش چگری خوانند کدانی القبه **باب** الثین **فصل** فی العربی
رست یا و فارسی اندک ریزه **رست** یا و فارسی که بر یوز و میگوید **رست** یا و فارسی حیدر ریش

گویند **فصل** فی الفارسی **ریش** انبار غله که عوام الناس آنرا راس یا سب میگویند
ریش کسر یوم شادی و طرب و سرود و خوشی بافتن نام سب رستم که آنرا از میان خواجه
 هزاره سب تنگس رستم برون آورد و غیر خوش ایسی دیگر با رستم کشیدن متواتر
 و هم با ریش رستم در جاده افتاد و یکجا جان داد و نیز یعنی سب مطلق هم استعمال
 کرده اند و با نفهم رگشتی و عکس و تیر آن همان شکلی ملون که در ایام جنگال در آسمان
 دیده آید یعنی همان رستم **ریش** بازو و مساند و دوست چون فرار کنند و نیز ریش
 خرمای است سیاه که در ولایت شیراز میشود و جای دیگر **ریش** بافتن براده خور
 و اشال آن **ریش** کاف فارسی موقوف یعنی ابرینیم فروش و ابرینیم **ریش** کوفت
 با نیم فارسی یعنی روز جنگ **ریش** کیم و کسر دوم خومی که بتاریش عادت خوانند
 و رقی **ریش** یا موقوف و یا و او فارسی برقع و امر روی پوشیدن و فعل
 آن **ریش** بالکسر معروف که بتاریش محیه گویند و یا یا فارسی جراحت و نیز نواری
 حریمه که پیش از نچه زدن بکشند و آن برای در سینه نافع است **باب** الصاد
فصل فی العربی **ریش** از آن **ریش** از ریز **ریش** معروف یعنی ریش بای کاسته
 کوفتن و بسیار رقص کننده **باب** الصاد **فصل** فی العربی **ریش** آنکه سوره را زیاده
 کند یعنی راکم کند **ریش** قومی اند بر خلاف سنت و جماعت و بعضی ایشان فضل
 میدهند امیر المومنین علی کرم الله وجهه را برابر ابوبکر صدیق رضی الله عنه و فی القیاح
 والروافض سمو ابدا لک لانهم ترکوا زید بن علی بن الحسین رضی الله تعالی عنهم
باب الطاء **فصل** فی العربی **ریش** بطن چری بخیزی و دبستی که
 میان دو کس باشد آنرا نیز **ریش** گویند **باب** بالکسر خانه که فی فرهنگ علی بکلی

بمخال

یعنی بل و بمخی بل و بند لب آب نیز مستعمل است و در نایع یعنی بند سوره است **فصل**
 فی الفارسی **ریش** صاحب **ریش** ستاره است در یوم آسمان که عرب آنرا زهره خوانند **باب**
 العین **فصل** فی العربی **ریش** چهارم و نیز رگ اصحاب کف **ریش** با رگ زنده **ریش**
 بردارنده و نام باری تعالی و رقی کننده **ریش** با نفهم چهار یک و نوعی از آلت رصد
 بر طریق اصطلاح مختصر ترازو و با نفهم منزل و کشت و بالکسر تب که روز میا کیند
ریش با نفهم نام مردی با فرست و کیاست که در عهد خویش یکجا زهر بود و حجاب
 امیر المومنین منصور علی بن عبد الله بن عباس هشت و فصل بسیار و آن مدت ماندن
 آفتاب است در برج حمل و ثور و جوزا کذا فی الموالید و در نایع یعنی باران بسیار است
ریش شیر خوار کی **ریش** شیر خواره و برادر شیر خورده **ریش** برداشتن و نیز حرکت
 پیش **ریش** چری شریف و آسمان و نیز **ریش** بالکسر خطی است از اجناس خطوط
 و در فیه مذکور است رقی میوه است مانند جوز یا نذر که اگر آتش کافیه باشد
 و لون او برخی مایل بود در لغت طب مذکور است بسند وی بنیسل گویند **ریش**
 با نفهم یا رقی حاصل و مخصوص که آنرا دخل نیز گویند **فصل** فی الفارسی **ریش**
ریش محمد علیه الصلوٰه والسلام کذا فی القنیه اقول شاید لفظ مقام آنجا که تب
 ترک کرده است بسوی من مقام محمد علیه الصلوٰه والسلام که آنرا مقام محمود میگویند
ریش روقی بسیار **ریش** هر دو از سبب سیاست است چون پادشاهان
 کسی را نکتن میفرمایند بر قطع و یک می اندازند و بران آنکه بیکند **باب** العین
فصل فی الفارسی **ریش** دامن کوه بجانب صحرا که فرود رود و صحرا و بن کوه
 و کشت **ریش** با و او فارسی مختصر **ریش** یعنی روقی کنان کذا فی الشرح

اقول این حرف دیار بسیار است اما اندوی ترکیب لغت هر روغن که در این
دیز روغن که بعد کشتن چرغ در چرخ میماند **فصل فی الزکی** **روغن** بفتیله
باب القاف **فصل فی العربی** **روغن** با لکسر بیان دو گونه و پس روغن
روغن پس بر نشین و نیز ستاره است نزدیک سر واقع و در اصطلاح فضل فارس
گفته که التزام کنند بعد قافیه و قافیه حرفی که در آخر هر مصرع یا آخر هر بیت آید
بر طبق التزام و آنرا روی هم نامند و هر روغنی که بغیر قافیه آید محسوب باشد
مگر آنکه چون سسط باشد و روغن نبی مصرع آید **عاف** با لکسر خون نبی **عاف** کرده
روغن بفتح دو تجانس باشد و بساط کرانمایه و نیز نام مرکب مصطفی علیه الصلو
و السلام چنانچه در لغت براتی که کشت کیفیت آن در شرح فامه است که در ف
تحقی است **روغن** برنده بخت و ذوالجلال **روغن** مهربان **فصل فی الفارسی** **روغن**
جایز است که آنرا بسباس گویند **روغن** با صاف و رنگ آن حلوائی است بفتیله
لطیف در علمی است طریق دامن در صحن فراز میکند **روغن** با لکسر دشتی که در دوار
عمارت برای نشست میکنند و این در عمارت ملک بالا بود **روغن** با لکسر مام مقام
والله اعلم **باب القاف** **فصل فی العربی** **روغن** روزی ده **روغن** بالونه و
آن التي است حلوائیان را با سوراخا بسیار که روغن و حلاط بدان حلاط
کند **روغن** بفتیله و منی شراب نیز می آید **روغن** جانور است **روغن** الی که باید او خورد
صافی و بی آسب اسم لهما خاصه و نیز بخری و وزنی که در آن نظم مسلسل آید گویند
که در بحر رایی است و نظم که بدان کر فکلی زبان نباشد آنرا نیز رایی گویند **روغن**
شرابی که در آن غش نباشد **روغن** روزی **روغن** روزی و هنده **روغن** و **روغن** و **روغن**

روغن با لکسر روستا یعنی پخته و در **روغن** با لکسر نرمی و سهولت **روغن** مرد و در
و یا **روغن** با لکسر کاغذ و پوستی که بر آن نویسد و جز آن و با لکسر بندگی **روغن** با لکسر
رنگ و در جزئی که رنگ بود کدانی التاج **روغن** پرده و جزئی **روغن** پرده و باقی جان که
بعد از میماند و بدان بعضی گوشت میچسبند **روغن** و **روغن** پش خانه و يقال روغن
الیت ساهو و حی التثقه التي دون العلیا کدانی التاج و در شرح فامه **روغن** یعنی بالوده
مقوم است و روغن با لکسر معصوم **روغن** اول جزئی و فروغ نمیشود آب و می و روغن
الغنی ضیا و **فصل فی الفارسی** **روغن** **روغن** با لکسر پالان مال مال و پرده
که از استلا علت تواق خاست کدانی القید و قبل این کایت از پر شدن هراجی است
زیرا به قینه آید شراب را گویند **باب الکاف** التازی **فصل فی العربی** **رنگ**
هر جزئی ضیف اندک کدانی التاج و نیز نسخه که بسیار خطا باشد گویند **رنگ** است
و در فرهنگ یعنی گردنده و دست است **روغن** عادت عرب است بر هر که خوش نویار
گویند یعنی روح من فدای تن تو باد **فصل فی الفارسی** **رنگ** **رنگ** رسته نهایی
و غیر آن **رنگ** دنیه سر زنده و آنرا نیز گویند هندش آید که خوانند و نیز کار که
تبارش بخت خوانند و در فرهنگ قواس یعنی کاف عرب است و در فرهنگ یعنی رسته
سوزن است **رنگ** سر و کوهی **رنگ** بفتح یکم و ضم دوم که سیم است ارفع و در
لسان الشرا و الکاف فارسی **رنگ** یعنی آدم و آدمیان و موجودات دیگر
رنگ با لکسر غیرت و با لکسر ریم و زو و لیدی کدانی الشرفامه و در قینه مذکور است
رنگ با لکسر بیضه پس که هندش یکماند تبارش صوابه خوانند و نیز غیرت
و برین معنی بفتح را بسیار است و در ادوات الفصلا و مرقوم است رنگ آن حید

و در تاج رافیه است و الله اعلم بالصواب **راوی** از کتاب کشف و انکشاف بسیار است
 کند **راوی** علم را که بوی خوش و ناخوش را نیز گویند **بایه** همان رباب نبایه است
 کدافی القیه **رایقه** بالکسر رس و حلقه روشن کردن بند بره و بر غلافه **رلویه** خدای
بیه دختر زن **رقمه** و **رتیمه** کلاهها بافتن رشته که بر انگشت بندند بحجت یاد
 کردن چیزیکه گفته باشند **رحمه** رفته قلب و مهربانی و ارضای تعالی احسان
 ذوق **رخصه** باضم معرفتی سهولت **رده** بالکسر برگشتن از دین **رذاله** فرومار از
 هر چیزی **رذانه** استواری **رزه** بلغظه جامه کدافی التاج و در صراح است بافتن بالکسر
 پشتواره و جامه و خزان و در شرفنامه است بافتن تنگی و قیقه **رساله** بافتن پیغام و بالکسر
 پیغام کدافی و نیز کتابی مختصر را رساله گویند که جایی آورده اند **رسانه** بافتن کتاب
 کدافی التاج و در شرفنامه معنی قطره و خورد ماران که پندش بهو می نامند و در
 فرهنگ می بینی پرده چشم است **رشته** شله **رشمه** چکیده قلم یعنی رشته **رشته** باضم کسر
 معروف **رعاده** ماهی است در بلاد مصر چون کوشش او بر عضوی نهند بخر کنند و
 حسن او برود و چون در دام افتد کشتی را از رفتن باز دارد و اگر چه طاعان مبالغه
 کنند **رغونه** باضم کوی و سستی کدافی الصراح و در فرهنگ می بینی سرکشی است و نیز بجا
 زینت و آراستگی مستعمل است در فارسی چنانچه از سکنه نامه معلوم میشود **رغبه**
 بافتن معروف **رقعه** باضم بلغظه که زمان بر سرین بندند تا بزرگ نماید **رقعه**
 زنده کدافی فسران **رقه** بالکسر نرمی دل و بافتن نام موضع **رقه** بافتن کردن **رقه**
 باضم در به و نام خرد و بساط شطرنج **رقیه** اخون **رکوه** بالکسر قریح چرمین
 و بجا و ابرین نیز مستعمل است **رکته** بافتن معروف **رطله** بافتن نام شهری **رطله**

حی علی السلام **رغیه** بافتن خمر غرار **رغیه** باضم دیدار **رهمه** بالکسر باران و ایم و صیغه کدافی
رایقه بالکسر راعم گردانیدن است سرگردان اصطلاح سالکان را هم گردانیدن نفس در ذهنی
 یعنی زهد است و آن حاصل معنی است **ریجه** گمان **فصل** فی الفارسی **رستم** معروف
 یعنی همان رست که گذشت **رایق** **ریشید** و **رائس** **رستم** آن هر که مستور بود **رائل** **رائل** **رائل**
رائقه کیهی است مانند سیر که بران کند بخورد **رائق** **رائق** **رائق** **رائق** **رائق** **رائق** **رائق** **رائق** **رائق** **رائق**
 آنکه **رائه** نام پرده است از پرده و سرود کدافی الادبات و در شرفنامه است ماه معروف
 و سبب سرود پرده سرود و در قیه مذکور است راه آنکه اول میوزند بعد سرود میوزند
ریجه وزن درون خوشی و ذوق و جماع کدافی اسان اشرا و در ادات یعنی آنکه از ذوق
 جماع خوش باشد نیز است و در زفا گویند هر که در وقت جماع بخوشی برسد گویند
 ربوده شده است و نیز او بخر نرفت است **ربوده** در تاج ترجمه نفع و نفع بودنه است **ربوده**
 سرپوش چون دامن و چادر و خیران و از آنرا نیز گویند **رشته** **رشته** **رشته** **رشته** **رشته** **رشته** **رشته** **رشته** **رشته** **رشته**
 خورشید و ماه **رسمه** باضم معروف که بتاریش خد گویند **رسمه** بافتن معروف در چرخ
 کدافی زفا گویند **روه** بافتن برج و رسته **روده** بافتن مانده و کوفته و از روده راه
زره بافتن رشته که هر دو سرش بجای بسته باشند و بر هر چیزی آکنند و در زفا گویند
 باز و فارسی مذکور است **رسته** بافتن همان رده یعنی اخیر و رسته باز و حمیده
رسیده معروف وزن بنوی رسیده که بتاریش تبیب گویند وزن باله و **رسته**
 رسیده یعنی نخسته و رسیده حق یعنی فانی بخود شده **رشته** بالکسر معروف و
 نار و نیز طحالی است و آن برود و فوج است بکم باقیمه نرند و دوم بی قیمت **رسته**
 ای نظرگاه و قدحگاه و باجگاه **رسته** یعنی رسته **رسته** وزن ربوده بی بر جیدن

آورد است و معنی نفع

و کذا که انی لسان الشرا و در فرهنگ تو اس است بی بر جیدن و سخن بکنه و در ادات
 مذکور است **روز** یعنی بی بر جیده و قبل فتح الراء و در فرهنگ حرسه معنی درخت
 رفته با فتح مذکور است **روز** یعنی نان بر و نند و در نور زنده و آنرا کاکو که نیکو نند
 کدانی القواسی **روز** یا لکس که نماند از بار خانه و ورق نویسد کان رخانه اول را صد نند
 و اخیر را با زو میان را وسط **روز** یا لکس که نماند از بار خانه کدانی الشرفامه و
 در ادات است **روز** یا لکس که نماند از بار خانه و ورق نویسد و چادر یک تخته و رکوی
 لیکر کونید **روز** یا فتح کله گویند و میان و در میان و در فرهنگ بسیار محل معنی
 لشکر و سپاه است **روز** یا فتح معنی **روز** که نماند از بار خانه اول هر چه از پیش
 از رنجیدن است باید که معانی آن درین هم آید **روز** یا فتح نوعی از دست افزد و در
 کران که بدان خوب تر بشیده را هموار کنند و این مشت زنده نیکو نند و نیکو نند
 بهاری **روز** یا و او دوم معد و کدای که از دریا بخوید **روز** یا فتح یعنی روان و نیکو نند
 و در فرهنگ معنی دولت **روز** یا و **روز** یا و او فارسی معنی دشتی که آنرا بیکه
 نسبت کرده اند **روز** یا و او فارسی نام مادر رستم و دختر مهاب و الی کابل که بر زال
 عاشق شده و آخر الامر زال او را بجهل خویش در آورده **روز** یا و او فارسی سرکی که آن مردم
 و بهایم و زنده و جوان **روز** یا و او فارسی یعنی روز بد و روز نام و روز نیک **روز** یا
 بدانچه روز گذرند کدانی زفا کوبا **روز** یا فتح روزان **روز** یا و او فارسی بوزه
روز یا و او فارسی معروف که بتاریش صوم گویند و نیز آن فصل که بر سر بوزه
 می باشد این معنی سماع است **روز** یا و او فارسی **روز** یا و او فارسی
 دیباچه کتاب و جزآن و علم جامه و مقتدا و سرور و بتوای قوم را نیز گویند این

بر وقت از قیه است **روز** یا و او فارسی معنی اندام تنائی و قیسل با و او فارسی
روز یا و او فارسی معنی نام شهری که نو شیر و ان نمونه انطاکیه در و ساکن کرده **روز** یا و او فارسی معنی
 و پار سائی و کرایش سیکلی و نیز نام معانی که پستانان منسوب بدان اند **روز** یا و او فارسی
 کشت پاییده چنانچه در فرهنگ است **روز** یا و او فارسی معنی همان روه مذکور یعنی اولی و در فرهنگ
 مذکور است و رجان مرکب ازین است و جواب آن دریافت رجان کدشت و با فتح
 مختصر راه و امر رسیدن **روز** یا و او فارسی معنی هر چه غایت خوردی بود و کودک و در لسان
 الشرا با و او فارسی معنی آخر است بعد از التحیف **روز** یا و او فارسی معنی خرد یعنی خفیه و در فرهنگ
 بهی زیر لب **روز** یا و او فارسی معنی درخت یا یا و او فارسی معنی ریشه جامه و جز آن
روز یا و او فارسی معنی کسوت خندان است قدس الله اراحم که بر سر می نیند **روز** یا
 یا و او فارسی و قبل بایش قرشت جاتوید است غارنیت خرنده که آنرا بتاری نیند و
 هند ساحی مانند **روز** یا و او فارسی و کاف موقوف ماضی متخلف و جز آن که از
 ریک ناید و نیز ماضی خورد **روز** یا و او فارسی فی العربی **روز** یا و او فارسی معنی
 یعنی اجتماع دل و معنی خرد و تصدیق و فارسیان بخند یا نیز استعمال کرده اند
 و یا و او فارسی معنی در انیز رای گویند **روز** یا و او فارسی معنی گنایت از حضرت رسالت نیز آید
روز یا و او فارسی معنی شتر هفت ساله و اسب و کاک و گویند چهار ساله کدانی فتح
 و اول شتر هفت ساله را که رباعی بگویند برنگه دهفت سالگی چهار دان میشود
 و در اصطلاح شتر چهار مصرع را گویند که قافیه مصرع چهارم مثل قافیه مصرع
 اول و دوم باشد و در مصرع سوم لازم نیست که همان قافیه باشد و این رباعی
 در بحر خمر اربع شتمین بیاید **روز** یا و او فارسی معنی از اصطلاح **روز** یا و او فارسی معنی

رسائل درای و در دنیا
 سروده بر و در فن انطاکیه

عشق کدانی را فاعل با و او فارسی

سنگوار از پیش ایشان می رسیدند جانب لشکر خدیجه می آمدند زرقا و مذکوره بفرست
در یافت در راه اکاهی داد که لشکر بکانه بخون می آید بدینش بر جاست لشکر
ساخته کرده و تمهین فرست و لشکر خضم را مقهور گردانید و چنان تسامع است که
زرقا و سوار را یک روزه راه میدید و او را زرقا و الیماسته گفتندی **زنا** بلکه
معروف **زهره** بالفصح لقب فاطمه رضی الله عنها میگویند او را زهره و بدین میگویند
که سپید پوست بود در غایت برافت و بعضی گویند برین که او در ایام حیض
ابی خالص سفید میدیدی **فصل** فی الفارسی **زنا** دنیا نام دختر پادشاه
جبره که در غایت حسن و لطافت بود کیاست و فرست بکمال داشت چون پیش
باختید بر پیش کشش قابض ملک شد و سوگند خورد که تا انتقام نگیرد نکند موی
اسافل نتفت نکند **زنا** نام یکی از بیت و هشت منزل ماه **زقط** است
بقطونا زیادت باینز درین لغت است کذا فی زنا گویا **زربا** دارویی است که
بندشش گویند و آنرا زربنا و نیز گویند **زربا** بفتح ز و بی است خار دار که بتاریش
ز قوم و هند سیند نامند **زرقا** بفتح ز و قاف یعنی گناه **زرقا** بفتح ز و کسر دوم این مخفی است
از ملک یوسف بن حمید تمدد الله بفراده نام عاشق و خسته و منیر یوسف علیه السلام
زربا ترجمه زلابیه است از شیخ محمد خنری زربی سماع است چندی را که جلای میگویند
زربا بفتح ز نام کتابی در احکام دین آتش پرستی از مصنفات ابراهیم زربست
زربا بکاف فارسی تاریکی هوا **زور** یا بفتح ز و جله **زور** دارویی است گویند
زور فاریم بنیم گویند آن که در ارمنیه حاصل می شود و زود خاشک می آید
کوزن میشود دیگر آنکه تولد بر دهنه میش و گویند باند کذا فی زنا گویا **ه**

بکوز

زهره و بعضی خوش الطاق **زربا** یا با فارسی هر چه خوب و با ملاحت بود و نیکو دار است
باشد **زربا** بفتح ز قطرات باران و قطرات جنگ **زربا** ای فرو بالا و بعضی خطا و تجاوز
هم آید **زربا** بالکسر یا سوم موقوف طبعی است **زربا** بالکسر آتش زره خورشیدی که
با شور بسیار بود و آنرا نام آن با زنده چنانچه کندم با کده با خوره بازیره یا از که گویند
میستند برای بر یعنی را که خست میباید بخوراند بسیار نفع دارد کذا فی العلی **باب**
البیاد التاری **فصل** فی العربی **زرب** ذکر صبی **زربا** بکسر موش **زرب** نوعی از گشتی
زرب موی زربین بالفصح درخت خوش بوی و خوش بوی و خوش منظر سمیت المرأة
زرب و قبل سمیت من قولهم زربت المرأة اذا سمعت کذا فی التاج و نیز نام حرم
حضرت رسالت صلی الله تعالی علیه وسلم **فصل** فی الفارسی **زربا** بفتح ز
حل کرده و نیز می زرقغانی **زرب** بر همین کذا فی الطب **زرقا** بفتح ز و کسر یعنی آن
درخت اکور است **زکاب** بفتح ز و کاف و قبل بالفهم سیاهی بشتن که بتاریش جبره خوانند **زربین**
کوب با و فارسی یعنی آب و سورا و امثال آن **زباب** بفتح ز و بی که قعرش بدین بود
و ختمه آب و نیز ختمه که از سنگ یا از زمین بدین آید چنانکه هرگز نیست **زهره** بفتح
الی که بدان کرده غیر بنند و نیز آن آب که در زهره تعبیه بود **زهره** بفتح ز و هاء
صح کذا فی القیة **زرب** یا با و فارسی آرایش و نیکویی و هر چه خوب و با ملاحت
بود **باب** البیاد الفارسی **فصل** فی الفارسی **زرب** بفتح ز نام بره طوس بن
نور شاه که خواهر یوزن بجاله او بود بدست فردوس سیاه و خش کشنده و نیز
نام مبارزی ایرانی که بر زم افرو سیاه بختل کثیر و بود **باب** التاری **فصل**
فی العربی **زفت** قهر و تقال قطران یعنی آنچه در شتران گرگین مانده و در قیة

که بدش پستکری نامند که افی الشرفاء اما در فیه است که در زغال کویا منی نرج
بلور است که آنرا زاک نامند و هند پستکری خوانند اول هر دو صواب است زیرا چه
بلور تنها هم بدان معنی آمده است و مرکب هم و در ادوات که در چنگور با جیم و داو
فارسی و یا با دو کاف و جمع یک کلمه ساخته و گفته چیزی است که اصل هند آنرا
پستکری نامند و الله اعلم بالصواب شاید که متبع بر لام علامت کاف کرده
یا خند و بجای با یا و اما یک کلمه نبوده با اعتبار کمال اتصال **نیکو** بنده بر وزن در
گور که افی الادوات **درم** آفتاب **زمار** ساخته یعنی آن خط که از شراب نیز تا سر سبزه
رو و **زمار** **نیکو** یعنی لاله بند و کس نمند **زبر** درن خبر آتی است مرغ از چوب با دو
باز و بود و کس بگزیند یکی در پیش و یکی در پس بکیر و بدان خاک و گل و سر کهن و
امثال آن بکشند و اصل هند از خشت زان کل تر بدان کشند و نوعی از آلات جنگ
و انکشت دان که عرب آنرا منتقل خوانند **نخ** مانع شکوف روی است هندش سنگول
گویند و آن دو نوع است کانی و معمول که از سیاه و کوکرو سازند که افی **نخ**
زنجیر بلکه و قیل مانع معروف و نخه سیاه که هندش بر تنه نامند و در **نخ**
هند سیاه که گویند **نخ** **زنجیر** ای ملک و دنیا **زنجار** مانع با کاف فارسی معروف
و آن دو نوع است یکی کانی و آن توتیا و نیز است دوم علی که از مس و بر که قوشا
سازند که افی حقایق الاشیاء **زمار** بلکه عمد و امان و امانت و شکایت و نیز
بمنی حذر و ناکید **زمار** **زنجار** با نخم موقوف و داو معد و له یعنی همان سنگ **زمار** مانع
و قیل با نغم خدمت کار بند بیان و زنده ضد مرده و چهار و قیل یعنی تخت با تخت
معمول که **زمار** **زنجار** مانع نام منی **زمار** با سیوم موقوف و امر آن و پنجم فارسی آنکه هم

بانگ مصاحبت زود میر آید و لغت کیر **زود** با سیوم موقوف که چهارم است
زود میرنده و امر آن **زمار** بلکه شرمگاه **زود** **زود** ای است و خراب و ته بالا کرده **زود**
با یا فارسی زود و منی کسر و جز آید و در فرسنگی یعنی بزرگ و کمتر آورده است **زیکر**
با کاف فارسی آنکه با و در دهن افکند و دیگری سر انگشتان بر هر دو گذاشت زنده
تا با و از و با و از پیرون آید **زیم** بلکه همان معنی **زمار** با یا و فارسی آنکه بدان
زیب و آرایش حاصل آید **باب** الزاد القاری **فصل** فی الفارسی **زاده** یعنی هر دو
جهان و آنچه مخلوقات است **زنگ** و **زور** یعنی آفتاب **باب** العین المعجمه **فصل** فی الفارسی
زاکش شتری که آنرا بر جیس نیز گویند و قیل با بین معامله نیز است **زاکش** و
زور **زاکش** یعنی آفتاب و بر جیس نیز **زاکش** فتح اول و سیوم کشنده **زور** برای برنده زور
زوروری که افی القیه **زاکش** سخت تنع و زود خشم و تند و گرفته روی و ترجمه و قیل
با و او فارسی **زاکش** بکترین صفت و تخمین **باب** القاد **فصل** فی الفارسی **زاکش**
یعنی زرخا ص که از بوت پیرون آید **باب** العین المعجمه **فصل** فی العربی **زاکش**
زرج با دخت که درخت بر کند **زرج** خاریس پای خردی **زرج** مردی که کار پیش گیرد
و بر برد و نیکو رای **باب** العین المعجمه **فصل** فی العربی **زراج** معروف زریان
جماعت که افی التاج و نیز مانعی نافع و در فیه است **زراج** معروف که بتاریخ خوب
گویند و منی از کبوتر که سیاه باشد و سخت محک و فتنه را نیز **زراج** گویند **زراج** مانع
کردن این **فصل** فی الفارسی **زراج** مانع و انضم با و او فارسی همان سمار و **زراج**
گفته آید **زراج** بوری که از دوف با نغمش و قیل با یا و فارسی **باب** القاد **فصل**
فی العربی **زرج** در لغت ماندگی در رفتار است و منی سستی در ترکیب نیز استعمال

میکنند که مانند کی وستی لازم و ملزوم است **زحاف** مثل لیکن در اصطلاح عروض
 زحاف نقصانی که در اجزاء و قالب افتد آنرا گویند چنانچه از هجولن مثلا قفل
 گردوند و این بنابر آنست که **زحف** در لغت شتری که با می کشند وقت زحاف
 یعنی کمک و این لنگی بی شک بسبب نقصانی است در **زحف** با لغت زرو آنرا نیز بهر
 نمونه و مزور باشد آنرا **زحف** نامند **زحاف** با لکسر و ستاد و آن را **زحف** میگویند
 در مثنوی **فصل** فی الفارسی **زاده** یعنی عبد الرحمن بن عوف **زحاف** با لغت زرو
زحاف آفتاب **زحاف** یعنی **زحاف** با لغت معروف **زحاف** شکر کف که آنی بعضی الطرب
 شاید این لغت معرب است **زحاف** و **زحاف** و **زحاف** و **زحاف** با اول مفتوح
 در جمع معانی با قول مترادفت و هم چنانچه قول و عین و دور در است قول تعالی
 مگر آنکه عین **زحاف** نیز معنی دور و در آمده منوای سمرقندی است **زحاف** به جاوید
 عنان آزمای مرکب او که آنرا زوی سواران همی گویند از **زحاف** نگاوری که سبک شریک
 ماند است **زحاف** بدستش اندر دریای **زحاف** بنا و زامیر خسرو است **زحاف** هر آنچه آفریدی
 درین جوی **زحاف** **زحاف** درو کیمای شکر کف **زحاف** عین باشد و گاه کردن **زحاف**
 احتیاط کردن و متعین نظر نمودن بود در کار یا حکیم فردوسی بخل نموده سپهر
 بیاری سالار خویش **زحاف** برتری کند در بکار خویش **زحاف** با و ال موقوف جانوری عاقل
 یا زایش طبل خوانند و نیز مرغ چمن و مرغ سحر و مرغ شب خوان نیز گویند **زحاف** آفتاب
فصل فی العربی **زحاف** سیاه **زحاف** چیک می و جز آن **زحاف** و قبل با لکسر و کلام
 معرب **زحاف** و کلونید زمان که آنی الفقهیه و در تاج است آنچه درین شتر بند **زحاف**
زحاف روغن یا سمین **زحاف** آنکه نور و طلعت را خدای گویند و این لغزش ایشان است

این لغت معرب است
 و در بعضی کتب
 زحاف را زحاف
 میگویند

در خلوت نور سپید و نور سیاه دیدند که آن صفت جمالی و جلالی حق اند و از آن
 ایشان آوازی شنیدند پس شنیدند که همین هر دو حق اند **زحاف** با لغت فربه که آنی
 و در تاج بعضی سبک است **زحاف** سیاه که هندش پاره گویند از معدن زرد و قهوه
 حاصل آید **فصل** فی الفارسی **زحاف** با لغت کلمه است که در محل و ششام و قهوه
 استعمال کنند **زحاف** با لغت ریا و نفاق **زحاف** با لکسر و نیز **زحاف** با لغت و با لغت و با لغت
 المله بدخوی که آنی الفقهیه معلوم است این لغت تاریست یا فارسی **زحاف** با لغت
 خود و **زحاف** الکاف القاری **فصل** فی الفارسی **زحاف** یعنی پیکری و احسان
 آن و در طب حقایق الاشیاء مسطور است **زحاف** بندوی بیج را گویند و در شرف
 بعضی لک است **زحاف** یعنی زاهد بی درد و زاهد جاهل **زحاف** با لغت زمین ریکانک
 و انصاف با کاف فارسی است **زحاف** یعنی زحاف و مجبور **زحاف** جانور خورنگ با جامه
 فارسی که دوم است جانور است خوردنی که گوشت او بغایت فربه و نرم و لطیف
 باشد **زحاف** بوزن سرش میوه است ترش و خوش خوار به منبری از آن آتش
 میسازند مریض را بخوراند دفع بسیار دارد و که آنی **زحاف** علی و در شرفا منبری
 در فصل کاف فارسی آورده است **زحاف** با لغت شاخ درخت انکور **زحاف**
 بنفحان فواق آنکه هندش چکی نامند و قبل با کاف فارسی **زحاف** کرمی است که
 در وقت آب خوردن در کام ستور خشد و نیز آنرا بر اندام تا خون بکشد
 که آنی الصراح **زحاف** با سیوم فارسی میزند است **زحاف** که آنی رومانیان بنده
 و لغت **زحاف** با را و موقوف یعنی خداوند زور و توانا **زحاف** الکاف فارسی
فصل فی الفارسی **زحاف** همان **زحاف** که شسته **زحاف** کبریت همان

با خط خرام
 که آنی

ز رنگ مذکور **زنگ** بختی درختی است کوهی که بار ندارد چوب او سخت است
 آتش او دیر باید اگر آتشش زیر خاک بدارند سوزاند یا زنده روز آتش ماند در چوب
 نیز گویند مازند که بنفشه را می نامند و بعضی یکم دفعه دوم کله سپیان و آنرا فیل
 و سید و سید نیز گویند **زنگ** بعضی همان زنگ که گذشت **زنگ** بافتی زنگار که بر کوه
 و آب نشیند و زنگار که در فاشی بکار بندش و آن نبات تیر است چون بر زمان
 و می چون زنگ بدین می گفته اند و بعضی نیز می آید و نیز روشنی ماه و شراب خال خیم
 که از بخار چشم خیزد و ولایت زنگبار و جلال کذافی الشرفنامه والاداد و در علی
 بار از مضمون می جلال که آنرا زنگ نیز گویند هندش که نکر و نامت **باب** اللام
فصل فی العربی **لال** آب روشن و خوش آسان کوار **زایل** خوار **زایل** معروف
 یعنی انبان و در فیه است **زایل** بافتی انبان چرم و خربست مانند توره از چرم است
 میکنند و بدان خاک بر میکنند و می دارند و در زمینی سبد کاس آقوی فیه را
 این صراح مانع است قوت از **زایل** بانی ساخت او که این قاضا میکند چیزی است
 بافتی **زایل** شکویند نام چشمه است در بخت **زوال** اصل کردن آفتاب از خط استوا
 سوی مغرب و دور شدن **فصل** فی الفارسی **زابل** بعضی یکم که دوم است نام
 ولایتی که آنرا نیم روز خوانند **زاهل** درخت آگ **زاول** باغین بجه و نون و او قار
 آلتی آهین سر که بدان زمین بکارند هندش کیتی نامند **زال** پیر زقوت و نام
 پدر رستم که با موی سروا بر و خره سید از ما در داده بود و قصه او در شرح آمده
زاول همان **زابل** **زاول** دارد که بتاریش شناخته اند **زراوند** **زاول** و اروی است که پیش
 بچو نامند زرد باشد **زکال** بعضی یکم با کاف شد و در مضاف است افروخته کذافی

عمر زنگوله

ولیکن صحیح است که انکشت مرده را گویند و لند در سکنه نامه سنگین کال افتاده است
 و در ادوات گفته است بتاریش می گویند و نم در تاج آسامی یعنی آتش مرده است و
 قبل باران فارسی **زرق** معروف و نیز آنکه زرد و لاجورد و مروی عروس درشت کاف
 زرقی و خطای نمند و در هند آرایش و کاف خوانند **زبل** بافتی همان زبر بد و سخت
زبد پیل ای پیل عظیم و بعضی براد فارسی خوانند **زنگل** بافتی با کاف فارسی همان
 زنگ یعنی آنچه که آنرا در علی بضم آورده است یعنی جلال **زنگ** بر سیرند
الیم **فصل** فی العربی **زمام** بالکله با حاد معلقه مزاحمت و انبوی کس کذافی القیه
زرم کبود چشم **زرقم** بافتی درختیت در دوزخ کذافی التاج و در عجایب البلدان
 درختی است در بادیه که سقوطیاضع اوست از شمع محمد خضر منقول است درخت
 بافتی سخت **زکام** باضم سر کزکی و در فیه یعنی بری و مانع است **زرم** معروف
 یعنی نام چاهی است در حرم کعبه الله و بعضی آهسته آهسته نیز در شرفنامه است
زمام بالکله مراد و وال اعلین که بر پشت پای بود و رازر گویند میان بکشتان
زرم چربو کذافی التاج و در فیه یعنی زیاد است **فصل** فی الفارسی **زادوم** بادال توف
 سول یعنی زمینی که دران زاده شده است **زادتم** باسیوم موقوف نام جدا فرسیا
زرقه **زادوم** یعنی آفریده توام **زرج** یعنی سبز **زنگل** یعنی سیاه **زرم** بافتی جراحت الم
 که هندش کسا و گویند و در فیه یعنی زدن مرقوم است **زوب** یکم یعنی یکم **زوف**
 ای زلف که بر روی عارض آتش تاب می افتد **زرقم** باضم معلقوم کذافی القیه
 بافتی نام شهری از ایران زمین و در ادوات است **زرم** یکم که گوشت اندرون
 و نان او بوقت سخن گفتن بیرون آید **زرقه** نام پهلوانی تورانی وزیر سهراب

بر خیزد چنگ و در باب است **زهره** بالفصحی و بالفهم ستاره است معروف و نام ثنی
 که ثاروت و ثاروت شفته او شدند و نیز قبیل از قریش **زبانه** از فنی **زینته** آرایش
فصل فی الفارسی زاده فرزند **زاده** زاری کردن **زلال** چوبک کدافی **الفنی** **زلال** کوفه
 یعنی آن زلال که شیمه طوفان اول از نورش بدر آمد **زانه** برنده خروست که در گریه
 باشد و فریاد کند کدافی **الفنی** **زانه** کنجی مراقبه کنم و فکر خود در **زانه** باشد
 آهنگین که دریای بندیان و مردم گریه می کنند **زاده** نام شهر است **زاده** نام کوهی
زاده کوه آفتاب **زانه** مازنی **زانه** با صفت کیایی است که اطلاق نکند باز دارد
 کدافی الشرفنامه و در زفاکو یاست آنرا اسپول گویند بتاریش لسان الحلق خوانند **زاده**
 خوشی و ذوق و جماع **زاده** و قیل بالفهم کنده و آن نوعی از سبزه و ماکول که میان
 پیار و ترب کارندش **زاده** باجم فارسی مستوزن که فرزند زاده باشد تا چهل روز
 زجه خوانند کدافی الادب **زجه** بالفصحی کدافی **زانه** شاخ درخت **زانه**
 بالفصحی بدایه برابط و باب و امثال آن خوانند **زاده** خورده و گفته کدافی الشرفنامه
 و بعضی موده و گفته نیز آید **زاده** بالفهم روشن کرده و رنگ دور کرده کدافی الادب
زاده بالفهم باجم فارسی و قیل باجم تازی نام رنگی که در چنگ رنگبار چغندر و تن مبارز
 رومی در اول مصنف گشته آخر دیت سکندر از یک ضرب که **زاده** و **زاده** با فاد
 موقوف زرافعت یعنی نسج بر بافته و در دوزی **زاده** یعنی زوجه که بتاریش
 اصابع الصفر گویند **زاده** بالفصحی هر یکی معروف و نام کوهی که انجا کان نقره است
زاده خوانی آفتاب **زاده** بالفصحی مملکت یعنی زری که از کان پروان آورده
 باشند و بنور کدخته نموند **زاده** بالفصحی با و او فارسی نام کوهی است در سیاه دنیا

چون چهار انجا رسد غرق شود **زاده** همان زاده که بهش کور نامند **زاده** که تین
 معروف که وقت جنگ می پوشند و نیز نام ولایتی که چندن از انجا آردند **زاده** که آفتاب
زاده که تین باد دوم فارسی رشته که هر دو سرش بجای بسته باشند و بدان حر
 خیزی افکنند **زاده** بالفصحی نان و کاوس **زاده** بالفصحی باز و چیمه مثله **زاده** بالفصحی با و او
 فارسی ریحان که دوک ریسیده بود و آنرا مشوره نیز گویند **زاده** بالفصحی **زاده** دارد
 که بچکان را دهند **زاده** بالفصحی و الفهم سینه و قیل باز و فارسی کدافی الادب **زاده**
 و در فنیه یعنی گریان نیز است **زاده** بالفصحی مملکت و مخرجه خاریشت و در ادات
 باز و فارسی مذکور است **زاده** بالکسر باشد که می است که در گریه باشد و نامک
 کند در شب بعضی بر نیز دارند بهش چسبند نامند **زاده** وقت یعنی گردش فلک
زاده بالفصحی که کارش بتاریش نقش نامند **زاده** محمد علیه الصلوه والسلام و بشه و وجود
 دنیاوی **زاده** بالفصحی باز و موقوف خانه مکن شند که در ان شند بود کدافی الشرفنامه
 و در فنیه مذکور است و نیز کنایت از ن سالک که در مجاهدات و ریاضات کون کون
 زار و زاری نماید اما مشحون و مملو با انواع علوم من لدنی بود چنانکه زینور خانه ظاهر
 بدی نماید و باطن پر نعمت تم لفظه و نیز کنایت از قوم مستقم و ستر بود و نیز چهره که
 زینور خانه را با شود زینوران بد و بختند و پیشها هلاک کنند **زاده** یا **زاده** چوب را
 سوراخ کند و بر کل نشیند **زاده** بالفصحی از اسلحه ستر نیز **زاده** نام بطلانی تورانی و نیز
 شهر ابن برستم که ریش یک مشت گشته **زاده** بفتحین کوه باریک و شک کدافی
 بالفصحی با کاف فارسی نام رودی **زاده** و **زاده** کلاهها بالفصحی و با کاف فارسی و اخیر
 با و نیز حساد و خور که بچکان بندند بهش کنگنه و خوانند و نیز **زاده** نام مبارز

کتاب التین الی الی الرجل اکثر التین یعنی کسی که تنه بسیار کند **باب الف**
فصل فی العی **سنا** کلمه است که عرب چون خرد ابرای آب خوردن طلبند
 بدین لفظ طلبند **سبا** بانفع نام شهر است که بقص ملک آن بود و بالکرمی **سجاند** نام
 کدافی التاج و در شرفنامه است عنوان نامه **سحا** هو الفروی **سحنا** نادان **سقا** بالکرم
 مشک **سقا** بانفع مشد و اکثر **سحا** آسمان بادران و آنچه بالا باشد مانند سقف **سلوا**
 بانفع و **سنا** بانفع و کدافی القینه **سلی** بانفع اسمی زمان است و در شرفنامه میگوید
 مشوقه عرب هر چه این لغت در قافیه الف می آید در باب الف آورده شد بانفع
 در شرفنامه و بزرگی و بزرگای می تدادی کرده میشود بدان کدافی التاج و در شرفنامه
 جوی است از آن سواک سازند و او را کلمه و حرم نسبت کنند **سودا** و **سودا**
 میان دول کدافی التاج و غیر سودا سیاه را گویند و سودا سیاهی اندک اما فکری
 سودا را بمعنی تجارت و خیال و مایه پوست که در دماغ مردم افتد و از آن حیث
 فاسده زاید و خلل دماغ آرد آورده اند کدافی التاج و در شرفنامه و در ادوات است سودا
 غلط سوخته که از خشکی طبع خیزد و خلل دماغ آرد و در قینه بمعنی اندیشه هم آمده است
 و در استعمال بمعنی حرارت و شوریدگی نیز یافته میشود بدینکه سودا از تنه است غصه
 و حرارت از دست شش سعدی است **سوی** سودا بر و خنکین خواست شد **سودا**
 در حاشیه محالم است خلقت آدمی از طبع و غصه است نتایج ایشان سودا
 و صفرا و خون و بلغم است و این را اخلاط نامند اما سودا در قینه بمعنی غصه است
 سودا در دل که چون غش کمال رسد صید کرده و **سوی** التاج را در است در بغداد
 خانه فحول علماء و ترسان آنجا بود **سنا** بانفع ستاره میانی نبات کبری

در شرفنامه و نامهم

در غایت خودی که روشناسی چشم بدان آرماید در تاج این کد باب یا آورده است
 اما هر چه در شرفنامه درین باب آورده و برینکه در کدایت فارسیان هم نام
 یافته میشود **سپا** مقصور و محدود علامتی است که شناخته میشود بدان غیر و شرف
 از شرف بمعنی رضایه مقولات اما صحیح آنست نیانی که در روی باشد بدان کدایت
 باطن معلوم شود و بمعنی روی هم آید **سپنا** بانفع و در فارسی کبرست عمل است نام
 کوهی معروف یعنی کوه طور سینا که بران باموسی علیه السلام حضرت عزت کماله
 شد و لقب ابوعلی سینا است چنانچه در ادوات است اما در شرفنامه میگوید
 سینا نام پدر ابوعلی است و فارسیان سینا را بمعنی سوراخ کننده نیز استعمال
 کرده اند **سفسل** فی الفارسی **سنا** مانند و ساینده و امر بودن و فاعل آن **سنا**
 بر وزن داری مرا نام کوهی است **سار** نام مهر ابراهیم علیه السلام و نوعی از
 غیر و در ادوات بمعنی غیر خالص و صید است و در شرفنامه میگوید و غیر سنگ
 خالص و سنگ سارا جز در شاهنامه تا غایت یافته نشده است **سار** الصیوم
 باشد چارم مملک نام شهر است بنا کرده و مقصود کدافی القینه **سپنا** یا **سپوم**
 معجمه موقوف و چهارم فارسی نام مبارک قدم صید **سپک** بمعنی الکه طاق
 زود دست دهد و آنکه در نشین نبود **سپا** یا دوم و سیوم فارسی و چارم کو
 طعانی است معروف بمعنی شور یا برج کدافی زفا کو یا **سپا** یا دوم و سیوم
 و پنجم فارسی و چارم موقوف بمعنی مبارک قدم **سنا** بالکرم ستارنده و اعران
 و سه نو و رباب سکه تاره و ستایش و آفرین و نیز بازی سیوم نرو و آفرین
 بازی است اسمی ایشان در لغت خانه کبر گفته شده است **سرا** مختصر سرای

که ترجمان دارد است و در شرفنامه است خانه بنی **سربابا** و فارسی ای از سربابا
 که دانی شرفنامه و معانی دیگر در صدر کتاب که شرفنامه است در بیان معانی لغت
 ساکن **سرای جزا** انجمن و بهشت **سربابا** با فتح باراد ساکن یعنی فدی **سربابا** جهان
 هر که که بتاریش خل گویند و در نسخه صراح که بخط خراسان است در آنکه محل آب
 نبشته است **سربابا** یعنی سکیا و آن نام خوش است از کونست که با سربا میکنند
 که دانی زغالکویا **سردا** و زن پروا حدیث **سربابا** با فتح موافق و یادش نیکی و
 بدی **سربابا** با فتح همان منظر لاط **سرفشا** آسمان **مقونیا** بالضم نام دارویی است
 سخت تلخ که دانی القبه و در شرفنامه است صمغ درختی است که آنرا رقوم گویند
 و در طب خفایا الاشیاء مذکور است که این اخت یونانی و عربی محمود خوانند
 غیر درختی است منفرد و بهترین انواع او انطاکی است که بلون اغیر باشد و جم
 تنگ و صاف بود و در زغالکویا مذکور است که دانی است ترش بر کباب و سربابا
 دارد و شیر پروا آید سهل صفت **سربابا** بالکسر ناخوردنی است که از سربا کرده
 خشک و نبات و گوشت نزنند **سربابا** بالکسر ناخوردنی فارسی کمور ترشی رویا **سربابا**
 آب و درختان بنزد اشغال آن و قوم محو انشمن **سربابا** چیده یا دوم فارسی ای
 طالبان دنیا **سربابا** با فتح نام مردی که در شرف معروف است و او ترسنا بود
سربابا نام موضعی بر اه مکه مبارک و نیز الت کزای حجام که دانی شرفنامه و در آن
 آلت حجام کزای نام فریر قباد و پادشاه مداین بود **سربابا** بالکسر مخصوص **سربابا**
 اگر بعد بخون گوشت دم بجفت را با سربا می کنند نبات نرم و لذیذ میشود
 این پنج مخصوص وضع مولف فرنگ علی است **فصل فی التزیینات** **سربابا**

سحاب

باب الالذنی **فصل فی التزیینات** **سربابا** یعنی سکیا و فارسی ای از سربابا
 و در وکلشی توصل به قوسب **سربابا** بالکسر ناخوردنی می کنند **سربابا** معروف که دانی التاج
 و در شرفنامه است با فتح کبابی است مثل بود که دایگان برای اسقاط محل حور
 بکار بندش و نیز آنرا آس میکنند و در ناخوردنی می اندازند **سربابا** با فتح با دالی معجم
 کبابی است که بکار خرد دارد و در شرفنامه است ساوکی گویند که دانی طب خفایا الاشیاء
سربابا کوب در شرفنامه است آنکه در نیم روزان ارتابش آفتاب در زمین سید
 نماید و نباته **سربابا** بالکسر سرداب و در شرفنامه است سرداب با فتح خانه مخصوص که بر
 سردی آب است که شرفش و سردابش نیز گویند و آب سرد خانه پاستانی اقول
 این اخت بالکسر عربیست **سربابا** بالکسر معروف که دانی التاج و در شرفنامه این را در باب
 ترکی آورده که خشی از یوسین پوشش ملوک و سلاطین و نیز نام ولایتی و در فیه است
 خشی است از سپیان اقول جنس غیت بلکه ترکی است و این اخت عربیست **سربابا**
 نام مردی از شاهیر عرب **فصل فی التزیینات** **سربابا** یعنی ماه و صبح و در شرفنامه
 یعنی بر مرشد نیز است **سربابا** یعنی حمایت و اتباع **سربابا** با دوم فارسی نام ولایتی
 که کاموس ضابط آن بعد از سرباب آمد و از سپیانش بیاری بران بجک طوس
 سربابا کینه و دستاورش میکنند گرفته و خوش ریخته **سربابا** بالضم بریده است
 آبی نیز رو که تمام شب از جفت باشند یکی مردی که رانه بنده اما آواز دهد و خواهد
 بست آواز قصد ملاقات روند و ملاقی شوند تمام شب بپوزار باشند میگویند
 چون از جفت جدا شوند خشی دیگر نکنند و اگر جفت خویش در آتش ببینند خود را
 در آتش زنند و بسیاران معاینه کرده اند و آنرا خیر حال و مانورک نیز گویند

بالضم وزن کرد و وزن کردن و بالفتح درشت و خسیده و سنگ در توار و بمیخت
 و نهایت آن چنانچه کوی تخت خوبت **خجالت** کل یا سیمین کنانی درنگ مولانا
 قواس **سرای** آنچنان **سرای** یعنی مسکلی که امکان حل ندارد و سرراست و نیز آنکه بر
 مطلع نشود و هر کلامی که بجان بود و ابتدا و انتها معلوم نشود گویند کلامی **سرای**
سرای یعنی عاصی و باغی شده **سرای** بخت تو پانیده یا **سرای** بخت یعنی شکر
 هندش طای نامند **سرای** از دست کفایت از دست **سرای** بخت بخت برین طبع و
 باغی سرشت **سرای** کریم سرشتی که کشت و رفت **سرای** یعنی بخت و رفت **سرای** یعنی
 حکم ازلی **سرای** یعنی همان طعنا که بالا کشت **سرای** بخت یا کسر دوش که تارک
 کت نامند **سرای** بخت یک و کسر دوم جا به است پشیم بفرنگ باغش **سرای** بخت و جیم
 کسر و رفت از سنگ که در کوه ایام تالشانی ترشح کند و بعضی گفته اند بول بگو
 اینجا بقصد چون که ماری نباید و بعضی گفته اند بول چهار دوشی است و نزدیک حکام
 هند بول بوزگانت و هر چه است سنگی است بوی بول دارد کنانی **سرای** بخت
 این لغت هندوی است مغش سل در لغت هند سنگ را گویند و اجبت آفتاب را
 و هر چه این سنگ در هوا آید نام خورشید است آفتاب گفته شد **سرای** بخت
سرای بخت بخت ازین **سرای** بخت آنچه درون سنگ باشد و از سنگ بسته باشد
 و نیز بسیار **سرای** بخت با کاف فارسی موقوف جانوری است آبی که شافی نه باشد
 بخزند و آنرا باغ و کشت و کشتن گویند و در فارسی باغی ماهی با درم است **سرای** بخت
 با و فارسی ویم موقوف نام تجانه که در زمین کجرات بود سلطان محمود سلطین
 خراب گردانید اقول این لغت هندوی است مغش اصل این سیوم نامند

ترخ کند و نزدیک بعضی کبر
 جویت که آنرا در هند

بود و آن نام صنی است که نموده از قهرت زیرا که سوم در لغت هند قرار گویند
 و نامند لفظ تقطیم است در فارسی آن با ساقط شد زیرا که **سرای** بخت باغش ناگاشی
 که تارنش غفلت خوانند **سرای** بخت یعنی کودکی و جوانی و بیری **سرای** بخت ضلالت را
 باستعارت سیاه خوانند ازین جهت که هر دو سبب گری گشت اند و در حکمت اگر
 سیاه در گوش اندازند ظاهر گری آرد و همچنین ضلالت گردان در گوش باطن گری آرد
 کتوله تعالی **سرای** بخت علی علوی که نام کنانی **سرای** بخت یعنی جوان کشت **سرای** بخت نام
 مهاب دلی کابل که مادر و دایه جدا درین رسم بود **سرای** بخت یعنی بخت و نوم **فصل**
 فی التری **سرای** بخت **سرای** بخت از معانی **باب** الیم **فصل** فی العلی **سرای** بخت
 سبک گویند سیاه و جوی است که آنرا هند سا که گویند نسبت بالا در است و کت
 خوب دارد و در ادوات ماده مزج کنج خوارک است **سرای** بخت عریب ساده و نیز در
 هندش کتبر گویند **سرای** بخت **سرای** بخت از معانی **باب** الیم **فصل** فی العلی
سرای بخت جانوریت پرنده که آواز او را با و چهار تاره تشبیه کنند و آنرا تارک نیز
 گویند **سرای** بخت کویک و ضعیف **سرای** بخت با دوم فارسی پانزده و عاریت
 و نیز معنی چایچه که بکباب جل جیم سر است و پنج **سرای** بخت یعنی سرای عاریت دنیا
سرای بخت وزن ج رخ و شاره و بالضم سرین لغت اخیر از قنیه است **سرای** بخت
 بک تنکی نفس کنانی لسان الشرا و در تفرقه میگوید که در لسان الشرا یا جیم فارسی
 در باب البین مع النون آورده است و الله اعلم بالصواب **سرای** بخت
سرای بخت مغرور و متکبر و سری طلب **سرای** بخت بکبرین که بندهش کمال نامند و در
 علی است که جانی هم گویند **سرای** بخت یکم و سکون دوم خرزۀ نارسیده که بکشد

دلی صدم

سرای بخت

معنی است اما درین نسخه که کت
 نیست و در ادوات به پنج نام فارسی

برای پالیدار و در زانو یا کمر است سنج مانع با جیم تازی و فارسی سیمکی دان
 نوعی از شراب است **سنج** یا لکه یا با و فارسی سپیده **سنج** یعنی یکم و ضم دوم گفته
 وین **سنج** مانع آنکه برینش کجبال خوانند کذا فی الشرفنامه و در لسان الثور است
 سنج وزن کج سرین و در قنیه است سنج با لضم سرین مردم و غیر آن **سنج** یا کاف فارسی
 موقوف و ذوا و معد و لغوی است سنج از تاریش قضا خوانند **سنج** یا موالید لثه
فصل فی ترکیبات سنج اندک سنج بضم یکم و فتح دوم شادی **سنج** بفتح یکم است
 بردست **باب** الجیم الفارسی **سراج** بر وزن سالوس نام مقام و مسکن سلطان **سراج**
 همان سراج مرقوم کذا فی الشرفنامه **سراج** بضم غین و **سراج** یا و فارسی سرکوش
 و دایک و خزان نارسیده که برینش کوچی نامت **سراج** یا تخته سیار و آن تخته باشد
 که بر سر آن آهن باشد و بدان زمین را بکارند برای استعالت را بخارنش بضم و
 برینش پهل نامند کذا فی القنیه **سراج** همان سراج مذکور **سنج** یا لکه یا بون مفتوح و ذوا
 ساکن تنگی نفس کذا فی اللادات **سج** مانع لقب و خمره وزن بریز زمین و کنبه
 چون خاک کرده **سج** یا با و فارسی ساز و ترتیب چنانچه می خرد و راست **سج**
 می داد و لظم نامه **سراج** باقی مذکورت بهر ما **باب** الحاء **فصل**
 فی الفارسی **ساج** آن صید که از دست راست و آید **ساج** در صفت خدای تعالی
 یعنی منزله از هر عیب **سج** با م **سنج** تیر ششم از فک که او را هیچ نصیب نباشد
سلاج هر آتشی که بدان جنگ کنند **سج** جو انمرد **سراج** بسیار کرده **فصل**
 فی الفارسی **سکین** یا کاف ساکن یعنی طرف **سج** یا باین مفتوح و با و کاف
 سلاج کذا فی القنیه **ساج** در اصل این لغت تازیست فارسیان برینگونه

بابالت استمال کردند الف را مالیت کردند و کسر سین را بفتح بدل کردند زیرا چه
 کسر در زبان ایشان افضل است لانهم فروین الکسره **سج** یعنی نه موالید **باب**
 الحاء **فصل فی الفارسی سراج** سراج کوش **فصل فی الفارسی سراج** یا لکه یا
 فارسی خبری است چون ستون و قامت مردم در است بعد **سج** با لضم خوش
 کذا فی الشرفنامه **سراج** وزن قایل این جهان **سراج** وزن بر شای و بکر را نیز آمده است
 آن چوب که بدان نام خانه پوشند و سرها و پروان عماره بود **سراج** یا کاف و باین
 عرش و طایفه قرب کذا فی اصطلاح الثور و در قنیه اینجا تنگ کرده است بدینکه
 اینمخی از ترکیب نیمخیز و قول برین ترکیب از قبیل سران شهر است ای سرانی
 شهر **سراج** یا کاف **سراج** زمین سیمکستان **سراج** نام شهر است کذا فی
سنج یا لکه معروف **باب** الدال **فصل فی الفارسی ساج** ساق و دست **سج** یا بفتح
 موی بر قیال ماله سپید دلاله ای لا و شعر و لا ذو و بر و قبل ماله نشی کذا فی اللاج
 و در فارسی بمعنی طرف متصل است یعنی چیزی که در آن غلبه و سباب و قاش میکنند
سد کوه فی اللاج و سدره راه حجاب **سد** بفتحین و **سد** درستی در کردار و
 گفتار صواب **سد** یا لکه همیشه **سد** یا نام زری است **سد** یا لکه صدک
 و نام مردی عاشق اسما و سعد بلخ و سعد سود و سعد اخیه از منازل قمر است **سجاد**
 نام زن کعب **سید** یا کاف **سواد** یا دل و سیاهی و شمس مردم و غیر آن
 و پیرامون شهر را نیز سواد گویند و چون کسی تصیف میکند آنرا نیز سواد گویند **سود**
 جمع سود سیاه و در فارسی نفع را گویند و ماضی سودن **سید** معتر **فصل**
 فی الفارسی **سود** در سنی که در بارها بیای آویند و نیز خرس ماه **سواد** ساده **ساج**

سهم را که ای سهم است **سهم** بفتح با نانی مشدود مفتوح ماله خرد آفر **سهم** بالکسر نام
 حکمی که بنا بر ذوق بود بتاریش شمار خوانند دستهای برینند نامش آن ازان
 دیگری برینارد و در عرب مثل شد خرا **سهم** انگه کنارش چون کل صحن
 بود **سهم** وزن ظن و وزن قلندر و کبر دال نیز **سهم** وزن مفتوح و **سهم**
 بفتح دال و کسر آن موشی است که در انگه پیدا آید و آتش آنرا تپوزد و چون از
 آتش پروان آید پیروز و از پوست آن رومال سازند و چون ریگین شود در آتش انداخته
 تاریم بسوزد و برگ اصل باز گردد و قبل مرغیت و سمند بفتح دال یعنی شمار نیز
 آید زیرا که خار برگ صحن میدرد **سهم** بفتح آن آب که کشتی در آن نرود و روئی
 تنک بود و غشی را که **سهم** یعنی زلف شاهان و خط نو بر دمیده **سهم** بفتح دال
 ای زلف خوبان و پیش آن **سهم** را که کشند آن **سهم** بفتح نام طلعه بخر شاه و
 نیز کوخی است بحد و موصول **سهم** بفتح یکم و سیوم نام پادشاه خراسان که وارث
 ملک شاه بود **سهم** بفتح یکم و سیوم برنده است که بدان شکار کنند **سهم** را که کاف
 فارسی موقوف و او معدوله جنسی از جانور برنده بتاریش قطعه خوانند و خوردند
سهم بفتح کاف فارسی موقوف یعنی بسنگ زدن اهل قصاص را که بتاریش
 رجم خوانند **سهم** بفتح کاف فارسی و باضافت انگه پندش کهری نامند نرم و
 سپید بود **سهم** معروف شب چراغ که کدانی القواسی **سهم** بفتح کاف فارسی
 با در لیه دوک و نیز مرغی است **سهم** وزن خوار معروف یعنی راکب **سهم** با بضم
 با سیوم موقوف جانوری آبی و در تنگی نیز بود پند کوه با و او فارسی پند
سهم بفتح دال نیز **سهم** بفتح کاف فارسی و سیوم موقوف فارسی یعنی نام زده

و عکین

و عکین **سهم** بفتح کاف فارسی و سیوم کهری نام و کانی و
 بنانی **سهم** بفتح کاف فارسی و سیوم کهری نام و کانی و
 سیور بفتح کاف فارسی و سیوم کهری نام و کانی و
 ورنی است معین و آن شش نیم درم سنگ است در زمین بالادست و در بلاد
 ماهنادر و دو درم سنگ است و نام شهری است کدانی ز فاکو یا و یا یا تازی کیای
 بوی زشت دارد بتاریش قوم خوانند **سهم** بفتح یکم و سیوم کهری نام و کانی و
 واقع مهر کزدم بوی خوب دارد و نیز کلی که بکوشش ماند یعنی اخیر از ز فاکو یا است
سهم بفتح کاف فارسی و سیوم کهری نام و کانی و
 جانور است در آب که تنگ گویندش کدانی ز فاکو یا **سهم** بفتح کاف فارسی و سیوم کهری نام و کانی و
 فاسق **باب** الزاد التازی **فصل** فی الفارسی **سهم** بفتح کاف فارسی و سیوم کهری نام و کانی و
 و آنچه میزند مثل رباب و بر لب و امثال آن کدانی الشرفامه و نیز امر ساختن **سهم**
 بضمین با دو هم فارسی آنی که پوشش در محله که ماده شود است عرب طحال پندنی
 نامند **سهم** بفتح کاف فارسی و سیوم کهری نام و کانی و
 سینه بحدف ها و سه نیز و شیش امر ستیدن **سهم** بفتح کاف فارسی و سیوم کهری نام و کانی و
 اما معنی ترکیب هر بلد است و نیز تنگ و گردن کش را گویند **سهم** بفتح کاف فارسی و سیوم کهری نام و کانی و
 سحر پوشندش و زردوزی هم باشد کدانی الملقط و نیز چالاک را گویند و امر
 سر انداختن و فاعل آن **سهم** بفتح کاف فارسی و سیوم کهری نام و کانی و
 بفتح ماله **سهم** بفتح کاف فارسی و سیوم کهری نام و کانی و
سهم بفتح کاف فارسی و سیوم کهری نام و کانی و

که سر و زان سرور را گویند که نو بر بود چون تخت شود و نو بر گویند **سحر** باز آن زن
 شوخ که آلت چرمین بود در بند و بازی دیگر بطریق مردان مجامعت کند غلط
 عوام جتر باز گویندش **کال** حریمان و نیا **سز** انجم یکم و کسر دوم سیاه دانه
سنگ یعنی شراب خواره متواتر بی نایه و شرابی که در آخرین هفته ماه شعبان بخوشد
 و امر سنگ انداختن **سوز** با و او فارسی سوزش و سوزنده امر سوزان و بمعنی درد
 و منزه آید **سینه** بالکسر و قیل یا با و فارسی تیزای ضد کند و الله تعالی اعلم **فصل**
 فی الزکی **سز** بالکسر چون در آخر کلمه ترکی افزایند آن معنی کرد و چنانچه سیم بر خنجر یکی
سوزن سیز بکترین بی **باب** الیین **فصل** فی العربی **سادس** ششم **سایس**
وایس وزن فعل نگاهبان و در تاج معنی سوزبان است فارسیان آفرین
 سحبه نیز خوانده اند **سلس** باضم شش یک **سندس** باضم دیانک **سوس** باضم اصل و
 طبعیت و دیوچه خوار باز و نیز گیاه خشک مثل سبب خشک و در شرفنامه معنی
 درختی است و در زفاکو بایست معنی سوسمار و گیاهی که بندوی مملکت گویند
سید الفاس ای حضرت رسالت صلی الله تعالی علیه و سلم **فصل** فی الفارسی
سایس وزن سالیس است قول کدانی لسان الشعرا و در بعضی فرهنگ که بمعنی چوب
 زبانت غلط است زیرا چه آن معنی سالیس **سالمون** نام دایم و دایم و در فوغ و
 فریب و فریبده و چوب زبان ایشخ بمعنی حیل و مکر منقول است **سالمار**
نعت **فولک** آفتاب کدانی القبه **سایس** آن پنبه آکنده که از آن سلاح سازند
 در جنگ و آنچه در پنبه نمند کدانی الاودات **سپاس** وزن قیاس منت و در
 استعمال بضم سین می آید کدانی لسان الشعرا و در شرفنامه بمعنی شکر و خدایت

بهر خشک

بهر خشک خوش زمان **سپس** بالکسر بادوم فارسی پس و پست **سوس** بالفتح با و او
 فارسی پوست غله که به کام بخفت بد آید عرب آنرا نخا که گویند **سکس** بالفتح با و او
 فارسی آن کمال تشکی که در ایام بهنگالی در آسمان بر آید و در فرهنگ قواس اخیرین
 قرشت **سرای** بالفتح با و سوسوم فارسی گز که بدان جنگ کشند و قیل با نین قرشت
 و در فرهنگ قواس است الت جنگ را گویند و الله اعلم بالصواب **شش** نهمین نام
 شش می آید آن کرده ذوالقرنین **سندس** بضم یکم و چهارم همان اصل السوس کدانی طب
 حقایق الاشیاء **سوس** باضم با و سوسوم موقوف چو لی که روشن گمان کشند و نیز بمعنی شرح
 استعمال کنند و قیل ممره است که روشن آید و کشند کدانی الشرفنامه و در طب بقی
 الاشیاء سطور است که سندروس و دوق است یکی است که چون باقی در شست
 شود چرم او که آخته گردد و دوم نوع است که مثل آتش کد آخته شود این نوع باقی
 کدانی القبه اما در لغت اصل السوس گفته است که صانع است **سویس** بالفتح با و او
 بنارین خلعت خوانند **سپوس** است قول و در زفاکو یا **سپوس** مرقوم دیده شده
 کدانی الشرفنامه اما در لسان الشعرا بر معنی سالیس مذکور است چنانچه کدشت
 و الله تعالی اعلم بالصواب **باب** الیین **فصل** فی الفارسی **سایس** و **سپس** و **سپس**
 بیت و چار تا در جنگ کدانی الاصطلاح و الله اعلم **ساکان** اهل سلوک **سپش**
 بادوم فارسی داسی **بهر خشک** با و او موقوف فلک و نیز سبزه زار **سپش** بضمین
 و بادوم فارسی معروف و آن دوق است سیاه و سفید و در نسخه صراح که
 خط خراسان است بفتح بین مرقوم است **سپشک** بادوم فارسی بمعنی سرنگرد
 نگر کش **سپش** بالکسر دعارتیک و سستون و آفرین **سکس** همان سکس **سپش**

در خراسان **سپش** نام شکر

ای حصه و نصیب **سپادش** با نفع با سیوم فارسی یکی از اسلحه سرکران یعنی کز **سربوش**
 با و او فارسی شور با می که در اول جوش نشسته و آنرا سر و یک هم نامند و آنرا علم
سردخت افروختن محمد مصطفی صلی الله تعالی علیه و علی اله و اصحابه و بارک و سلم **سردخت**
 سلامت و عتاب کدانی ز فاکو یا و نیز شیش **سردخت** و آنی کدانی القواس **سردخت** بکبر کیم
 و سیوم ندر آوی تنگ **سردخت** با نفع یعنی بی فرمانی کس **سردخت** ای روشن کننده چشم و
 چنانچه دیده **سردخت** با نفع با و او فارسی جریل و هر درشت که بود سر و تنه نرفت
 و قبل خدمت روز از راه و این معنی از فاکو یا منقول است **سردخت** با نفع جری است
 که بدان بی گمان بنجد و آن از جرم راست میکنند اما آنچه از آن مایه می شود آن
 جید می شود از آن بی هر گمانی که راست میکنند اگر چه در آب باشد هیچ زیان ندارد
سند کوش بنده و معنی ترکیب کوش یا ره **سنگ** یا لکه با کاف فارسی اندیشه می
سودش با نفع بریزه آهن و جز آن **سپادش** و **سپادش** و **سپادش** کلیم با لکه نام بر
 یکاوش که رستم او را پرورده بود و کیفیت این در ادات میگوید سپادش نام بر
 یکاوش که بجز و ولادت برستم برده تا پرور و بعد بلوغ باز آورد و کودکی که در
 پدرش بود عاشق او شد یکاوش خواست که سپادش را با نفع عذاب کند سپادش
 که نیت با در آب پاشیده و خرا و خواست او را امر بدست او سپادش
 شده اما در شرفنامه است که سودا و نام آن بود عاشق چون او را می شنید
 پدرش خلاف باز ناکرده بعد در آتش انداخت بمیمن ریش و دمش هم
 نخواست بعد با فریب پوست او را و خرد خود فرکش او را و او را
 حسان خیابان ساعی شنید که او را از دست او سپادش کشانیدند بعد رستم

این اشعار

این اشعار کشیده و رنجه پیر او را در کج کرده و هفت سال انجا پادشاهی کرده
 و کجتر و پیر سپادش که بنده و خیرین از سپاد بود جلوس فرمود و از سپاد
 و لشکر او را بر تن آورده **سپاد** یا لکه با و او مفتوح نوعی از بنده کدانی القند
 از ز فاکو یا معلوم می شود که سرخاب را کونید زیرا که در لغت شعرا جاری گفته
 بر سپادشان و الله تعالی اعلم بالصواب **سپاد کوش** و **سپاد کوش** یاد اول بود
 و کاف و و او هر دو فارسی جانوری درنده که سلطان بدان شکار کنند **سپاد**
سپادش وزن سیش دانمی و در بعضی نسخ با و موحده است کدانی سان
سپادش با سیم توقف یا چارم مضموم خرج بسیار کنند کدانی القند و الله تعالی
 اعلم بالصواب **باب** الطوار **فصل** فی العربی **سپاد** یا لکه بن که متصل شود
 میان دو حایط کدانی النج و در ز فاکو یا است پوشش که زیر او راه گذرند
سپاد یا لکه قوم موسی علیه السلام **سپاد** یعنی خشم **سپاد** یعنی خطا و کاستن
 و حساب و بکسر کیم و فتح دوم خطا قول و فعل و در شرفنامه است **سپاد** یعنی
 خطا قول و فعل و معنی سر و دست و پای کوسند هم آمده است **سپاد** صف
 کدانی النج و در قند است **سپاد** یا لکه کندی و با نفع پس که پیش کسی بطریق
 بار کبری کشند کدانی القند ایضا و الله اعلم بالصواب **فصل** فی الفارسی
سپاد با نفع نام شهری برومی لغت و در فیکل اما با نین مثلثه مندرج است
سپاد یعنی مطیع و متقاد **سپاد** نام حکمی که در عهد ذوالقرنین زاهدترین حکای
 روزگار بود **سپاد** همان سه لاله مذکور **سپاد** و الله اعلم بالصواب **باب**
 العین **فصل** فی العربی **سپاد** یعنی خجسته و طلاق آن بر درنده است **سپاد**

جمع آن بانگ قمری و نیز کلام تحقیق **باب** شنوایی و سماع سرود راینز کوئید
شنوایی خوب دیدار الله تعالی اعلم بالصواب **باب** الغین فصل فی لغت
سیاح گوارنده **فصل** فی الفارسی **شیراز** با سیوم و توقف که ختم است دنیا بهرین
بضم کیم و فتح دوم فارسی و در زفا گوئی است بفتح سین و سکون با و فارسی توسکا
انکور بر یا **سرایک** کرده اسپ شیر خواره یا نرس کرده و بمعنی مطلق اسپ نیز آید شیران
شیر آور و جران و سرون را نیز گویند کنانی الادات **سیتنگ** بابا و فارسی چنری را
ایستاده چون ستون و راست بقدر قبل آسمان کنانی الادات و در شرفنامه است
و نیز سعد و تنوع و در قضیه بمعنی سیش است والله اعلم بالصواب **سغ** بالغ پوشش
کنند و معروف کنانی الشرفنامه و در ادوات است پوشش کنند که عرب آنرا ازخ
خوانند و صف بی تیره گذاره چون کنبه و سرون کا و قبل کبر کیم و فتح دوم
کنانی الادات **سهام** بالغ و الضم با و او فارسی رشتی است که تخم ندارد و از یکگاه
عقب روید مانند چتر سپید یا بسته بود بعضی مردمان آنرا میخورند عامه چتر مارگویند
و کر و می گویند نیز خوانندش و عرب آنرا نبات او خوانند **سخر** فاعل یعنی
به محل دماغ یک محل فکر دوم محل خیال سیوم محل حفظ که فرد تر است **سج** جانور
معروف که بتاریش عشا گویند مقامش کوه قاف است و بعضی میگویند سجرج
موجود نیست در خارج مجرد تصور است والله اعلم بالصواب **فصل** فی الزکی
سار ارد **سایح** پوششیار **سینگ** بوریا **سیتنگ** سودا **سراج** اسپ زرده **سفلی**
بهاسی والله تعالی بالصواب **باب** الفاء **فصل** فی العربی **فت** کلام بد
فت آسمانخانه **سلف** انجمن گذشتگان مردم **فصل** فی الفارسی **فس** نفیقین

وقيل يا احم

وقبل بالضم در دلو که از رنده بود کدافی الشرفامه و در اوقات بمی بخارن
کام هست و لغتی هست در سرفه کداف تا و **شرف** بوزن جعفی غله خروند
خردل که از آن روغن تلخ کشند و آن زرد و لعل بود زرد را هند سر سو
گویند و لعل را تو زی نامند و الله تعالی اعلم بالصواب **فصل** بفتین
حاکم تر ساءان و مته ایشان و زراجه بخیر پوش و میثوا **سینف** بکسر کیم و
فج سیوم مخبر چوبی است محکم و درخت او بس بزرگ میشود و هندش سیو
نامند و الله اعلم بالصواب **باب** القاف **فصل** فی العربی **ساق** معروف
یعنی بالادشتانک و تهنه درخت و کبوتر **سبک** آنچه در میان کنند و آن
چون در چرمی که رویند چون اسپت نامند و میر انداختن و غیر آنچه من است و آن
سباق بای نید یا و گفته میشود که سباق خین قاضی میکند یعنی کلام
بافتن سراق سراییده سراقات جهات کدافی الفصح **سرق** تعویب سرک و در
تاج است نوی از تور کیا **ساق** معروف کدافی التاج و در قیه است ساق
و آن روزیست معروف مغنا **سلی** بفتین و الضم تری کدافی التاج و در زرق
بالضم سیوه است ترش که از آن آتش یزد نبات لطیف است **فصل** فی القاف
سلس یعنی مرغ **سلی** و **سلیق** نام پادشاهی که آل او را سلویان گویند **سلی**
و **سلیق** کلاهها بالضم و قبل بافتح که رنبد و علم و یکم بافتح سیوم بزرگ است **فصل**
فی الکی **سحق** چوب روده **سرق** میر **سراق** بافتح کاسه و در زرقا کویا بمی می
مرقوم است **سرخ** بار **سحق** سقال **سحق** مینش **سحاق** شکل **سحق** ساق
سراق **سحق** آهو **سحق** بس **باب** الحاء التازی **فصل** فی العربی **ساوک**

نرمین نرم و هموار کندانی
و در قفسه پشت هموار
بالفصح

سینه بیاخذ است یعنی رطل کثیر السکوک چنانچه فاروقی که لقب حضرت عمر است
 رضی الله تعالی عنه بدین که او فاروق بود میان حق و باطل بر وجه مبالغت و در
 ادوات و تشریفاتی راه زدن ای طلاع طریق است چنانچه در فصل فارسی آید
 شاید فارسیان بدین معنی استعمال کرده اند اما این معنی در بیت شیخ سعدی مودعی
 اول است و شافی اخیر **ب** که سالوک این تزلزل غریب **ب** بدو نیک آن کی بداند
 غریب **ب** و قبل معلوک را فارسیان سالوک استعمال کرده اند چنانچه قفس را قفس
 پس یعنی درویش باشد **ب** بافتح میخ آهین نیز یک کدی نویسنده و باضم داروی
 اورا از شک و ملک قصبای خوش و می صنوع ترکیب کنند بپندش سلسار
 گویند کدافی القیه و در تاج مذکور است را که می سیاه چون فارور با مشک یا نیر
 و از آن مشک سازند و آن نوعی از عطرهاست **ب** سک نویسنده و در تاج کارگزار
سک بالکسر رسته نوزن و از آن مرورید **سک** راه رفتن و آفرینان حرف رفتن
 در راه طریقت است **سک** آسمانخانه و ماهی کدافی التاج و در ادوات و تشریفاتی
 یعنی رخا شای و بی هنریت **سک** بالکسر منزلی از منازل قمر سماکان و دستاره اند
 یکی اخول دوم ریح عرض السماک چهار ستاره است فرود تر از غوا **سک** پیش
 کدافی التاج **سک** مشکوک **فصل** فی الفارسی **سارک** وزن یاریک در بعضی فونک
 باجیم است باراد موقوف پند و در فرهنگ فوای معنی پیش پند و گفته است **سارک**
سارک ای مخلوقات روی زمین **سارک** راه زدن که بتاریش قطع طریق گویند
 کدافی الادوات و همان معلوک یعنی درویش **سارک** کساجا و زاده حجه بارش است
 که دراز موارنه یک گز باشد با خطما سپید پزیده میخورند پندش خجده گویند

سک
 می سک بگویند

سیاره ک

سارک بیاخذ است یعنی رطل کثیر السکوک چنانچه فاروقی که لقب حضرت عمر است
 سبز و جانوریت پرنده **سارک** باسیوم موقوف و جارم و پنجه فارسی فرستگان
سارک کدافی الادوات **سارک** باسیوم موقوف آسمان **سارک** بالکسر یکم یاد
 فارسی موقوف رکنی است که در گزین جامه سبز بدان زدن بتاریش درس خوانند
 این لغتی است در اسیرک و نیز صحر سپر بر دو معنی **سارک** ضد کرمان و مردم سقار
 و شتاب که عرب آنرا عجل خوانند **سارک** و **سارک** کلاهها بالکسر یاد دوم قار
 و دوم باسیوم نیز سپه کدافی الشرفنامه و در لسان الشرف است **سارک** و کسور
 بیا و لفظ ناک سید و سرخی **سارک** بفتح شایخ نو که از درخت دریا چین کجید
 و نیک نازک بود **سارک** بضمین خشتاک و درشت و سینه و قوی و قبل نیز
 جبه و پاکاف فارسی مخفی است **سارک** پوستی است سخت لعل کدافی الشرفنامه
 الادوات **سارک** بفتح یکم و ضم دوم فارسی و قبل بضمین و بضم یکم و فتح دوم
 نیز خوانده اند جمید کی سینه پندش بجلی نامند و نیز آن شیر که بر دوش و شند
سرای خاک دنیا **سرای خاک** شند درین سراج بحدف یا نیز آمده است **سرایک**
 بکسر تین قطره باران و قطره آب که از جامه و ثرو امتثال آن بجمد و آب چشم
 و باره آتش که جمده و درخت آزاد و کل درخت آزاد که کوچک و سید بود و برچی
 نیزند **سرایک** بالکسر سید و سرخی و باضم علنی است از جمید کی که بر روی کوه کان
 بدید بتاریش حصه خوانند و اهل هند بودری نامند یعنی سیل را نیز گویند **سرایک**
سرایک و **سرایک** که از خیزدوک **سرایک** بفتح نام باری است که بچکان بر یکدیگر
 سوار میشوند کدافی زفا کویا **سرایک** وزن نازک نوعی از شوره گیاه که بتاریش

سرخ خوانند کذا فی القیامه **سرخ** با یکم و سیوم و چارم فوق و **سرخ** با او فارسی خوش
سرخ شکر کذا فی الادات **سطل** مصغر سطل در علی است **سطل** آوندی است ریخته
 که در آن شرابی می بریزند و تاج است سطل خشت خرد با کوزه **سرخ** و **سرخ** **سرخ**
 با ششم موقوف منفی صنعت **سک** با لکس **سوک** و **سک** مرکب ازین است کذا فی
سک صد را هو ار کذا فی **سک** با کاف فارسی مصغر **سک** و کیا بی است که یک
 پیچره خوانند **سطل** **سطل** قلاب **سک** مصغر **سک** ناودان و قیل با شین قرت
 در سان الشرا با کاف فارسی است **ساروک** بالغ با او فارسی کبوتر **ساروک** **ساروک**
 میزان کذا فی القیامه و در اصطلاح الشعرا **ساروک** است و هو الصبح **ساروک** با سیوم
 فارسی و پنج معدله همان سنگ **ساروک** وزن زبر و بار در سید و ک که اهل هند
 آنرا بهر کی خوانند **ساروک** شکر کذا فی الادات **سک** مصغر **سک** ذراله و نام غله که
 هندی کش کلا خوانند **ساروک** بالغ هم علی است خرد تر از کجنگ که بتاریش بهوج است
ساروک بالغ زردی گشت و در فرهنگ تو اس **سوک** بالام پیش از کاف مذکور است
ساروک بالغ هم نفس پی و در سان الشرا با او فارسی است **ساروک** با او فارسی
 نام کیا بی است که هندی کش کو که و نامند **ساروک** نام بهر کیو عرت شاه که هم جیات
 بدیده و نام بیلوانی تورانی که در جنگ دوازده رخ بدست کرازه مبارز ایرانی
 گشته خد **ساروک** سیخاه خرد بهر شند و گوشت را بدان سیخ کرده بر تابه مخصوص پان
 میسازند بغایت لذیذ میشود کذا فی الشرفنامه **سک** وزن نیکم **سک** کرم کرم خوارک
 که هندی کش کهن نامند و نام غله است که آنرا سکنک خوانند و اهل هند کلا و قور
 گویند و در بعضی نسخه سکنک نیز آمده است کذا فی الادات اما در شرفنامه بهر کیو عرت است

سک

سک شکر بهر ده منی که کذا فی الشرفنامه **سک** وزن نیکم **سک** کرم کرم خوارک کذا فی سان الشرا
 و الادات **سک** وزن نیکم **سک** کشت **سک** با سیوم موقوف چهارم و ششم
 پارسی ماه منی مرکب نان لغره و ام **فصل فی ترکیبی سک** بول **سک** بالغ هم
سک بول **سک** استخوان **باب الکاف فارسی فصل فی فارسی ساروک** **سک** **سک**
 موافق **ساروک** وزن باریک پشه **ساروک** ای حمایت این زمانه **ساروک** نام کیا بی است
 که چون خردش خواب آرد و از مرکب و رخ وی آبی بیرون آید در آفتاب نهند و مستعد شود
 و آنرا بروج نامند **سک** همان **سک** که در باب سابق که شست **سک** بقیع یکم و سیوم
 کیا بی است بعد و چین که بصورت مردم بر آید هر که آنرا بکشد میرود و در بعضی نسخه
 دیده شده است که هندی کش لکهنان نامند فاما کیا لکهنان را این خاصیت است
 که کشته آن بهر و یکین رخ اورا بصورت آدمی متابعت است و آن دو نوع میشود
 یکی مذکر دوم مؤنث اگر که را با شیر کا و که با بچه نرینه باشد عورت را بعد پاکت
 خوردن بدهند بکرم الله تعالی بهر نرینه را بد **سک** **سک** نام رستی است که بتاریش بقله
 و هندی کش چولائی نامند کذا فی القیامه **ساروک** با او فارسی دنیا **ساروک** **ساروک**
 کلاها بالغ پیش از کنگر و مقدم کار که عمل بردست او باشد **ساروک** یعنی شور با بی که
 در اول جوشش کشند **سک** معروف و کربانی و قور و قدر و قیمت **سوک** با او فارسی
 معروف و نیزه موی زاده و نیزه چهار و چین داشتن جامه یعنی یکین داشتن
 کذا فی القیامه و در شرفنامه است محبت و نام و تغزیت و مرکب سباب عیش پس اند
 مرکب عزیزان **باب اللام فصل فی العربی ساروک** **ساروک** **ساروک** **ساروک** **ساروک**
ساروک لغتین علی است چشم را که موی فرو و بلک بر آید و چشم بدرد آید **ساروک** **ساروک**

سجیل کتاب وقیل صحیفه که در آن کتاب بود وقیل مکتوب العهد وقیل هو الکتاب
 کذا فی التاج و در شرفنامه یعنی حکمت نامه و پیاده عالم **سجیل** یا نفع آید و در خزان **سجیل**
 بالکسر سگ چون کل کذا فی التاج و در شرفنامه است سجیل تعریب سگ کل و قیل در
 اصل سجیل سجین بود و بعد نون را طام بدل کردند **سراویل** شلوار **سطل** یا نفع طشت خرد
 یا کوزه کذا فی التاج و در شرفنامه گفته است برنجینه که در آن شراج نیز **سطل** یا نفع سطل
 نیز **سطل** آب آسان کوار **سطل** شل و چشمه است در پشت **سجل** خوشه گشت نوعی
 از خوشبوی کذا فی التاج و در ادوات میگوید گیاهی است خوشبوی سیاه مانند
 موی بشرباریک بخند و زلفش نیست کنند و خورش آهوان مشک همین است و در
 فردوسی است **سجیل** ریگ را گویند و اهل هند چرخ خوانند و در شرح مخزن است چنان
سجیل در ابن دریا رود چنان خوشبوی شود که برابر فخره فروخته شود **سجل** زمین نرم
 و مردنیک خوی و خواج **سجل** نستی نام و لیلی است در قنیه آخر اسهل بمن گفته است
 و نیز نام وزیر مامون که پدر او فضل بن یحیی بن خالد بن برک **سجل** ستاره است
 روشن که در جانب جنوب برآید و اهل یمن به پند آنرا در تیر ماه پدید شود در اول
 شب طلوع چرمها بالا بام و دیوار می اندازند از تابش آن بوی درنگ گیرد
 و آنرا بجا گویند و اول طلوع او در یمن آن زمانست که آفتاب در اسد نایفه
 درجه بگذرد و نیز نام مردم **سجل** معروف **سطل** یا نفع همان سطل مذکور **فصل**
 فی الفارسی **ساده** یعنی سلیم القلب خفیف العقل **سبال** بالکسر سبلت یعنی موی
سجل یعنی با دوم فارسی ششم شتر و اشال آن کذا فی القنیه **سجل** میان حبش
سراج یا جیم و کاف فارسی و نیز کاف مسور عرش کذا فی القنیه اول سراج کل و سراج

یعنی برای

یعنی برای خود از آن کل و با کاف فارسی مضموم عبارت از دور کل است و نیز عرش
 گویند یا سراج زینت و لطافت و با کاف تازی مضموم متعین عرش است و اصل
 ترکیب سراج عقل کل است بعد عقل را حذف کردند و گفتا لکل که جز ترکیب است
 کردند بسبب شده **سراویل** یا نفع نام شربت بزرگ برب دریا که آنجا کور متراکم است
 صلوة الله علیه و آخر اسرا زینت نیز گویند **سریل** نام قحطی است **سریل** صاحب خلیفه
 و سر کرده و سر لشکر و درین لغت تک اصافت است چه **سریل** باید و برین نبط
 اکثر نمی آید **سریل** یا نفع یا سیوم فارسی خربست که بچکان از ریمان همچو کوی میسازند
 برای بازی کردن و هندش کینه نامند **سفال** یا نفع کل یا پنجه و بر کاله آوند کلین و
 استخوان جوزینی خسته جوز بسته و فندق و مانند آن **سفال** کنایت از ابر است **سفال**
 بالکسر با کاف فارسی اندیشنده و گوینده و بمعنی امر آن نیز آید **سفال** همان سگ که در
 شرفنامه و ادوات بمعنی سخت دل و بد دل و بد مرد است **سفال** یعنی همان سگ که
 گزشت یعنی خجره کذا فی الادوات و القنیه **سفال** بالکسر سفلی است که مردم را ضعیف
 قرار گرداند و نیز یکی از اسلحه هندوان که سیل خوانند و در یمن همین است **سفل** نام
 کلکی است بوی ندارد **سفل** یا نفع صندل کفش **سفل** یا کاف فارسی سخت دل **سفل**
زود **سفل** یا کاف فارسی موقوف ای تاریک و مکرر کرد **سفل** یا نفع یکم و چهارم که
 سیوم است خسی ازنگ است کذا فی طب حقایق الاشیا **سفل** یا نفع موقوف ای
 جاحل و بی ایمان و سخت دل و نامهربان **سفل** یا نفع موقوف آنکه دل او را فراری نباشد
 و کریم پای و غرور **سفل** یا نفع فارسی جانوریت خزنده یعنی خار پشت که تارانش
 قند گویند و در سان الشرا وزن میگوشت **فصل** فی الزکی **سفال** یا نفع **سفال**

سفل
 قسم خاله ای گفته

بیا **سلسله** بضم جیب **سلسله** غارت **باب** الیم فصل فی العربی **سلسله** کرم نام
 پدر عرب دان کی از پسران نوح علیه السلام بود و نام جد پدری **سلسله** بود که ولایت
 نیم روز و زاولستان و هندستان داشت و او را **سلسله** یک زخم از آن خوانند
 که از دنا را بیک زخم کمر گرفته بعد که سه چوبه تیر در دنا نش زده بود و تیر کوی است
 در ما و را و **سلسله** با لکسر اترق زبان و در ادوات یعنی خیل دماغ است و در شرح
 مخزن است نوعی از جنت است که اترق خون و فساد دماغ شود و سر سامی و صری
 سر وی سازد و چون به تراید النور کرد و علت مذکور زاید النور کرد و در وقت
 نقصان نقصان پذیرد **سلسله** بضم سین و **سلسله** بضم سین **سلسله** معروف نام
 باری تعالی و از اسلام بنبت **سلسله** بضم سین معروف یعنی اگر بر خیزد معین باری
 می دهند تا در وقت معین آن خبر بمانند **سلسله** بضم سین **سلسله** با لکسر صلح نام
 پسر بزرگ افریدون بن آبتین **سلسله** بضم سین زهر و سوراخ کوزن و سوراخ گوش که از
 مخفف استعمال کردند **سلسله** بضم سین گفت با و در قیل گفت با و شب که از
 در صراح است **سلسله** بضم سین با و کرم که بر روز و زحرون با و کرم که شب و زرد و سماع
 از زبان بندگی شیخ شیخ سلطان که **سلسله** بضم سین با ویت بهر عضو که رسد خشک و
 سوخته گردد وادی و چار و ابدان با و هلاک میشود **سلسله** بضم سین نام عده است چنانچه
 سر لشکر و عاقل **سلسله** بضم سین بهر ویر که بنده از دوز و فارسی یعنی ترس و بیت مستعمل است
سلسله بضم سین **فصل** فی الفارسی ساخته **سلسله** بضم سین ای موافق **سلسله** بضم سین حضرت راست
 صلی الله تعالی علیه و سلم **سلسله** بضم سین سر لشکر **سلسله** بضم سین **سلسله** بضم سین فارسی که دوم است
 آن داسد انکور که برای می در **سلسله** بضم سین **سلسله** بضم سین خلیفه الله و پادشاه **سلسله** بضم سین

ای عاقل **سلسله** بضم سین **سلسله** بضم سین **سلسله** بضم سین **سلسله** بضم سین **سلسله** بضم سین
 با و دوم **سلسله** بضم سین **سلسله** بضم سین **سلسله** بضم سین **سلسله** بضم سین **سلسله** بضم سین
 گویند **سلسله** بضم سین **سلسله** بضم سین **سلسله** بضم سین **سلسله** بضم سین **سلسله** بضم سین
 ساخت **سلسله** بضم سین **سلسله** بضم سین **سلسله** بضم سین **سلسله** بضم سین **سلسله** بضم سین
 ری که بر سر جرات فراموش آید و آن سر که بر ریش زده و ریش بیا **سلسله** بضم سین
 موقوف سرکش و مارام و بی فرمان **سلسله** بضم سین نام حاکمی بی دیانت **سلسله** بضم سین
 کار **سلسله** بضم سین **سلسله** بضم سین **سلسله** بضم سین **سلسله** بضم سین **سلسله** بضم سین
 یعنی خیال راه دارم و نیت مسافرت **سلسله** بضم سین **سلسله** بضم سین **سلسله** بضم سین
سلسله بضم سین **سلسله** بضم سین **سلسله** بضم سین **سلسله** بضم سین **سلسله** بضم سین
سلسله بضم سین **سلسله** بضم سین **سلسله** بضم سین **سلسله** بضم سین **سلسله** بضم سین
 آنچه از جنس چنانچه بود مثل آنکه از آدمی بزند و هند از آن بیتی نامند **سلسله** بضم سین
 یعنی همه مخلوقات **سلسله** بضم سین **سلسله** بضم سین **سلسله** بضم سین **سلسله** بضم سین
 راست کنند و آنرا بضم **سلسله** بضم سین **سلسله** بضم سین **سلسله** بضم سین **سلسله** بضم سین
 جانوریت پرند و قیل کرمی است که میبرد که آنی **سلسله** بضم سین **سلسله** بضم سین
 چهل سال **سلسله** بضم سین **سلسله** بضم سین **سلسله** بضم سین **سلسله** بضم سین **سلسله** بضم سین
 آنی و یکی در باغی **سلسله** بضم سین **سلسله** بضم سین **سلسله** بضم سین **سلسله** بضم سین **سلسله** بضم سین
 حکمت ماه بر آورده و معجزه بنو خویش ساخته که آنی **سلسله** بضم سین **سلسله** بضم سین
 در لغت معنی که از چاکه **سلسله** بضم سین **سلسله** بضم سین **سلسله** بضم سین **سلسله** بضم سین
سلسله بضم سین **سلسله** بضم سین **سلسله** بضم سین **سلسله** بضم سین **سلسله** بضم سین

یکی از نامهای خوشبوی که
 سازش در زبان خوانند **سلسله** بضم سین
 با لکسر با و دوم فارسی

که بکن نیز گویند که دانی الفیه و بالکسر فیه و نیز مایه و درم و در **باب النون فصل**
 فی العربی **سکن** آسته و نیز حرف مجزوم و بمعنی پاشته چنانچه کوی ساکن موضع
 فلان **بستان** سکن بستان که دانی الفاج یعنی کسوره که دانی الفاج **سکن** بالکسر زند
سجیان بالفتح بانی آب در سنگ و جران و نام مردی فصیح که ضرب مثل بود در صفت
 و او بر سر جمعی حکایت مکرر گفتی و اگر حاجت افتادی بعبادت و دیگر باز نمودی **سراج**
سایکین یعنی ماهتاب **سراج** پنج پاک در پیش رجم و جران و نیز نام برخی که دانی
 و در نیز نامه است و نیز نام علی که میان دو شانه پدید آید نموده باشد **سرقین**
 بالکسر سرقین **سغان** کنشی یا دو **سغن** بضمین جمع صیف کنشی و نیز کنش را گویند
سلیح عطار و زهره که دانی الفیه **سین** کنشی **سکان** بالضم و نیز کنشی و نیز کار و کر
سکینه که کیم فتح دوم و ضم چهارم تعریب بکنش **سکون** بالضم است کنی و نیز مکرر عباد
 از عدم حرکت است و نیز قید زمین **سکین** بالکسر و انشدید کار و **سلطان** جمع سلطان
 و امر از این سلاطین گویند **سلطان** معروف یعنی پادشاه و تذکیر و تانیت برین لفظ
 برابر است و بمعنی حجت و قدرت نیز آمده است و نیز سلطان کل شی حدته و سطوته
سلطان نام شاعر مشهور و نام صحابه حضرت رسالت که او را سلمان فارسی گفتندی
 و این را سلمان ساجی گویند و نام کوی **سین** خربه **سین** بالکسر دندان و را در دم
 سن قلم نوک آن سن خضاح دندان کلید **سین** بضمین میان راه **سنان** بالکسر زره
 و بمعنی سندان فارسی است **سندان** بالفتح معروف یعنی چیزی که بر آن آهن گرم گویند
سیمون بالفتح نام رودیست و بعضی کنگ را گویند که دانی الفیه اندر ادوات ترجمه
 چون همین سلب آب کنگ فشته است و بعضی سندان را گویند و در حدیث است

که در دود

که در دود از پشت فرو آمده اند یکی بخون دوم سیمون **صفت** فی الفارسی **ساکین**
 با کاف فارسی بیله و آوند شراب **ساربان** و **ساربان** کلاهها یا ایه و توف شتریان
سارستان نام نامی است **ساربان** ساختن و راست کردن و در تور آمدن **ساربان**
 نام پسر همین پندار چون همین ملک بهای که طم و خرم و هم میگوید بود پسر دسان
 از خوف سیاست خواهر با جمعی از درویشان سر در جهان گرفت و او را پسری بود
 ساسان نام بابک والی پارس و خرفوش بوسی داد پس فرزندان ساسان بر ساسان
 قابض ملک شدند و ایشان را ساسانیان خوانند و در ایالت حسنی ساسان یعنی کدا
 مرقوم است و در ادوات هم بمعنی گذر آمده است **ساقی** **ساقی** آوم علیه السلام و
 قبل المیس علیه اللعنه **ساقیان** پادشاهانی که از آل ساسان ساسان **ساق** نام طوطی
 که از نامه و شکری شکل ساقی ادبی میسازند و در نرین میسازند بغایت لطیف میباشد
ساکین **ساکین** ستاره **ساکین** چاشنی که و قیل طبع **ساکین** ای سالما و نیز بمعنی سال واحد
ساکین نام کرم کفش کوی **ساکان** قرار و در خورد و انداز و نیز بمعنی شهر و قصبه و ده
 آید بمعنی اخیر از شرف نامه است خاصه و در ادوات بمعنی حد و قرار پذیرفت نیز است **ساکان**
 نامند و رسم و آنچه بدان کار و تیغ و اشال آن نیز کشند که دانی الادوات و در شرف نامه
 میگوید آن مشک که بدان نیز کشند و اول م اولی است زیرا چه سان صنوع میشود
سایدین بودن بمعنی ساس کردن که دانی الفیه الزاید ساسیدن مثله **سایدین** بسید که
 در و خیه نمند **سایچک** بمعنی سنگنده مذنب خلعت و در دشتی گفته **سایچک** ملک و
 امر او که گرمی روز کار ندیده باشد **سایچک** بمعنی خلیفه الله و پادشاه **سایچک**
 با دو هم فارسی نام شهری است از زمین فارس که و جال از آن ولایت پدید آید

[illegible]

درختی است که

راست برآمده و شاخه‌های متعادل شده بیوم سرو نام دارد که در شاخه رسته و یکی از آن
شماره یک گشته و غیر نام باد شاه یمن که خمر خواجه هر سه پسران فریدون بوده و در او است
درخت بار ندارد و منبر بود و یک ریزه را زبان ننگ و رنگ خیره کرد و اندام
از تنه خمری تا مادام که سر و قد آدمی و راست و شاخه او بنه چیده است می‌برد
و مار گویند و چون بار آورد و شاخه‌اش متصل می‌شود آنرا صنوبر خوانند بدینکه بار او بیل
صنوبری الیم می‌اند می‌گویند چون باد می‌وزد از بر کاش آنرا خوب لطیف می‌آید که
گفته اند سرو بار ندارد و آنرا مرآت است که چنان باری ندارد که مردم بخورند و می‌گویند
در بارش پوست پاره پاره تیره بر تیره بر هم نشسته می‌باشد **فصل فی الفارسی ساسو**
نام مردی که در الفقه **سایه** تو یعنی حمایت تو **سایه** شب و روز و شب بیدار و خواب
سکاه یا دوم و چارم فارسی پری که از چرم کاه و جانوش می‌کام می‌باشد **سکاه**
شکاب **روستو** مهر است که ظاهر وی زرو نقره باشد میانه مس پوشش شود
بود **سخت** یا نه ای توانا **سختو** باضم روده جرب که درون آن برنج یا مقبل می‌کنند
طریق کباب پزند و در روغن بریان کنند و در لطیفه آن را با قصب تشبیه کرده اند که درانی
انتر فامه **سکاه** یعنی ترش ابرو **سکاه** یا صفت کنایت از مراقبه است که درانی الملوک
سرو آبروی تنخ آه که درانی الاصطلاح **سند** و بضم یکم و بیوم نوعی از طعام که درانی الفقه
سند بافتح ماک طاس این لغت نیز از قبه است **سکاه** بافتح و قبل با کسر مایه
و نان با کشت نخته و نام طعامی است چنانکه انکشت عروس معنی اخیر از تر فامست
سکاه و درن خیار و یا نش نخته **سکاه** با کسر و فتح دوم جوبی و دوشاخه مایه شاخه
که بدان خوشها و خرمن را بگرداند و یک کند عرب مدنی خوانند و مندرش که می‌خوانند

بازن بخندن و در فقه که درانی ساسو
در او است نخته کاه و فقه نان

که درانی الفقه

که درانی الفقه و درج معنی مدنی اسکو و بنه است بالف اول و تا آخر و نیز در قه است
سکو با کسر یا کاف فارسی معنی خمری که بدان غلخ خرمن می‌آید و دهنه و پاک کنند و معنی
و آخر خمر گویند تا زایش منشف خوانند منشف بر باد و او آن خرمن و جران هستند و شلج
و سوب نامند **سند** باضم نوعی از طعام است که از آنرا اگر او رسته نیز نامند
با فتح سونش که درانی الفقه **سنگ** سر پرده ای عطمت عرش او **سنگ** یعنی بود آن که درانی
انتر فامه و از تنه خمری سماع است که این طایفه مثل است یعنی پنجه می‌ندرسند
که خاک او سنگ گشت و **سوسن** ای زلف **سوسن** باضم جانب و نیز بزبانی آن گویند
که درانی الفقه **سوسن** **فصل فی الزکی** **سرخو** بای سر و دمه **سوخو** بهانه **سکاه** نیزه
سیکوه پاک **باب** الهاء **فصل فی العلوی** **ساجه** پیش دستی **ساجه** آن چوب که
معیار بروی کشند **ساجه** فراخی کاه میان سرای و غیر آن **ساجه** کاه یک ساعت و در فقه
خصه روز است زیرا چه روز و شب جماعت و چار ساعت است بعد و حرف کله
طیبه در یک ساعت هزار دم از مردم بر آید زیرا چه شب و روز است و چار هزار دم می‌آید
و ساعت قیامت را نیز گویند **ساجه** انکشت شهادت که از آن سخن می‌گویند **سجده** هفت و
سجده معروف یعنی موی لب و فارسیان این لغت را در باب الهی آورده اند
سیک زرو سیم که نه **سند** پرده **سند** باضم آنچه صیاد پس وی پنهان شود و آنچه
در وقت نماز پیش تنه تا که رفته بزه کار کرد و دان مقدار یک زلزل می‌باشد **سختو**
با فتح معرب **سوجاوه** با فتح معروف فعال بین غنیه مجاوه ای انتر سوده اما کار
معنی مصلا استعمال کرده اند چنانچه مجاوه یک مردان بر آب از تنه خمری باضم
برین است اما کسر غلط است **سوخو** باضم فوس کننده و اگر بر دی فوس کنند و در

سوسن

زما گویا سنجی بجاری و الاغ مذکور است **سکه** بالضم در سده و بالکسر درختی است
 در بضم آسمان **سره** بالضم زودی **سرو** بالضم جانوری است که درخت را سوراخ کند
 و خانه سازد و نام درختی است در آدمی که بتاریش سال گویند و این صنفه مقدمه است
سره بالفتح زودی **سیر** بالفتح کیم و کسر دوم مع تشدید الیا و لکسر مقدار چهار صد و اربع
سیر بالضم مع تشدید الراء الکور و تشدید الیا و کنیزی که مالک او را ستری سازد
 و زناج میگوید این را سیریه بدان میگویند که منسوب است سوی سرو و سیر جلع و گویند
 یکس خم داده شد سین را تا فرق باشد میان حوره و امتر زیر ایه حره و قتی که کلاخ
 میکند یا با حره میگرد و سیرت میگویند کسر سین و بعضی گفته اند سر و سرور را گویند
 و نام نماده شد جاریه را سیریه زیرا که آن محل سر و در دهت و این جن است و بعضی گفته اند
 که این را سیریه بدان میگویند که آنرا بفرش میگرداند از نظر مردمان **سعاد** و **سکینی** **سخت**
 شیرین و آن نوعی از غله است که گدافی زما گویا اما در نایج یعنی برش سر و خون است **سوف**
 بانون چو کدافی التاج **سغب** بالضم یا غین معجمه نش از با و سوده از و کدافی الاوت
 و در شتر قاصه یعنی جرو و خیری فریفته مذکور است اول آنکه در ادات است صحیح است
 بدلیل سخت که یعنی کرسکی آمده است زیرا که آرد و همان کرسکی است و آنچه در شتر
 گفته است آن معنی سعه است یا غین معجمه پیش از نون چنانچه کشت **سحاب** بخردی **سحره**
 طعام ساز و کندوی و آن نوعی است یکی جابگی دوم جرمی از آن جامه دراز و گستره
 میشود و آنرا زن همین مدور شود **سحقه** فحیه و سبیل **سحق** بالکسر زخمت فرو برد
 و رقیه یعنی فرومایه و کمینه و نیز کنایت از بخل است و از شمع معنی فروزنده غفلت **سینه**
 کشتی و نیز کتاب را سینه گویند بر سیکه حامل جواهر الفاظ و لای معانی است **سینه** بخرد

سکه بالکسر و تشدید کوی کدافی التاج و در فارسی بمعنی آن سنج که در واقع باینجا
 بسته بود تا هر دم زنند و لباس مخصوص کسی چنانچه گویند این سکه در ویشان است
 و در فرهنگ قواس است شکر که زمانرا گویند **سکه** معروف و آن است که چون سنجی
 می میرد ساعتی باز زنده میگرد و گویند سکه شده بود و نیز سکه آنرا گویند که در عین
 خواندن قرآن و جز آن حشر شود و نیز نام نای است که آنرا با و سکه نامند **سلا**
 خیزی سرون آورده از خیزی و ولد و لطفه در مقدمه است سلا پاره کل که در
 انگشتان سرون می آید **سلا** در بنگاری **سلسله** زنجیر **سلسله** بالفتح با دوم مشد و سید
 یا پوشنده و در ادات یعنی زنجیل و سید و طعام و سیدی که در و مار کنند و بالکسر
 بزرگ **سله** بالفتح معنی و بمعنی نعمت هم می آید **سلیخه** نوعی از درختی تنگ کدافی الفیه
 و نیز رقیه است گیاهی که آنرا شتر خا گویند **سلیقه** سرشت و طبیعت **سحاب** بالفتح
 جو افردی **سحاب** بالفتح یا جم قیاح **سحر** بالضم کاری که برای شنوایدن مردمان
 بکشد **سمه** نام دوا **سمه** سال و بالکسر خواب و بالضم مع التشدید روشن **سنبه**
 بالضم خوشه گندم و نام برجی **سواده** عورت مردم **سوره** قوت شراب و گندم و هر
 و ظلم و تعدی سلطان و قوت اندر حرب و سوره قرآن بغير حره بمعنی منزلت است
 که مرتفع است سوی منزلی دیگر و سوره بمعنی قطعه از قرآن است **سوطیه** قومی از کما
 زمانه که نفی حقایق الهی می کنند **سوفه** مردم فرومایه کدافی الفیه و در نایج میگوید
 آنکه فرود ترا ز ملک بود و يقال السوفه بمنزله الرعيه و السوفه من الناس او ساطم
سویه همواری و راستی **سویه** کا روان و آفتاب و ماه تاب و ستارگان زده
سید بالکسر نگاه داشتن کدافی التاج و در صراح است رعیت داری کردن اما در جرج

مردم را فرو کرد و بتاریش کا بوس دهند ایضا خوانند **سروش** صفت کرده شده و
 نیکویی ذکر کرده شده **سروش** بالضم با و او فارسی **سروش** یعنی تنگ آمدن و
 تنگ آوردن که عرب آنرا املالت خوانند و ناخوشی طبع و بکترین شیش و فحش
 بر وزن که که یک چرخد آنکور را گویند و بکیر یکم فرخ دوم بخور کدانی زفا کوبا
 و با دوم شد و هر چه بران شب گذشته بود کدانی الشرفامه و بعضی شش تا شش
سروش شش یعنی جنگ و سر کشی یعنی ظلم و تعدی هم آید **سید** یا **سید** وزن همسایه
 خرنده است بسیار بای زهر دار که آنرا بعضی برادر بای گویند هندی کشکوتی میند
سروش بالفتح دوم روزیسم یا که روز خن معانست **سروش** بالفتح با دال معجمه متوقع است
 از وقتن معان در شب بتاری سندی گویند کدانی القیه **سراپ** یا **سراپ** فارسی سرچک
 بادشاهان امانی ترکیب برده سر است **سراپ** یا **سراپ** فارسی سرای خورد **سراپ**
 یعنی سرشته و دیوانه **سراپ** بزرگ و در اصطلاح معنی حکیم و دانا و رسا در کار باشد
 و بعضی و در قیاس است استاد ماهر و تمام کار و خاتم **سرای** یا **سرای** آن جهان **سرایند**
 یا **سرایند** نواز و سرود کوی و راوی **سرایند** قوت و ظالم **سرایند** پوشیده **سرایند**
 یا بار و او فارسی و شین موقوف سر پوش چون دانسی و امثال آن در طبق توین
سرایند ای فی الحال و الزمان **سرایند** بالفتح سوزن زدن یا سیمین که زمانی بعضی
 بدان بدوزند تا از سر نهفتند و اگر که اگر در وی نرو **سروش** وزن دیگر که در
 گوشش کنند نوعی از علت و میدکی که بکار از ابرون آید بتاری حصه و هند بودری
 نامند **سروش** بالضم نام پسر از سیاب و گویند که لعل باشد آنرا سرخ نیز گویند **سروش**
 آن خانه که برای سر کردن راست کنند و خانه باستانی که نیک سر بود **سروش**

یعنی مقصود

یعنی مقصود **سروش** ای گویند **سروش** نام گیاهی خوشبوی **سروش** یا **سروش** دیوانه **سروش**
 و نیز سر و یعنی در سر گرفته یا سر گرفته بسبب در سر و نیز معانی طاعن و لایم و بگویند
 چنانچه خواهد راست **سروش** در آمد سر گرفته سر گرفته **سروش** خجالی سخت با من در گرفته
سروش یعنی شوریده و خروجران **سروش** کنایت از کینه ده ساد است **سروش** بالضم سر و
 که بتاریش کل نامند و در شرفامه است سر و فام دیوی نزدیک سیاهان که کان
 سر و انجاست **سروش** یعنی روشنی دیده **سروش** بالضم کای است که لوک دارد کدانی القیه
سروش یا **سروش** و جیم فارسی آنکه سر و بای گویند کدانی القیه **سروش**
 بالفتح یا **سروش** فارسی آن کمان شکل که در ایام شکل بر آسمان بر آید و در قیاس معنی مهر باد
 سنگین است **سروش** بالضم همان سر و ش بر زیادت تا کدانی زفا کوبا **سروش** یعنی شخیر
 سپید کدانی القیه در ادات و غیر آن معنی راست و بی عیب و پاکیزه است **سروش**
 یا **سروش** فارسی پرنده است سپید دم دراز تول خورد بتاریش صوه و هند مخلوله هند
سروش بکترین فارسی تخت که پادشاهان بران نشینند **سروش** بالفتح با عین معجمه ساکن
 آمده و موجود **سروش** بالضم یکم فرخ دوم بار و ساکن پیش از نون غار پشت که آنرا
 خنقد گویند **سروش** یا **سروش** از خال بود و در مجول را نیز خالنه بدین میگویند این معجمه
 از شخ محمد خوری است و آنرا خالنه بدین میگویند که در زره آگینه و کل آنرا میازند
 این نیز هم از ایشان جماع است **سروش** بالفتح با فا ساکن آنچه کسی را در شهری قرض باشد
 و در شهری دیگر بستاند هندی نامت **سروش** بالضم با و دال هندی و بالضم حلقه
 ازین و سیمین و آخنی و امثال که در گوش نهند و هر چه سوراخ کرده بود از او وارد
 و بسد و خزان و نیز خشی است از میان بغایت ستر منعی اخیر از شرفامه است

و آنرا ترفیذ گویند و آب آنرا اصطلاح **سورج** یا **سورج** مسموم می گویند که غازیان از صندل خوش
نویسند که آنرا دهند **سورج** گرم کندم خوارک **سورج** باضم سورج بن و سورج دست
کدافی الشرفنامه و در زفا گویند سورج آلت و در فرهنگ هفت بخش یعنی سورج
فرج زن آورده است و در فرهنگ فواس یعنی سورج کون است و در ادوات است
سورج آلت دست **سورج** همان سر و لبه یعنی تخت **سورج** یعنی تخت شتابنده چون
سلاطین کسی را مبارعت نامزد میکنند در راه بر سر است سوار میشوند تا آب
برسد و دو اسپه هم آمده است **سورج** طول و عرض و عمق جهان کدافی اصطلاح الشرا
و در اصطلاح ساکنان شریعت و طریقت و حقیقت است **سورج** فال و لام فالتی
جانیستی معنای در چنانچه اند تعریب سبلی بکبر تن بالام مشد و منوع کدافی اقیه
سیاه چهره و **سیاه چهره** کلاهها یا با و موقوف و جیم فارسی اگر رنگش سبزی زند کدافی الشرفنامه
و در زفا گویند سیاه چهره و سیاه چهره کلاهها یا جیم فارسی منوع سیاه و ام
یعنی اگر رنگ سیاه دارد **سیاه چهره** یا با و موقوف بنده چانه و خانه نامبارک سیاه خانه
نیز آمده است **سیاه چهره** یا با و موقوف بخیل در شرفنامه یعنی سفید تر است و در فیه یعنی
بدبخت است سیاه چهره نیز درین لغت است **سیاه چهره** ای طاقت ده و آرایش ده
کدافی اصطلاح الشرا و در شرفنامه مذکور است یعنی خلافت ده **سیاه چهره** یا با و موقوف
فارسی مسموم و چهارم مجله جانوری خر و که تبارش صحره خوانند **سیاه چهره** یا با و موقوف
از خوردنی که از شیر و جغز است ترکیب کنند کدافی اقیه **سیاه چهره** یا با و موقوف
مربع برک و کرد و متفرق کدافی زفا گویند **سیاه چهره** یا با و موقوف و طالع نحس و زحل **سیاه چهره**
یا با و موقوف سپان و در نسخه ادوات یا با و موقوف است اما در سان الشرا با و موقوف

بروزن حیلۀ شاید آن کاف خطای کاتب است **سیاه چهره** یا با و موقوف را تفسیر سیاه کرد
بدین که هر دو سبب کرمی کوش اندا کرم سیاه در کوش با نازند ظاهر گردد و
بعضا کدافی و در زدن کوش باطن کرد و در **سیاه چهره** یا با و موقوف **فصل فی الزکی سیه** ایکنه
موضوعه و تحقیق باب الیاد فصل فی العربی ساری جامه است تنگ **سار** است
کنده **سار** عاز **سار** معروف است یعنی آنگاه آب و شراب خوراند **سار** نام مردی که بود
نام او موسی بن طغر کا و در ساخته و درون او خاک بای اسپ جبریل علیه السلام
که در زرق فرعون یافته بود انداخته آن کا و مانک کرد و بعد نه شبط کوه ساله
پرستیدند چون موسی علیه السلام از میعاد آمد دید قوم برگشته یا رون را علیه السلام
بسیار عقاب کرده آخر سامی را دعا و بد کرد و در اندام او آتش غایتی چون نزدیک مردن
آمدی لاساس کویان میگفتی **سار** نام سوره فاتحه **سار** جوان مرد **سار** معروف
کدافی التاج **سار** آن زمان است که آلت جرمین می بندند و بازنی دیگر فراهم می
چنانچه درخت خرچک کدشت **سار** ای سلاح دانه **سار** شله **سار** بزرگی فروش **سار**
یا با و موقوف یعنی فرودین و در شرفنامه یعنی دیک آهنی که بندش گراهی نامند و
و بر غیران از آن کل هم میباش **سار** هم نام سوتی یا زاری **سار** از زمان زمان است
و در شرفنامه است معنوی عرب **سار** خراش است سفید و نیز یعنی پادشاهی **سار** فصل
فی الفارسی **سار** یا با و موقوف کلاهها یا کاف فارسی قوچ برک و آوند شراب آنرا
سازند گویند **سار** یا با و موقوف **سار** یا با و موقوف **سار** یا با و موقوف همان سازند و نیز نام
مقامی است **سار** یا با و موقوف کلاهها یا با و موقوف و اول یا با و موقوف فارسی و اول
در زنج و در طبع و در کار **سار** یا با و موقوف کلاهها یا با و موقوف **سار** یا با و موقوف سال نسبی و اول نسبی

سناکی بزرگده نام درختی است
که بر کهار او نیست طبل بود و نه

سید

[illegible]

بعضه حور حیدر

شهابی پست یعنی شهاب که بیاد و شهابی بخند و در شرح مخزن شهابی معنی اخلاقی و
خصایل است و فیه ما فیه **تسلیمیت** و **تسلیمیت** کلاهها بالفتح مخفی است با و تنگن که
هندش مبتنی نامند **شربت** بالضم سرخاب **شربت** با و او فارسی و را و موقوف بخت
شربت بوزن خوشه نمون و علاج و دفع یکم و کسر دوم بر آن کسکی و در آن
بیک معنی بهر دو موط الصبح کرده است بیاد فارسی نیز گویند **شسته** یعنی همان وجه
که صفت یاوشاهی دارد که انی المواید اول شسته و حدت حضرت رسالت است صلی
تعالی علیه و سلم هر چه این تا در فارسی ظاهر شود هم درین باب آورده شد **باب**
الفصل فی العربی شرب یعنی شرب و حکایت **شربت** بالکسر نام غیر است
او صاحب غزلت بود و معارض را ندانست او است نقل است که منبر جبرئیل علیه السلام
برو معارض آورد و گفت هر که بتو وصل کند این معارض چند نوی از سر او بری و شربت
بخت عبری هبته الله است **باب** **الفصل فی العربی شرب** معرب شاه تره
که انی التاج در قفیه میگوید هندش تره بره گویند و در زکامو است شاه تره با درج
بوده را گویند که هندش بری نامند و بری را شاه بره هم نیز گویند و در بعضی طبها
شاه تره آنگه هندش دونه و مرو گویند **شرب** یعنی شربند عیب و راه کاه کشان
که انی التاج و در شرفنامه میگوید عیب و خیمه **شرب** بالکسر معروف یعنی نام باری
که وضع طبع است و عیب جنگ است و اول اول حیوانات منده بود و فارسیان نیز
تین میخوانند **شرب** معرب سنگه که انی بعضی الطب در ادوات یعنی زمین بخت برکوه
و فنی باره کوه است اما در لسان الثور برین معنی شرب یا خا و مجید است **فصل فی الفارسی**
شرب خرب است مانند جرم لفظها مقدار عدس دارد و آنرا طین نیز گویند که انی الفقیه

شاه شربت

شاه شربت **شرب** آفتاب **شرب** بالفتح کوکب کلین که بتاریش خزان نامند و
این در زکامو است اما در فرهنگها و دیگر باجم فارسی صحیح است و در لسان الثور
شربک و درین درم است **شرب** بالکسر نوعی از علت و میدکی که هندش منده
نامند و بنشین که که برابر دارند و چین روی و اندام هندش جیدری نامند **شرب**
زمین بخت برکوه و فنی باره کوه که انی الادوات اما در لسان الثور برین معنی **شرب**
بروزن بخت است و در بعضی طب است **شرب** یعنی سنگه **شرب** بالکسر باره و موقوف
شرب بالکسر کبای است که هندوی چته گویند که انی طب حقایق الاشیاء معلوم
نیت این لغت عربی است یا عجی **شرب** روضن تازه کج که انی بعضی الطب **باب**
الفصل فی العربی شرب یعنی شرب مردم **شرب** یعنی شرب و **شرب** یعنی شرب
بالفتح کشان و بیان کردن **شرب** بالضم و فتح دوم نام مردی **شرب** در منبر ترکی را گویند
که انی الفقه **فصل فی الفارسی شرب** **شرب** آفتاب **باب** **الفصل فی العربی**
شرب یعنی شرب که نیک بلند **شرب** بالفتح و **شرب** جمع آن و در اصطلاح
شرب است که صاحب تریعت و طریقت و حقیقت باشد **فصل فی الفارسی شرب**
معروف و معروف جانوران و نیز نام بیاده و زرد و نیز خشی از زیاده که کلاب آنخته
استمال کنند و شرب عدنی بغایت خوب میباشد و این را هر چه اکثر در حقه شرب کرده
می آرند نام این هم شرب اخاد و قبل شرب نام آن جانور است که از آن این زیاده
میشود و در قفیه است شرب بر کاله است از خوب که در غارت خرج میشود **شرب**
ای کریم بسیار که انی الفقه **شرب** یعنی شرب که انی کونا کون **شرب** یعنی باره باره
و کونا کون **شرب** نام غله است و آنرا خرد و دارد چون کال هندش سانه

کدافی الشرفیانه و در سان الشرفیانه کور است تا کار وزن تا مار و بلقی با باله
 شین وزن یکبار همان یکبار و در ادات است اجوت بر اندازد کار دادن
 بلکه نه دادن و آنرا شیکار نیز گویند و در قیه است شاکار با کاف فارسی و شکار
 بیا و نیز فارسی غزو از موندنه کار اندک دادن یا بکلی ندادن و نزد کار کشیدن
 یعنی یکبار **شاور** بر وزن کازرو **شاور** با شجاع بر وزن ساطور آنکه میان شق
 و منقوق میانجی بود و بنجام بر یکدیگر رساند **شاور** وزن کا و سر و لایق است
 بر کنار لب آب ماوراء النهر و آنجا میان ریگی است و ران بران همه کار
 ساکن اند و پیشتر جولا هه اند و همه مردمان باشند اند **شاور** اسیرک بنارش
 اکلیل الکک نامند **شاور** آفتاب و **شاور** مثل **شاور** و **شاور** با و متوقفا
 دوی که بی همتا بود بنارش و در قییم نامند **شبانور** و **شبانور** با باد دوم
 فارسی جانور است پرنده که بر ندارد و بر وزن نه بنید و در شب پروان آید و
 شیرک نیز گویند شش تازی خفاش خوانند **شبانور** و **شبانور** کلاهها بالقص
 و با دوم فارسی میشود و مخفف هم آمده است فارسیان امیر المومنین حسن
 و حسین را رضی الله عنهما گویند **شبانور** با کاف فارسی باید او که بنارش صبح
 خوانند و پیش از صبح که آنرا سحر گویند و در رساله النصیر مرقوم است که **شبانور**
 گویند **شبانور** وزن تنور نوعی از امیر علیخانه پادشاهان که در وقت باری
 بخوانند و شکر نیز گویند کذا الادوات و در قیه است بوق و قبل مهره ترسان
 یکی از سازهاست **شبانور** وزن جبر نول صغر کدافی الفیه **شبانور** یعنی صبر کدافی
شبانور یعنی شکار و بقیعین همان استر یعنی کا و **شبانور** درختی است خورد

قاردار

قاردار بندش جواسه نامند **شبانور** مثل **شبانور** یعنی مرغ **شبانور** با کسر که
 رنگه زان و کار زان یکبار بر بند بندش ساجی نامند **شبانور** یا الفیم زمینی که در کثرت
 و زراعت باز کرده باشند و منی ترکیب رفت یا کدافی الشرفیانه اقول منی
 شد یا گردن شکافتن زمین از بسیار ویرا بر ساختن خاک است **شبانور**
شبانور نام شربتی است **شبانور** و **شبانور** آب و شهد و شرابی بخار **شبانور** با کسر
 آفتاب کدافی الفیه **شبانور** با میم توقف شمرنده **شبانور** یعنی شش ستاره و رای
 آفتاب **شبانور** باضم نام شهری که جامه شتری منسوب بدوست **شبانور** با فتح
 مردار خانه که مهره دران یکبار باشد و این نوع در نزد فارسی و هندوی اکثر بود
 و معروف **شبانور** دران **شبانور** یعنی شکر و کلکی که از کثرت کار در دست و پا
 می افتد بندش که نامند **شبانور** و **شبانور** کدافی الشرفیانه **شبانور** با کسر صید **شبانور**
شبانور با کاف دوم فارسی مضموم کلیدند **شبانور** یعنی معروف و نام دقاف
 سیاهانی که بر غم شیرین خسرو او را در جاله خویش آورده قصه است که شکر بخوبی
 و در سازی طاق بود و با کسی جفت نمیشد خسرو کرت اول که در سیاهان رفت
 با او هم گاه شده چون کس خواست که بر شکر نشیند شکر بر یک از و دان
 بر چند سیاهانه بر خاست چنی را فدای خود ساخت او بمستی دانست که همین
 با شکر باخت چون دف خورشید از جبهه فلک بر آید آن ناهید پر شید از دور
 در آمد گفت ترا خراجت بخیر است ملازمت سیر در خور است رفت یکسال
 مواظبت کرد سال دیگر باز سیاهان آمد خواست چون مورد بشکر صید خویش
 صید او را طلبم ساخت دهان نزد دعا باخت چون خسرو خاور از دعا

زهره سر بر کشید و وزیر رسید کاهی چنین درین چنین بلیلی بر سید گفت آری
بار سال لیکن او خبر داشت بر وزیر گفت خرده دیگران می چنین عیب خویش نمی
او گفت عیب من چیست گفت تن بهر کس دادن چه خوبست او گفت کسی
ازین باغ نمانگفته تا غایت کلی نخیده بلکه آسیب صبا هم برین نخیده پس بسته
تر سیده است چون خبر داین معنی بخشن کرد آن در نمانفته را در عهد خود در
آورد و وزیر زبور سیاه بزرگ که بر کل نشیند و غنمش گزیند هندیش هوز را
نامند و آن شش پای دارد کدانی القنیه و بکسر یکم و فتح دوم امر شکر دان
و فاعل آن **شکرنا** درختی است که خارها بسیار دارد و میوه کرد و سرخ و ذرا
چون انجیر بود تبارش خرد گویند کدانی زفا گویند **شکرنا** یعنی تخت کرسنه **شکر**
بافهم معروف و در ادوات تفسیر ندارد کرده است **شکرنا** و آفتاب و روز
و روشنی آن **شمر** بفتح شین حوض خورد و نیز آنچه بر سر شیر بسته شود هندیش
گویند و نور آّب که بر زمین باد افتد آنرا نیز شمر گویند یعنی شکر آب کدانی القنیه
و در ادوات بمعنی انگیر و آبدان نیز است **شمر** یا بکسر درختی میان به بالاحت
چوب که پسته و ران ازان دسته آلات سازند و در زفا گویند باین معنی
نیز آمده است **شمشیر** یا یاو فارسی آن تیغ که یکطرف پشت دارد و طرف دوم
تیزی و نیز بمعنی روشنائی صبح و آفتاب و جز آن آید و نیز مرکب بمعنی دهم
شکر یا کاف فارسی نام سر شگری است **شکر** یا بکسر آن سوی که در آن
کسی نه ایستد و در غایت غرابی بود و آهشنا و آهشنا گردن **شکر** یا کاف فارسی
شکر آهشنا کننده و آهشنا و **شکر** یا بفتح یا کاف فارسی یا در یه خیمه **شکر** غوغا

انچه مزه دارد و چنانچه آب شور و کک شور **شکر** یا او فارسی نام شهری منسوب
بجائیه ششتری **ششیر** یا سیوم فارسی معروف **شهر** معرب جامع **شهر** نام شهری نزد بابل
که دانی الاصل **شهر** یا سیوم معروف پادشاه روزگار که بعضی خویش بزرگترین باطنیان
بود **شهر** یا بفتح یا یاو فارسی مدت ماندن آفتاب در برج سنبله و چهارم روز ارم
شهر یا بفتح همان شاهوار مذکور **شهر** یا بکسر زمین زراعت بکار آهین **شکر** یا بفتح
یا بفتح یا سیوم فارسی شهر مذکور **شهر** یا بفتح بهرام کور **شهر** یا بفتح اسد **شهر** یا بفتح
شکر یا بکاف فارسی همان شاکار مذکور داین اصلی نیست بلکه المات القنیه
باب الزوا **فصل** فی العلوی **شونیر** سیاه دانه **شیر** از معروف کدانی التاج
و در شیر فامه میگوید نام شهری معروف از پارس زمین از بندگی شیخ واحدی محض
که شیر از را عمر ولایت نیز گویند و عمر ولایت نام پادشاهی است که آبادان کرده است
و بمعنی کج تازیست و آن ناخوشی است که از شیر سازندش و در ادوات مذکور است
شیر از آن شیر که بر دوق دو شند و بهندوی گرجا گویند و شهری که تخنگاه ملک فارس
و آبادان کرده سلیمان است علیه السلام شیر ساز نام داشته بود زمین را ساقط
کرده بودند از کثرت استعمال شیر از شد **فصل** فی الفارسی **شاه** یا یاو و فو
بار سید **شاه** یا بفتح آفتاب **شاهی** و **شهر** یا بفتح آفتاب دو سه بار ملاقی شو
شهر یا بفتح یا یاو فارسی نام سپ شیرین که معشوقه خرو بود و در خبر شیرین گویند
کلکون و شیرین زاده مادمان دختی بوده اند که در دشت رملکه بود و هم در آن
ایسی سنگین بود چون حاجت گشتی شدی آن مادمان برین ایسی سنگین آمده جفتی
خوردی قدرت الله تعالی آن ماده بار گرفت و تاج ماد پر شدی بچ ایسی دیگر

ونبالگان نمی یافتی **ششم** کبابی است که از پنج آن چهار سازند کدانی انشراح
 و در ادوات برین معنی باراد مملکت است **ششم** یعنی دورنگ **ششم** اندازد و بار و غلوه
 اندازد که سه غلوه یک است و دو سه دیگر بدست دیگر باندازد و بستاند و هیچ یکی
 بر زمین نه افتد و نیز ماه چهاردهم را گویند بدین که زودش برج شنبی در عرصه
 سپهر مبارک و غلوه را انجم کوی اندازد **ششم** بیان اقل مدت و آن مدت
 آسمان و زمین و آنچه درون آن است **شکر بر کریم** شادی کدانی اقلید و در شرف
 یعنی شمار است **شکر** بانه با کاف فارسی موقوف و قبل یا نیز فارسی سندی
 با و او فارسی خراس و زمین که سبب زراعت پاک کرده و بخت رانده باشند و
 نام دارویی کدانی زفاگو یا **شومیز** نوبن و معنی شوزیز مذکور غیر معنی اخیر اما در
 انشراح کور است وزن ثنوی نیز معنی خراس فقط و در ادوات با و او فارسی معنی دوم
 فقط و بانه معنی اول و در فرهنگ قواس است ثنوی نیز شد یا بدین شوزیز **شهر**
 نام شهر است کدانی اقلید و در اصطلاح الشعرا باراد مملکت است و الله اعلم بالصواب
شهر یا بانه باراد موقوف نام خا هر دو هم بشید که اول درجه خفاک بود
 چون خریدون خفاک را گشت شهر باز و از نو از خا هر دو هم بشید و در خفاک
 بجهاله خویش در آورد **ششم** در کبر دوم حضرت رسالت صلی الله تعالی علیه
 سلم و رستم و هر که پادشاه ولایت سیستان باشد و بمعنی آفتاب هم آید
 و در اصطلاح الشعرا بمعنی دل نیز است و بدین سن آدم علیه السلام را
 نیم روز گویند بدین که در بخت پادشاهی نیم روز او را بوده است و آن
 مقدار یا صد سال دنیا خواهد بود اما حضرت رسالت محمد مصطفی صلی الله

علیه و سلم

علیه و سلم را که ششم روز میگویند مگر آنکه گویند هر چه آفتاب را ششم روز میگویند
 بدین معنی بر وجه استعارت اگر اطلاق کنند بر حضرت مصطفی درست است باز که
 او آفتاب عالم ارواح است برینکه هر چه آفتاب طهور از نور او علیه السلام کدانی
 خانه ستارگان منس اندازد و آفتاب **شیر** اندازد موقوف بر سیستان کدانی
 زفاگو یا و بایاد فارسی اندازند شیر و امر آن **شیر** نام درختی است **شیر** همان
 ثنوی نیز **باب** البین **فصل** فی العربی **شمس** آفتاب و فلاحه **شمس** اسپ که گو
 بر تن تر از دیگر و بمعنی کبر نیز آید **فصل** فی الفارسی **شمس** کسایت ازین است
باب البین **فصل** فی الفارسی **شما** شاد باش **شما** در بخت آسمان
 دنیا و روز و آفتاب **شما** یا با و موقوف یعنی خورشید کدانی انشراح **ششم**
 سوم و چهارم فارسی یعنی جامه خواب کدانی انشراح **شمش** بانه با سکون دل
 از جای فروز خریدن و لغزیدن و پوستین و جامه کس **شمش** بانه نوعی از سنگه که
 با بدل هر ساند هندش بجهت نامند و نیز سیستان است **شمش** بانه با سکون
 دوم آن بی که مداف نه را بدان کرد و از آتش نیز گویند و نیز شام درخت
 و برین معنی یکم و فتح دوم و قبل بضم دوم نیز است **شمش** نام مردی **شمش** نام
 مبارزی توراتی که بر دست قارن بن کاوه آشکر گشته و نیز برابر از اسباب
 سیلوانی و دیگر هم **شمش** نام داشت در آنچه سیاهوش سر لشکر ایران شده بود
شمش همان شمش بمعنی اول **شمش** نیز است خورستان زمین **شمش** یا با و
 و او فارسی نام مبارک کیکاوس که پدر او را کودرت نام بود و برادرش کیو **باب**
الفصل فی العربی **شمس** کالدین **باب** الفضا **فصل** فی العربی **شمس**

معلوم نیست ام میگویند

شمش
 کسر اول و یا فارسی جانوست شمش
 گویند که شمش را از زمره نیکو و دوسو را
 باقی نهند و کسی که شب رنج و کشتی
 شفا نابد چو شمش و بضم اول و ثانی
 و بفتح اول و ضم ثانی هم آمده است
 بران

خراطین گدازی **باب الفیه** الطاء **فصل فی العربی** **باصم** ماه اخون را
 و این باغت روی است در صحاح باس مهله افورده است **شروط** معروف و نشان
شطر که گشت که تخت بر آید و نمایی که گرد بر گرد درخت رسته باشد و آبجوی
 درود **شطر** جو رو تجا و زاندره و زیادتی **شطر** بختی جامه است بود کنانی
باب العین **فصل فی العربی** **خارج** راه بزرگ و نیز برقی آتالی و حضرت رسالت
 اطلاق کرده میشود بر یک صاحب شریعت **شطر** که سندی که بر آید می برود
 و پستی که در گشت بچه باشد و یکدیگر پیش می رود و یکی از آنها مصطفی است
 فردا در قیامت آستان او پس او بچه چکان کو خند خواهند رفت و بنام
 از بنی مطلب بن عبد مناف اندوهم ارشاد است ابو عبد الله محمد بن ادریس
 انفعی صاحب مذہب رحمۃ اللہ علیہ **شطر** سیری **شطر** دلیر **شطر** راه دین
شطر و شناسی آفتاب **شطر** شفاعت خواهند و شفعه خواهند و شفاعت کر
شطر معروف و در بعضی فرنگ تغییر بموم کرده است و آن غیر مسلم است زیرا به
 شمع عبارت از مجموع است موم و آنی که قایم است بدان موم و دیگر شمع محسوس
 بموم نیست بلکه از آن اس و روی هم راست میکنند و او را شامخ یا شمع درخت
 میشود و در هر شامخی چراغی می افروزند و یک شعله بزرگ در میان میسوزند بخت
 زیبا بنماید و این رویت ما افروخته را هم شمع می نامند مجازاتی الحقیقه شمع
 آنست که از آن روشنائی حاصل شود **شطر** زشت **شطر** درخت بان **باب**
 العین **فصل فی العربی** **شطر** باصم یا سوم فارسی کو هر است **شطر** **شطر**
 نام جانور است آتش خوار که پر دارد و پایش چون پای **شطر** باصم و قبل

باصم

باصم مردن کا که بدان جنگ کند **شطر** یعنی محال چه مرغان شیر ندارند **باب**
 الفاء **فصل فی العربی** **شطر** بختی بختی و در بین بلند و کوتا کنانی الفاح
 و در شرفا مر است بختی بختی که پیش در بود و باصم جمع شرف یعنی کنگره است و
 در فرنگ علی نیکی است شرف بختی بختی که بالا و در نند **شطر** بزرگوار و
 در حرب سید را شریف میگویند و درین ولایت شریف آنرا میگویند که مادر
 آل تول باشد و پدرش بنده رسول باشد **شطر** باصم آنچه صافی خوب باشد و در آن
 چرخ که درت نبود و عکس پذیر بود و نیز آوندی که از طرف چین می آید جلا خوب
 دارد آنچه اکنون باشد آن شفاف اصلی است و آنچه سفیدی باشد آنرا چینی می نامند
 میگویند مایه آنرا که خیر میکند اگر بدر یکند پیر را کاری آید و آن آوند را شفاف
 میگویند **شطر** معرب شکر **فصل فی العربی** **شطر** بختی که بداد و تر کرده
 بر چشمان نهند و رفع رمد را **شطر** بختی جامه است از طرف فرود دست می آید
 شفت **شطر** شش سستاره و ای آفتاب **شطر** شش جیت **شطر** بوزن و
 معنی شب در زفاکو یا میگوید که با بارانیا بل کرده اند **شطر** شخ درخت کز و
 رخ درخت و آنرا شقیف نیز گویند **شطر** رخنه دراز و این یعنی بد را و بریده **شطر**
 بالکر باکاف فارسی معوض زیبا و بزرگ و با شکوه از مردم و کار و امثال آن کنانی
 الادوات و غیره در زفاکو یا مذکور است **شطر** بالکر باکاف فارسی با لطافت
 نیز معنی شکفت آید و در قیه یعنی خوش هم آمده است **شطر** وزن خندق و هل و
 دامه و طبل **شطر** باصم یا سوم فارسی کو هر است **شطر** **شطر** **شطر**
 نامند **باب** الفاء **فصل فی العربی** **شطر** آفتاب و باد **شطر**

و در ادوات ششگوشه باد و مرقوم است **ششگوشه** وزن ششگوشه کدافی الفیه **ششگوشه**
 برنده است سرخ و گویند مرغی است که زمان رنگ مکرر داند تبارش ابو برش
 خوانند **ششگوشه** باد و مرقوم فارسی و سوم موقوف ای اشک غم زدگان کدافی الفیه
 و قبل یعنی ناخوش غم زدگان اشک است و معنی ترکیب اشکی که به جو شود است
ششگوشه باضم همان ششگوشه مذکور **ششگوشه** باضم مادیه دوک **ششگوشه** با و او فارسی
 است نیز و در زفاگو یا معنی کرده دوک است **ششگوشه** الفیه و نیز کنایت از لذت
 جماع کدافی الفیه و قبل ششگوشه عبارت از محل جماع و لذت و قاع است **ششگوشه**
شیر و زرد فلک نام مرغ **شیر و زرد فلک** با و دوم و چهارم فارسی و سوم موقوف برنده در
 که آنرا و رکاک نیز گویند **ششگوشه** با لکسر بزرگ یعنی عکله و در فرنگ نامه است **ششگوشه** است
 کدافی زفاگو باد و در ادوات بهر دو معنی آمده است **باب** الکاف **فصل** فی الکاف
ششگوشه مثلاً چون بر کسی از ان کسی خبری دادنی است یا از ان کسی کسی بر خبری
 سنده است و از و نمی یابد پس آن داین یا آن مظلوم از ان آن بدیون و یا
 از ان ظالم و یا از قبل ایشان از ان کسی دیگر خبری میگیرند تا ایشان از ان ایشان
 هر چه سنده اند باز دهند مثل این را ششگوشه میگویند هندش کا و نده خوانند
 کدافی الفیه **ششگوشه** با لام موقوف کروگان و انسلم کردن کدافی القواسی **ششگوشه** بهم
 موقوف سیاه و ام **ششگوشه** شب **ششگوشه** با فتح شب و شبگاه و نیز ستاره
 شب کش تبارش شعری خوانند **ششگوشه** فلک **ششگوشه** نام سپید و سیاه
 نیز سیاه و در زفاگو یا است اسب سیاه و نام کلی است در میان خود روی
 سیاه و ام بوی ندارد **ششگوشه** با لکسر استخوان **ششگوشه** با و چهارم و هفتم فارسی

بیمه است

بیمه است و حتی که آنرا شیر کا و نیز گویند عرب زرافه نامند **ششگوشه** با لکسر
 فارسی شیر **ششگوشه** با لکسر **ششگوشه** با لکسر زهر و قبل خبر و تلخ در فیه از صانع نعل میکند
 که ششگوشه بقیان کیاهی است که برگ وی بین بود تبارش قطف گویند **ششگوشه**
 ای شش جبات و دنیا نیز **ششگوشه** با لکسر نفع یکم و سکون فایات و موقوف بار درخت
 مانند شفا گویند سرخ و سپید بود در زفاگو یا معنی خجالت است **ششگوشه** با لکسر
 تخمه آهن که در ان سوراخها مختلف کشاده و با یک بسیار بود تا در و آهن
 و امثال آن در کشند تا در و را هموار کرد و شنا خوار و کمان نداف میگویند
 او کدافی الشرفا ماما در ادوات میگوید نداف و کمان او **ششگوشه** او **ششگوشه**
 لب محبوب **ششگوشه** با لکسر خنی است از شکر ناه صاف که از ان بر کاه و در و بین
 بند تبارش خبر خوانند **ششگوشه** با لکسر بیکان ای قاصدان چون البناد و شبها
 میچند بر بنطی که پاشته بای ایشان تا سرین میرسد **ششگوشه** با لکسر درخت
 سرو و در و راه زن و مکاره که خوب و خوش کدافی الادوات و در فیه
 از لغات شاهنامه یعنی ساز و نواز قل میکند **ششگوشه** با لکسر تاب **باب** اللام
فصل فی اللام **ششگوشه** با لکسر اطمین **ششگوشه** با لکسر کیاهی که با نوح از زمین بر آید سرخ
 بود بسیار و نند **ششگوشه** کار **ششگوشه** با لکسر جانوری و حتی که آنرا ششگوشه
 نیز گویند و نام برادر رستم که بجای رستم را در کابل کشته و آنرا ششگوشه گویند
ششگوشه با لکسر مانند ششگوشه با لکسر رستم **ششگوشه** با لکسر باد دست رستم کدا
 فی التاج و با لکسر دست چپ **ششگوشه** با لکسر اخلاق **ششگوشه** با لکسر از بوی دلی مردم
 مست گردد **ششگوشه** نام ماهی که بود در خزان آید **ششگوشه** با لکسر یعنی رابعه عدویه

شفا

از آن زهر خدای بخورم تا یکبارگی خلاص یابم پس قدحی برداشت و بخوردی
 بطوریهیوست قدحی دیگر بکار بردی و اینترازی در خود بدید پس بخورد چند
 نجواب زرقه بود یک شب باز در خواب رفت چون بیدار شد از آن زهرت
 خلاص گشت و آن حال با حشمتی بفرمود چندی آنرا شاه دار و نام نهاد و در
 اعراف و علل بکارید **دشاه** بودی از آگوست بزرگ میت و سپید رنگ که فی
شبهه یعنی عیار و دزد و در اصطلاح الشرا یعنی عاشق و شب بیدار و سنگ
 نیز گفته **شبهه** با کاف فارسی زرافه **شاه** نام میوه است و کنایت از بوسه
 نیز کرده اند **شبهه** با را و موقوف نام عورتی **شبهه** همان تشنگی مذکور که فی الاث
 و در شرفا می بینی نه و در باب چهارم است معنی اخیر فعل از لسان الشرا است
 لیکن در نسخ کاتب معنی مذکور تشنگی و تشنگی است اما نشیونیت **باب**
السادس فی العری نشان و حال و سیاهی است میان ماه و سویی
 دست چپ و در جاهلیت هر قافله که از دست چپ می آمدی آنرا منجوس میخواندند
 هم بدین هر کاری که تنگ نباشد گویند درین شامت است یعنی مردمان آنرا نوم
 بند نباشند اند **شاید** آفرینش و آلودگی و احتمال در محل اشتباه است که اشتباه
 از آفرینش کرد و دیگر است **شبهه** دلم **شبهه** بانضم معروف اسم است از اشتباه **شبهه**
 مانند **شبهه** درخت **شبهه** یعنی کروی که شهر را نگاه دارند اما فارسیان بگویند
 حال استعمال کرده اند **شبهه** بلکه و التشدید یعنی و کرسنگی و دل آلودی **شبهه** یعنی
 و تشدید با نام حوضی که کرد بر کرد و درخت خرما باشد که فی القنیه و در تاج است
 شربت میخاکه کرد و بر کرد درخت از بهر آب را و بانضم یک خوردن آب و جوآن

و در عرف شربت شکر در آب که اخته و نیز خسی از شراست **شبهه** بانضم شنیانی و
 علامت و باد را که شرط میگویند بدین که علامت دور شدن طوفان در وان
 شدن مجازست زیرا چه در دریای چون ابر متراکم میشود از دریای شور بر می آید و زلزله
 می افتد مجاز در عرض تلف میگرد و این حالت را طوفان می نامند عبده چون
 با وی میخیزد و آن ابر را نیز طوفان دور میشود عبده مجاز روان میشود این باد را
 باد شرط می نامند در شرفا میگوید شرط بانضم از امر شهاب الدین مکه میخیزد
 که باد موافق را گویند **شبهه** بلکه انباری یعنی حصص که فی الاث و در صراح
 یعنی از آنکه شربت **شبهه** راه مسلمانان **شبهه** بانضم شاخ برین درخت و پاره از چوبی
 و نیز آنچه از برده شربت خود **شبهه** بانضم باری **شبهه** روشنائی که فی الاث
شبهه همان شبیه **شبهه** بانضم پاره آتش که می باید **شبهه** کار در بزرگ و نیزی **شبهه**
 معروف یعنی حق جوار در زمینی که فروخته میشود **شبهه** مهربانی **شبهه** پاره از بار بار
شبهه در روی و سر **شبهه** بجه **شبهه** شکایت کردن **شبهه** غبت که فی الاث
 و در قیست شد بانضم والتشدید است و بت پرست بانضم والتشدید جاهل و غور
 یعنی جاد که در شرمگاه عورت باشد و دیگر دان و بجای خاک و مله ای که در کو بیاید
 که فی زفا گویند ایضا و در لسان الشرا یعنی مذکور بر وزن جله **شبهه** و وزن علامت
 نام خیره است و در لایت چین که نسبت درخت کبیا **شبهه** یعنی در انجاست که فی
 طب حقایق الاشباه و **شبهه** دست انویه در زفا گویند است یعنی غلوه عطریات یک
 که نسبت دارند **شبهه** کلیم خود که در خود چند و عرف این دیار شرطه و ستار
 که طرف جایگزین دارند **شبهه** شدت قوت و جنگ و نوار که بدان بار راست کنند

کدانی التاج و در طب خاقان الاشبا که در است شو که سید خاوست و در
شو که البضا خوانند و منبت او در کونا و مرغزار باشد و آن دارویی است
شو که باغی از او گویند که در غروب زاید نخوس و شوم بود هر فرزند که بر خضای
آید مادر و پدر را تا شیر شومت خود بچکاند کدانی فرزندک فرخواس و در تاج است
و کم کز دم و نام ستاره که مناسب دارد بدم کز دم و آن یکی از منازل ماه است
و در قیه است و ابی که سیاه بود و دنب هر چهار پای او سید باشد **شو که** خرج
کلاب کدانی زفا کویا **شده** باغی مشهور سیدی **شده** از و **شده** فونی در دستور
بخلاف لون همه تن در اصل لغت اما اکنون معنی کوه متعل شده است مطلق **شده**
با کله باران مردود هر قوی که جمع شوند بر امری **فصل فی الفارسی شاه شاهی**
از دریا و جوی تبارش خلیج و شرم خوانند **شاه که** با دال سو قوف و کاف فارسی سالی
یعنی جابر خواب **شاه** و دارویی است که تبارش شایخ و هندوی سبیر نامند
کدانی القیه و قیما البه **شاه** و دارویی است **شاه** و او فارسی نام ببر و بر که
بعد کشتن پدر و برادران شش ماه ملک رانده پس بجای دارویی یاه زهر خورد و
مرد و آن زهر پیش از آن بدش نهاده بود و بر فخره بسته که دارویی محرب به
شاه آن جامه لعل و تنگ که گروم در چند تا با دکنند و نیز جامه است مخصوص
پوشش اهل هند **شاه** که ادویه در جامه کنند و در قبل یاد بر بچکاند کدانی
شاه و **شاه** که کلابا با جاد و کاف و جیم فارسی سینه بند زنان **شاه**
روشنه **شاه** معروف و فونی از دست از او جلا و نیز خانه زبوران شند
که آنرا زبور خانه نیز گویند و در زفا کویا مذکور است **شاه** کاشانه جند کاف

دین خضوی

دین خضوی معروف و آلت چوبی که در سر کنند **شاه** یا شاه دهر مردی را که کار
نبرد او کند و بر کترین مهره شطرنج در راه بزرگ که عامه خلق در آن بگذرد و داماد
وی را عزیز و بزرگ دارند و نیز شاه نام جامه است که از هند وستان آوردند کدانی
الادات و در زفا کویا مذکور است شاه بزرگ و آشکارا و از نجاست که همانند
جهانمان را با شاه گویند و راه کشاده که بسیار را از او بکشاید و عامه خلق
در آن بگذرند و جامه که از هند وستان آوردند و در زفا مرقوم است و نام جامه
که هند وستان بود **شاه** آنچه از آن شاه بود **شاه** و با سیم موقوف تره شوب
که آنرا تره میوه گویند کدانی زفا کویا مذکور است کیایی است که بر کباش شکافند
و بوی تره دارد و آنرا با درج بوبه نیز گویند و در نسخه طب مذکور است شاه تره
اگر کم شش دونه و مروه نامند و بجه دیگر بجای مروه بهره است **شاه** با سیم
موقوف یعنی خم تنگ کدانی زفا کویا و با سیم موقوف یعنی شادان خانیچه عاشقان
ای طرز عاشقان بدانکه این صیفه برای نسبت است و صیفه یعنی نشیمن نیز میشود
شاه راه و **شاه** که کلابا با سیم موقوف یعنی **شاه** عالم بکوار و صالح
شاه که با عاده او و ظاهر است او دیگران پاوشاه شوند و پاوشاهان او را **شاه**
کنند منقولست که شاهنشاه درای خدای را انگویند اما شواحن اطلاق میکنند بر غیر
خدای نیز خانیچه لفظ خداوند **شاه** همان شاهنده مرقوم **شاه** نام پدر سو داده
زن بکوار و زمین نام و دران **شاه** که نام ولایتی است نزدیک شهر از **شاه**
شاه که کلابا با کاف فارسی آنجا که شب کنند و شب و وقت در آمدن
شاه باغی فارسی و هر چه بران شب که شسته باشند و آنرا سته نیز گویند کدانی

و غیر تا قول این مذهب شب است چنانچه غایب مذهب غایب پس معنی ترکیبی
آن از آن شب بود هر چه باشد خواهد شراب خواهد کباب و خماری را که شب است
همه یک از شب است با لضم هر آنکه گویند آن و بران و امثال آن که آن شبان
نیز گویند کدانی الشرفانه **آن** شب برگ کدانی القیه و در شرفانه بر منجی مایه و طی
شبیه با لضم باسیم فارسی همان شب برگ مذکور **شبانه** با لضم خانه که آنجا است که **شبانه**
با لضم جایگاه گویند آن و قیل با را و مطلق **شبیه** یعنی مهربان است شبانه که بر سنگ
مروارید نظم میدهند در فرنگ مولانا خرقه واس است هندش رتبی نامند و
در ادات مذکور است آن مهره یانی است تبارش هیچ و هند شود نامند **شبانه** با لضم
فارسی شبانه که یعنی آنجا که شب کنند خانه و هر جا که باشد و وقت شب کدانی
شبیه با لضم ای شب بیدار کدانی اصطلاح **شبانه** همان شب برگ که با لضم
با کاف فارسی مضموم یعنی مخالف و متجانس و ترکیب ناموافق **شبانه** که با لضم
دوم و چارم موج در کدانی القیه **شبانه** که با لضم سو سبند کدانی القیه
شبانه با لضم با و مشد و غیر مشد و نیز آمده است آنکه و هر چه شبانه بود **شبانه**
شبانه یعنی محافظ شب روان که از اصحاب شب است خون رنج **شبانه**
آبی انفرود و شبانه که از ارادان باره آنرا تالیه گویند **شبانه** با لضم با لضم کدیده
و غلبه کدانی الادات **شبانه** با و او فارسی نیز در کدانی الادات و غیر تا
اقول این شش از تخویدن است پس بالستی که معنی تخویدن سودی مگر اگر گویند
این حاصل نیست زیرا چه هر چه با لضم کدیده میشود بر مرده میگرد **شبانه** یعنی
بیاله هم آمده است کدانی القیه **شبانه** با لضم دنده است غالب تر از **شبانه**

نام مردی

نام مردی ارمنی سازد لشکر روم **شبانه** یعنی مرض کدانی الادات و در قیه گویند
کیا هست که بپندوی تلی گویند **شبانه** با لضم یعنی مردار خانه و نیز معنی دنیا آید **شبانه**
یعنی داوید در نزد که حرکت میر بایند **شبانه** یعنی آن پوست که از کثرت کار
بردست و پای سیاه و سبز گردد و هندش که نامند و بعین مطلق گویند کدانی
و در قیه مذکور است **شبانه** با لضم و قیل با لضم سرون کا و که بدان جنگ کنند
شبانه با لضم مرغیت بر کثرت از علو از مرش چهار رنگ دارد **شبانه** با لضم
درخت و نیز سلاک بدن **شبانه** با لضم زخمه که مطربان بدان رود تا جنگ در با
و امثال آن **شبانه** با لضم که کدانی القیه اما معنی مشهور آن شق شده است
شبانه با لضم با و او مکور کا و دده و هم بر تنه کنش و در دراکور **شبانه** با لضم
شبانه با لضم بر دران تبارش خوانند **شبانه** با لضم سبزه شکرین که با هو با در فرین
و سرفندیان شکر سیر با با و و یا و فارسی نامند **شبانه** با لضم یعنی خنده شیرین و تبسم
و آن خنده که از خوشی باطن بود **شبانه** با لضم سبب بر آینه **شبانه** با لضم یعنی نوع از
جلو که تبارش ناطف خوانند **شبانه** با لضم بکر یکم و فتح دوم جانوری معروف که بدان
حید کنند **شبانه** با لضم تنگ آمده و شرمند و منکر **شبانه** با لضم یعنی مخفی برگ و کل
دنان بسته که از شخ نبر نرند هندش کوپنی نامند **شبانه** با لضم یعنی چاکر نان و بسیار
خوار و در قیه است یعنی عبد البطن **شبانه** با لضم یعنی تحت کرسنه و بسیار خوار **شبانه**
یعنی تنگناخت سیه و برگرد **شبانه** با لضم عذاب و التی است مجلد را و در ادات
نوعی از علت و در قیه میگویند **شبانه** با لضم یعنی تالیه در تاج آسمی ترجمه بر و
شبانه آورده است و در صراحت معنی بر و یعنی آنچه کف است غم لغطا قول آن **شبانه**

شبانه با لضم فارسی
از طو اجازتین قطع باشد

شبانه با لضم و کل و دان بسته
که از شخ سبز نرند هندش کوپنی
گویند

نیست بلکه یکدیگر است خصم سرکش **شکست** بالکسر که شمشیر فوج که افی التوایی **شکست** بالکسر
 با و او فارسی و قبل بالفح سب پر آمده و لغزیده و افتاده و بیست زده **شکوفه** بالکسر
 با و او فارسی بهیکل با فو ت و مهابت و بزرگی بسیار که بتاریش خشم گویند و نیزه
 خورد و ده بست و بعضی بفتح یکم و سکون دوم یعنی ده خورد **شکوفه** نام کتاب است
 در فحش و دوم کتاب الفیه است **شماله** بالفح شمع و در صفت برنج نیز استعمال کرده
شماله آن قرص منقش که در مساجد و نگارستان راست کند **شمنه** بالفح لوی تاک
 که افی الشرفامه و در ادانت و بفتح عین نیز گویند و قبل ادومی ادومی بوی تاک یعنی
 بوی که در اندام مردم آید **شمنه** بکسر یکم فوج دوم شد و تخفیف نیز آمده است چرب
 سرشبه و جزوات که هندش طامی مانند **شمنه** بالفح همان شمنه مذکور و معنی بویاده
 نیز آمده است **شمنه** کردن در آب و شمشاد و شمشاد است **شمنه** بالفح نام کادی
 که قصه آن در کلیله و دمنه مذکور است **شکل** بفتح یکم و سوم فارسی ریشه دانی و دانه
 انکور و خوشه **شکل** با کاف و او فارسی و رسا **شکل** با کاف فارسی نزه که بتاریش
 نوکر خوانند و در فاکو با مذکور است جامه که زمان شب نهندش و سر کین آن
 و جای خاک و یلندی در کوبیا **شوره** و **شوشه** کلاهها با و او فارسی و اخیر
 معجزه عطسه **شوشه** بالکسر با فون مشد و همان اشبه و شمشیر نیز گویندش **شو** و بالفح
 چل و با و او فارسی خاک مگس که ملک ایران شود و معروف که نفاطان بکار
 بر بندش و در آتش بازی همه کار آید **شوره** یا و او فارسی بریشان و دیوانه مزاج
 و عاشق **شوره** بفتح یکم و کسر سوم و پنجم نام مسجدی است **شوشه** با و او فارسی نیزه
 هر خبری و دین و علامتی که بر سر قبر شمشاد بپای کنند و نیز سلاک زر **شمشاد** کسبه

بالفح بهوش شده و نیزه
 و معنی بویاده نیز آید

بوی شمشاد

یعنی شهادت خلاصه **شعله** آفتاب **شعله** نام پادشاهی که اردشیر بن شرویه را
 بزهر کشت و قابض ملک شد **شده** راه **شده** همان شاه راه **شعله** بالفح کوشی
 که سخت مجرب باشد چون سرسینه و اشمال آن **شسته** همان شمشاد در ادانت
 شمشاد مرقوم است معلوم نیست خطا کتاب است بالفح است **ششک** بفتح شین با کاف
 فارسی تراله که افی القیبه است **ششک** بالکسر سیه مانند کتا بتاریش غاب گویند مزاج سرد
ششک یا و او فارسی نام پیر از سیاب که ششک نام داشت کینه و خواهر زاده او
 بود و نیز نام حکمی که شاکر و سهار بود و بهرام کور را هفت کند هفت رنگ ساخت
شیره از جنده ی کتاب **شیره** آنکس الی چون که بدان حیوات زنند و مسکیر بر آن
 آرند و آنرا شیرینه نیز گویند **شیره** با سیم موقوف **شیره** یا و او فارسی موقوف
 و نیز امیر المومنین علی را گویند **شیره** و **شیره** نوعی از علف است که بتاریش
 سعه گویند در تاج ترجمه سفر درش سرست و پنجه بیماری سرد و خون بر نهفت و شیره
 شیرینه مزاج شیرانه آورده است **شیره** یا و او فارسی نام پیر و نیز
 که آنرا شاره نیز گویند **شیره** یا و او فارسی جوانی مثل چوکی **شیشک** بالکسر است
شیشه با و او فارسی و سیم موقوف دیوانه مزاج و عاشق **شیره** یا و او فارسی موقوف
 یعنی **شیشه** بالکسر آورده است **باب** الیا و **فصل** فی العربی **شاک** که آیه
 وادی **شافعی** امامی معروف صاحب مذهب که نامش محمد بن ادریس و کنیش
 ابو عبد الله منسوب بوی نوشتاف که از پسران مطلب بن عبد مناف است
 و در عاشیه مفصل که راست کرده شیخ برمان الدین صفی است میگوید
 شافعی نام قبیل است **شاک** با سلاط و شکایت کننده **شیر** یا و او تازی یعنی

سالی که دانی الفقه و در تاج یعنی شریعت است **شعر** که بر خراج که آنرا سرخاب گویند
و در زفاکو یا میگوید بر سیاوشان ازین معلوم میشود که سیاوشان سرخاب را گویند
شیر ستاره است معروف که آنرا ستاره کوبند **شی** بدیخت **شوی** بفتح اول
که دوم جزئی جبری و همان که دانی الفقه **شور** بالفهم بالف مقصوره که گاهی یعنی مشوره و
اصحاب شوری عثمان و علی و عبد الرحمن بن عوف و طلحه و زبیر و سعد بن ابی وقاص
و بعضی بالفهم بنویسند بجهت آنکه شورا که معنی شورا است می آید **شی** جزئی **فصل**
فی الفارسی **شادی** خوشی و نیز نام غلامی حرام خوار **شامی** کینه بند زمان که دانی الفقه
شاه یا با و موقوف و واد فارسی غیر **شاه** یعنی آفتاب **شاه** یعنی در آفرینی
که دانی الفقه **شاهی** یا دناهی و شاهستی و نام شاعری از شیراز و جسی از طبرستان که
مخرج بانه سته ترکیب کرده میزند **شبه** بوی بالفهم یا واد فارسی کلی است زرد که
آنرا کاکا و چشمه گویند بناری عوار و غین البقر خوانند که آنرا شب بوی بد آنجمله خوانند
که در شب بوی کند در روز نه **شب** بای یا سوم فارسی که دوم است شب بیدار
شب بکی شب سیاه **شب** در معنی است معروف که بدان شب نه میزند **شب** بکی
و قبل بالفهم نوعی از گونه جانور و پوستین **شتر** یا بالفهم یا جرم فارسی کیایی است
برکش بوی بای شتر است **شعله** بفتح و در سان الشتر است و در کنجی خارکیاه
در سج که معنی آنرا از زفاکو است اما در نسخه طب خارکیاه و سج که است و این
صحیح است زیرا که سج که معنی ندارد و شاید از خطا و کاتب است که سج بکشد
شتر یا بالفهم نام طماغی که بایک یا بیک یا بیک میان مملکتی در زن میزند و بای
لطیف میباشد **شند** یعنی دنیا و نیز جره که آنرا کشش در بود **شش** یعنی از غلاف

شهری

شش یعنی شش یا واد فارسی آواز بای هنگام شش **شش** یعنی گریه شادی
شش یعنی گریه شادی **شش** نام و لایبی است **شش** یا سوم فارسی **شش** نام و لایبی است
شردان **شش** یعنی قرآن مجید و قبل آفتاب و ماهتاب **شش** یا سوم فارسی **شش** نام و لایبی است
در فرق سر کشند و شش کشند و نامند **شش** یا واد فارسی و خاد موقوف و کاف
نیز فارسی بوی که اگر کشش کار سخت و ستر میشود در دست و بای میزند کشش
نامند **شوی** بکترین و قبل بالفهم و الا ان خود که کشش سوی نامند و در فرنگ
فخر که کوه است سوی شیت یعنی سوف **شیر** یا سوم موقوف یا دناهی **شیر**
یعنی شیطان علیه اللعنه **شیر** یا سوم **شیر** یا واد فارسی مایه است بزرگ که
کوشش کشید بود **شیر** و زن نیروی نام مبارز ایرانی که بجنگ سلم و تور برابر
منوچهر بود و همان شیر و یه مرقوم و الله اعلم **کتاب** **الصاد** الصاد الدیک
المتمم فی الزاب یعنی خردس که در خاک مراغبه کند و بحباب اجد نوود عدد **باب**
الالف **فصل** فی العربی **سیا** باد که از پس پشت آید چوری بقبله آری که دانی الفقه
پس ازین معلوم میشود هر که از قبله طرف مشرق باشد یا در شرقی را صبا گویند
هر که طرف مغرب باشد یا در غربی را صبا گویند و همچنین ساکنان جنوب و شمال
اما در شرق فامد میگوید یا و صبا یا در شرقی را گویند و در فرنگ علی نمکی است
بادی که بدان کلی بشکند و در تندر که الاولیاء مذکور است صبا بادی است که
از درختن میخیزد و آن وقت صبح میوزد بادی لطیف و تنگ نسبی خوش دارد
سحر کش دکی **سدا** منزه و جای شنوایی در سر و آواز کوه و کسند و چاه و تنال
آن که بارشوند چون جزئی بلند گویند و آنرا طوفی نیز گویند و در زجاج اسامی دریا

تبدیل یافت آورده است و فارسیان او را لطیف خوب از جنگ و نای دانند
 آن که بر می آید آنرا هم میگویند **سفر** از روی و یکی از اخلاط اربعه و آن علی است
 که از آن خلل و مانع پیدا شود و بمنی حرارت و غصه هم آید **سنگ** نزنک سخت
 که آبی التیاج و نیز ضد که در و منافع از شعاع است **سلا** الش از وختن برای دفع
 سرما از بر عامه و آواری که برای طعام کنند که آبی الشرفامه **سنا** بالفتح یا میم
 سنگ شن و سخت **سوم** یعنی روزه کریم **سنا** قصه است بمن **سبا** بالفتح شرب
فصل فی الفارسی صاحب یعنی تیر که بتاریش عطار و خوانند و او در ملک
 و خانه و برج و در و بسته دارد **سنا** یعنی موسی علیه السلام **سنا** و زبر را گویند
سلیک و آن دو چوب که در وزن میدارند و آن چهار گونه است که آبی
باب الباری **فصل فی الفارسی صاحب** یار و خداوند خدای و وزیر را نیز گویند صاحب
ساجد **فصل فی الفارسی** داود علیه السلام **سطل** **لاب** همان اصطلاب مذکور **سب**
 ترس و تنواری **سلا** وزن جلاب همان اصطلاب این لغت در شاهنامه آمده است
سلب بالضم شوی آن است مرد که از آن لطفه در رحم زن می افتد و میگویند
 همه اندام زن و همه شوی آن بوسیده گردد و مکسب که باز از پیش هم از آن
 خواهد شد و اجزاء متفرقه همه آن خواهد بود است تا اندام تمام خواهد گشت و بالفتح
 جزئی سخت **سلیک** غله و چلیپا و در شرفامه است آن تعلق که از خط محور خط
 استوار بر فلک پیدا آید و در زفا گویند گشتی و زمار که آنرا چلیپا گویند
 و دو چوب که در وزن میدارند و آن چهار گونه است و آنرا صلیب یا
 نیز گویند **سب** ریختن **سوا** دانی و بالضم **سنگ** **سب** نام صحابه **فصل**

فی الفارسی **سج** یعنی سج کاوب **سج** نام شهر است در ولایت شام
 نزدیک بیت لحم که آن نام مقامی است و قریب صفه یعقوب بطرف شرقی است
 که در آن چاه برادران هترویسف را علیه السلام انداخته بودند الیوم انجامد رسه
 ساخته اند و قبر هترویسف و هترویسف در شهر خلیل الرحمن است
 و آنرا بجایگاه طور و زبانه است و قبر هترویسف علیه السلام هم در کوه طور است
سج یعنی ناله که نیم شب بگردد و ندامت برانند که آبی **سوا** **باب** الفار
فصل فی الفارسی صاحب یعنی هترویسف علیه السلام **سنا** زر و سیم و مثل
 آن و بمنی ساکت نیز آید **سنا** بالکسر تی دست و در ویش که آبی الفقه **سنا** نامی
سوت آواز است بالکسر آوازه **فصل فی الفارسی** **سج** صحت صادق **سج** سخت
سج کاوب **باب** البیوم **فصل فی الفارسی** **سنا** یعنی خورشید و خضبان فلک نیز
 گویند شش که آبی الشرفامه اما خضبان فلک برج را گویند زیرا چه او خضوب است
 و بر تیرک سر یک فلک است و صاحب التیاج پادشاه را گویند **سنا** **سنا** **سنا** **سنا**
سج چنگ و این خوب است و بمنی دف عربی **فصل فی الفارسی** **سج** ای
 غالی کن این اسم آنرا که آبی الاصطلاح **باب** الفار **فصل فی الفارسی** **سنا** **سنا**
سج پیش از سفیده دم **سنا** باید او و بمنی غارت نیز آید **سج** بالفتح شرب یا دانی
سج خوب روی **سج** درست **سج** **سج** آن و نام کتابی در لغت که صریح خلاصه است
سراج بالضم خلاصه و نام کتابی در علم لغت خلاصه **سج** **سج** کونک و هرنای که
 بلند باشد و خفاص از هر جزئی **سج** ضد کایت **سج** **سج** **سج** **سج** **سج** **سج** **سج** **سج** **سج** **سج**
باب الفار **فصل فی الفارسی** **سنا** نام پادشاه بمن مبارک و هترویسف **سنا**

آن که گوشت صبح زنده **فصل** در سبب **کتاب** الصادق العبد الهدی
 برفع راسد و بصیرت یعنی هدایتی که برادر و سرخوش را و آواز کند و بحساب ایجاد
 صدق و **باب** الالف **فصل** فی العربی **فصل** جانشگاه فراخ و طعام آن وقت
 و نماز آن وقت را صلوة الضحی **فصل** روستائی **باب** الباء **فصل** فی العربی
فصل سوسمار ضربه کوه بهر خبری و باران سبک و زدن و رفتن و پدید کردن مثل
 دست کسی در مال و بیستن و بفتحین شهادت **فصل** در وزن و درم وزن
باب التاء **فصل** فی العربی **فصل** یکدسته گیاه از هر نوعی **باب** الدال **فصل**
 فی العربی **فصل** نامها و بحد رحمت و غفره که بر هر جوب کردند کذا فی النجاش
 و در نسخه طلب مذکور است ضما و بالکسر هر دارویی که بر سر طلا بکشد **باب** الراء **فصل**
 فی العربی **فصل** زبان چون با نفع مذکور ضما و رافع خوانند و چون تنها ذکر کرده
 شود و ضم خوانند **فصل** در کوزه و جایی تنگ **فصل** نایب و باقی زندگانی و هر زار **فصل**
 اندیشه و جزئی مضمر و در شفا مضمی در وزن و دست **باب** الطاء **فصل** فی العربی
فصل ضما و بضم سیوم آنکه بشما جان نماید که مردم را از او میکشد و همدش کشته اند
فصل و **فصل** با و طین آدمی یعنی کوزه **باب** العين **فصل** فی العربی **فصل** نایب
 و شک بویا **فصل** کفار **فصل** هم بستر **فصل** پستان کا و کوسفند و یقال ماله
 نزع و لا ضرع ای لاشی **فصل** حوک **فصل** استخوان بیلو **باب** الصاد **فصل**
 فی العربی **فصل** بالکسر و جندان و مانند و با نفع سستی **فصل** شست **فصل** مفا
باب القاف **فصل** فی العربی **فصل** ضایق و ضیق با نفع و التشدید و ضیق
 بالکسر تنگ و اخیر یعنی تنگی نیز است **باب** الکاف **فصل** فی العربی **فصل** ضما

خنده

خنده و فی النجاش سستی که از کوه می درخشد بر کسی که باشد **فصل** خنده و در نواح
 یعنی بانک کبی است **فصل** راه پیدا و نام پادشاهی معروف که ظالم بود هزار سال
 کم یک روز بعد عهد جانشید پادشاهی را ند میگویند اول پید را گشت بشوشت آن
 در هر دو کشفش ماری میداشتند طعمه آن ماران منور است و چون منور می باشد
 او را گزندی بد یعنی بسیار آرمی را گشت یک آنکری کاوه نام در صفا نان
 بود چون دو پسر او را گرفتند برای کشتن بعده آن آنکری پوست آنکریان بر سر
 چوبی بست و روان کرد و دیگر خلق انبوه پس او روان شدند بفریدن بپوشند
 فریدون بپا نداشت خلق **فصل** را بر انداخت و آن چرم که کاوه علم ساخته بود
 مرصع گمانیده و آنرا مبارک شمرده سلاطین و دیگر آن علم را برای یمن پیش میبرد
 و عهد خلافت امیر المومنین عمر بن خطاب حراسان فرستاد آن علم را بفتحیت میداد
 و لشکر را قسمت کرده دادند در زقاکو بایست که او را قبیله حمیر بود از انجمن او را
 حمیری نیز گویند **باب** اللام **فصل** فی العربی **فصل** کراه **فصل** برای **فصل**
 کراه و بطلان **باب** المیم **فصل** فی العربی **فصل** تنها و در **فصل** شمر **فصل**
 شمر و در شرفا شمر کننده است **فصل** با نفع شمر **باب** النون **فصل** فی العربی
فصل نمان و دار و پذیرفتا **فصل** در دریش **فصل** کینه **فصل** پذیرفتا
 و بر جای ماندگی **فصل** پذیرفتا **فصل** یکم و کسر دوم بر جای ماند که فی النجاش
 فارسیان این را باز از نجه میخوانند **فصل** بخیل **فصل** و **فصل** کلان **فصل** یکم
 و ضم سوم شاه **فصل** فی الفارسی **فصل** همان **فصل** مذکور **باب** الواو **فصل**
فصل فی العربی **فصل** روستائی **باب** الهاء **فصل** فی العربی **فصل** ضما

فصل برای

از چهار دان که پس نشتر بود و خندان **نکته** بگویم و فتح دوم و قبل دوم و قبل
 پنجمین آنکه بسیار خند و بر مردمان و بضم بگویم و سکون دوم **نکته** بگویم و فتح
 بر آمدن و فی الشرفا منه جاست فرای **نکته** بگویم و فتح **نکته** بگویم و فتح
 زده کرده و کرده تا بر لیسند و مالی که بر بنده و طایفه کند تا بر دخی بدید و الضرب
 الطبیعة و الضروب بالیسف ایضا **نکته** بگویم و فتح **نکته** بگویم و فتح **نکته** بگویم
 بر ایهی **نکته** بگویم و فتح **نکته** بگویم و فتح **نکته** بگویم و فتح **نکته** بگویم
 تنگی و بفتح صغ الشدید کی از منازل فر میان نجم و دبران **باب البیاء**
 فی العربی **نکته** بگویم و فتح **نکته** بگویم و فتح **نکته** بگویم و فتح **نکته** بگویم
 ضوة و قبل الضی بعد الضوة و بفتح از جاست **نکته** بگویم و فتح **نکته** بگویم
 الجراح یعنی آنکه صحبت با زمان بسیار کند و بحباب الجذنه عدد **باب اللاف**
 فی العربی **نکته** بگویم و فتح **نکته** بگویم و فتح **نکته** بگویم و فتح **نکته** بگویم
 و در شرفا منه یعنی نشان پادشاه است **نکته** بگویم و فتح **نکته** بگویم
 و رستی که بر بالای بره و بزغال نه بندند و فطران و آنچه بر اندامند و شترانی که دو پیر
 او زفته باشد و يقال الطلاء لفر و قبل طلاء خیارند که هندیان بان نامند
 کوی است در حد و حد در حد و حد میان قلزم ازان کوه اکیه فرعونیه اند
 و کوه اول کوی که خدایر اغزو جل سجد کرده طور سنا بود **نکته** بگویم و فتح **نکته** بگویم
نکته بگویم و فتح **نکته** بگویم و فتح **نکته** بگویم و فتح **نکته** بگویم
 فی العربی **نکته** بگویم و فتح **نکته** بگویم و فتح **نکته** بگویم و فتح **نکته** بگویم
 جادوی **نکته** بگویم و فتح **نکته** بگویم و فتح **نکته** بگویم و فتح **نکته** بگویم

بمی که پیش

بمی که پیش نیز آید و نیز می سیلاب آید زیرا به طبطبه یعنی اوار است **نکته** بگویم
 بکنک و جادو و دانا **نکته** بگویم و فتح **نکته** بگویم و فتح **نکته** بگویم و فتح **نکته** بگویم
 که انی التاج و در تریل است نفس جزوی اول صورت که از صورت نبات پیدا
 میکند صورت طوطی است و این طوطی گیاهی نیز است که از دریا سید می آید
 زیرا آب بر می آید و صورت نبات و انشجار پیدا میکند تا بحدی که شجر نحو ان
 شود و در بعضی طب است هندیان کاسی نامند **نکته** بگویم و فتح **نکته** بگویم
 کلان است **نکته** بگویم و فتح **نکته** بگویم و فتح **نکته** بگویم و فتح **نکته** بگویم
 اندوه یا از زود کنی التاج و در شرفا منه توفیق و فتح **نکته** بگویم و فتح **نکته** بگویم
 از مردمان **نکته** بگویم و فتح **نکته** بگویم و فتح **نکته** بگویم و فتح **نکته** بگویم
 و حلال و پاکیزه و مرد پاکیزه و پاکیزه بوی خوش و پاکیزه **نکته** بگویم و فتح **نکته** بگویم
 گفت بگوید **نکته** بگویم و فتح **نکته** بگویم و فتح **نکته** بگویم و فتح **نکته** بگویم
 زمین که هفت ساله خراج رعایا بخشیده بود و پنجاه سال ملک رانده **باب البیاء**
 فی العربی **نکته** بگویم و فتح **نکته** بگویم و فتح **نکته** بگویم و فتح **نکته** بگویم
 تذکره و تائیت و واحد و جمع برابر است و التائیه غیر اصلیه و ایضا و یو که انی التاج
 و در کلام شایع است ما شغلک عن الحق فوطا و تونک **نکته** بگویم و فتح **نکته** بگویم
 و او در اصل مخافوده است باز خدایتعالی او را ملک کرد و اند **نکته** بگویم و فتح **نکته** بگویم
 راست که انی الشرفا منه و تعلیم میان و قاضی ش خطاب در حاشیه ملتقطه است
 طلمات ضد طاعات **نکته** بگویم و فتح **نکته** بگویم و فتح **نکته** بگویم و فتح **نکته** بگویم
 فی الفارسی **نکته** بگویم و فتح **نکته** بگویم و فتح **نکته** بگویم و فتح **نکته** بگویم

دعوت فرمود و در آنکه ملافت
در سیدم امیر المومنین محمد

طاوس

طالع دراع چشمش انکشت نیم سوخته طالع دراع سلمان علیه السلام طالع چشم طبعی
طالع باضم نام مردی از زاده ترسیان نام حکمی که ترس بود و داشت انسان
و بعضی گویند که نام پادشاه ایشان طالع نام مبارز لشکر روس طالع مور یعنی طول
امل ای دراری اسب کدافی الهوا طالع چشم همان طرسوس طالع بااو فارسی نام
مجد و خراسان و غیر نام شاهزاده که پدر او نورشاه بود و در اکثر جنگها کثیر و او را
سر لشکر میکرد باب الشین فصل فی العربی طالع باغ بسکی و خطا کردن تیر زاشانه
فصل فی الفارسی طالع کش یعنی انگ سیوه و جزآن بر سر کرده میکرد و میفرودست
طالع باضم بااو دوم فارسی نام مردی که ندیم و پیر سکنر بود چون برین
برینکشته از تنگ رفته بلنکر او را کشت و خوش خورد و طالع رسته یعنی خرنشنگانی که تمام
ایشان سده انتهایست باب العین فصل فی العربی طالع برانیده و در اصطلاح
سبحان طالع مولود آن برج باشد که ماه در آن باشد مثلا در وقت ولادت احمد ماه
در برج حمل بود گویند که احمد طالع حمل دارد و علی بن اقصا اگر ماه در منزل سعد باشد گویند
طالع سعد دارد و بسند ما هذا طالع فرمان بردار طالع و طالع خود سرشت کدافی الناج
و در شرفا به جای طالع مذکور است و این صحیف کاتب خواهد بود طالع جمع طبع است
یعنی چهار سرشت حرارت و بروده و در طوبت و یوسسته حراره آتش دارد برودت
با در طوبت آب یوسسته خاک طالع بر آمدن آفتاب و مانند طالع معروف یعنی
طلب چیزی از کسی بر وجه لطیف طالع فرمان برداری کردن فصل فی الفارسی چشمش
لکن و آن طبعی است که شمع در آن نهند دیوارش میخاند و آن اندران سیم و زر درویش
و جزآن باشد باب الفارسی فصل فی العربی طالع خال نوافه طالع مکان خالی که

نورالایمان

نخواب بیند و نام شهری **طرف** بالفصحی و منبری از شمال و بعضی پاره پاره از چتری
و کرانه چتری و کریم الطرفین ای الا یون کذا فی الناحیه و در شرفه است و نیزه سبیلان
یعنی نین و نوره و آن که بر کمر بند است استعمال کنند **طفت** بمعنی چتر **طرف** کرد
بر آمدن **طرف** معروف **طیف** خیالی که خواب بیند **فصل** فی الفارسی **طیف** یعنی نفس الهامه
و دیگر در کذا فی المواید **باب** العاف **فصل** فی العربی **طاف** فارسی است نوعی
از جامه ها و بکنا و طلیان و الطاق عقد البناء و در فارسی بمعنی و تر که ضد خست است
نیزی آید و بمعنی یکی قسم آید چنانچه کوئی فلان طاق است درین قسم یعنی یکی است او را
دومی نیست و در قیاس مذکور است سنان یعنی آنکه روی نوی آسمان بغلطه ضد قضا
مستوی از میان قاضی شده جوئی ایشان را سماع از امیر حسین شیرازی **طاف** ستاره
روزی و سی طارقالانه الطلع باللیل و اما آنکه لیل طاف طارق کذا فی الناحیه و در قرآن
تغیر طارق نیمه تا قبل کرده است **طیق** معروف و علت که اسب را با باشد فی الناحیه
الطبق طبق آسمان زیر یکدیگر و حالها و باران عام و کشف و جماعتی از مردمان که
نامند جماعتی دیگر باشند **طراق** طباچه کذا فی زفا کوبا **طراق** بالفصحی آوازی که از زخم
مفرجه و جز آن و از سنگین خوب و از استخوان بر آید و این مکرر آید جایی که
آواز تو بر تو خیزد و چنانچه کوئی فلانی فلان طراق طراق میزند **طریق** راه و نام
شکل شانزدهم علم رمل **طرق** بمعنی جمع طریق و نکاه داشت سرود کذا فی القیاس
و فتح یکم و کسر دوم مد و راه بده **طریق** بالفصحی آواز بر هم زدن دندان از عتاب
سرما **طریق** بالفصحی کشته و در قیاس است نوعی از ادویه و در شرفه است که بهری
کافی که برینش ابرک گویند و در طب حیاتی الا شیا میگوید آن دو نوع است

یکی سید

یکی سید دوم زرد و نام که بسیاری زرد و در ادویه زرد و نام استعمال کنند و با کسر
حلال و در سواد است طلق با کسر خالص هر چه بر آید گویند **طلاق** کذا فی الناحیه و نیزه سبیلان
طوق طافت و چتری کرده آن بن آماج و در شرفه است آنچه در گردن افکند و زده
جامه و رسم سلاطین ماضیه است که چون کسی را بنوازند طوق زردین و زرگر بپوشد
و چون بر کسی تنگی شود طوق آهنین در گردنش کنند و جولان در بای **فصل**
فی الفارسی **طوشوق** بمعنی و ضم جارم و نیم نام تره که بتاریش بعید خوانند
کذا فی القیاس و در ناحیه بمعنی بعید تلخ جلوه آورده است **طوقه** شش طاق سباب
دنیاوی **طوشوق** فتح یکم و سوم سباب دنیاوی **طوطاق** بالفصحی تکلف
با کوفه و آواز و در برتری و طاق تربت باشد و در زفا کوبا بمعنی طم چتری
بر کرده و طراق آوازی که سبب قرح باشد و مجموع عبارت از کوفه و فرست
باب الکاف **فصل** فی العربی **طراک** همان طراق کذا فی الشرفه **طراک**
یوست چتری کذا فی القیاس معلوم نیست این هر دو لغت عربی است یا فارسی
طراک کحلی با و مر تر **فصل** فی الفارسی **طراک** مضمر طلاس **طراک** بالفصحی آن چتر
عینی که یک طرفش بجام گرفته باشد و شترنگران دارند و کمره نامی مین که بتاریش
لوق نامند **باب** الکاف الفارسی **فصل** فی الفارسی **طراک** بمعنی آسمان **باب**
اللام **فصل** فی العربی **طایل** چتری با فضل **طایل** معروف که بدوال چوبین میزند
طایل کوس زن **طایل** با کسر **طایل** با کسر **طایل** با کسر **طایل** با کسر **طایل** با کسر **طایل** با کسر
مردی که لطیف و دیگران در صیانت و سور در خانه مردمان میرفت لطیفی منسوب
بدوست فاما **طایل** هم بمعنی لطیفی استعمال کرده اند **طایل** باران نرم **طایل** بمعنی

تخص مردم و نشان سرای که پیدا بود **طاول** با فتح قدرت قوت و فصل و با فتح در **طویل** در از و نام بحری مخصوص بحرانی که اصل او فو لن میاجیل فو لن میاجیل است
و فارسبان باری ششم زور را گویند و آن حملت با رست و اسامی آن در
لغت خانه گیر گفته شده است و بعضی بحر طویل آنرا میگویند یعنی نویسد که در آن
قوالب و اجزا ازشت پیش باشد در هر بحر که باشد **فصل فی الزکی طویل**
بالتعم نام پادشاهی و نیز نام جانوری معروف از پرندگان درنده که فارس
شاهان را گویند **طیل** بالتعم سوره **باب المیم فصل فی العربی طایم** لغت را حاشا
چوبین چون قبه و خرگاه و خانه بلند و گنبد و سر پرده و بام این لغت عجیب است
طرم بالکسر عمل و نسکه **طعم** با فتح مزه **طعام** خورش **طلم** بکسر تین حکمت ساختن
در جزیری و قیبه الکحین و نسبه که ذاتی زفاگو یا **فصل فی الفارسی طاق تم** همان
طوطا و در زفاگو یا یعنی خود نمائی نیز است **طغ** یعنی طغی محال که هرگز نیست
نه **طایم** یعنی فلک **طایق** شتر **طام** آفتاب **طافار** نجم یعنی پادشاه آسمان آن آفتاب
باب النون فصل فی العربی طالقان نام شهر است **طامون** معروف و هوکانش
در قیبه است یعنی هرک عام **طرون** بالتعم غرماوش که ذاتی الشرفامه و دریاچرمان
رفش مرقوم است و در زفاگو یا که گویند که عاقر فرخانچ طرخون کوهی است **طریح** عرب
ترکیب است **طین** بیک کوس و بانک طنور و آن کس و پنه و طشت و او از کون
رویت و کس **طوان** بادران که همه جای رسد و الطوفان من کل نسی ما کان کثیرا
عابا محیطا بالجماعه کما کالغرق الذی تحمل المدن الکثیره و القل الزریع الموت
الغرق **طین** کل **طیلان** با فتح چادری که خلیب و اهل عرب بر سر می کشند **فصل**

فی الفارسی طایم

فی الفارسی **طایم** کلاه و **طاس** کون و **طاس** کون و **طاس** کون آسمان **طایم** سده زمین
مهر جبریل علیه السلام **طایر** روان **طایر** کوه و ستاره اند که این را اگر کان فلک
خوانند **طریح** چوبی است تحت سرخ گویند که سرخ مردست و بعضی گویند طرخون
تره است بشکل و طعم تره شبیه که ذاتی زفاگو یا **طیل** بکسر تین لغت را حاشا
پادشاهی **طریح** بکسر تین اسید بکس که ذاتی الشرفامه و از شنج محمد خری شبیه ازی سمات
که طرف بکس عبادت ارحا صل کردن **طوقان** چاوشان که پیش ملوکان میروند
و راه فسران میکنند طوقاوی گویند **طریق** قیدن یعنی از هم داشتن **طریق** **طریق**
ای فرمان برداری کردن **طغان** بالتعم نام پادشاهی است **طغان** بکسر تین کدوک که آغاز
طش بکسر تین کوری **طشت** بکسر تین آفتاب **طشت** بکسر تین آفتاب **طش** بکسر تین
موقوف یعنی شرابی که از بار دان کشیده باشند و بار دان شرابی شراب بود و طلال
پردون آند و طلق خالص هر چیزی ای خالصی که پردون آورده شده است از شرابی
که ذاتی الواید **طلق** بکسر تین اول و لغت فخم چارم یعنی شرابی که کشاده کنند و لهما و جاشا
معنی طلق کنند و معنی روان جان است که ذاتی الواید **طور** بکسر تین اسب و اشتر **طریق**
بالتعم نام شهری از ایران زمین که کشگاه سلاطین ایران بود **باب** الواو
فصل فی العربی طوقا ای راه بدهید **باب** العاد **فصل فی العربی طایم**
خانه چوبین چون قبه و معی اعجمیه **طاعه** فرمان برداری **طاعه** توانائی و باره از
موی و یکبار از رسن و یک شاخ از سر غم **طاهر** معروف **طایفه** باره از جزیری
قبال **طایفه** من الناس و **طایفه** من البیل **طایفه** تبعه که ذاتی الساج و در قیبه است
طایفه خاکینه یعنی عاید ریز **طایفه** شهر است بمغرب انجا عمارت بسیارند **طایفه**

الاخر القوي المتع فلا يتعلل شي وعلمه كنده وچری درشت واندون پادشاه
 مصر را گویند هر که باشد و من قبل پدر مصر را گفتندی چه در عهد یوسف علیه السلام
 ریان پادشاه بود و توه زلیخا عزیز و نام کیا بزی در شیر از بود و فی القیة از شد
 و الطلاق بر نادر و نایاب نیز کرده اند **فصل فی الفارسی حروس و آفتاب**
عشق در سیارات و قواست که زینت و روشنائی شب از شبان است **عشق**
شب در ماه و آفتاب **علم** در آفتاب و صبح **علم** فی صبح صادق و کاذب و آفتاب
 و ستاره بحر **باب** البین **فصل فی العربی عابس** ترش روی **عابس** و خری که
 در خانه ویرانه باشد بی شوی **عابس** نام خلیفه و نیز نام مردی بود که بلطایف
 جیل کدی میگردد کیفیت او در جوامع الحکایات است مرقوم است **عابس** در زمانه
عابس بقیعین معروف یعنی غله که هندش سوز گویند و در اصطلاح لجاج یعنی هر که
 از خریه بود و فی التاج العبدس **عابس** با لکتر زن مرد و بالفهم معانی عروسی **عروسی**
 زن را گویند و مرد را نیز نامند و نیز نام بیانی است بر آه کعبه الله که آنرا وادی
 عروس خوانند و البص نام کنج یکاوش که شمر طوس نموده بود و کثیر و آنرا تسکیم گویند
 کرده که برال در ستم بدد و پادشاه را نیز بختی بود نام او عروس و است **عروس**
 آنکه شب کرد برای احترام را از دروان الواحد **عابس** **عابس** بالفهم عطسه و عارضه
 که از آن عطسه آید **عابس** نام موضعی است در زمین جبر که منبت بلیان در آنجا
 و آن دانما باشد مستند بر مانند پیل که ان فی طب حقایق الاشیاء **باب** البین
فصل فی العربی عابس تحت ملک و آسمانخانه **عابس** و اینج زرد مانند خیمه از
 چوب و کلاه و عیش خربست مانند هودج که بر شتر بنهند و زن در آنجا نشیند

عروس
 عروس در زمانه
 عروس در زمانه

عطاش

عطاش بالفهم عطی که نشکلی از **عیش** زندگانی و بختی که زندگانی باشد و در بیان
فصل فی الفارسی علم قیمت غنایم **عیش** نره هب **عاش** قاید سوار
باب الصاد **فصل فی العربی عابس** مازون و آن دارویی است که ان فی
 و در تاج ماز و غیره نون است در طب است هندش مابین نامند **عابس** کیس و **عابس**
 اصل مردم و رخ درشت **باب** الصاد **فصل فی العربی عابس** ابر سایه اکل و
 دندان رنگ و آنفی که پیش آید از دنیاوی و از بیماری و از شکستگی و ناتوانی که مردم
 افتد و آنکه لشکر را عرض کند و دوال لکام برینانی اسب و یکوی ریش و قناری
 یعنی رخساره استعمال کرده اند **عابس** بالفهم پیش آمدن و پیش آوردن و گزافه و آن
 موضع که خوی گیرد از اندام و پنهان طول و متاع خانه و با لکتر تن و اقبال الخیم
 بستایند و بگویند از تن و اقبال عرض الرجل حسب و بختین آنچه مردم را از دنیا
 و شکستگی و بیماری افتد **عابس** کرانه چری و نیز آن شروکه و بدینه و او خرو و عراض
 اول که فصل نیز خوانند **عابس** **عابس** **عابس** **عابس** **عابس** **عابس** **عابس** **عابس** **عابس** **عابس**
 و فی الترفاه و نشان زده دندان که از لب پدید آید عارضه یکی از آن **باب** البین
فصل فی الفارسی عابس کل و کلین و میوه و درخت میوه و در **باب** البین
 فی العربی **عابس** مرد ششمانده و خدا شناس **عابس** با و تحت **عابس** مرد بان **عابس**
 پدر حضرت رسالت چهارم محل **عابس** بالفهم کرد از نیکو و نیز یعنی معروف آید **عابس**
 کاهن و طبیب **عابس** بالفهم مردانی کردن و حمل کردن و بر گردیدن و بدو در آن
 چوب و در آن و با لکتر کشت و جانب **عابس** **عابس** **عابس** **عابس** **عابس** **عابس** **عابس** **عابس** **عابس** **عابس**
 معروف اعلاف جمع علوف جمع است بر خلاف قیاس **عابس** مرد درشت

باب الفاف فصل فی المعنی عارف باراه معلنه نام شاعری عاشق معروف عشق
 آزادی عشق بابکر را گویند رضی الله تعالی عنه و آزاد کرده و سپ کوهری و شرفی
 و کریم و کینه الله و قدیم از هر چیزی و عشق الطیر هو الباری عشق بغضین خوی و
 بالکسر رخ درخت و رک عشق بالکسر نام ولایتی و نام برده سرود **عزوق** بالفتح بار
 درخت بسته چون مغز در و نباشد که ذاتی الغنیه عشق بکسر تنه بغضل شبنم میگویند
عشق معروف و قیل و طحبت را عشق است **عشق** بالضم و التثنی جمع عاشق و
 برده سرود **عشق** کلاره و فی النج عله عشق بغضین جانوری مشهور که از اسیر
 نیز گویند و آنرا شوم دارند که ذاتی زفا گویند **عشق** کوی است بمن که از آن عشق
 آزند و عشق سنکیت چون در آنکس نبیند کند اندوه از دل برود و در خبر است
 تخموا بالعشق خانه مبارکه در حلق الاشیاء مذکور است عشق انواع است از همه
 زرد و ام و صاف و شفاف بهتر بود و فی النج العشق معروف و بالعشق اسم موضع
 و العرب يقول لكل مسبل ما شقة السبل و وسعه عشق عشق عشق عشق عشق عشق عشق
 مریخ باشد و خون بسته و شکله جامه و در اجمال جنبی معنی این چکله جامه بسته است
 و فی النج و خون بسته و شکله جامه و دیوچه ای و خرچ چاه با جمله الاتفا و
 بالکسر نفس از هر چیزی عشق بالفتح مرکب که ذاتی الغنیه **عشق** بالفتح فرج زن عشق
 بالضم مشکلی عشق و فی الشرفه جوی و در فرورده **عشق** بالفتح الله و
عشق نام مقامی است عشق بغضین کردن **عشق** بالفتح و التثنی سواره است
 روشن بر کرانه مجرّه بنوی رست و در عجایب البلدان است که چون عشق را
 همه آید با یکدیگر و در **باب** الکاف التازی **فصل فی الفارسی عاشق**

یعنی عاشق

یعنی عاشق غیر صادق **عاشق** بالکاف بقره و دنیا و **عشق** عروس کرکی است که در شب
 چون آتش نماید و نیز عشق است از تخمین که خود از آن است و نیز برنده است که
 بشب بکشد و فی الغنیه دختر نادر و نیز فرقه که کا در عشق شده باشد و ماده یوم
عروس **عشق** ای همان نه فلک و قیل آفتاب **عشق** بالکاف باراه فارسی نام سرانست
 که مطربان دارند گویند طنبور است **عشق** بالکاف ای نو اسید **عشق** بالکاف ستارگان بسیار
باب الکاف الفارسی **فصل فی الفارسی عاشق** **عشق** روزگار و دنیا و
 و منافق و خدار **عشق** چری زود **عشق** عادل ترازوی راست و داد و **عشق** بالکاف براب
عشق خردمند و نام کوی **عشق** عادل کاردار و سر نیزه که زیر سنان بود **عشق** بالکاف نوی
 و پادشاهی که بالار او هیچ پادشاهی نبود و خردی **عشق** بالکاف در ویش **عشق** داد و
 کواه راست و خدای جزئی و مردی راست و پسندیده **عشق** بالضم تجاوز کردن
عشق بالکاف و همک **عشق** بالکاف عطل بالضم حرفی که در وزن نیاید **عشق** بالضم خرد و عطل
 از جایها سرخ که زمان عرب بدان بود و چون بگوشند **عشق** بالکاف را نو بند شتر و خراج
 یکساله و کوه یکساله **عشق** بالضم خردمند و بالضم جمع **عشق** بالکاف بسیار **عشق** بالکاف کار
عشق بالکاف ماده شتر بزرگ سر و نام شاعر است شتر زنی **عشق** بالکاف بسیار کوهی و بسیار خوش
 نیز گویند **عشق** معروف **عشق** بالکاف عید ترسایان **عشق** بالکاف همان عین البقر **عشق** بالکاف
 چشم رخ **فصل فی الفارسی** **عشق** بالکاف عام اول بار سال **عشق** بالکاف اول و **عشق** بالکاف خوش را گویند
 که ذاتی الشرفه و قیل **عشق** بالکاف اول متر جریل علیه السلام در کشف الوجوه مذکور
عشق بالکاف اول همان روح اعظم است و آن کثابت از روح محمدی است و الیه تبارک
 بقوله علیه الصلوة والسلام اول ما خلق الله نوری و اول ما خلق الله العقل

عشق بالکاف یعنی عطر و عظیم **باب** اللام
فصل فی المعنی

عالم جان ای عالم ارواح **عالم دگر** آفتاب **سید** یعنی خدای که از آن امر میسر است
عباس رضی الله عنه و عنهم خبر **آن** کسی حضرت رسالت صلی الله تعالی علیه وسلم
کذا فی القصیه **عز و جلال** است ای دنیا و **آن** عالم را گویند **دور** و **آن** دور که کذا فی
القصیه **عز و جلال** انبیا علیهم السلام و اولیای رحیم الله بالروح و القلب و اهل دل
عز و جلال که در میان و محل عرض **عز و جلال** عالم **عز و جلال** عالم فارسی رومانی که بدان
خوی از اندام بختد و رختده خوی و فی القصیه عامه که فرود جامه پوشند تا خوی
اندام در آن گیرد و جامه بالا سلامت ماند **عز و جلال** **عز و جلال** **عز و جلال** **عز و جلال** **عز و جلال**
کل دیبوه دار و کل و نواح نو از درخت بیرون زده و همان جسم **عز و جلال** **عز و جلال**
عورت بیرون زن که خبر در بستان او نباشد و زن نازانده و دنیا و **عز و جلال**
شیر خشم **عز و جلال** **عز و جلال** **عز و جلال** **عز و جلال** **عز و جلال** **عز و جلال** **عز و جلال**
عز و جلال **عز و جلال** **عز و جلال** **عز و جلال** **عز و جلال** **عز و جلال** **عز و جلال**
المواید **عز و جلال** **عز و جلال** **عز و جلال** **عز و جلال** **عز و جلال** **عز و جلال** **عز و جلال**
آن نعل نمیرود که در آن رضا خدای نیت **عز و جلال** **عز و جلال** **عز و جلال** **عز و جلال** **عز و جلال**
داخل غزلت و مخدرات **عز و جلال** **عز و جلال** **عز و جلال** **عز و جلال** **عز و جلال** **عز و جلال** **عز و جلال**
کردن سک کذا فی المواید **عز و جلال** **عز و جلال** **عز و جلال** **عز و جلال** **عز و جلال** **عز و جلال** **عز و جلال**
عز و جلال **عز و جلال** **عز و جلال** **عز و جلال** **عز و جلال** **عز و جلال** **عز و جلال**
می **عز و جلال** **عز و جلال** **عز و جلال** **عز و جلال** **عز و جلال** **عز و جلال** **عز و جلال**
دشمن **عز و جلال** **عز و جلال** **عز و جلال** **عز و جلال** **عز و جلال** **عز و جلال** **عز و جلال**
از بر روی سرای و بقیه مع تشدید الواد بر کاروری و بلند شدن و بر زور خردن

2

11

18

منزکونہ

این کونیه محمدی معروف یعنی غیر عربی مدعی منسوب بعدن عربی تاری زبان عید
ما بعدی کن جرب او خیره دنی الشرفا مر سرات کرو غیر آن **خیر** باضم همزه
عید و فیض ضم **مدعی** دشواری **مسکری** ضمی اثر شراب دان اران جنش گویند
که مسکری را و شراب عرق وضمانه اندیشه فی مشبود که انی الفیه ذیل اشکری **حلی**
معروف دنی الشرفا نشان جووان **صفا** لکبا بی است که اورا صدیق گویند
که انی الفیه **جفی** سر انجام باداش دنی الشرفا نو عمر **حلی** باضم بلند می و در
حلی بلند پای دام پدر امیر المومنین حسین رضی الله عنهما **قهیری** نام ندیم سلطان
مجموعه **محیطی** نام یک میده از بردای چشم **فصل** فی الفارسی **عادی** سر دنیا
عالم ایجان خوش بخت لبس کر ملکه شهر سبا و حرم مترسیان بود **عرو** متداول است
عزیز بنور برج خوب **ملکی** به شکلی **قاری** اوج **محمد** کار جنبی از خود است
سوی باداو فارسی به شکلی **عید** اضعی عید گویند گران **کتاب** الفین الفین الاله
علی الماد و ابی که آسمان یوشند و بحجاب النجد هزار عدد **باب** الالف **فصل**
فی العربی **عبرا** زمین خدا بلکه خوش و مانع چاشت **عرا** اقاب و در زنگیا
بمنی روشن است و عبارتی که عربی آمیز نهند آنرا عبارت خوانند **مشا** بلکه
دشته و پوشش دل **عطفا** شده و در شرفا منه بمنی نقحت نیزست **علا** بالفتح
علاء اول جوانی و تیزی آن **عمر الزودا** ای عیب پوش و منفی ترکیب فرو کردن
جا دارند ام رای لفظ در محل بدح استعمال کنند کسی را که عیب همه کان فرو
پوشند **غیضا** باضم کم فرغ دوم ستاره است از شعری معروف دهی اعلى من العور **غیا**
بسندی و مانع و المدسه و در نصاب است خدا وان بی نیازی و در بدخوانی

سر و **خفا** پنج که پرش برآمده باشد و فریاد بسیار که از مردمان کثیر کجا خیزد و فی الجمله
 و **الغو غاشی** تشبیه بالبعوض **فصل فی الفارسی غزها** یا از فارسی همان غزها و غزها
 از فاکو یا است کوه ارکا و ان دخی و ان در زمین بدخشان و دجان و شکا بسیار
 بود و در شرفا به معنی قلاده پرچم مذکور است **غوبا** یا او فارسی و را بر موقوف علیه
 اکنون نام **باب الیاء الفارسی فصل فی العربی غاب** غیبه تشبیه و در ادات است که
 سخن یاوه و بیهوده و خبری از کار یا مانده که بتاریخ سقوط خوانند **غایب** یا بد معنی حاضر
غیب سرانجام و خبری که بگذرد یا بد و بگردد و غیب که روزی آید و روزی فی
غیب و **غیب** پوست او خفته از کلوگاه و در فاکو یا است جای دیگر **غیر** یا نه
 و نام کوکبی غراب البین زراع سرخ قول **غیر** دل و بزرگ و جای رفتن آب چشم و جای
 رفتن آب چشم و جای فرو شدن آفتاب **غیر** معروف و الغیر من الکلام لغیر من
 فارسیان یعنی لطیف و عجیب استعمال کرده اند و معنی نادر هم آمده است **غیر**
 سخت سرخ و بغیر من ختم **غیر** یا نه بیک شکلی و الحیه الجلیته الطیبه **غیر** یا بکعبه
 ناید **غیر** زمین است و جای ناید و یا پیدا ای خداوند تعالی و قبل قرآن
 قبل آیه **غیر** تاریکی در شب و شب تاریک **فصل فی الفارسی غزب** یا بضم باراء
 فارسی اکوردانه و انکو که شیره و تخم اندرون او بود و تخم کردن و در لسان اشغ
 باراء و ناری یعنی خورشید خرامست که دانی الشرفا به لیکن در نسخه لسان الشرا که بر
 کاتب است و در آن خورشید اکورد قوم است و در از هیچ جان نکرده بلکه در شب
 گفته اما در ادات بعد معانی سخت گفته و برادر عربی نیز گویند در فرهنگ قواسم است
 غزب و خرم هر دو خورشید اکورد است **غول** یا چارم و پنجم فارسی آن دو چوب که

بیگلان بدان

بیگلان بدان ناری کشند کی دراز بود و مقدار یک گز و دوم مقدار یک ششتر و در شرفا
 با بضم الفتح و مقله یا لکسر و المذکوره بندهش و بدان کلی نامند و آنرا و همین نیز گویند
 در صراح ترجمه مقله و شوک چوب بسته است **غوشان** تشبیه بحداد از جاد و غشاق
باب الفارسی فی الفارسی غشت یا بضم گیم و کسر دوم آواز است **غلط** غلط
 کردن در حساب و در مواید معنی آن غلط است **غوش** یا او فارسی و ششتر و ششتر
 بر صفت و مادر را **باب الفارسی غش** یا بضم لاف و کوشش لاغر
غش یا نه که رسکی **غوش** فریاد و رسنده و فریاد و غوش آن دوش که بهین و
 یا طلب می باشد **غش** یا نه باران بهنگام **غش** یا بضم کز و فریاد و خبری که
 بدان خلاص یا ناید و آواز فریادری **باب الجیم الفارسی فصل فی العربی غی**
 یا نه که رنجه و یا بضم سرین مردم و غوش و زان کردن و غیر آن و در لسان اشغ
 یا نه صحیح است و معنی آن سرین مردم و رنجه آورده است **غیا** یا نه و تشدید
 که رنجه کننده **فصل فی الفارسی غای** و زن عارت صبح بوی شراب با دراد
غیر یا او فارسی غلیش و آنرا بجهله و خطاب نیز گویند **غیر** سندان بهندش
 نمای گویند و در ادات با جیم فارسی است **غیر** و زن فرج که کسی که آسان نماید
غیر زربل و شکم کسی که گشت زدن خدا نمیدان را و آنرا و خدعه نیز گویند
 بهندش کدی کدی خوانند که دانی الشرفا به و در ادات با جیم فارسی صحیح است
 و در لسان اشغ هر دو عین و لام دوم مگور و لام اول و یا ساکن و در زفا
 بفتح و دجاس نیز است **غلی** یا او فارسی جانوری معروف که سالی ماده و
 سالی نر بود **باب الجیم الفارسی فصل فی الفارسی غی** سندان **غلی**

خروج **خلیو** از همان علیو **باب السین فصل فی العربی غرس** بالغه درخت
نشاندن فی التاج العرس والعواس نعال خرما بوقت نشاندن وی در اوقات
غراس و غرس ختم و خراش و ختم آوده و نشاندن همه گفته اند تم لفظها و در
غرس را در سینه عطر آورده است بمعانی مذکوره لیکن بجای خراش خورشیده آورد
و غراس را در سینه عطر آورده بمعنی ختم فقط **غرس** لغتین تاریکی آتش **غوس**
سوکندی که فرو میرود صاحب خویش در بره بدین که او را کفاره نیست چنانکه
خورد بر امری که کرده است مکرده ام یا بر خلاف آن **فصل فی الفارسی غرس**
بالغه باره موقوف نوعی از زبور خرد مانند کس که بد ختم سبز رنگ که او را
دومیش بود بتاریخ عمر گویند **باب الشین فصل فی العربی غرس** بالکرب
تیره و در شرفنامه بدین معنی بالغه است و نیز بمعنی حیانت کردن و در قیاس
معنی کرده است **فصل فی الفارسی غرس** بوزن چاوش خوشه آلود که خور
خورد بود و خیار که برای تخم دارد شش **غرس** شور و خوشای سخت و نیز کسی که عاشق
سخت بود گویند عاشق غاشق است و گفته عاشق است و قبل بلیط **غرس**
کلاهما بالغه ختم و خراش که فی الشرفنامه و در زفاکو یا غرس بالغه ختم و خراش
و ختم آوده **غرس** بالغه با و او فارسی طرخون **غرس** عرق با و او فارسی
چوبی است که از آن سلاحه اراک تیر سازند و صطربان زخمه را سکنده **غرس** با و او
فارسی خم و اندوه بسیار و هر خبری و انبوه و بد حال بدیده **باب الصاد**
فصل فی العربی غرس ستاره است معروف **غرس** مقامی که از آن مردارید
بدارید **غرس** معروف یعنی آنکه از دریا لالی بدر آورد **باب الصاد فصل**

فی العربی **غرس** زمین مناک و خبری پوشیده و منکلی **غرس** لغتین نشانه و
آوردن و نشاندن و تشکله شدن **غرس** بالغه نعال با عده غرس و لافض ای عطاف
وضع **باب الطاء فصل فی العربی غرس** زمین مناک و در قرآن کنایت
از حدت است **غرس** آواره و خراش کردن **غرس** خطا و فی الشرفنامه عطر کردن
نعال عطر فی الشفق و اللم و علت فی الحباب و بعضهم جعلها بمعنی **باب الطاء**
فصل فی العربی غرس سیر شدن **غرس** سیر و درخت **غرس** بالغه آوده لازم و نعال
الغیر اندک کرب و ختم و ختم آوردن **باب الفاء فصل فی العربی غرس** لغتین
درختی است مانند خرما از فرو و یا لایر که پوشیده **غرس** بالکرب مترو جوافه و بجای بار
غرس بالکرب پوشیده و جز آن **باب القاف فصل فی العربی غرس** تاریکی اول
شب پس از شفق و در قیاس ماه است **غرس** آواز نراع **غرس** شراب شایکا **غرس**
بغیت آب بسیار **غرس** معروف یعنی در آب فرو رفتن از آبوی آب و فی الشرفنامه
آب از سر گذشتن **غرس** لغتین تاریکی اول شب **غرس** بالکرب و التخصیف سر و کشنده
و آنچه عود از اندام و در خیال در دفع چون زرداب و جز آن **غرس** در بسته و
کلید آن که فی التاج حرکاتش هیچ بصحت نه پیوسته اما بمعنی اول ضمین هم و هم
و فی لغتین و فی الشرفنامه غلق اسم از غلق یعنی بسته شدن چنانکه باز نوان
شدن و ختم گرفتن **غرس** بالغه موضعی است نزدیک دشت خجاق تیر مای
انجاشی تنگ و سخت و راست میباشد از سنگ بگذرد اما نگنجد که فی زفاکو
اما در شرفنامه بدین معنی غلق بالام بجای دال آمده است و فی التاج الغیق
و الغیق کوسمار و کج و کدوک نارسیده و جوافه و در لغت نوی بسیار عطا

وحت غیداق مضب **غیلان** منی تخت غیداق است در شرفی **فصل فی الفارسی**
غوق بالضم غوک **باب الکاف** الفارسی **غاکوک** و **غاکوک**
 کمان کرده که غولک است و کلین بدان اندازند و قیل کرده مذکوره
 نوعی از اسلحه بود سیدی که بندش گذر نام **غوک** در آن حرکت آواز نرم در کلو
 باکریه و ناله و فریاد و در زغالکویا بفتحین مرقوم است **غاکوک** آفتاب و نیز بر محل
غولوراک همان غول و لا در یعنی دیر بر خین کدانی **غفیک** بالفتح کدانی است بخ
 ندارد بهر درختی که در سجده خشک کرده اند و آنرا سجد و فرغند و بوی تر گویند بنابر
 عشقه و بلاب خوانند **غک** بالفتح کرکی که در و صد گاه گشت و ملک باشد و
 مردمان را بگزید و خون بخورد و هندش او دس گویند **غک** آفتاب و آنرا **غک**
 نیز گویند کدانی عجایب البلدان و نیز **غک** بالفتح و التثید جوکی یا خبری دیگر
 که در شست مایه بندند آن در آب فرو میرود اما چون مایه بظلاله می آویزد
 آن غمازک را فرو میبرد و معلوم شود که مایه در دام آمده است کدانی **غفید**
 در زغالکویا مذکور است غمازک برنده گشتی را گویند **غک** با و او فارسی هر کس
 ستور که بدشت خشک شود و آنرا غوشای نیز گویند **باب الکاف** الفارسی **فصل**
 فی الفارسی **غاکوک** جوی که بدان کاور ابراند **غک** بفتحین بی اندام
 اید **غاکوک** بالضم تخت بزرگ کدانی زغالکویا **غک** بفتحین و قیل بفتحین همان
 غوک مذکور **غک** بالضم آن جوب کران سنگ که عصاران دارند هندش
 خوانند **باب الهم** **فصل فی العربی** **غبال** بالکسر معروف بوی بخیزی که آرد
 بریزند **غزل** بفتحین معروف و بسکون تالی ریمان و رشتن کدانی الشرفی

در اصطلاح شعر **غزل** آمل رخ بیت است و اکثر یازده و قیل سیزده و شرفی
 آنست که در آن مذکوره نمی و محبت و وصف زلف و حال بایند **غزل** بالفتح و
 التثید ریمان فروش و بالتخفیف آهواره چون در حرکت آید و فی الفارسی **غزل**
 آفتاب اوال این مجازی است و نیز از **غزل** نوبران رخسار مذکور باشد **غزل** معروف
 یعنی سر و اندام شستن **غل** بالکسر کینه و کینه و رشتن و بالضم بند و حرارت نسبی
 اخلال جاعت و فی الفارسی **غل** بالضم طوقی **غلم** بضم کیم و سوم خوردن بطلان و
 پند کان از غایت مستی و فریاد و کثیر که یکجا بر آید و معلوم نشود که چه گویند **غزل**
 طعامی که در آید در شکم **غول** بالضم آنچه مردم را هلاک کند و قیل **غول** شیطان
 یا کل انس و کل ما احتاک من جن او شیطان اوسع فهو **غول** کدانی التاج
 فارسین با و او فارسی بخوانند چنانچه در ادوات است **غول** با و او فارسی بنگاه
 گویند آن و دیو یا مانی که مردم را در دشت از راه بی راه برد تا هلاک کند
 و برساند **فصل فی الفارسی** **غول** بفتح کیم و کسر سوم کامل و ترسند و صد غلج
 و دلا و **غلغل** **باب المیم** **فصل فی العربی** **غرم** بالضم تاوان فی الشرفی
غرم بالفتح تاوان و تاوان دادن و بالضم ترکوبی و پیش دشتی و قیل گویند که
 کوکان بران سواری آموزند هندش اید که گویند **غرام** عشق **غرم** بضم دار
 و آنکه برو دام باشد و هدامن الاضداد کدانی الشرفی **غرم** اول دام دارد و آنکه
 برو دام باشد یکی است یا سگی که میسختی دام خواه دام دار و فی التاج **غرم**
 و الفارم و المرم دام دار **غشم** بضم ستمکار **غشم** شمشیر **غلام**
 بالضم معروف کدانی التاج فارسین غلام عبید را گویند اما عربیان امر در غلام

نامند چنانچه یا جید **نعم** اندوه و فرا پوشیدن و عکس کردن **نعم** مانع ابری
 که اتفاق را پوشند **نعم** کوسندگان و در شرفا من است که اسم جنس است و مانع
 غنیمت یافتن و غنیمت **نعم** مانع ابر که آسمان را پوشند **نصل فی الفارسی**
نعم باز او فارسی بختم آمدن و خوش انکور و دانه آنگه شیر و تخم اندرون او
 بگویدانی الادوات و در لسان الشرا با را بهور است **باب النون فصل فی الفارسی**
نعم ضعیف رای **نعم** یعنی آنکه و بسیار و تو انکر و خیزنیک و بد
 و قوی و ضعیف پیش بها و کم از **نعم** کر سید **نعم** بالکسر سوران بجای و آنچه
 از اندام فارسیا لایه چون صدید و جران در دوزخ **نعم** بالضم شای **نعم** نیک
 و فارسیان یعنی بخن نیز استعمال کرده اند **نعم** بالضم کج **نعم** بالضم تری جوی
نعم ابر که همه روی آسمان را پوشند فی الشرفا من و نیز ابر کفران آسمان و نشین
 و نورین نش و فرا پوشیدن چیزی دل را **نصل فی الفارسی** **نعم** مانع مانع کد
 لغت تازی را تصرف فارسی کرده اند مثل طیدن و نمیدن **نعم** مانع مانع
 کیا بی است چون او را بکنند جرم او هموار برون آید و کرانها نیز هموار بود
 کدانی زفا کویا و باز او مجله یعنی دار و نیست که برای اطلاق نیکم کار آید **نعم**
 باز او فارسی یعنی دانه نیمه برون آوردن و صلی که گردانیدن برای رسیدن
 و نیز صلی که گردانیدن نیمه برای رسیدن **نعم** کسایت از شب است **نعم** بالضم
 خنکین شدن کدانی زفا کویا **نعم** مانع مانع و لا تبی است کدانی القبه در شرفا من
 مذکور است باسیم فارسی و لا بیت خرج چکان **نعم** بالضم همان غرضشیدن و
 غرضشیدن **نعم** بالضم این آواز بلند برداشتن در کدانی الشرفا من در

زفا کویا

زفا کویا مذکور است با یک سخت بختم زدن و از درون پوشیدن **نعم** بالضم
 معنی پرویز **نعم** بالضم با یا فارسی شله و در ادات هر دولت یعنی خلاص
 سیاه که بکند و نیز مسطور است و لغت آخر است و در لسان الشرفا من
 همین کن معنی خبال است در مطلق بدین معنی غریزان بالضم مرقوم است **نعم** بالضم
 و التشدید غرضشیدن **نعم** مانع مانع با را و اول مشد و ثانی موقوف شده **نعم** بالضم
 با یا فارسی فریاد کنان با کرب **نعم** بالضم باسیم فارسی غریک کردن و کنانیدن **نعم**
 نام شهری در عایت شهرت و ولایتی است در حد و دهنده پستان هزار مدرسه
 در الحاست سرحد اسلام است **نعم** بالضم وزن سرخزن دری باشد که چون بخره
 در و هر که باشد نماید **نعم** بالضم **نعم** بالضم غلظت و غلظت و امر غلظتیدن و
 غلظتیدن **نعم** بالضم احل دکان سیم نمند کدانی زفا کویا و نیز خزی که غلظتیدن
 دارند چنانچه کد و خزان **نعم** بالضم با یا فارسی کل سیاه که بر سرش آب بود کدانی
 الشرفا من و در قبه عکس نیست یعنی کل سیاه که در زیر آب بود و در ادات است
 کل سیاه که در آب بود این معنی موی قبه است **نعم** بالضم **نعم** بالضم نسرین **نعم**
 با کاف فارسی و **نعم** بالضم عکس **نعم** بالضم و التشدید جوب کران سبک که صلی
 دارند بندش لانه خوانند **نعم** بالضم خواب سبک کردن **نعم** بالضم **نعم** بالضم
نعم بالضم استخارنایا و نوره ترسکاران و نودمان **نعم** بالضم با دوم و سوم
 فارسی برانو و دست رفتن کودک خرد و جران و در کشف مسطور است برین
 رفتن بتاریش ترخت خوانند و التشدید اعلم بالصواب **باب الواو فصل**
 فی العربی **نعم** بالضم مانع مانع با را و **نعم** بالضم غرضشیدن و نیز فارسیان لی تسی سائر اکویند

خبال و خلاص و پرویز
 که بر معنی کشتا و ز معنی

و بر آن وجه قصد که سوی دشمن بود **علو** از حد در گذشتن **فصل فی الفارسی**
 گویند که در زمین باشد سمج از در و نشی سبیه است که آتی **القیه خالو** کرده
 کمان و گویند کمان کرده که آتی رفاکو یا **خرو** با فتح یا یا فارسی آواز نرم
 در کلو با کریم و فریاد با کریم **خرو** و **خرو** کلاهما با فتح یا یا فارسی و
 آتی یا ثالث نیز فارسی قلاده پرچم که آفر اگر کا و نیز گویند که آتی الشرفامه و
 در زفاکو یا مذکور است گونه از کا و آن وحشی و آن در زمین بدخشان و دجان
 و مشکان بسیار بود **خجسته** آوی دجان تو **خو** با فتح غلبه **خو** یا یا فارسی
 مثل **باب** الماء **فصل فی العربی غایه** نیشان **غاده** باز کا سه و تاراج
 و خیل غارت کننده و تاراج ریمان و در قیه است نوعی از سار گفتن کران **خجسته**
 زین پوش و در قیامت **غایه** عطریست نبات لطیف و در زفاکو است ربوب
 خوشبوی و سیاه گویند که مجموع خوشبوی از رنگ و عود و روغن که با هم می کنند
غایه شمر است در حد و دین هر روز باید از خانه برویند و خاک بگذارند از آن
 بگیرند از آنکی تا دیاری بر قدر فراخی سرای که آتی عجایب البلدان **غایه** بی که
 بنوی خود بسند کند و نیز زنی که بی نیاز باشد از آرایش غایات و دعواتی جمع
غایه علم که در دو کان نماز نمند نشانرا و گرانه چری و پایان کار و نیز آخر
 بر خصم آتی که ضرب و عجز نامندش **غایه** و تنهایی و شرف **غایه** ضعیف رای **غایه**
 حسن الحال **غده** و **غده** میان نماز یا دین و بر آمدن آفتاب که آتی التاج
غرایه سخن غریب آوردن و این از معایب کلام است **غرایه** تا و آن **غرایه** باضم
 معروف یعنی تنهایی و یکی **غره** باضم سببی روی است زیادت از درم و در

شریف و غره آتی اگر مرده و غره سه روز اول هر ماهی و اول هر چیزی که آتی
 و در قیه الطلاق بر روی هم کرده اند و با لکه خلعت و زن کارنا از زوده و با فتح
 معزوری و فی الموائید غره با فتح و التشدید و قیه و زنی کارنا از زوده **غره** بر و از
 و با فتح یک کف آب و باره خوردی **غریزه** بوزن و معنی طبع **غرایه** معروف
 و فی الشرفامه قصدی که سوی دشمن بود بجز **غرایه** آفتاب و يقال الغزال از **غرایه**
 الضی يقال طلعت الغزاة و لا يقال غایت الغزاة **غزیه** نام شهری **غرایه** باضم
 خبری شسته **غشوة** و **غشوة** با طو کات الثالث پوشش و فی الشرفامه غشوة
 پوشش خنیم که سبای احمد **غشیه** و زن غشیه بهوشی **غصه** باضم طعام در کلو ماده
 و در زفاکو یا معنی اندوه است و معنی خشم نیز مشعل است **غصه** غرایه غش غش غش غش
غصه آواز غصه **غصه** با رخواری و جواب دل **غلب** با فتح معروف یعنی غلبی **غلبه**
 با فتح و التشدید معروف یعنی وظیفه و مشا هره و نیز غله آنرا گویند اهل سوق و
 یا جان در آن مبلغ میدارند و شالی و گندم و نخود و ارزن و مانند آنرا نیز غله
 می نامند و در قیه بغیر تشدید معنی درختی است مانند نبات **غلل** با لکه آتی عالم
 که زیر زنی و جوش پوشند و در فرحنگ علی نیکی یعنی شعاع آفتاب است **غلل**
 باضم نیکی و در تاج است پوستی که در خنده برزند **غلل** باضم درختی است که ادیم
 بوی پیرامند **غلل** با فتح تبر یا باب **غمره** کرداب و سختی مرک **غمره** باضم آواز
 یعنی **غیمه** بی نیاری و لو آنکری **غوی** که رای و میرا شدن و الفح احو و لو مید
 شدن **غوصه** غوصه **غوصه** موضعی بر زمین شام بسیار درخت آنرا است و یا
 گفته اند که آتی الشرفامه و در قیه مذکور است غوطه و غوصه و غوصه سر یا ب

فرو بردن باشد **غیاث** یک چاه و تاریکی آن و آب وادی و جای ناپدید **غیبه**
 بالفتح غایبی و پسر و نیم حلقه و میان حلقه و بالکمر کفن عیب کسی در عجب **غیره**
 خوار مار کدانی التاج و در صراح است غیره میره بازنگینی و در تر فامه **غیره**
 بالفتح رشک **فصل** فی الفارسی **غیاث** باشد که پس نسبت حریف طوطی را
 فرا کنند چون حریف دوم مهره روان کند او را علم کند که طوطی مهره طوطی خانه
 بطلان خانه روان کرده است او میا و اعلام کند که همان مهره همان خانه بجان
 روان کنید بهرین طریق باید حریف باید حریف را مات کند این بازی را غایبان
 از روی لغت آنچه از آن غایب باشد و منسوب بود بسوی غایب معبدین
 جمیدی که او را ختم حاضر نباشد گویند غایبان است یعنی از آن غایب است
غبار بالفتح و قیل بالضم خوب دستی که خوراندان برانند **غفره** بالفتح و قیل
 بالضم بلید طبع و زبون کفر و زبون کیر و الیه کیر **غداره** بالفتح بیکان بزرگ
 و در قبیله یعنی دبیر برنجین نیز است نوعی از پوشش سلاحی چون خود کدانی الادات
 و در قبیله یعنی بیکان بزرگ است و دبیر برنجین **غزاره** بالفتح مشکله برده و منعی پس
 کدانی القیة ایضا لما در تر فامه یعنی غفلت و بالکمر آنچه از رهنما ماند
 حوال راست میکنند گاه و اشتغال آن در آن برگرد می آوند **غزنی** بالفتح
 خشم آلوده **غریه** بالفتح باسیم فارسی نادان و محنت و نیز اصلی است و
 یکم غریستانی را نیز غره گویند **غریه** بضم غین بیک تشنیع و خشم زدن
 کدانی زفا نگو یا **غریه** و **غریه** کدانی تر فامه **غریه** بالفتح کبابی است که جولا
 و اشتغال ایشان از آن مکنه سازند **غزاره** بالفتح مازا و معجه بیکان بزرگ و

نام کدانی از تر فامه
 اقول غایبان

نیز دره برنجین و دیگری مانند شرایط در تاج منعی شرایط جامه که رس برانند **غلبه**
 کلمه جانور است برنده که بزرگ نیز گویند **غلبه** نیز به چشم بر هم زدن نیاز و حرکت چشم
 نقصان کننده غم و اندک دیدار او غم و اندوه از دل برود **غلبه** بالفتح یکم و سیم غلبه
غلبه بفتح غین یکم و سیم غلبه **غلبه** بالضم ساریست مطر بار و در زفا نگو یا **غلبه**
 که نام بازی است که نیازش از جود گویند **غلبه** کل شکفته و قیل باجم فارسی **غلبه**
 بالضم حکیموت و نیز به بر زده و گرد کرده رسیدن راهنش کاله خوانند **غلبه**
 نیم خسته **غلبه** سر تاب فرو بردن کدانی الادات **غلبه** بالفتح باراد موقوف همان
 خروانه **غلبه** بالضم انکور مار سیده که بنور ترش بود **غلبه** مازا و فارسی و قیل واد
 نیز بارینه **غلبه** مازا و فارسی کبابی است که بتری بخورند و خشکیش ششمان سازند
 ای دست نوی **غلبه** مازا و فارسی کبابی است که بتری بخورند و خشکیش ششمان سازند
 بافند و سوراخش نیز خورند آفران نیز گویند نیازش **غلبه** مازا و فارسی و قیل واد
 که انجا شیر ماند و قیل باجمین معجود و در قبیله مذکور است حوال کا بکشت **غلبه**
فصل فی العربی **غازی** معروف یعنی غرا کننده و نیز بازیک که پای چوبین
 آید **غایب** براه **غیبی** نادان بکار **غری** بالکمر بالضم مقصود سریش
 مقصود است نوعی از غبار سیاه و نوعی از پوست کاه و نوعی از ماهی که آنرا
 غری السک گویند **غنی** بهوشی **غنی** پوشیدگی و بهوشی **غنی** بالکمر بالضم مقصود
 تو انگری **غنی** بالضم تو انگر **غنی** براه **غنی** براهی ذمام دادی در و فوج **غنی**
 نیز است سخت سخت که از سنگ کدرا شود و منسوب بخیلاق که نام مقامی است
فصل فی الفارسی **غاری** و **غاری** یکم باراد موقوف و دوم مازا و فو

بن خانه قم

صوبی گفت اخیر از زفاکو یا ست **غریبه** با کاف فارسی کسورای میل کننده لغت
خری یا جیم فارسی در عراق سرمارا گویند **خری** بار او مله و جیم فارسی **خری** است
 با و او فارسی سرکین ستوران که بدشت خشک شود **کما** **الثانی** الف و زید الجرجی
 به کف دریا و حاجاب ایچد شتا و باشد **باب** الالف **فصل** فی العربی
قار آنکه با فزایش کرد **قار** جوانی در شرف سنه یعنی جوان و جوان نیست
نشا و معصیت زشت **نشا** و **نحو** یعنی سخن **نشا** با لکسر یا خریدن در شرف
 بدلی که خوشتر را بدان بر مانند **نشا** زمین فراخ و کشاده **نشا** بالغ و المدهست
 شدن **نشا** با لکسر معانیات و با لکسر پیش در سرای **نشا** بالغ و مرف که آنرا و میز
 گویند و با لکسر و سه که آنرا زشت است نو و باید منشا و فی النج فجا و آشناییدنی با قبول
 والله اعلم **فصل** فی الفارسی **نشا** با شین موقوف هزارستان **نشا** شرمنده
نشا بالغ بالا و پیش گویند فرار یعنی بالاتر و پیشتر و میان گویند آنرا خراب ده
 یعنی در میان آب میدار و گنج گویند فراخه یعنی گنج خانه و یعنی مرو در زیر آید
 چنانکه گویند فراخه که یعنی در هم آرد و برهم و مخضر فراخ گویند فراخ که یعنی
 فراخ کن بخند خانه پیرزاده آید گویند فراخ شده یعنی پوشنده و تمام گویند فراخ
 یعنی تمام پوش و گویند این کلمه یعنی برو در و نزدیک و دور آمده است کلمه من
 زفاکو یا **نشا** کاشکی سرای **نشا** و زفاکو آینه خنده و یعنی فسر و یا حرکت
نشا و پادشاه و نافذ الامر **نشا** با لکسر همان افزایند همزه که معنی آن از شد
 و امر افزودنت **نشا** **نشا** با کاف فارسی آسمان **نشا** با لکسر با دو هم فارسی
 ای در مراقبه نشسته را **باب** الباء **فصل** فی العربی **نشا** با کاف فارسی

فی الفارسی

فی الفارسی **نشا** با هم موضعی که طریقه مشوب بدوست **نشا** با کاف فارسی کاشکی
 اما معنی ترکیب کاشکی در است **نشا** همان او را سیاب **نشا** معنی جامه که
 بدان بام را پوششند و شرفنامه بدین معنی با با و فارسی است و در زفاکو یا هر دو
 لغت است **نشا** با ل و ج و ا هر فصل **نشا** با با و فارسی غافل گردانیدن کسی را
 بدعا **نشا** با کسر کسی **نشا** الباء الفارسی **نشا** همان غریب مذکور و نیز
 آن جواب ستره که بدان ستره کنند و به معنی نزدیک و دور نیز آید **نشا** با کاف
 فی العربی **نشا** زیاده حیرتی **نشا** بالغ ما تا **نشا** بالغ **نشا** با هم آب خوش نام
 رود آب کوفه **نشا** بالغ از دست بستن و فی النج میان هر کشتی بدر **نشا**
 فی الفارسی **نشا** ای فست زشت **نشا** با با و موقوف یعنی سخت حواله **نشا**
 بالغ کیمایی است که در دهنک را سود دارد و بالغه تار که خد بود است و به معنی **نشا**
 بالغ و در دهنک توانست فرت تار سینه فی که بدان نشسته کنند **نشا** بالغ
 پیر سخت سالخورده **نشا** بالغ بسیار و قبل با و او فارسی **نشا** با و او فارسی
نشا ای شتاب می نشت **نشا** بالغ کیم و سیوم جادوی **نشا** بالغ
 معروف یعنی آنچه در صدر کتاب بر طبقی اجمال همه ابواب تمام کتاب فکر کنند
نشا بالغ عرش **نشا** با شین موقوف که چرخ است تخت کینه و فلک **نشا** با کاف
نشا فی العربی **نشا** با لکسر و مادی معروف **نشا** با کاف فارسی
 راه فراخ **نشا** عورت مردوزن و کشاکی میان دو چیز **نشا** بالغ و الله عذره
 منع **نشا** ورنه فعل و بالغه یک نظر یافتن کذا فی الشرفنامه و فی النج الفلج سانه
نشا با کاف فارسی **نشا** با لکسر جامع مردمان چکی **نشا** بالغ

فی الفارسی **نشا**

کذا فی اصطلاح الشرا **فرانج** بالفتح لایق وریبا **فرانج** بالفتح هر چیزی که ارکسته بود و نام
شهری منسوب بخوریان و نیز نام تجاره **فرانج** بالفتح با و او مخدول جای گذران **فرانج**
بالفتح همان فرزند **فرنگ** با کاف فارسی موقوف میل سبکین که از بهر نشان در سنگ
بر سر راه کنه **فرانج** بالفتح تنگ تر شده و هر شته و نام تنگ که افرسیانیش کما سوسا
بود نمایند که رستم چه مقدار لشکر دارد و **فرانج** بالفتح یکم و سیوم عوض و زمین که پیش
کم شده و جای بمانده باشد **فرانج** بالفتح شتاب خواندن و سرعت رفتن و یاد
در زفا گویند که در دهان **فرانج** بالفتح **فرمان** بالفتح **فرمان** بالفتح نگار **فرمان** بالفتح نگار و چهار چلو
و خانه تابستانی که فرا بام بود **فرمان** بالفتح **فرمان** بالفتح **فرمان** بالفتح **فرمان** بالفتح
بالفتح کیای هست خوشبوی و بتاری زبان کوساله بود **فرمان** بالفتح **فرمان** بالفتح
دارد و درین **فرمان** بالفتح **فرمان** بالفتح **فرمان** بالفتح **فرمان** بالفتح **فرمان** بالفتح
از فرزند و فاعل آن **فرمان** بالفتح **فرمان** بالفتح **فرمان** بالفتح **فرمان** بالفتح **فرمان** بالفتح
که از فرزندان یافت بن نوع بود بعد سکن را پادشاه شد از دجله ناری ولایت
داشت ملوک دیگر اورا خدمت کردند و دو سال ملک ماند و ملوک دیگر
که در آن ایام بودند ایشان را ملوک طوائف خواندند **فرمان** بالفتح **فرمان** بالفتح **فرمان** بالفتح
فرمان بالفتح عطا و شرف و مزدگانی و شاکر دانه و نارا و روز هم خوانده اند **فرمان** بالفتح
فارسی افکار **فرمان** بالفتح **فرمان** بالفتح **فرمان** بالفتح **فرمان** بالفتح **فرمان** بالفتح
باضم جاشی **فرمان** بالفتح **فرمان** بالفتح **فرمان** بالفتح **فرمان** بالفتح **فرمان** بالفتح
زند بهنش سورا گویند و در نسخه صراح که بخط خراسانست بالاد فارسی نقطه داده
کذا فی القیة **فرمان** بالفتح و قیل بالکسر **فرمان** بالفتح **فرمان** بالفتح **فرمان** بالفتح **فرمان** بالفتح

الزاد **فرمان** بالفتح **فرمان** بالفتح **فرمان** بالفتح **فرمان** بالفتح **فرمان** بالفتح
بس و کو هر که ارکته که از وی نادن کنند در تن فرامه است **فرمان** بالفتح **فرمان** بالفتح
مثل زرو سیم و سیاب و س و اقبال آن **فرمان** بالفتح **فرمان** بالفتح **فرمان** بالفتح
نام مردی از رای زمان دارا بن دارا که او را بچک سکندر رخصت نداده **فرمان**
فرمان بالفتح **فرمان** بالفتح **فرمان** بالفتح **فرمان** بالفتح **فرمان** بالفتح
بر سر سیم که سر نه بن افرسیاب را زنده گرفته آخر الامر از بهمن شاه باغی شده
بر بلستان لشکر کشیده فرامرز نامه روز جنگ کرده بعد که گرفتار شده بهمن مکنی
پدر خویش که رستم اورا کشته بود مردار کرده **فرمان** بالفتح **فرمان** بالفتح **فرمان** بالفتح
که بر سر آتشین و جامه و وزندش **فرمان** بالفتح **فرمان** بالفتح **فرمان** بالفتح
فارسی فرا و زوان آرایش جامه و جوان و آرایش پوستین که در دامن و ستره
و کریان و وزند و دیگر و وزند که فی القیة **فرمان** بالفتح **فرمان** بالفتح
بر کیکان و شس که در جنگ دوازده رخ کلبا دین و لسه را کشته و نیز نام غریب
فرمان بالفتح **فرمان** بالفتح **فرمان** بالفتح **فرمان** بالفتح **فرمان** بالفتح
و شاکر دانه **فرمان** بالفتح **فرمان** بالفتح **فرمان** بالفتح **فرمان** بالفتح **فرمان** بالفتح
فرمان بالفتح **فرمان** بالفتح **فرمان** بالفتح **فرمان** بالفتح **فرمان** بالفتح
در کلیله مذکور است **فرمان** بالفتح **فرمان** بالفتح **فرمان** بالفتح **فرمان** بالفتح
بهنش ضموای نامند **فرمان** بالفتح **فرمان** بالفتح **فرمان** بالفتح **فرمان** بالفتح
فرمان بالفتح **فرمان** بالفتح **فرمان** بالفتح **فرمان** بالفتح **فرمان** بالفتح
نام ولایتی و آن چهار شهرند شیراز و سیستان و کرمان و یزد و اغلب و اکثر

و نام یکی از اکابر و کور

شاهی **فصل** نام وزیر امیر المومنین مامون یارون **فصل** نهم یکم دفعه دوم
من اسما و الرجال **فصل** یکم یکم دفعه دوم دهر پیش از خلعت آدم **فصل** و **فصل**
کرد **فصل** نهم یکم یکم دفعه دوم یکم یکم دفعه دوم یکم یکم دفعه دوم
کرد **فصل** نهم یکم یکم دفعه دوم یکم یکم دفعه دوم یکم یکم دفعه دوم
تو نشاند و با بکر زده و بریدن و دریدن از هم بگشتن چیزی و بارگشتن
فصل نهم یکم یکم دفعه دوم در لسان الشراعی است است **فصل** نهم یکم
سمان و نون که در باب کاف گذشت اما مخرج باللام است **فصل** نهم یکم
با و او فارسی نام مبارز ایرانی از آن کثیر و شاه که در جنگ و داوره رخ زنگه
مبارز تورانی در میدان کشته و امر فرو هلدن **فصل** نهم یکم
و بیدرد و نامهربان **فصل** نهم یکم درخت آبی و نیلوف **فصل** نهم یکم
فصل فی العری **فصل** نهم یکم یکم دفعه دوم یکم دفعه دوم یکم دفعه دوم
فصل نهم یکم یکم دفعه دوم یکم دفعه دوم یکم دفعه دوم
فی الفارسی **فصل** نهم یکم یکم دفعه دوم یکم دفعه دوم یکم دفعه دوم
که نشا چینیان تنار از هو ابدان بر گیرند **فصل** نهم یکم یکم دفعه دوم
و کرد و آند **فصل** نهم یکم یکم دفعه دوم یکم دفعه دوم یکم دفعه دوم
نمایت قدم **فصل** نهم یکم یکم دفعه دوم یکم دفعه دوم یکم دفعه دوم
که کریم است **فصل** النون **فصل** فی العری **فصل** نهم یکم یکم دفعه دوم
فصل نهم یکم یکم دفعه دوم یکم دفعه دوم یکم دفعه دوم
سماعت که آنچه خشت راست کنند و در میان آن چرخ کلال نهند فرود

چرخ آتش

چرخ آتش نهند بالا آن کمک و مان نزند و آخر آن فرنی گویند **فصل** نهم یکم
با کسر اسم ای و هو اسم کلک من ملک العالقه مثل قصر الروم و کسری الفارسی
اسمه قابوس و قبل یکبار و قبل و بعدین مصعب که انی علیه السلام **فصل** نهم یکم
فصل نهم یکم یکم دفعه دوم یکم دفعه دوم یکم دفعه دوم
بشین بنات آتش کبری **فصل** نهم یکم یکم دفعه دوم یکم دفعه دوم
کنند حرف بلام و الف آند **فصل** نهم یکم یکم دفعه دوم یکم دفعه دوم
فصل نهم یکم یکم دفعه دوم یکم دفعه دوم یکم دفعه دوم
با شین مجریه موقوف و در افتوح و سین مجزوم است **فصل** نهم یکم
و یکسوی شدن درست که انی اللادات و در لسان الشراعی است است **فصل** نهم یکم
و دور ز کردن است **فصل** نهم یکم یکم دفعه دوم یکم دفعه دوم
فصل نهم یکم یکم دفعه دوم یکم دفعه دوم یکم دفعه دوم
فصل نهم یکم یکم دفعه دوم یکم دفعه دوم یکم دفعه دوم
فرانیدن **فصل** نهم یکم یکم دفعه دوم یکم دفعه دوم یکم دفعه دوم
که نند بتانیش صدف الارض خوانند و بعضی گویند که آن حلقه است که انی
ز فاکو با **فصل** نهم یکم یکم دفعه دوم یکم دفعه دوم یکم دفعه دوم
کردن **فصل** نهم یکم یکم دفعه دوم یکم دفعه دوم یکم دفعه دوم
مذکور است فراکن وزن فلاحین بلند **فصل** نهم یکم یکم دفعه دوم
که بتانیش حکمت خوانند **فصل** نهم یکم یکم دفعه دوم یکم دفعه دوم

فصل نهم یکم یکم دفعه دوم
فصل نهم یکم یکم دفعه دوم
فصل نهم یکم یکم دفعه دوم

فرزند است و آنکه بکاف فارسی خوانند غلط است زیرا چه جمع زیاد و لفظ کان
 در آخر مختص است با فعلی که در آخرش یا مانند چنانچه فرستگان جمع فرستند و
 نیکان جمع نیست **فرزین** از بندگی بشنخ واحدی بکسر فاش جمع است همه معروف در
 شطرنج که از او زیر کوبند و قبل بالفتح **فرسایدن** و **فرسودن** کلاهما بالفتح
 و زیریده شدن و کردن و کامیدن و خلل پذیرفتن که انی الشرفنامه و در زفاکویا
 فرسایدن مانند شدن است **فرستادن** و **فرستادن** فرستادن جمع خبری سخت تر کردن چه
 باب چه با مثال آن **فرستادن** مختص فرستادن **فرسودن** و بکسر سوم قبل بفتح الضم
 ما فریون که انی الشرفنامه و در زفاکویا میگوید نام دارد و می است **فرسودن** بفتح کیم و بوم
 حوی که انی سان الشرفنامه بالفتح با کاف فارسی بکسر و لنگ و خود مانده که انی
 الماد است و در شرفنامه نیز همین است اما در معنی اخیر تعریف کاتب همیشه کرده اند
 بنشته است زیرا چه این لفظ مرکب است از فرم که معنی آن فروماندن و در لنگی است
فرستادن کردن و مختص افروختن **فرود آمدن** بالفتح بدت مانند آن آفتاب در برج حمل
 که فارسیانش یکماه دانند و در دین ماه گویند **فرود آمدن** یعنی متواضع **فرود آمدن** با داد
 فارسی یعنی بازگشتن و آن آنست که دست راست خود را وقت تا فتن
 بسوی اندام خود کشی تا برایش شیر خوانند **فرود آمدن** بالضم با و فارسی سوزان و تابان
فرود آمدن دور کردن **فرود آمدن** باید شدن **فرود آمدن** زدن سخت **فرود آمدن** یعنی سیر
 و سیر شدن **فرود آمدن** فرو گذاشتن و بیگانه شدن **فرود آمدن** بیکو و با ادب شدن که انی
فرستادن با کاف فارسی ادب آموزان و اهل ادب **فریدن** یا با و فارسی نام
 پادشاه ایران زمین که صحاک را کشت و اول روز مهرگان بر تخت نشست

خلایق آنروز را مبارک کردند و جشن کردند و عید شمردند و نیز او حکیم مشهور
 و شراب انگوری و حکمتهای دیگر ساخته و با صد سال مدت با دشا علی بود **فرز کردن**
 بالکسر یا با و فارسی و از او نیز سزدن پنجم و مانند آن دینر نوعی از او و یک که بنابرش
 موج گویند **فرز کردن** یا با و فارسی نام مردی **فریتن** فریب دادن یعنی نمودن چیزی دیگر
 و کردن چیزی دیگر یا ختم غافل ماند **فریوریدن** یا با و فارسی یعنی رست و **فرین**
 زیادت و بسیار و افزون زیادت همه نزلت است **فسان** بالکسر آن سنگ که
 از آن چرخ سازند نیز کردن تیغ و کار و امثال آنرا و حکایت که شنگان یعنی فسانه
فسایدن بالبدن و راست کردن و رام کردن و اندیدن افسوسگری کردن که انی
 اما در زفاکویا بدین معنی فسایدن است بیار خطی بعد الف و بنون بعد الف یعنی است
 در فساندن یعنی دور کردن کرد و بسوس و جران **فسایدن** بالکسر یعنی است **فسایدن**
 که انی زفاکویا **فسایدن** یا ششم فارسی زن عظیم وزن پر که از زادن مانده
 باشد **فسودن** بضمین بر بسته ای نخ کردن و کردن آب و امثال آن **فسودن** بالکسر
 همان فسان مذکور **فسودن** بالضم گمانی که ساحران و مغرمان بکار برند برای حصول
 اغراض **فساد** یا بالکسر باراد موقوف پیشبیدن **فساد** بالکسر بریز و زرنده و در زبان
فساد همان افشاندن **فساد** مثله **فسودن** بضمین پیشبیدن پای حکم
 و شستن **فساد** بالکسر کم و پنجم قومی انداز ترکان و صحرانشینان که از علف کاه علف کاه
 روند که انی زفاکویا **فساد** نام وزیر امیر المومنین مقصم که در غایت خلل و سبب
 کساست دید بیضا می نمود و در آیت قضیب البقی از افران خود می ربود که انی
فساد یا با و فارسی نام **فساد** بالکسر فریاد و بانگ و نعره **فساد** بضم کم و

چون دید فرمود کار کثرت است آن کینز که سر بر زمین نهاد خداوند عالم برین سخن
 مراکت تن فرمود سلطان برین سخن خوش شد و او را بار نواخت و سر خشک را
 انعام داد و **فیت** با نفع پخته که بدان چراغ افروزند **فجر** با نفع ترهیدن آتشانی
 الصراح **فیت** با لکسر مدلی که خوشی را ادا ان بر مانند **فرو** یعنی فرسوده **فرو**
 یعنی سخت گفته و ریزیده شده **فیت** با لکسر کیاست **فیت** با نفع پروانه چراغ
 و با نفع بد بکشته که بدان خاکشاک بروند **فیت** با نفع کشاکی میان دو چیز **فیت**
 با نفع شادی و فرح و مزه چکی **فیت** با نفع معروف و نوبت آب خوردن **فیت** که
 بر آب جوی باشد که از آب توان خوردن و بر کشیدن مسواک باشد در واد
 و دیت انجا که سیاهی در و بود **فیت** با نفع جدائی و با لکسر گروه جدا کرده **فیت**
 معروف یعنی آنچه در دوزخ لازم بود مانند صلوات خمس و عیام رمضان حج و
 زکوة **فیت** با نفع فراخی **فیت** از خون آمده چیزی **فیت** رسوایی **فیت** درجه
 بزرگ در فضل و طاعتی که در فیه باشد و نه سنت **فیت** با لکسر آفرینش **فیت** با لکسر
 بزرگی **فیت** دانش **فیت** معنای که اندر زمین افتد و پست ماز و نیز علامتی که
 میان دو صراع بود **فیت** با لکسر اندیشه **فیت** با دریه **فیت** با نفع با ووم
 مشهور معروف **فیت** با نفع فته **فیت** با نفع رونیه **فیت** با نفع بسیار بارنده
 و ریزنده **فیت** فی الفارسی **فیت** سایه بان کدانی القیه در شرفنامه است
فیت بازاد فارسی همان قارم قوم **فیت** کل خا بعضی گویند چون شهابه و آن
 و کلمه بکافه فاعیه کدانی الشرفنامه و در ادوات است فاعیه کل خا و خبا
 کل کرده و سنگوفه **فیت** چوبی که در میان شکاف چوب سته بند در وقت

پاره کردن

پاره کردن که انی الادوات و در فرهنگنامه است که فانه کثرت که چوبی در دریا
 پاره اند تا کسی در را بچلی تواند شکست و اسدی گوید فانه لغت یعنی چوبی بود
 که در شکاف چوبی شکافته نمیشد تا حکم کند کدانی زفا گوید **فیت** با نفع ترهیدن آتشانی
 ماده **فیت** با نفع **فیت** با نفع **فیت** با نفع **فیت** با نفع **فیت** با نفع **فیت** با نفع **فیت** با نفع
 چیزی مانند بوری یا و یا نکی که از شاخ فرما راست کنند و بالا و چوبها و ستف خانه
 نمند تا کل درون **فیت** با نفع **فیت** با نفع **فیت** با نفع **فیت** با نفع **فیت** با نفع **فیت** با نفع
 نقاضا کند که چهارم مگو باشد **فیت** با نفع **فیت** با نفع **فیت** با نفع **فیت** با نفع **فیت** با نفع
 مشک کدانی زفا گوید **فیت** با نفع **فیت** با نفع **فیت** با نفع **فیت** با نفع **فیت** با نفع
 که جمع آن قطایف است گویند **فیت** با نفع **فیت** با نفع **فیت** با نفع **فیت** با نفع **فیت** با نفع
 که پس در دند نادیکری باز کنند و در زفا گوید برای و محمد نیز است هم بدینشی **فیت**
 استوار کار که بتاریش حکیم خوانند **فیت** با نفع **فیت** با نفع **فیت** با نفع **فیت** با نفع **فیت** با نفع
 کدانی مسان الشرا و در شرفنامه است فرستاده و رسول و بنام **فیت** با نفع
 گفته و ریزیده شده و خلل پذیرفته **فیت** با نفع **فیت** با نفع **فیت** با نفع **فیت** با نفع **فیت** با نفع
 نیز گویندش **فیت** با نفع **فیت** با نفع **فیت** با نفع **فیت** با نفع **فیت** با نفع **فیت** با نفع
فیت در دوزخ غره چرمی مدور بریده که بچکان در و رسته کشیده گردیده است
 بهی نامند و با و زنه را نیز گویند **فیت** با نفع **فیت** با نفع **فیت** با نفع **فیت** با نفع **فیت** با نفع
 فاعل آن و در شرفنامه است یعنی بادشاه و نواب و کار فرمای **فیت** با نفع **فیت** با نفع
 ولایتی است بر ساحل دریا **فیت** با نفع **فیت** با نفع **فیت** با نفع **فیت** با نفع **فیت** با نفع
 کداده چهار پهلو و خانه تابستانی که بالا و بام باشد نیز است **فیت** با نفع **فیت** با نفع

کشتن کسی را به آله خوئی که ماقبل ریخته باشد **فصل** فی تعیین نیتین قصه و سخن **فصل** همان نفس مذکور
 و در این است القصص معروفه النفس کوفان **فصل** بر این و خلاف دل **فصل** نیکوکاری
 و نیکو کار کرد **باب** الضاد **فصل** فی العربی **فصل** کینه و ترک کینه و در
فصل مال قبض کرده و غنیمت جمع کرده **فصل** و نام و نیکو **باب** الطاء **فصل**
 فی العربی **فصل** با کسر اهل مصر **فصل** تنکی سال **فصل** مالم کو سواره **فصل** تنکی سال
 با کسر حله جری **فصل** با کسر نیم ضاع و بهره و راستی و در شرفنامه منی بخشش تر است
 و بالضم و دانی است که هند را گویند و فی التاج القطر جز الجهر و القطر عود
 یجاد به من الهند یجمل فی الفجر یخبره عربی من عفا قهر البحر **فصل** هرگز **فصل** بضم کیم و فتح
 دوم سوی جید که فی الشرفنامه و فی التاج القطر مر و نخت جید سوی و شمر قطط
 مذکور و نمونش درین برابر است **فصل** با کسر غرقه که یخود را در ان یخند و کاه
 بند و پای بند بر و گویند در وقت کشتن **فصل** تیر لانیم دانک و در قینه است **فصل**
باب الطاء **فصل** فی العربی **فصل** کیهایی که بدان پوست پیرایند و در طب
 خفایک الاثیاء سطور است نزدیک بعضی قرط همین امر جلیان است **فصل** العیان
فصل فی العربی **فصل** زمین هموار و نرم **فصل** قاطع برنده قاطع طریق راه زان
 نیک برکنده **فصل** کنگنه **فصل** خرسند **فصل** کوفتن **فصل** با کسر طبق بدیده و با شامه
 بزرگ ای دامن و طبق که در وی طعام خورند **باب** الغین **فصل** فی الفارسی
فصل یعنی نیمه و نیم طعمی است که فی الشرفنامه **فصل** فی الزکی
فصل در قینه نخت **فصل** هوشمند و مبارک **فصل** کناره **فصل** بضم کیم و سیوم
 قبله است از ترکان **فصل** عناک **باب** الفاء **فصل** فی العربی **فصل** تافکی

بریدن قاصد
 و اندیشه راه
 قطع ازین ترکان
 کوفتن

مجموعه کوه محیط بدینا از زبرجد و فی عجایب البلدان یا صد فرسنگ بالاد است
 کرد و برگرد آب دارد و آفتاب بران به شعله سبزی بر آب آید و منکس شود آسمان لاخورد
 نماید و از آنک آسمان کبود نیست بلکه در غایت سخاوت و در قینه است تافکی
فصل کاه و اها به سر که فی الشرفنامه و در این است **فصل** استخوان زیر و مانع **فصل**
 نکوهیدن و فتن کشتن **فصل** نفع هر دو قاف می که فی التاج و در شرفنامه **فصل**
 نفع و تجانس و ضمها کتاب ترساوان آن سه اند **فصل** بضم نام حلوانی **فصل**
 خوشه و نما و نمونه **فصل** نام موضعی است **فصل** فی الفارسی **فصل**
 جافانه ناف را گویند **فصل** فی الزکی **فصل** بضم نجر **باب** الفاف **فصل** فی العربی
فصل مرو نیک دراز و احمق و آنچه بچکان باری کشند که فی التاج و در شرفنامه منی
 گوشت خشک نیز است **فصل** فی الزکی **فصل** مثل الفاف و الفیف جبل الدنیا و نمونه
 محیط و در ادوات منی نمره بن است و در شرفنامه در لغات ترکی آورده است **فصل**
 فی الفارسی **فصل** بضم کیم و کسر دوم ترشی بخر ایزند که فی الشرفنامه **فصل** فی الفارسی
 همان که فی الفیه **فصل** فی الزکی **فصل** با دوم و سیوم فارسی نام بیابانی و
 نیز اصلی است ترکانه که ایشان را قیاقیان گویند و یکم قیاقی را نیز قیاق گویند
 و قیاق درین لغت است **فصل** بضم حکره **فصل** دیده بان **فصل** نیکوکار
فصل معده و قینه کیم و سیوم نک را گویند **فصل** ترسند **فصل** کینه
فصل با کسر خایه کرم که برای ایام رستان سازندش **فصل** کوش **فصل** مادیان
فصل دوم **فصل** نمره با هزار بلند و همان قاف و قیق کوی است محیط بدینا
 الکاف التازی **فصل** فی الفارسی **فصل** نیکوکاری **فصل** نیکوکار و نیکوکار

آفادہ

فہرستان

38

نیز آن **قافیه** کاروان باز آید **قافیه** قفا و قافیه شومیت قافیه لاسا تقصوا
 سائر الکلام والرب نسبی البیت من الشعر قافیه و در جایی القصیده قافیه بدانکه
 قافیه آخر حرفی که تکرار می آید در آخر مصراع و یا آخر بیت و در فارسی مایلای رود
 نیز قافیه می آید و اگر ردیف غیر قافیه آید میوب باشد **قافیه** بالاد و مرد و پیاوه
 و نیز تکیه که نمودن گوید برای فرایضه **قبره** بالضم و التثنیه سرخاب **قص** **المایه**
 شکل چهارم عمل بر **قص** **الک** شکل سومین آن **قص** **ع** عکاه **قصه** چنانی که در کف
 بکنجد **قباله** خط که بنشیند ستانند و قطع یا نیز می آید **قبیل** بالکسر میسمیت قبیل
 لان الناس یقولون الیها فی صلواتهم و جنبه و بالضم بوجه **قبیه** بضم کیم و فتح دوم
 حلو و متناش **قبیل** و جماعتی از یک پدر **قفا** و بالفتح درختی خارناک و نام مردی
 و در قفیه است خار مغیلان **قبحه** زن بلفه اهل بمن و یقال امرأه قبحه ای بوجه
 کدافی النواج و در قفیه است قبحه روسی **قده** توانائی و رجل ذو قدره ای بسیار
قده بالضم و التثنیه روشنائی کدافی الشفا و در نواج است القوه کل شیء قوت
 بر عینک و نیز در نواج است در لفته القریه الضعیر القوه و هی ناقه توخذ من اللحم
 قبل قفیه الغنایم فتخز و تصلح و یا کلها الناس یقال لها قرة العین **قرب** خویشاوند
 و هوئی الاصل مصدر القرب است معروف کدافی النواج در نواج بمعنی معروف
 منته و مرقوم است و نیز قرابه او اند شراب را گویند **قرا** در نواج و در نواج است
 القراسته آرایش باره درزی و آن در کر **قرب** بالضم خویشی و نزدیکی **قرب** بالضم
 مغرب کرت **قرب** بالضم معروف و آن است که نامها چند گان بنشیند در سبزه
 آب می اندازند و در هم میکنند بعد نام هر که اول بیرون آید برای چیز که در

بعضها

نظمه او را باشد

زنند او را باشد در قفیه است **قرب** بالفتح ناله از شیخ محمد خنری سماع است **قرب**
 از آن استخوان میشود مانده و در آن رفته می کنند هر رقم که بیرون آید بر مردمان
 بر مردمان شمار میکنند بر که آن عدد منتهی شود آن **قرب** بنام او باشد بر **قرب**
 رمال از قافیه اسکال بدل میکنند و آن از آن خوب هم میباشد و در عرب **قرب**
 بطریق دیگر می اندازند جماعتی که نشسته باشند چند گان از ایشان بنشینند
 و بکشتان خود هر هر یک یکی بکشند کسی یک کشاید کسی دو کسی سه کسی چهار
 کسی پنج آن همه راجع کنند و بر مردمان حاضر مجلس شمارند بر هر که عدد منتهی
 شود **قرب** بنام او بود این نیز از شیخ سماع است **قرب** پوست و نان پوست و
 پوستی که در دارو کنند کدافی النواج و در قفیه است پوست درختی که طعم او بچوب
 فلفل باشد بعضی گویند پوست درختی که بدایر چینی ماند **قرب** و به و خانه ز نوران
قرب طبیعت جلی **قرب** زن و زن و بعضی علامت نیز استعمال است **قرب** و نخی دل
قرب بهره **قرب** بالکسر و التثنیه امر و حال و سخن که در دل آدمی بود و بخوابد
 اطهار آن و در استعمال حکایت در آن را گویند **قرب** شعر که از جهت کسی گفته باشند
 کدافی النواج و در اصطلاح فضلا شعری مطول را گویند بابت یک شعر بنده چون
 از آن زیادت باشد قصیده خوانند **قرب** قضا کدافی النواج و در استعمال بمعنی خانه
 می آید **قرب** سک الی یعنی قند زنی کدافی زفا گویند **قرب** معروف بمعنی سرنگ
 باران و مانند آن هندش بودند مانند **قرب** باره از چربی و نیز و بخت است
 که در آن مطلع نباشد بچو غزل سر بریده نماید **قرب** کلیم شب پوش یا پرده کدافی النواج
 و در زفا گویند گوید اویم علی و آن پوستی است که در کیم سازند اما این قصیده

نیم است که در کتب
نویسند لیکن در بعضی

از آن در نیم از بالا دست می آید قمری و فرنگی نیک می باشد قطیفه میگوید می باشد
بر کما در نیم که در آن می باشد بدان وسط نجابت نرم میشود و آن بر کما
می باشد و بموارد **قصد** نشستن و مرکب یعنی در بعضی نسخه با لضم است و در نایب است
القصده نتر نشستی **قصد** کالدران کدانی القیه و در نایب است بسد کرد بر
مثال کدو **قصد** بر وزن سر اسیر روی که تبارش وجه خوانند این معنی میان این
از قاضی صیرالدین کندی نقل میگردد کدانی القیه و در فرنگ علی بنکی با تاو
هوزند کور است بعضی روی خوب و در فرنگ خرمی قواس بد معنی خا به وزن
تباشر با تاو هوز و بغیر تاو اخیره است اما در نصاب بعضی گویند حیره بزبان
نجار معنی قواست مجموع یک لغت نیست و بعضی گویند که مجموع یک لغت است
بمعنی روی اما بدین وزن لفظ عربی استعمال شده است **قصد** و دست موز **قله**
بالضم و التثنية سر کوه و سر مردم و بر زنجری و سبوی بزرگ و در فرنگ خرمی
قواس است قله است را گویند اما اعراب آنرا اینچگونه کرده **قله** بالضم و التثنية
و التثنية کرک که هندش برده مانند **قله** معروف یعنی آنچه در گردن میزند
قله بالفتح معروف یعنی حصاری که بالا رفته بود و **قله** بفتح هر دو قاف آواری
که هنگام سخن از یک قلیه برج و امثال آن آید و لضمها آواز صراحی است
کدانی التثنية و در نایب است القلقه بک تفل و کلید **قله** معروف و معنی
شخاریز آید اما در نایب معنی شخار قلی بغیر تا آمده است و در قیه است و بعضی گفته
که کنایت از سکرات است **قصد** زیر مردم **قصد** معروف یعنی راضی شدن
بهر چه رسد **قصد** بالضم سر کوه **قصد** بالکسر سر مایه **قصد** وزن و قیه آوند مراب

کدانی القیه

کدانی التثنية و التثنية صراحی و جام است و در صراح است قینه بالکسر و التثنية
قصد نیروی **قصد** آنچه بر کما و در حجب کدانی التثنية و در نایب است القوا
آنچه بر کما و در حجب و قوازه البطخ بر کما و غنده این معلوم میشود که آنچه می گویند از
از قوازه نامند و در نایب بالضم و التثنية عرب است اما در نایب اعراب است
نکوه لیکن خاغانی مخفف استعمال کرده جایی که گفته سر سرده قوازه را زهره کند با کوه
در مواد القوا یعنی آنچه معنی کدانی یعنی ده ماضی خود را در کمال خوشنودی مانند زهره
سازد و ازین و دیگر نیز معلوم میشود که قوازه بکشتن از گویند چنانچه گفت **قصد** ماه شب
چهارده بر سرده هلال بین **قصد** بر کشتن قوازه در حرکات زیر و بم **قصد** ازین شب
چهارده دایره خواسته است و درده هلال جلاجل که در آن می اندازند آن مراد
داشتند زیرا که آن جلاجل نسبی دیده میشود مانند هلال منیماید چنانچه در وزن
در دف وصل میکنند و ازین قوازه بکشتن مراد است کدانی سمع من الخ لسانی
و در قیه نذ کور است قوازه یاره قوازه قوازه ای یاره یاره **قصد** بالفتح مثل
تنگی از بزرگ خرماسازند و خرمای بر کرده بدریا میسوزند کدانی التثنية و در نایب است
القوصه حای خرم ازین و کلک **قصد** بالفتح شراب **قصد** خنده با و از بلند
قصد نام کی اگر **قصد** بالفتح کبرک مخفی باشد با خیر مخفی **قصد** فی الحاکم
قصد همان **قصد** بالفتح بار و رختی است که از آن ناخوش میشود آنرا سارو پر
نیز میگویند هندش تری گویند کدانی فرنگ خرم قواس و در قیه نذ کور است قوازه
خریت که تخم سپدان ماند و تخم در خلافت و خلافت سه خانه و تخم سه کان
سه کان زمره کا نور دارد و آنچه در خلافت باشد آنرا ایلای گویند و بی خلافت

کجا وزن اعداد جابر منفش و ساده و جزو یک رنگ نقش بسته و در ادوات است
جامه است که باوان مختلف باشد یک منفش بود و جزو یک رنگ که با لغت عاری
کوسیدان و طاق و دیور و قیل زمار **کتاب فیض آسمان** که با لغت دانا و حکیم و نجم
کتاب با لغت سبزه است که میان پار و تربکارت و قیل با کاف فارسی و دیگر و ال
نیز آمده است **کتاب** نهایت مرتبه جبروت من حیث العروج زیر ایه نهایت ارتفاع
دیور و بکنگره است **کتاب** با لغت مزین یعنی کدانی زفاکوبا **کتاب** با لغت جوب زیور
کدانی زفاکوبا و در شرفنامه بدیع یعنی با دورا و است چنانکه گذشت **کتاب** خوکوش
کتاب یا داو فارسی کوشنده **کتاب** ساریت در و در کدانی زفاکوبا و در شرفنامه
بدیع یعنی باراد است چنانچه گذشت **کتاب** جهان کاه ربا هر قوم **کتاب** دنیا کیس نام
سبازی ایرانی **کتاب** بالکسر سلوان کدانی الشرفنامه و در لغات شاهنامه که کور است
بعضی و هفتانرا کونینده و زفاکوبا که کور است نوعی از عکس بارومی و در ادوات
کجاف فارسی که کور است و در شرح مخزن است که معنی صاحب نیر آید **کتاب** با لغت
طایع اربع کدانی الادوات **کتاب** بالکسر زبان شیر زبان عصب را کونینده کدانی
زفاکوبا اما در ادوات کجاف فارسی است **کتاب** معروف مکر و حیل **کتاب**
کتاب فی العربی **کتاب** ویر و نویسنده و مشک دور و نام تها می و قیل نام کوی
کدانی التاج اما در قنیه بدیع معنی کایب یا جلی است و الله اعلم **کتاب** ناریستان
کتاب تباهه و در یک برقم شسته و خاک و یک و لغت کایب اوارک بعضه تباه
لکثره کدانی التاج و در فارسی پاره کوشن بزار بریده را کونینده **کتاب** بالکسر نامه
کتاب بصیرت جمع آن **کتاب** با لغت والتشید و دبیرستان **کتاب** دروغ چون مقابل

صدق دروغ شود
کتاب با لغت سبزه است که میان پار و تربکارت و قیل با کاف فارسی و دیگر و ال
نیز آمده است **کتاب** نهایت مرتبه جبروت من حیث العروج زیر ایه نهایت ارتفاع
دیور و بکنگره است **کتاب** با لغت مزین یعنی کدانی زفاکوبا **کتاب** با لغت جوب زیور
کدانی زفاکوبا و در شرفنامه بدیع یعنی با دورا و است چنانکه گذشت **کتاب** خوکوش
کتاب یا داو فارسی کوشنده **کتاب** ساریت در و در کدانی زفاکوبا و در شرفنامه
بدیع یعنی باراد است چنانچه گذشت **کتاب** جهان کاه ربا هر قوم **کتاب** دنیا کیس نام
سبازی ایرانی **کتاب** بالکسر سلوان کدانی الشرفنامه و در لغات شاهنامه که کور است
بعضی و هفتانرا کونینده و زفاکوبا که کور است نوعی از عکس بارومی و در ادوات
کجاف فارسی که کور است و در شرح مخزن است که معنی صاحب نیر آید **کتاب** با لغت
طایع اربع کدانی الادوات **کتاب** بالکسر زبان شیر زبان عصب را کونینده کدانی
زفاکوبا اما در ادوات کجاف فارسی است **کتاب** معروف مکر و حیل **کتاب**
کتاب فی العربی **کتاب** ویر و نویسنده و مشک دور و نام تها می و قیل نام کوی
کدانی التاج اما در قنیه بدیع معنی کایب یا جلی است و الله اعلم **کتاب** ناریستان
کتاب تباهه و در یک برقم شسته و خاک و یک و لغت کایب اوارک بعضه تباه
لکثره کدانی التاج و در فارسی پاره کوشن بزار بریده را کونینده **کتاب** بالکسر نامه
کتاب بصیرت جمع آن **کتاب** با لغت والتشید و دبیرستان **کتاب** دروغ چون مقابل

صدق و اتمه شود یکس که و سکون دوم بخوانند و الا لغت کجاف و کسر دال **کتاب**
با لغت والتشید دروغ کوی **کتاب** با لغت الفاضل و علی کردن با لغت بخار
کتاب شتالک و سر بنده میان این بند تا آن بند و معنی شرف نیر آید **کتاب**
نویستان کدانی التاج و در شرفنامه کجاف شد و معنی نوم قدم است **کتاب**
لغت الکاف و الحاد نام ستاره است **کتاب** یک و بالحر یک سک دیوانه کدانی التاج
و در قنیه است کلب یعنی بن رحمتی است مانند خون که مردم را پیدا شود و اگر این
سک مجنون کدانی مجمع البدایع و این سک که طریق مجنون میگردد از خوردن گوشت
آدمی شود کدانی حاشیه الف و کونینده اوراد و اشی نیست مگر آنکه قطره خون است
از پای مردی شریف بستانند و بر خرمای نهند و او را خوردن دهند باذن الله
بتر شود و در شرفنامه معنی شرف مرغان است و برین معنی میا و فارسی نیز است
کتاب و **کتاب** مشد و انور و در شرح معنی الله است **کتاب** مستاره و فقط
سید که رسایای چشم افتد و کروی سواران و جماعه مردمان و لشکر و سمار و کوی
الشی فمطهره **کتاب** جمع آن **فصل** فی الفارسی **کتاب** با لغت شراب با فراط خوردن **کتاب**
باراد و توقف و جمیع فارسی آن چوبها و التنا که بران غنسه فراز کرده میافند بتاری
رشیج کبریم کونینده **کتاب** با لغت باسیم توقف آنکه حاجاتش بر او بر آمده باشد و امر را
یافتن کام **کتاب** با لغت اندوچ **کتاب** و **کتاب** ای پایاب **کتاب** ای تاریک
کتاب و **کتاب** **کتاب** آن کرم که در شب مانند آفتاب سوزان روشن نماید
اکثر در جو خراب میباشند هندی جو کنی نامند **کتاب** با لغت التحف موج آب
کدانی القنیه اقول که اگر بالتشید بود این معنی باشد زیرا که هر چه خود سوز را

میگویند و موج هر چه آفتاب میراید کوهی بجز اوست و اگر کوه باضم و التخیف بود
 آن هنگام فلک بر او بود و چنانچه اگر آتش فلک آتش را بر آید که در آگوش و جبرین
 کوی را اگر میگویند و کوه چهارست یکی کوه خاک دوم کوه با و سوم کوه آب
 چهارم کوه آتش **کتاب** همان که بنا مذکور **کتاب** بالفتح از ادو جو راست کنند برای
 مریض **کتاب** کنایه آن عابد است معروف که دانی زفا کویا **کتاب** کوه و چوخت
 آن که دانی الاصطلاح **کتاب** ای آب منجم گشت که دانی شرح الحزن **کتاب**
 فتح و تخیل او از کافتن **کتاب** بفتحین کجایی است که از لایف آن رسا رند
 و از آتش نیز گویند و نیز نیک را گویند **کتاب** با الال موقوف ای خواب کوچ
 و رفت که دانی الاصطلاح **کتاب** با و فارسی موج آب **کتاب** باضم با واد
 فارسی یعنی پستور **باب** الباء و الفارسی **فصل** فی الفارسی **کتاب**
 همان کب مذکور **کتاب** نام بیلوانی از آن قریه و نام بیلوین
 طماس پادشاه ایران زمین که بعد پیر سال پادشاهی کرده و نیز نام مبارک
 قریب بخیر و شاه بن سیاوش **کتاب** باضم نام پادشاه ایران زمین که از او اخذ
 روین تن بود و او له سپ نام داشت و مدت سال پادشاهی کرد و در
 دین زرتشت حکیم درآمد و چون زرتشت را که در دین منی دعوی نموت میکرد
 در شهر بسا کسی گشت جاماپ حکیم را که وزیر او بود زرتشت نصب کرد تا او
 دین آتش پرستی را آب داد و در لسان الشعرا برینده است در آن بابا و فارسی
 مذکور است **کتاب** بفتحین بخار و بای تازی برآمده است **کتاب** بفتحین همان **کتاب**
 مذکور که دانی الادوات **کتاب** بنام مردی که دانی زفا کویا **کتاب** با و فارسی و سین

تشویش و تفری کس
 فرو گرفت خواب

ما با تازی است که دانی از شعرا
 زفا لسان الشعرا که

احتمال و

نسخ اول از کتاب خطی فی الفارسی
 نسخ دوم از کتاب خطی فی الفارسی
 نسخ سوم از کتاب خطی فی الفارسی
 نسخ چهارم از کتاب خطی فی الفارسی
 نسخ پنجم از کتاب خطی فی الفارسی
 نسخ ششم از کتاب خطی فی الفارسی
 نسخ هفتم از کتاب خطی فی الفارسی
 نسخ هشتم از کتاب خطی فی الفارسی
 نسخ نهم از کتاب خطی فی الفارسی
 نسخ دهم از کتاب خطی فی الفارسی

احتمال خواب که دانی زفا کویا و ادوات با کاف فارسی است و در لسان الشعرا
 بدینجی کوشش است برای دانت تا بعد شین آورده است و الله اعلم بالصواب
کتاب با و فارسی احتمال در شرفا مه است و بلندی کب و کلب و کلب
 که گشت یک معنی است که دانی لسان الشعرا تم لفظا قول این غلط است
 در لسان الشعرا گفته است و بلندی کلب و کلب و کلب بالاکه بنشیند ایم هم بدان
 بابا و فارسی است **کتاب** باضم لایف شب که در غرض خویش بزرگترین یادشایان
 بود لفظی روزیادت کرده اند مثل کیتا و و کیکا و کس **باب** الف و فصل
 فی العربی **کتاب** بالکسر که در روز خالص کبریت آتش بخار **کیت** بضم یکم و فتح دوم
 هزار و پستان **کیت** در آن کیت و بضرورت شمرش و هم آید خمری که کب یای
 زنده و ایسی که فش و دنبال سیاه دارد و نیز نام شاعری **فصل** فی الفارسی **کتاب**
کتاب که دانی کار تو همه تحلیل است که دانی الفقه **کتاب** با و ادوات آبی که از آنرا
 باض گویند و فلک **کتاب** با سین موقوف که کرده و نقصان شد **کتاب** با سین
 موقوف باضی کاشتن **کتاب** باضی کاشتن است در قریه است کافت با فاء
 موقوف شکاف **کتاب** با و آسمان **کتاب** بالفتح کس شمد که تبارش نخل خوانند
کتاب بفتحین با سین مهمل و است نیک و خیر و تلح یعنی خطل و در فرد و حسی خطل
کتاب افاده است که دانی زفا کویا و ادوات میگویند شمش اندران بمل گویند
کتاب بالفتح ناز و تحت و در فرنگ نامه فرخواس است که تحت هندوان باشد
 میان بافته کوهی نویسن که است که دانی زفا کویا **کتاب** باضم معنی حضرت رسالت
کتاب بضم یکم و کسر دوم و کسر دوم و بخت که تبارش شمر گویند **کتاب** بکسر و کس

فون میزند و قیل با جیم فارسی کدانی الشرفنامه **کج** بالضم کونده خانه و بخوان
و با فتح بیرون کشیده و در زفا کویا منی این احمق و خود ستانسته است و
کدانی الشرفنامه اما در ادوات بر منی با کاف و جیم هر دو فارسی آورده است
کج همان کج کدانی الشرفنامه اما در ادوات بر منی با کاف و جیم هر دو
فارسی آورده است **کج** همان کج کدانی الشرفنامه و در زفا کویا منی
و چند و پیاده و در و درید است بدین معنی با جیم فارسی نیست **کج** نوزن
یوماند حلوانی است که هند از ارا بخوانند و نیز باید است که از فتح گویند
کدانی الشرفنامه اما در ادوات منی تخت نقطه است با کاف و و او جیم هر
فارسی **کج** نوزن و منی قولنج در شرفنامه منی آتش دان نیز است اما در ان
الشرف بر منی قولنج با جیم است **کج** با فتح با کسر دوم سیاه دانه **کج** ای
یعنی نوا می است و منی **فصل** فی الترتیب **کج** زور **کج** خشت **کج** موی
پشتانی است **کج** بیکانه **باب** الجیم فارسی **فصل** فی الفارسی **کج**
نوزن را در پنج اگشت کهین بای **کج** تارک سرو در سال الشرا کا جیک و سلی منی
پس تهازون است **کج** با و یا و فارسی آن جامه که زرد و زان و کشیده کران
از و لحاف سازند **کج** نوزن کا کوک کبوتر و اگشت کهین بای و در زفا کویا
منی خرد نیز است **کج** همان **کج** هر قوم **کج** همان **کج** مذکور **کج** همان **کج**
مذکور و کلونج کدانی زفا کویا **کج** با فتح ریم اندام و دست و منی و خود ستان
با کسر ناز و ریزه و کسر یکم و فتح دوم سید کتاس قبل با فتح کدانی الشرفنامه **کج**
وزن فرخ ریم اندام و در زفا کویا است که در فرهنگ نامه مذکور است **کج** احمق و

مجب و خود ستان بود کلونج و او فارسی بدل کرده و در فرهنگ تواریست کلونج
کج پیش باشد کدانی زفا کویا و در فیه است در شرفنامه منی پیش باشد لغوی که
بر خنجه در و صندوق زند و بسمار بدو زندش است حکام و موی کردن است
ناقص احوال آن پیش بدین معنی بودی و در ادوات کفنی که نوی آمرامه گویند ازین
معلوم میشود که پیش باید فارسی است مختصر شده و الله اعلم بالصواب **کج** با فتح
همان **کج** نوزن ریح احمق و خود ستان **کج** با فتح با کاف دوم فارسی کج
یعنی شورت لیکن در استعمال غالب بر شورت عذر شده است **کج** روان
از منزل و نیز جانور است شوم که تباریش بوم خوانند کدانی الشرفنامه و در زفا کویا
کج با و او فارسی احوال و چند و پیاده و در و درید و بعضی بجم عربی گویند **کج**
مرکب زرد و انرا نامند و نیز زفتن تو اند **کج** با فتح با کسر دوم سیاه دانه **کج** ای
توزن زرد کدانی القیه منقول از صراح **کج** با و یا و فارسی پراکنده و منی است
از جامه منی اخیر از زفا کویا است **باب** الحاد **فصل** فی العربی **کج**
و منی منانی **کج** تیکاه **فصل** فی الفارسی **کج** سیاه و قالب آدمی **کج**
آواز صیغ **باب** الحاد **فصل** فی العربی **کج** خانه سیر وزن کدانی الشرف
در سالان الشرف است **کج** کونک و خانه و در وزن و بعضی گویند **کج** خانه باز وزن
و در ادوات منی کاروان الی است **کج** اسم محلی بنیاد که اینجا همه خطران
میباشند **کج** همان **کج** فارسیان با و او فارسی استعمال کرده اند **فصل**
فی الفارسی **کج** نوعی از ریشینا در فرهنگ فرخوس کا کونج بد و کاف است
کدانی القیه اما نسخه خری که بر کتاب است دران باللام است و آن بوی هم

ک بوزن کز و قبل بقیه و قبل بقیه کیم و کمر دوم جزیت ترش که از بخت
 سازند و از این بخواهند و نیز آن شیر که در دوق و کشند و ناخوش است
 که شیر سازند و نیز آن شیر که از گویند که در زغالک و است ترشی شیر مثل غیر که
 جوات را با شیر میکنند گویند کشیک یعنی بنور ادات است شیر جزائی که نمک
 و شیر در وعین در و اندازند و بخورند و در فرنگ تو این است ترشی باشد
 مثل شیر **کلی** چنان اسمان اول **ک** باضم آنچه از صورت رشت نگارند و چنان
 که گوید کاز ایدان ترسانند و در فرنگ علی است بازی را گویند و آن سیتی
 کربسی میسی باشد که بکاز ایدان ترسانند و کوه فرامند و در ادات
ک زنده دیوار گویند و در زغالک و بجای زنده مایه است **کلاه** چنان ای
 کردش جرخ **کلنج** باو او فارسی پاره حشت بخت **کوی** باضم سوم موقوف و
 پنجم فارسی آن پنج جوین بزرگ بین سر که در بلیله اسپان بکار برند و کمر بخت
 و او مشد و نیز آن خیه گویند **کوی** باضم باو است کدانی الشرفامه و در ادات
کوی باو او فارسی نام مردی تورانی که اسبند یار را برید و در وین از راه خوان
 رعنائی کرد و در لسان الشراست **کوی** فزان کوچک آتش و آن **کینه** فزان
 کیر و دوختن خوب شکافه که در میان پوسته دارند و فزان و کتاب را بران
 فندان و نیز رطل خوانند **باب** الدال فی العربی **کینه** بضم کیم و
 کمر دوم **کبر** **کله** باضم در و جگر **کته** بجم و کوشش **کیده** باضم کز و نیز
 نام پادشاه هند که سکندر را طاعت کرد و میل مال و دختر خود پیش کش کرد
فصل فی الفارسی **کاسه** رود باو او فارسی نام رودی است **کافه**

شکافه

شکافه و شکافه شد **کافور** خورد یعنی سرد و عقیده کشت **کیده** باضم کوش
 آورنی فریه **کبود** رنگی معروف و نیز نام کوهی است کدانی الشرفامه و در فیه است
 کبود اسمان کون که تبارش از رقی گویند **کلی** بضم کای است **کلاه** چنان
 ای هرگاه که دید **کراوه** وزن سوار جامه کشه و پاره کدانی لسان الشرا و در فیه است
کرو باضم کشت غلشی و کشت تره کاری و نیز اصلی است که در و فیه است
 پدید آمده بود و قوی اند از خاشام که گویند آن **کرماند** **کرمند** اول
 باو ال موقوف سخت شتاب **کرو** چاهی که آب از وید شواری کشته **کرن** فغان
 ناکشته که پیرایند **کرنه** پره کلیدان **کسان** مار و اشیدن اخریان **کشت** و فتح کرد و
 بار کرد و باز کرد و خداید و تبه از دست رها کرد و کدانی الادات و المعنی الاخیر
 من الشرفامه اول این ماضی کنان است و معنی آن خدایدان یافته شده است
کشت نام سیلوان یکا و کش پادشاه ایران زمین **کشید** ماضی کشیدن و در
 شرفامه یعنی بخورد **کشد** بضم کین از هم باز شود و از هم باز کند و بطرقه و طوط
کف سید کنایت از برف است **کجه** جاک **کجاب** **کلاه** بضم کای یعنی هشتیاق تمام طلب
کند **کلبا** نام سیلوانی تورانی که در جنگ دوازده رخ بردست فریبرزین
 یکا و کس کشته شده و آن زرم در کوه کشاید و ریدوده است **کلنه** نوعی از
 دست افراز آهنین با پوسته چوبین در عایت شهرت که بزرگ کران و باغیان
 و کلکاران دارند **کلونه** نام کوهی است و کلونه که از جو و انجیر کشند
 و با کاف فارسی نیز گویند **کمنه** امر کمر بستن و نیز جامه که بدان کمر میبندند
 و نیز بنده کمر **کند** یعنی کنار و منافق **کند** معروف یعنی رسته چرمین و جوان

بیر

که در آن صحنی را معنی ازین در
 ایجا گرفته اند و در کله و جوان

اندازند و آن گرفته بالا روند **کتاب** نام مقامی که اینجا گویی است که کوز در سر
 کینه و فرو داده بود و در برید بران بر سر کنگر او سیاب لنگر کا و دقت
 اول بران بر کوه بومان و لنگر دینتهن برادران بران را چند مصاف کشته
 بعده ده پهلوان تورانی دیگر بروست ده مبارز ایرانی کشته گشتند و هم درین
 سیرانرا کوز را بالا کوه کشته داین زرم را جنگ دوازده رخ خوانند **کتاب** باغ
 باغی کندیدن و ترکان ده را کونید و باغ ضد نیز **کتاب** یاغ باغ باغیم قار
 و را موقوف دنیا **کتاب** یاغی غریب شد **کتاب** کوهی است که از ان آتش می
 در شد هرگز فرو نمی میرد کدانی عجایب البلدان **کتاب** با لکسر درم کزین پادشاه
 که بنابرش ناکه خوانند و نیز آن مرده که در دوسیم بدو سپارند و او بخانه برسانند
 محصل خوانند کدانی الادات و در لسان الشرا و زن مهرست و باغیم کوهین
 از زنا و عباد و کشیش و در اسدی و فردوسی یعنی و هخامنش و در شرف است
 خط ده را کونید در لسان الشرا بر وزن فرقت که کوز است اما قیاس لغا صا کند
 بر وزن بوشن باشد باغیم نالت زیر اچه یعنی آن کوه بونده است **کتاب** نام پادشاه
 ایران زمین که در عهد طویش بزرگترین پادشاه بود صد سال ملک راند و کی باقی
 مرکب است **باب** الرافض فی العربی **کاف** زناگر ویده و جوی بسیار آب
 و تنب تاریک و کثا و زرد و آنکه زیر زنده جابر پوشته **کاف** معروف و آن دو کونند
 کی از درخت می آید که بخور آنه میگویند و کی علی از جوب خوشانیده بیرون می آید
 و آنرا جینی نامند و نیز یعنی سیدی استعمال کنند و نیز نام چشمه است در بهشت و
 نیز نام پادشاه شهر بیدا که ادبی خوار بود در ششم شهر ویران گشت و او را کشته **کتاب**

نخجین اردویی

نخجین اردویی است بخراسان طایفه کنگو میشود و نیز گویند که سوه است که اجار
 کرده تا بخد ملتان آید شش کدانی الشرفنامه و فی النجاک الکبر که و آنکه در طول کبره
 و در ادات کبر یعنی شرفنامه با کاف فارسی صحیح است و عرب آنرا صفت خوانند
 و بکسر اول فتح ثانی براد بر آید کی یعنی بلند سالی و بسکون ثانی بزرگواری **کاف** با لک
 بزرگان **کبیر** بزرگ و نام مردمان **کثیر** بسیار و باغیم یکم دفعه دوم و نشد
 سیوم منقوح نام مردی عاشق خره **کاف** یاغی سرمد که در و مر و اید و جوا بر ترک
 ر و شتای چشم را **کاف** یاغی و التشدید نام امیر المومنین علی کرم الله وجهه
 شکستن و دریکه آنرا جر کونید و نیز نصیب ده را کونید چنانچه از درم جلم حصه و
 و از جیه میتم سیم مثلا **کاف** جمع و در شرفنامه است کوز باغیم صرفه و جری
 باغیم معروف و در شتای **کاف** یاغیم و التشدید کافران **کاف** یاغیم ستاره است
 یاغیم عیار بسیار و مرد بسیار خیر و خیر بسیار و اسم نهی الجته و قبل الاسلام و
 قبل القرآن و قبل النبوة **فصل** فی الفارسی **کاف** بر فغان کدانی الشرفنامه **کاف**
 معروف و یعنی کاشتن نیز آید کار و کشت هم بر معنی استعمال کرده اند **کاف** زار
 اقول یعنی آن کار کننده است و خداوند کار نیز آید **کاف** یاغیم باراد موقوف فارسی
 و قبل تاری نام ولایتی است در شرفنامه شهرت تبرستان زمین نزدیک جن
 که از نور ماه ابن مغض روشن شدی و آنرا کاشتن نیز گویند **کاف** یاغیم با کاف فارسی
 نام طری که واضح قول است و نیز اسر کسوکا **کاف** یاغیم همان کاشتن **کاف** یاغیم
 نام شهری جنوب بخبر و یان **کاف** یاغیم یعنی کافدی که بدان درست زر
 سیده کبی و هند و نیز آن کاف که در ان مال فشته بدهند خانی برات و نیز

باراد موقوف یعنی جنگ **کاف** و
کاف یاغیم باراد موقوف و
 کاف که در و فارسی در شرفنامه
 نظر و استعمال آن احتمال کرده اند
 کدانی الشرفنامه

[illegible]

۲۴۲

برادر علامت را و فارسی کرده است اما در ادوات بود واضح است و الله اعلم
بالصواب **کشور** یا بضم نازد و فارسی چنین مرع که بتاریش حوصله گویند و بازاری
ناری بیشتر مجام **کشور** یا بضم خورنده و بخور عکس را و باده گسار یعنی خورنده و عجم
باده و بخور و باده خوار مرکب ازین است **کسته** یا بفتح فارسیا **کسته**
مکدر و بی نور **کشور** یا بفتح خوق **کشور** گشت درار **کشتی** در یعنی ماه نو و نیز بهالزین
که بصورت کشتی میسازند **کشک** یا بفتح یکی از آلات جنگ و آن سنگی است که نفوذه
دو اوارا کشین روان کند بهندش کوله مانند و آن سوراخ کننده کو شک است
کشور و **کشیمیر** همان کاشمیر مذکور **کشور** یا بضم مقامی است که انجاشتی است
کشور بلکه همان افام **کشیمیر** یا بفتح یا با و فارسی بدی انچه میوند زرد و نقره کنندند
گویند نام **کشور** یا بفتح یا و فارسی نام سیلوانی یا زرد رانی **کشور** یعنی
پادشاه و سرکش **کشور** در میان تندند و باو شان مان چون کسی را رحمت
کنند طوق و کمر زدند و نیز میانه کوه چنانکه گویند **کشور** که **کشور** یعنی بلند
بر بلندی **کشور** یعنی جا که **کشور** یا بضم نازد که افانی زفا گویند یا **کشور** یا بضم و الت و پیو
در غایت شمه و با بفتح مع التحقیق بن خورش خرواقیل میوه است که آنرا
موز گویند و با لکه معروف یعنی آغوش و نیز معنی جدائی آید **کشور** یا بضم
دلاور و مردانه و دانا و رنور و در زفا گویند یا ست سپاه سالار و مبارز
کشور یا بضم کیم و سیوم درختی است چون درخت پسته میوه و نجی دارد
و نام مبارزی که بیاری از سپاه آمده بود و او پادشاه سقلاب بود
کشور یا بضم سیر و خرف کدانی زفا گویند اما مستعمل با کاف فارسی **کشور**

با کلمه معروف که تبارش
امت کو سنده و مصر آن
کمتر آید **کوله** با ف

۱۰۰

یعنی دیو سینه **کناس** قلع با شراب **کبیر** خالی که بدان گوهر کرده شود عام الکلیس
فی حساب اهل الشام عن اهل الروم فی کل اربع سنین یزیدون فی شرب سباط
یوما و یجعلونه تسعة و عشرين یوما و فی ثلث سنین ثمانية و عشرين یقومون بثلث
کسور حساب السنة لیسمون العام الذی یزیدون فیه ذلک الیوم عام الکلیس
کناس باضم ما دال ساکن خرمن ناکوفه **کرباس** بالکمره جابه معروف **کمر** بالکمره
سرکین و بول کمر یکدیگر خسته باند کدانی التاج و در فارسی بضم و فتح بمعنی
پیم اندام آمده است و در زفاگو یا بمعنی موی حمیده و ریم تن و جامه است
و بکاف فارسی نیز است **کریار** بالکمره یا دحطی انجانه بام یعنی یا نخانه که بالاء
بام بود و فارسیان بمعنی دربار استعمال کنند و کلیاس نیز نامندش **کبیر**
خریت که گوهر شمشیر بدان میدارند کدانی اللادات و در تاج است الکیشین
خرما و ازرن **کناس** بافتح و التشدید آنگه جای روید کدانی التاج و فیها الیه
الکناس خانه آهو و کوزن و کجا و دشتی و فی القتیة کناس باضم و التشدید
تخانه **کیر** بافتح تخانه کدانی القتیة **فیر** فی الفارسی بمعنی بختیاری
خواره و نیز خضر **کلور** مرد سخره و متهور و منتک **کمر** با و او فارسی نام
سبازی کشانی که بدو ازیاب آمده بود رستم نجم کشانش دستگیر کرده
گرفته و او پادشاه سنجاب بود تا روم ولایت داشت **کله** همان کلاه
که در دور خویش بزرگترین پادشاهان بود صد و پنجاه سال پادشاهی کرد
کروبی نرود را گویند و بمعنی فرعون را نامند **کنوس** باضم ما و او فیک
گزارای ضد راست **کرفس** اجود یعنی و در جوانی ای جوانی بزرگ و آن

رشتنی است خوشبوی و آنرا جوانی خراسان هم گویند و تاجیب ایل و
 دجته التیس گویند **کوش** ماسوم فارسی برنده است مردار خوار که بر ناله او در تیر
 بکار میزند تا ریش سر خوانند **کوش** بالفصح فرج کردن کدافی القیبه **کوش** بکسر در بار
 کدافی الشرفامه **کاش** کوزه کرده و بهین بر مثال کشف از حوب و معال و جوان که
 زیر بغل آویزند اکثر درویشان و شبانیان دارند و اهل هند آنرا بکلول گویند
 کدافی الادب و در شرفامه بالفصح و التشدید کور است **کاش** بالفصح بکاف
 فارسی یعنی مشوره و در صراح ترجمه شوری آورده است **کوش** بفتحین ریم اندام
 و در فرهنگ قواس یعنی موی پشه است **کوش** با و او فارسی طبل و دامه که در
 ملوک و سلاطین برای شرف و شمت زنند و دوتن که با یکدیگر بیلو بیلو
 یاد دوش یاد دوش میگویند تا گمان یابند و مانند دربان و آشپز دهنی
 کدافی الادب **ککاش** همان کاش مذکور **ککوش** بالفصح بفتح و رسیده غذا کدافی
 القیبه **کیش** بالفصح نام مردی **کیموس** دوم بار بجهت غذا **باب** الشین **فصل**
 فی العربی **کیش** گویند **کیش** بکسر کیم و سیوم معروف یعنی المکور خرد **فصل**
 فی الفارسی **کاش** افشوس **کاش** آوند و دوح **کاش** بکسر کاش بکسر خرج روختن **کاش** بالفصح
کوش بکسر کوش و سیوم جانور است کزنده چون مار اما دست و پای دارد
 کوتاه دم و سبک رویش بر پیراهن باشد و هر که بکزد دندانهاش در رحم
 جای ماند **کوش** بفتح کیم و کسر سیوم تظلم کردن کدافی الشرفامه اما در ادب
 بکاف فارسی است **کوش** ریم اندام کدافی القواسی **کوش** جانور است مانند
 حباب اما از آن کوچک میباشد چون بزندش علیحه شود تا دریی بخند

و آنرا کزنده گویند و ایشان اکثر در خانه میباشند خاک رنگ میشود کدافی
 تبارش در خه نامند اما بداند من بکوش یعنی است در کوش از بر اجه در
 حدیث است هر که در خه را بزند کوشی است من کندم را بدرونی صدقه
 داد این دلیل برین است که آن جانور از موزیاست و کوشش یعنی بکوش
 از موزیاست نیست اما یعنی کوشش از موزیاست چنانچه در لغت آن کشت
کوش یعنی تیر **کوش** یعنی فلک آتش و خضر حرارت **کوش** بالفصح بفتح و در خه
 و بلخی کاف فارسی است **کوش** بالفصح امر کشیدن و کشنده و امر و اسم فعل
 خوردن شراب و نیز دست در بغل کردن و دست بردست با دست بر
 تپیکاه نهادن و القیه نام شهر است از ترکستان زمین که از نور ماه بفتح
 روشن شده کدافی الادب و الشرفامه و در قیه است **کوش** بالفصح میان
 بغل را نیز گویند و ریش که بر بغل و دستها و پایا بسته براید و از آن مانند
 زرداب روان شود و خوف آن شتران صبح را واقع کنند تا برایشان آن
 رحمت سرایت نکند تا ریش عد بالفصح گویند و بالفصح امر کشیدن و فاعل آن
 و مالک که او که او را **ککش** یعنی فرمایش تو بر تو و فرمایش هر سو و در اصطلاح
 الشوا **ککش** فرمایش بابی و ناخوشی که از غمها بسیار زاید **ککش** ملاح و
 شراب خواره **ککش** باز و بسیار راه رفتن و بر سبیل نوازش باروزی راه
 رفتن کدافی الادب و در اصطلاح الشوا است **ککش** نماز زمانان و بولان
 و زقار باز و شادمانی **ککش** یعنی امر و نهی و کشاکش و طرف و ضم
 دو متجانس امر و نهی گفتن و این لازم صاحبی و بادشاهی است **ککش** بالفصح

بغل و بیلو

اما در ادوات گرفت با کاف و زاء فارسی بر معنی قولیت و لیکن در بیان
 هیچ تصریح نکرده اما در ضمن کاف تازی ذکر کرده **کشتی** ای سالد زرین که
 مانند کشتی است بر کف **کف** مخفف معروف چنانچه گویند کف دریا و کشتی برون
 هندش همین نامند **کوف** باضم بریده است که در روز نینید و شب برون
 آید و در ویرانه باشد بتاریش لوم و نیز شانه جولا ه را نامند **ب** الف **فصل**
 فی الفارسی که **ف** یعنی آن کوه که بجای حفرة غره بران بود و قبل کوهی است
 در حدود ارمن بتاریش **ف** خوانند **باب** الکاف التازی **فصل** فی الکاف
ک و **کاوک** آنچه در ان کبوتر را بداند و ایشان کجنگ خاکلی در ادوات و
 چیزی مانند رنیلان میان تپی که در خانه او نیند با کبوتران در ان پیضا بخیزند
 و بگویند **کاک** باجم فارسی منقح تارک هم **کاک** و **کاک** و **کاک** یعنی دنیا کار
داران **کک** یعنی سیارات همه **کک** باسوم و نیم منقح خیار باوزنگ بود که نیز
 نبود **کاک** بار او متوقف بریده است آبی سپید در **کاک** منقح **کاک**
 ای مخاطب بخطاب لولاک و ان حضرت رسالت است صلی الله علیه و سلم
کاک مردم و مردم چشم که بتاریش انسان العین گویند و **کک** یعنی قرض **کاک**
 هر چه از میان تپی و قبل با کاف فارسی **کک** باضم بریده است عاب زفار خوار
 کند پرو در کوه و دره کوه باشد **کک** باضم آنچه از خرماسن سازند و بعضی خا
 اخیر لاهم گویند **کک** کیایی است خار دار که از آن خاک گویند هندش کوه
 نامند **کوک** بریده است آبی نیز بر سرخ و ام و آنرا صفت نیز گویند **کک**
 بضم و فتح دوم و قبل فتح یکم و کسر دوم **کک** که بدال بسیار نیز کنند و قبل **کک**

حرف دوم همچو چهارم تاز فرشت **کک** باکسر با دوم فارسی دوزن منقح **کک**
 معروف **کک** باضم با تاز فرشت نوعی از کوسید کوتاه دست و پای بتاریش
 نقد باخریک گویند که تازی القراع **کک** باجم فارسی شکدر که جانور است که تازی
 الشرفامه اما در ادوات این را با دهم آورده است **کراک** باضم بریده است
 و سید در از دم کناره آب نشیند و دم بلند **کراک** باکسر خری اغوطه رسیدنی
 و آنرا برک نیز گویند بهیالی نامند **کراک** باضم و و بتاریش استخوانی است بتاریش
 ناخص و غروف خوانند که تازی زفاکویا **کراک** باضم یکم و سکون و دوم سبکی
 و کل باضم نیز گویند و بعضی مرغی خورد که تازی الشرفامه و در سان الشعرا کواک
کرک وزن یکم یعنی گیاه مخلوق و در ادوات تحت لغت **کرک** که **کرک** است
 که **کرک** سبک میگویند ازین معلوم می شود که
 بمعنی مرغ بضم یکم و فتح دوم است که رای محله است و
 در زفاکویا است **کرک** باضم مردم چشم **کرک** زمین و بلندین ماکیان که
 از پیضا نمادن باز ایستاده باشد در تاج اسامی معنی متف هم برین طریق است
 که مذکور شده است و در حال حسینی ترجمه متف ماکیان **کرک** گفته است در زفاکویا
 مذکور است **کرک** باضم مردم چشم **کرک** باضم باسوم فارسی منقح ستاره که از
 شعری خوانند که تازی القیه و در شرفامه یعنی سر طایر و سر واقع که آن هردو
 ستاره اند **کرک** باضم طمائی است که در باقله نیند **کرک** ای غصه خاک و
 زمین **کرک** ای **کرک** از فارسی مرد جنگی و حوزه هر خبری و باضم کومنان که تازی
 در شرفامه **کرک** یعنی **کرک** بضمین باز او فارسی قلاب **کرک** یکم

کک

فصل چهارم
 در بیان
 کک
 دوم

کک

صنف کنگه فزاج **باب** الکاف فارسی **فصل** فی الفارسی **کاه** کاه یا کاه
 یعنی برک کاه **کنک** بوزن کرج چوب کاه کدانی الشرفامه اما در سان الشرفا باراد
 مرقوم است و در فرهنگ تواس یعنی کاه است و در زفا کویا که معنی کاه و کاه است
 تصحیف است **کنک** دیوت و الله و بی اندام **کرک** بالفتح جانوری چهارپای شکاری
 خوردن است و بر پیشش یک شاخ بود که از آن دست کاه سازند و پیشش
 کشیده نامند و نام وی که ابیات او مشهور است و در نایج کرک معنی کرک زن است
 که فارسی آنرا که کن گویند **کرک** بضم کیم و فتح دوم رنگی است اسبان را که بی اثر
 و در زفا کویا مراد جمله معنی کاه و مترادف کرک است **کاک** بضم کیم از آلات
 جنگ که بدان سنگ و کلون اندازند و آنرا فلاح نیز گویند **کنک** بوزن و معنی کل
 و بوزن رنگ سوراخ کلیدان و بهر دو معنی کاف تازی نیز آمده است و یا کج که است
 و بضم کیم و فتح دوم بریده است در آریای و در از کردن و در از قول پیشش
 سارس گویند کدانی القیة منقول از عاشیه نصاب الصبیان و نیز خوسر و کرک
 و نام مردی و در فرهنگ تواس فتح اول و کسر تانی معنی کاه خشم است **کنک**
 بضم کنه ولایت و زمین دارد که آنرا اعر زبان نیز گویند **کنک** بالکسر مرد قوی
کنک بالکسر و قیل بضم بر جستن که **کنک** زرد و ادم **باب** اللام **فصل** فی اللام
ک بضم کیم و کونید و نام پسر سابق که بود بر بنی امر القیس **اکال** سرمد **کرک**
 بضم سرمد و بالفتح نام آسمان و سال تنک کدانی التاج و در قیاس بضم کاف
 بین هر دو معنی است منقول از دستور **کسل** بضم کیم کاهلی **کسل** بضم کیم کاهلی
کنک بالفتح کزین **فصل** میان دو گونه **کنک** بضم کیم و **کنک** بضم کیم و نام

دو صنف یکی اصغری و دوم بجمعی **ککل** مرد داری سال کدانی **فصل** فی الکاف
کابل نام شهر است در سیاه کوه میان هندستان و خراسان زمین کدانی الشرفی
 و در موباید الفوا نیز کابل نام ولایتی است در ملک بالا کالان انجا استناد اند
کابل بجمعی فارسی آلات خانه از هر گونه کدانی الاذات و در سان الشرفا
 یعنی مناج است **کاکل** با سیوم منقوع و قیل کسور آن کلک میان تپی که در آب ریخته
 بهندش کانس خوانند و بی میان حالی که از آن قلم سازند و واضح بضم هر دو تنک است
 کدانی الشرفامه و در سان الشرفا است کاکل درن قایل کلما که میان است
 تم نظرها و نیز در شرفامه کاکل بضم سیوم موسی که برفق سر بندند **کاکل** بضم کیم
 انیر **کال** نوعی از کلما **کاول** با و او بضم موم همان کابل مذکور و معنی چاشنی که
 نیز است **کاول** بضم کیم انیر این هر سه لغت در شرفامه است **کاه** بضم کیم
 موقوف و چهارم فارسی کسور اندیش یعنی **کاکل** بالفتح همان کاکل مذکور کدانی
 زفا کویا **کسل** بضم کیم حرف که آنرا کول میگویند کدانی الشرفامه **کچول** با و دوم
 و جارم فارسی معروف کدانی الشرفامه اما در اذات تحت لغت کما است
 که بهندش کچول نامند ازین معلوم میشود که این از لغات هند است **ککل**
 با و دوم فارسی جانور است سنگد کدانی الاذات **ککلم** بضم کیم یعنی چو دلیری و قدرت
ککلم بضم کیم و سیوم با کاف فارسی منقوع همان کرک مذکور و در زفا کویا
 کاف اول نیز فارسی آمده است **ککایل** بالکسر نام یکی از آن دوشاهزاده
 که از جهت حبت خلق طعام بخت نمودند و بطنی ضحاک شدند و دو بین را
 ارمایل نام بود از جمله آن دو آدمی که برای کشتن و تسلیم ایشان بختند

که مرآتشان ما را از امید اندکی راهبر روز میگذراند و بجای مغرور میگردانند
 تعبیه میگردانند و کسی را که را میگردانند چند کوسید میدادند و میگفتند از اینجا بگریز
 در خواست مطلق نمود و گویند گردان از آل همان دشتیان اند که ایشانرا
 گذراندند **کس** لغتین خبر و **کس** یا یا و فارسی بضم کاف تازی و قبل
 کاف فارسی و فتح کردن و فرستادن و نامزد کردن و در شاهنامه گویی بی نام
 نیز درین لغت است **کشت** بضم کاف یا بضم با تین بهجه و با جا و معجمه منقوح و قبل مضمیمه خبی
 از غلام است و گویند که همان غله شاغل است که انی زفا گویا **کشت** از غله
 نیز بمعنی شراب آید و نیز کعب الغزال نام حلوا سی است و کعب الغزال نیز درین لغت
کشت بضم کاف یا بضم با تین بهجه و با جا و معجمه منقوح و قبل مضمیمه خبی
 بر شش سوی نمود **کمال** بفتح کاف یا بضم کاف و میانه تارک سر و قبل با کاف خبر و
 بضم کاف آوند کلین راست کند **کمال** بفتح کاف و میانه تارک سر و قبل با کاف خبر و
 کردن که انی الشرفامه اما اکثر این لفظ مستعمل در هند و است و در زفا گویا
 بمعنی بر سینه مذکور است **کمال** بضم کاف یا بضم با تین بهجه و با جا و معجمه منقوح و قبل مضمیمه خبی
کنفیل وزن زنجیل ریش بزرگ **کوب** یا و او فارسی شکوفه که انی الشرفامه اما
 این لفظ هند است اصل این کوبیل است با فون خنه **کوتال** یا و او فارسی محافط
 شهر و **کوتال** یا و او فارسی و را و موقوف کند طبع که فوس نیز ندارد **کوتال**
 بنام و مثله مکتور بنک و یا توره که انی الغنیه **کال** یا و او فارسی کف و نیز
 خزان آب و همان کوف بمعنی اول و بقیه دلق و کلیم گفته **کوتال** نام کوهی
 که نوح اینجا خانه داشت و آب طوفان او اندان کوه بدر آمده بود **کوتال** بضم کاف

مجموع

که در
 لغتین را در وقت و سکه و در
 جهان و سکه و در وقت و سکه و در
 ایران را در وقت و سکه و در

نمودان و احمق مزاج که انی الغنیه **کسل** یا کسر آرد و سکه فی التکی **کسل** بضم کاف
کول جان **باب** البیم فی البری **کول** یا کولنی که شوش مرده باشد یا که بشته کاله
 نیز گویند **کشم** پوشش و بقیه خنایی است که خلط کرده میشود و سینه برای خضاب
کرم اثر گردیکی و برزگاری یعنی احسان و **کرم** یا کسر جمع کریم **کلام** سخن **کلم**
 هم سخن و این خطاب موسی علیه السلام است که او هم سخن با حق بود و سینه و اطلاق
 این بر حضرت رسالت محمد علیه الصوة والسلام نیز درست است **کمال** فی الغار
کاف و **لام** ای کل و نیز کتابت از کذب و لهو **کام** درون دهن نزدیک بخلی
 که آنرا اجهانه نیز گویند بنارنش جنگ خوانند و هند تا لوانند و نیز بمعنی مراد بود
 و در قیه بمعنی چاره نیز است چنانکه کوئی ناکام ای ناچاره **کام** یا بضم کاف یا بضم کاف
کمان **کرم** ساقان و شادان **کجیم** بضم کاف یا بضم کاف یا بضم کاف یا بضم کاف یا بضم کاف
 نیز گویند **کرم** زعفران **کرم** بفتح کاف و غم و دل گرفتگی و زخم و رنج و سینه
 که بر سر جوی اوید که انی الادات و زفا گویا و در سان الشرا بیدین معانی **کرم**
 بوزن جرم است بفتح کاف یا بضم کاف و رنج و کمان رستم که آن قوس المده
 و بعضی بکاف فارسی گویند که انی زفا گویا و در سان الشرا بیدین معانی **کرم**
 تازی فقط است و در ادوات است **کرم** بضم کاف فارسی زخم و اندوه
 و غم و دل گرفتگی و رنج و کمان رستم که آن قوس المده است و بعضی بکاف
 عربی گویند **کجیم** یا بضم کاف یا بضم کاف یا بضم کاف یا بضم کاف یا بضم کاف
کرم بفتح کاف یا بضم کاف یا بضم کاف یا بضم کاف یا بضم کاف یا بضم کاف
 میهم فاما فارسیان با میهم مصحف هم استعمال کرده اند **کام** یا بضم کاف یا بضم کاف

که تبارش خضر گویند بعضی افواه الطیب خوانندش **کم** که آواز کافین تلب و
 جز آن نیز آواز مال کسیر بر چون بختاند **کاف** یعنی آن گمان نکلی که بالوان بختان
 بر نکال طرف آسمان بر آید تبارش قوس اند خوانند و جمله و عرب قوس قزح بخت
کنام بالضم مع التشدید والتخفیف شبه سباح و وحوش **کوم** و **کوم** با و اول
 فارسی و کوم کیاهی است خوشبوی مانند کمل **کوم** آن کیاهی که در شند یا ریاست
 بهونی باشد **کوم** نام مسازر توری که در میدان بدست برته بملوان ایران در
 دوزده رخ کشته کشته کثیف جگ مذکور در شرفامه است در لغت کیف الله علم
باب النون فصل فی العربی کاف النون دان روین یا آهین و کانون الاول
 و کانون الاخر شهر فی قلب الشار و رومیه **کاف** نعال کوی **کنال** معروف کدانی الفاج
 در قیه است کنان بالفتح والتشدید نخی است که از آن روغن کشته هندش السی مانند
 وزیر جامه است که چون روشنائی با هتاب بر واقف پاره پاره شود اول مزاج
 معروف گفته است یعنی ایض گفته است و برینمی گمر صحیح است و این جامه از کیاهی
 اما این زمان جامه باریک ریسی را گویند **کنن** یعنی رستم هر خبری کدانی الفیه
 و مزاج است الکتن قرح الکتن طرخ الدخان بالیت والسواد فی الشف و نحوه **کرک**
 البهم کاف اول لفتح کاف ثانی وضع تشدید النون کرک قبال نسا کل الفیل کاف
 قرنها کدانی الفاج و در بعضی نسخه کرکدن با دال است و این معرب کرکدن است
 فضیض حکره کدانی الفاج و در قیه است کرکدن کیاهی است که او را قوت عرج است
 و مرغی است که ببط مانند و شبها بخشد کدانی رفاکو **کیتین** آن دوهوه نزد که
 در میان طاس افکند و آن بایسه مرد باری است **کیتین** دو ستاره ادکت الفیه

و کف الدن

و کف الدن **کتن** یعنی معروف یعنی جامه که مرده را بدان سجده و دفن کنند **کتن**
 البی است آنکه از آن که بدان آهین گرم گرمند هندش سنداسی گویند در قیه و عرب
 بنج یکم و کسر یوم صحیح است و فی الفاج الکتنان یا شبه الیکون مع الحدادین
کلتین مثله **کلتان** قال الاصمعی یوما یومین الکلت وهو القباوه والباء
 والنون زایدان وهی اللفظه القدیمة عن العرب فعبها العامة الاذنی لغت
 الفلتان و جادت العامة الفلی فالت القطبان **کمون** پوشندگی **کین** زند
 کرده کدانی الفاج و در موابه مذکور است کمین بر وزن زمین فصد بر گشتن دشمن
 بر میل خصیه **کودن** اسب کران زو کدانی الفاج و در شرفامه یعنی کند طبع است
 منقول از لسان الشعرا اما نسخه که بر کاتب است در آن نیست و لیکن در ادوات
 یعنی اسب کند و است **کون** خبری حادث **فصل فی الفارسی کاف** نیز زمان
 آنرا کافین نیز گویند **کاتبان** یعنی خداوند تعالی **کار** **کاف** یعنی دانیان مخفیان
 و اصحاب فراست از باب تجرید **کاف** از و حقن دوام و افکندن دوده و
 روشن کردن تارک و سوزنن باه دل **کاف** یعنی عارفان و بخوان **کاف**
 موجودات و این **کاف** بازاد فارسی موقوف نام شهری **کاروان** و **کاروان**
 راه کدنی که در سفر و درای تجارت **کاف** بایین موقوف نقصان شدن
 کردن و گامیدن نیز گویند **کافان** نام شهری که در آن همه روانند **کاف**
 بایین جمله موقوف کم و بر کم شدن و نقصان شدن و در وی کافان
 در شافنامه و محله و دیگر هم بدین معنی مستعمل است و بدین غله و خزان کافان
 یعنی تخم ریختن در غایت شمره است **کاف** کافان کدانی الفیه لیکن میان کافان

کاف کدانی
 کاف کدانی
 کاف کدانی

در دهان حلقه و در دهان دندان
 و در دهان دندان و در دهان دندان
 و در دهان دندان و در دهان دندان
 و در دهان دندان و در دهان دندان

انبوه و افصح با کاف فارسی است **کشتان** با فتح جمع کیش مذکور **کچان** مقصد جان
کچم نشان **کفاب** **کمانین** با فتح بزار اشکاف کردن شکم و کوشش و دال و
 انشال آن **کفتن** و **کفتن** از هم باز شدن **کلا تکران** با فتح حلو ای است
 و دالدار **ککلان** با فتح بزرگ و بهتر که لای الشرفنامه و در ادات یعنی ملند و اورد
 نیز آمده است و در عاشره منقطع فاعلم قاضی شته خطاب بنه است جمع آن کلانان
 آمده است که لای التاج **ککلتان** با هتاک کدانی ز فاکلویا **ککلتان** فریاد کردن و در
 خبری که مردمان همه طالب باشند بگویند مردمان برای این کلمه می اندازند یعنی کلا
 هستند **ککلتان** زلف **ککلتان** ککلتان از عظمت و مرتبه سرخواری است **ککل** با فتح
 پنبه برزوه و گر کرده رسیدن را و در ز فاکلویا یعنی باختره که رحمتی است نیز بر قوم
ککلتان یعنی کافین **ککلتان** که در پای دزدان آکلند و این از اجمال سنی نول
 و در قیه است کلدان بکمرین فصل گر بر در بند با بنده **ککلتان** یعنی کاکل نه مات
ککلان و در کالبد کجای **ککلان** یعنی همان ککلان رستم **ککلان** معروف که تبارش
 توس خوانند و در قیه است و نیز جمع کم زیاده ضد **ککلان** یعنی مدبر و بی دولت **ککلان**
 آنکه از مالا بدی ساکت باشد یعنی آنچه باید گفت نتوان گفت **ککلان** یعنی انصاف
 که لای القیه **ککلان** که در قیه ترک دادن **ککلان** قوت جاد که لای القیه
ککلان از قیه **ککلان** از جای کشیدن **ککلان** و **ککلان** در راست و در خبری
 در آمدن و در آوردن **ککلان** یعنی کیم و ضم سوم خبری است از خیام **ککلان** با فتح
 نام پدر مرود و نام شهری که سکونت یعقوب و مولد یوسف علیها السلام در آن
 بود و نام پسر نوح علیه السلام **ککلان** امر و نوبی و تردد و این لازمه صاحبی است **ککلان**

بافتن باون

بافتن باون مقصوم و قیل منقوح شده اند **ککلان** علت دزد که پوست آواره کند
 و در ادات الفضلا با کاف فارسی صحیح است و بعضی برای و مجریه می گویند **ککلان** با و او کار
 از آلت رزقند **ککلان** است که تبارش محمل گویند و آن خبر است که چون کله ترازی
 از خواص بافته بزرگ که اس کرده و روان دارند و عصاره ات آن اس کرده ازان
 در تنگینه نمند تا روغن زرد پیرون آید و چرخ و کوب را بین می گویند **ککلان** با و او فارسی
 شده **ککلان** یعنی کیم و سیم کندی طبع و کینه و کول **ککلان** با و او فارسی و را و موقوف
 کلمه کدانی ز فاکلویا **ککلان** با فا و موقوف و قیل با و او فارسی خبره تبارش قفس گویند
 که لای الادات در قیه مذکور است کوفیان با و او فارسی و فار موقوف جاحی است
 از مردم مکران تبارش قفس باضم خوانند که لای تاج آسامی تم نطقا اما شنج
 آسامی که بر کاتب است در آن بختان بنده است القفس کوفیان جبل مکران فی
 جبال کاکا که را و در تاج مذکور است در حرف صاد القفس معروف القفس کوفیان
 تم لفظه قول ازین هم معلوم میشود که کوفیان یعنی خبره نیست زیرا چه بعضی خبره نیست
 و در بعضی نسخه کوفیان برادر مملکت است و الله اعلم بالصواب **ککلان** با و او فارسی
 گوشت را کوفه بجه بریان میکنند **ککلان** ساز کا زرد و قیل با و او فارسی **ککلان**
 غله در ل کدانی الشرفنامه و در لسان الغراست کوکن وزن سوکن غله در ل کدانی
 و در ز فاکلویا و ادات الفضلا با را و صحیح است در تاج معنی مل شد و جامه یکد در
 و بعضی مله خاکسته کرم است اما در ز فاکلویا گفته است غله در ل کدانی که بزدنش اومی
 گویند **ککلان** کبابی است که در آب روید و از آن بوریاسا زنده خیا کله از بروی
ککلان یعنی همان کدانی الشرفنامه و در لسان الشرف است کون بوزن چین

توفض

کلمه کبود و **الاداب** **باب** **الاداب** فی العربی **کلمه** بکر لام زنی که مکتوبی کرده باشد
 که ذاتی رفقا نکو یا ضد یا کرمه **کلمه** که زوری در آفریند و آن هر چهار سالی باشد
 تیرگی در رنگ **کلمه** تیرگی در خش و آب **کلمه** بضم و توار **کلمه** معروف کفافی
 التاج و در قفیه مذکور است که اسم بضم و الخفیف ملحق بجمع **کلمه** بزرگی و نیز
 خارق عادت که از اولیا ظاهر شود اگر است گویند و نیز بطریق مرسوم هم
کلمه اندوه **کلمه** جامه **کلمه** بیت الله **کلمه** بالک و التشدید دانه کندم که درشت
 مالیدن خوشه در پوست مانده باشد و دوم بار آنرا بماند تا صاف شود کفافی
 و در تاج یعنی پله ترا دوست و آنچه که در باشد و در ادالت آنچه در دانه باشد
 در شرفامه به معنی بامنه و التشدید است **کلمه** معروف آنچه بود جنت لادم
 شود و بخوردن روزه ماه رمضان و بظهار و مانند آن و هر خبری را اگر
 همین است که **کلمه** پذیر فزاری **کلمه** بالک و التشدید پرده تنگ و پرده زن
 که او را بدوزند چون خانه کفافی التاج و در شرفامه است کلمه بشخا و نیز
 کلمه آن شکار را گویند که بر تخت نصب کنند چنانچه از تفسیر زاهدی معلوم
 میشود در تفسیر متکلمین فیها علی الارواح و در قفیه مذکور است بشخا خانه
 و قبیل مثل سیاهان **کلمه** بضم رنج و آنچه بر روی رخساره پوست تیره
 رنگ میشود آنرا نیز کلمه گویند که بر آیه آن از خون و رنج است پس
 چنانسی نامند و در تاج آنرا کشید روی گفته است در شرفامه است
 کلمه بضم جزی است از غله که دانه آن سیاه است و سیاهی که بر روی
 مردم می افتد **کلمه** سخن قصیده را نیز سخن میگویند **کلمه** بامنه و التشدید

زن پسر

زن پسر وزن برابر و بامنه و بالتشدید سیاه بان **کلمه** بامنه غایت و نهایت
 و نیز جوهر خبری را که آن چیز گویند **کلمه** رفته خانه کفافی تیرد آن کفافی التاج و
 در شرفامه است کفایت بامنه گفته و قیل بالک و در ادالت کفایت بامنه
کلمه کینه نام پوشیده **کلمه** کشت **کلمه** روزن **کلمه** نام شهری **کلمه** بامنه
 جامع و انبوهی و در زنان **کلمه** بامنه یعنی یک کیل **کلمه** حال و در عرف کینه آنرا
 گویند که کسی از ارکشی در دل پوشیده دارد **فصل** فی الفارسی **کلمه** بامنه و کوب
 اطباء و آنچه در دغله و جوان بگویند یعنی ماون **کلمه** و سرگردانی و سرگشتگی و سرگشته
 کفافی اللادات و در لسان الشراست کا توره وزن مانوره سرگشته و سرگردانی
 و نیز همدان مذکور است فرد کا توره وزن مانوره سرگشته در اول مقام مایل
 مرقوم است در آخر باراد و الله اعلم بالصواب **کلمه** وزن بامنه باران و برقان
 کفافی لسان الشرا و ادات الفضلا در شرفامه مذکور است که در زرقا کوب بامنه
 اخیر باراد است **کلمه** سر سلطان **کلمه** بامنه یعنی بزمه و منی و اهل فراست **کلمه**
 بامنه را و سکون نام و قیل باراد موقوف و تا موقوف **کلمه** بامنه باراد موقوف
 یعنی علیانه و جگانه و یا رنج **کلمه** بامنه که کاروان فرود آید و شب **کلمه** بامنه
کلمه نشسته گاه چوین و همو که بر سر کوه باشد و دست افزار صبا که از تفسیر
 درخت ساز و برابر و ام بیای کنند و از پس آن شده صید کنند تا مرغان او را
 نبینند و بگویند که از بر باران و سیاه سیاهی کنند و باراد فارسی جای **کلمه**
 باراد فارسی دانه معصر و در لسان الشرا باراد فارسی و در غرضی است کاربرد
 بعد از باراد فارسی و زبان عرق جوان **کلمه** بامنه موقوف و چهارم فارسی

کارته

بسکون است و فتح فوفا و ازین معنی
 کارتن است که بکار بسته و آنرا
 کارتن هم خوانند و فتحی است
 و سکون را بامنه و فتحی است و آن
 فتحی باشد معروف و بامنه و فتحی است

سبز با سبزی آبیخته مانند بد به تاج دار است و آنرا بزرگ نیز گویند **کافور** خاندی
 و گویند خانه کدانی ز فاکو یا و در شرفا به معنی اخیر فقط است **کافور** همان کازه
 باز و تازی **کافور** برنده است که شب بایک کند و نیز گرمی است سبز شب تاب
 و این را عروسک گویند **کافور** بوزن نامره دارد و است باه افزاینش عاقله
 گویند **کافور** نام مبارک توری که از فرزندان تور بود **کافور** دیوانه مزاج **کافور** کالا
کافور نادان و سرکش و دیوانه و احمق بتاریش ارجن گویند که بافت آن درخت
 کدانی الادوات و انتر فامه اول بالا در لغت رخا کف است زنی مست **کافور**
 موی در هم شده و موی مادر را کدانی ز فاکو یا و در فقه است کالیده بوزن
 مالیده و زولیده و بر نیا ن شده **کافور** خواست و نیز بسند را گویند بتاریش چنان
 نامند در هند پنوا لی منابت تور و یا دارد چون درخت بروید و سنها در
 آکنند و بر کشند سبز باشد چون باد و آفتاب بر آن آید سبز گردد و در آکمال
 ساینده قوت بر آید کدانی انتر فامه و در ادوات است و نیز کام طعامی است
 که بتاری کامی گویند **کافور** چون کسی با کسی بمرتبه و صری و مهنری و بلدنی
 گویند وی کانه بتاریش مرا با هم کسور و کسرتین هم با مالز آمده است و نیز
 نشسته گاه بار در گز خانه **کافور** همان کافور که آنرا عروسک نیز گویند **کافور**
 یعنی نزار کدانی اجمال الحینی **کافور** معروف که بتاریش تبین خوانند و امر کاهیل
 و فاعل آن **کافور** خبر نه این امر کردن بدان که چشم ازین مگردان **کافور**
 بالفتح دار وئی است از رشتی و آن بر دوقوع است بکی کبابه دمن باز که اول
 تخم نشیر و خوانند و دوم کبابه چینی که منبت او در بزره شده ابطه را و پلید را

مناسبت دارد

مناسبت دارد و حرارت در وی مناسبت فاعله است کدانی طب حقایق **کافور**
کافور بالفتح همان لزوم که غایت نرم میشود کداسمع من اهل اللسان **کافور**
 بالفتح با سیوم فارسی خر دم بریده و چهار پای که بر دماغش آماند گویند کج
 شده است کدانی الادوات و در فقه است کج بالفتح با سیوم فارسی جوی که
 بدان بست بنور اند بتاریش مجله خوانند **کافور** آوارهای ستوران **کافور**
 و اوسیان **کافور** نام جوان از سیاب **کافور** و کلبه شیشه جام می می
 فارسی و بابا و مشد و آکنندش چهر نامند **کافور** بالفتح و لیده و در شسته
 قبل از هم یکم و فتح دوم کدانی انتر فامه و در فرهنگ قواس لغیر و او است و در
 کبیده بالفتح بست از گندم و جوان **کافور** بالکله آنرا گویند که در کاغذ و
 یا جامه شفت کلام الله و یا جز آن خط درج و چنان و بستر نویسند و در دیوار
 عمارت قریب سقف و صل کنند **کافور** معروف و این لغت هندوی است
 با تاهندی یا سیایش با تاهندی فعال کرده اند کدانی انتر فامه اگر چنان
 لغت ملائم نیست که ذکر کنند لیکن کاتب بدین جبه آورده است **کافور**
 انتر فامه درین چیزی مشرک نیفتد **کافور** کجا که پیش زمین برو بود از سب **کافور**
 بوزن میر و منج و درخت قبادست و آن درختی است با خار که شتر او را نخورد
 مگر آن سال که باران نبارد **کافور** و **کافور** و کلاهها بالضم آنچه بر پشت بندند
 و بران توار شوند بتاریش بود و خوانند **کافور** بالضم یا جیم فارسی متفوح میشود
 و بعضی کبیر جیم و با فارسی گویند کدانی ز فاکو یا **کافور** دلو را گویند کدانی
 ز فاکو یا **کافور** بالضم جوی که بدان جابه را گویند کدانی ز فاکو یا **کافور** نام است

مجروح

بهره‌ای که در کتب است
 در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

مشهور که یعنی چای که از کدو سازند و بر آن شراب خورند که بافتح کلیدان
 و خانه یعنی اخیر مرکب استعمال کرده اند مثل سیکه و غلظه که بافتح کلیدان
 باره که بافتح کلیدان تیار و پریشان شده که بافتح مرغی است سیاه
 که بافتح کلیدان کلها بافتح جانور است که زنده بیشتر بر آنها بود و دست پای
 دارد و کونا دم است هر که از کدو انداختن بر خیم جای ماند و آنرا کرش نیز می‌نامند
 که انی الشرفامه در ادوات الفضلاست که بافتح همان کرش که بافتح نیز همین معنی
 دارد و کرش که بافتح مثلها اما در شرفامه معنی کرش است که بافتح
 کرش و بنائی که بخورند و دوکان و برین هر دو معنی در زفا کوبا با کدو نیز هست
 در بعضی طب است که آن گیاه را بتاریش خلط خوانند که بافتح کلیدان
 گیاهی است که از آن جارب سازند و درختی است خرد خار دارد و بافتح کلیدان
 بتاریش قرط خوانند که بافتح کلیدان از کدو که انی الفیه و در شرفامه ماکاف است
 که بافتح کلیدان مشک که او نامند که انی طب حقایق الاثیاء که بافتح کلیدان
 کرم از کدو که بافتح کلیدان حرکت خنجر و ابرو را می‌کوبند که بافتح کلیدان
 متجانس مصلح بنیاد که انی زفا کوبا که بافتح کلیدان معروف که انی الشرفامه
 لیکن این خطاست زیرا که آن یکایف فارسی است که بافتح کلیدان
 مکتوره خوانند بافته که روی جامه بدو هوار کنند بتاری بنو که الحایک
 گویند بتاریش که بافتح کلیدان بافتح کلیدان بافتح کلیدان بافتح کلیدان
 سه هزار گز است تا چهار هزار گز که بافتح کلیدان بافتح کلیدان بافتح کلیدان
 و فی الفیه که بافتح کلیدان که بافتح کلیدان که بافتح کلیدان که بافتح کلیدان

جز آن قول هر چه گردانند آنرا که نامند و کرده چهارست که خاک و کدو باد
 و کدو آب و کدو آتش در ادوات است زیرا که کدو باراد فارسی و بعضی گویند
 براد مصلح گویند که کلیدان که کدو دندانه کلیدان و گویند این درست تر است
 و در زفا کوبا است که براد مصلح کلیدان که بافتح کلیدان بافتح کلیدان
 که بافتح کلیدان که بافتح کلیدان که بافتح کلیدان که بافتح کلیدان
 در شرفامه است و نیز گیاهی است که بافتح کلیدان که بافتح کلیدان
 بعضی آن گوشت که درون حلق برین زبان آویخته است و نیز چوبی را گویند
 که کلیدان فرو و قدما در زفا کوبا که انی الشرفامه و در ادوات است
 که بافتح کلیدان که بافتح کلیدان که بافتح کلیدان که بافتح کلیدان
 تا در زفا کوبا که بافتح کلیدان که بافتح کلیدان که بافتح کلیدان
 این درست تر است و بعضی گویند که کلیدان و کدو دندانه کلیدان و گویند
 که بافتح کلیدان که بافتح کلیدان که بافتح کلیدان که بافتح کلیدان
 و بعضی براد مصلح گویند و این درست تر است و بعضی گویند که براد مصلح
 کلیدان و کدو براد مصلح دندانه کلیدان که بافتح کلیدان که بافتح کلیدان
 بافتح کلیدان از کدو بریده که بر خشار دارند و آنرا می‌نامند که بافتح کلیدان
 و فی الفیه که بافتح کلیدان که بافتح کلیدان که بافتح کلیدان که بافتح کلیدان
 یعنی خط است معنی قشقه که بافتح کلیدان که بافتح کلیدان که بافتح کلیدان
 بی تکلف که انی الشرفامه که بافتح کلیدان که بافتح کلیدان که بافتح کلیدان
 موقوف یعنی مشهور که بافتح کلیدان که بافتح کلیدان که بافتح کلیدان که بافتح کلیدان

براد مصلح است گویند

نیز است که انی الزم
و در زفاکو با کوه است که با کوه

کشفه بقیه کشته و بر مرده **کشت** و **کشت** همان کنگین **کشت** نام برار
ایرانی که نامزد کوز در جنگ بران سرنگ از سیاب بود **کشت** کوزن است
کشت بالان و قیل بالکس و تخت و اندید خط در ادات یعنی اسانی نیز است
کشته دارویی است که از کشته خوانند و نوعی از ساروغ و در زفاکو یا موی
نشته است **کشته** و **کفیده** کلاهها با فنج از هم بار شده و شکافته و شکافه شده
کفیده با فنج با جیم فارسی می موی یعنی طره را گویند که انی فرنگ قواس فرنگ
مار که انی القینه و نیز قلیله را گویند و موی ترکیب کف خورد است قلیله را که قلیله
میگویند و سیدینکه سرش مناسبت با کف دارد و در مار هم وقت غضب همچو
قلیله بنمایند و سیدین جهت آنرا نیز قلیله میگویند **کفش** **کفش** و **کفش** ای اقامت
و سفر **کلاه** با فنج آنچه از ریمان میسازند و اندانی خوانند که انی الزم
و در زفاکو یا مذکور است کلاه با فنج علوله ریمان و فردوسی گوید چرخ
جولان بود که ریمان بر وزنند تا از و بکار برند **کلاه** با فنج دیده خورد و
محلت را نیز گویند و سخته بلند و پست است که انی الادات در قینه است کلاه
با فنج بنای مانند قصر که سلاطین و ملوک را بود و کرد و کرد و اوجانها باشند
بنارینش و سکر خوانند و در بعضی نسخه دسکوه با و است **کلاه** با زاف فارسی
ضم کاف و قیل با فنج بریده است سرج و ام مانند به تاج دارد و اورا نیز
نیز گویند **کلاه** با فنج نام معانی **کلاه** با فنج موی مجیده **کلاه** با فنج همان کلاه
ریمان **کلاه** خانه تنگ و کوشه **کلاه** با فنج با و فارسی نادرست و بگویم ربانی
نیز گویند و موی اخیر از زفاکو یا مرقوم است **کلاه** با فنج اندک و نام مرتب و خورده

در فرنگ

پیش از آنکه وندی گویند **کلاه**
بهمین وجه و در فرزند اتمام

و در فرنگ قواس یعنی حیوان دم بریده است **کلاه** با فنج یکم و فتح دوم و قیل و قیل
حلو که **کلاه** با فنج حلقه دام و داک و خزان بارسیده که هندش کوچی نامند
و در سان الشرا با و افارسی صحیح است **کلاه** با فنج خیار بزرگ که هندش کوری
نامند **کلاه** با فنج و الفم سوزاکه محبت بر نبرد و دیگری پردارد و با فنج موی
بدین معنی کاف فارسی بهم آمده است و با فنج بالام شد و معروف که تارین
نخیه نامند و موی سرون من بر می آید **کلاه** با فنج با جیم فارسی قرص آفتاب
که انی زفاکو یا **کلاه** آنچه بنارینش علف گویند **کلاه** با فنج کوره چوب یا سخالین گو
پسین بر مثال کف که بیشتر شبانان و در و نشان دارند هندش کجاول خوانند
که انی الادات در سر فامه است کلاه با فنج و الفنج کاریر کن و نیز نام کوی است
و در اسان و تنگی و شاد باری **کلاه** با فنج کاریر کن کلاه است **کلاه** با فنج نوعی
از امیر و نیز کمانی که زمان بدان میزند **کلاه** **کلاه** **کلاه** در هر دو لغت
کاف دوم فارسی و در اخیر و او نیز **کلاه** کمانی که بدان علوله اندازند و
عوام آنرا علول نامند **کلاه** با فنج و ضم یکم کاریر کن در ادات است یعنی آلت
سوراج و در قینه است کمان با فنج کمان شکلی که بدان بعضی از سازها میزنند
کلاه چاکر و ساخته و مستعد برای خدمت **کلاه** **کلاه** آفتاب و عیسی علیه السلام
و بیت المعمور و میان کوه که نه فرو و باشد و نه بالا که انی القینه **کلاه** با فنج
سرد که **کلاه** **کلاه** و **کلاه** با کاف فارسی جایی که در دکان و دره زمان مخفی
شده باشند تا هر که آید او را بکشند **کلاه** **کلاه** **کلاه** در هر چه کم از ریش **کلاه**
وزن مذکور فرعیده **کلاه** با فنج نقل هر تنگی که روغنش بدر آورده باشند

کینه بضم کیم و سیوم و قیل بفتح سیوم دارویی است بتاریش غرژت خوانند که ذاتی
 و در قینه است کینه باضم کلفه کینه می نوی ما در زاد کینه و الله و کینه و الله
 کنگ قینه کینه ذرن مجوله کند و در فرحنگ تو اس است کند و لکن کینه بافتح
 آنچه کرد بر گرد حصار کاوند قریب آن خندق است و باضم نید چون که برای
 دزدان و مجوسان نهند و آن چوب کلان که قلعایان و قصایان دارند
 و حول بیابانی و امر قوی کینه باضم کوی است در غراسان و روسی یاری و
 نجلی و قیل بافتح و در فرحنگ تو اس بجای نجلی بجکی است کنگ و بافتح ناسیوم فارسی
 مضموم شرف دیوار است و منظره و کونکما و بر جها و حصار که ذاتی زفا کویا
 کینه بافتح اگر مانند پیش در سک و بهایم خند هندی کلنی مانند و فی القینه
 کینه باضم و التید ساید بان کاده چوب زیر در کوره بافتح و التید سیدین معنی
 باکاف فارسی هم آمده است و نیز خانه زینور کوره بافتح و قیل باضم با او فارسی طعنه
 و طعام و نان نیم چخته و در لسان الشرا مرقوم است مرد مزاج کننده و طعنه زن و
 طعنه کننده و قیل باکاف فارسی و در فرحنگ زفا کویا معنی دانی هم آورده است
 کونه ای صفت کینه باضم اسانی که ذاتی الشرفا و در لسان الشرفا کونه
 بضم کاف با و انهمه وزن باشند از اردانی و در ادات معنی دانی باکاف
 فارسی مضموم است و منوع نیز کینه باضم کیم غله مالیده و کشت یا لیده کینه
 با او فارسی کله کا و و خوکله با او و یا فارسی سوارکان آب می نوی کله
 قیل و شکوفه که ذاتی الادات و در لسان الشرا معنی سوارکان آب و قیل بافتح
 با او فارسی منوع مذکور است و معنی شکوفه و می کله نیز بر وزن کوله است لیکن

باراج

باراج میان کینه و در شرفا و لوفاجی و لوفاجی می نوی کله مدم است کینه با او فارسی کانی
 شربین که کوزه بخورند که ذاتی الشرفا و در قینه است کینه با او فارسی الت کونه چینه
 کینه مضموم کوی و در شرفا و در لغت بزرگ است کونه که بتاریش محله خوانند
 کونه بفتح کیم و سیوم مرغی است که در آب نیز نشیند کینه با او فارسی و را و
 موقوف نام گیاهی که بتاریش خروب گویند کونه باضم کش و آن است که در
 که بتاریش پستی نامند و نیز سیلاب و سیلاب کینه و کوشده و کل در و مانده
 و در قینه معنی کینه و چنان آمده است کونه باضم معروف که بتاریش کوب
 کوب کینه یعنی چغری که آب و مانند آن نوشند و در شرفا مذکور است کونه
 باضم نمبه در ادات این را کاف و او فارسی تصحیح کرده کوشا با او فارسی
 کوشیده کونه با او فارسی اندک ریشی که در دناش میت و هشت دندان
 بودند بتاریش کونه خوانند کونه با او فارسی و فای موقوف آورده و مانده
 شده و جسی از ناخوشش که کوشش یا چیش کونه طوله سازند هندی نامند
 و نیز از آن بسازند و میان آن اندازند و برشته هم کنند و چون غلوه های
 بزرگ از آن سازند کینه باکاف مضموم فارسی نامند و چون غلوه خرد سازند
 کونه اک خوانند و بالاد تخم مرغ نیز گیرند که آنرا قدم گویند کونه با او فارسی
 کوشش که کونه مینند و نیز مانده راه را کونه گویند کونه با او فارسی و
 فار و موقوف جولا که بافتح برنده است تاجدار بتاریش و هذمانند
 و کونه آدمی ای سرین کونه باضم سرین کونه یعنی دیو کرفته که ذاتی القینه
 منقول از میان این کونه با او فارسی پیش است که زین و موج آب و حمله

و پس است

بتاریش منق خوانند کونه
 با او فارسی با و موقوف کوب
 که ذاتی الشرفا

نصیح

باری

نیم سخت نیم چکیده را نیز گویند **کویت** بایا و فارسی کوفتی گویند **کوفت** یعنی
 کوفته را جواب نیامد و مسکنه شد **باب** الجیم الفارسی **فصل** فی الفارسی
 بضم کیم و کسر دوم برنج در زرنگ قواس است که برنج کوفته را گویند از آن خانه
 و از آن سوله نیز گویند **کسج** بالفصح معروف و در زغالکویا یعنی احمق و خود ستان
 و بالفصح کجش و مقام و در قنیه یعنی خلعت **ککله** بضم کیم باسیوم فارسی موقوف
 چهارم مکرور و پنجم فارسی قبله پیشیان یعنی بیت المقدس **کسج** با و فارسی
 و تا موقوف بدانچه گوشت بریان کنند کدانی زغالکویا و در قنیه است آن
 کزک آهنین که از آن بر کاهها گوشت از دیک کشند **باب** الجیم الفارسی
فصل فی الفارسی **کردن** که **کسج** ای فلک کردش ساز و قاصد کردش
 یعنی گردان کردن **کسج** باسیوم و چهارم فارسی نام شهریت **ککله** بالفصح
 نام حلوانی است و در شرفنامه بحیر تازی است **کسج** احمق و خود ستان **ککله**
 بالفصح باسیوم فارسی موقوف آنکه در زبانش بستگی بود و سخن صاف نتوانست
 بتألیف ارت خوانند و کند زبان **کوش** یعنی کوشمال **کالچ** با و فارسی
 نام حلوانی است که هندش لا پر خوانند **باب** الفارسی **فصل** فی الفارسی
کسج بالفصح نام شهریت **کیم** و **کسج** ای آفتاب و ماهتاب و نعمه و حادثه
کسج بالفصح دلیر و تند و شوخ کدانی زغالکویا **ککله** بضم اول و دوم و پنجم
 معطوفی کو سپید و انمال آن که جای کدشتن طعام و آب است **ککله** بضم
 آفتاب **کسج** با و دوم و چهارم و پنجم فارسی و سیوم موقوف یعنی برنج
 جل که برنج رسمی است و شرف آفتاب دروست کدانی الموائید **باب** الدلای

الفارسی **فصل** فی الفارسی **کاو** و **کاو** یعنی میراث رسید **کوبه** بضم کیم
 بایا و فارسی یکی از هفتده سید که بعضی از آن در طلمات اند و بعضی از آن در
 غیر طلمات و این را کلی است خوشبوی و پنجه این راست به پنجه کوبه ماند
 و پنجم دارد و این را طبری نیز گویند **کسج** باسیوم فارسی یعنی هر چند که بالفصح
 سلوان و بالفصح و بالکسر مدور **کسج** نام مردی کدانی زغالکویا **ککله** بضم
 ای اسباب زیاده و **کسج** با کسر با دال موقوف با و ی که بر مثال اسباب
 کرد کدانی زغالکویا **کسج** با کسر باسیوم موقوف و چهارم مضموم سینه که
 بدان بشیره بایازنه جامه سوراخ کنند و قبل با کاف تازی کما سبق **کسج**
 یعنی خط نو و مید و سبزه که سر از زمین بر کرده باشد **کسج** بضم کیم
 یعنی فلک درنده شود و امن از جهان برخیزد **کسج** بضم کیم یعنی گردن کشی دارد
کسج یعنی شتاب راند و غضب کرد **کسج** بضم کیم یعنی نعمت و ملا و شده
 و رعا ویدی و نیکی و شفقت و راحت **کسج** بضم کیم یعنی قابل محبت و محبت
 علیه و معنی ترکیب گراننده که بنده بنشیند و دهقانان است یعنی محکوم
 گفتار و دهقانان و قبل ای نگارنده نقش نامه دهقان **کسج** بضم کیم و فتح
 دوم چاره **کسج** بضم آفت و چشم زخم **کسج** بالفصح رسیده و از روده و
 کمر شده و دهقان گزیت مذکور و انکت و میوه و جز آن بدانان گرفت
 و برید که اتی الشرفنامه و در زغالکویا یعنی رشوت و هدیه است و بالفصح
 اخبار گرد گویند برگزید یعنی بزرگ کرد **ککله** بضم کیم و سیوم تازی
 ای پر زری لعل کند **کسج** بضم کیم ای کل بگفت و بهار آمد **ککله**

فصل فی الفارسی کار خداوند و کرمه ارف این است و هر دو را هر
استمال کنند چون کار کرد سازگار **کار** و **دور** یعنی صراحی که از زر بصورت کاو
سازند و بمعنی کاوی که سامری از زر ساخته بود نیز آید **کاوسار** جاهل که ای
کاو غیر آن کاو که سرکش غیر باشد **کبر** بالفصح کافر و خضآن و کلا غناین
که به کام جنگ پوشندش و بعضین خود و خضآن و آنچه بدین مانند از آهین
و نیز نام کیایی است مثل ترب و کله که ادنی الشرفا من و در ادرات است
کیر با کاف فارسی دارد و می است در خراسان و کونیند میوه ایست که آیار

مید برک از **اسمان** یعنی آفتاب برآمد **کاف** نام کوی است و کونیند از جور و
ایگر سازند و قبل با کاف تاری **کونیند** از آن مراد و هر آن در کونیند
کتاب بضم فارسی بنای محرف مد و غیره شکل نیم صفحه **کونیند** **کونیند** آسمان
کونیند نام نوای است و طی و نیز نام کبی است نماده بر وزیر در اصطلاح
الشرا که است آن کج که لشکر بر وزیر شاه از خزان روم چند گشتی باز و فغان
غصبت کردند و آن گشتی را با و جانب ایشان آورده بود **کونیند** کونیند
کونیند چون **کونیند** یعنی فغانی چون برآورد که ادنی الفتن **کونیند** همان کج مذکور
کونیند و **کونیند** کلاهما با و او فارسی و سیوم موقوف و کم با چهارم فارسی
و تنکی و اینها کونیند بر اثر غلط می کونیند **کونیند** یعنی کونیند **کونیند**
یعنی که کرد و **کونیند** با دوم و سیوم فارسی محرف که پیش کشند که کونیند
کونیند یعنی فتح کرد و نیز و زی یافت و سفت کرد در امور **کونیند**
یعنی جهان کرد و قبل آفتاب یعنی بعضی سنگ در هم استعمال کرده اند **باب** الراء
فصل فی الفارسی **کار** خداوند و کرمه ارف این است و هر دو را هر
استمال کنند چون کار کرد سازگار **کار** و **دور** یعنی صراحی که از زر بصورت کاو
سازند و بمعنی کاوی که سامری از زر ساخته بود نیز آید **کاوسار** جاهل که ای
کاو غیر آن کاو که سرکش غیر باشد **کبر** بالفصح کافر و خضآن و کلا غناین
که به کام جنگ پوشندش و بعضین خود و خضآن و آنچه بدین مانند از آهین
و نیز نام کیایی است مثل ترب و کله که ادنی الشرفا من و در ادرات است
کیر با کاف فارسی دارد و می است در خراسان و کونیند میوه ایست که آیار

کده درج

کرده در حد قمان می آرند و عرب آنرا صف خوانند و در زفا کونیند
نام کیایی است و در خراسان مانند زخیل که از زمین بردن آن آرند و برای سر
نیوزند و بعضی بکون با کونیند و بعضی با کاف عربی گفته اند **کونیند** بالفصح سلاخی
که خازریان پوشندش کذا فی زفا کونیند **کونیند** بالفصح همان کار و مختصر آن نیز
بعضی با **کونیند** نام رودی است سرحد ولایت خزان **کونیند** یعنی آنکه با و فر
باشد و آنکه خایم کثیر کرده باشد و کسی که بنده بسیار دارد **کونیند** یعنی متکبر
خیلی دارد و سپاه انبوه **کونیند** با کبر با سیوم موقوف و چهارم موقوف شبیه که
بدان پیشینه یا پاره جامه سوراخ کنند و قبل با کاف تاری که با سیوم **کونیند**
با سیوم موقوف و چهارم فارسی نام پیر از سیاب **کونیند** و **کونیند** و **کونیند**
کونیند و **کونیند** و **کونیند** و **کونیند** و **کونیند** و **کونیند** و **کونیند** و **کونیند** و **کونیند**
فریدون ساخته بود بصورت سر کاو و فریدون بدان سر ضحاک را کوفته
کونیند یعنی هر دو متجانس نام باری تعالی است بمعنی صنایع الصلیح و در زفا
چنینان باج را نامند و کبرهما با قلی و در لسان الشرا بدین معنی بهر دو کاف
تاری است **کونیند** و **کونیند** و **کونیند** و **کونیند** و **کونیند** و **کونیند** و **کونیند** و **کونیند**
کونیند بالفصح با سیوم موقوف و با و فارسی آن زمین که خاصیت او گرمی دارد
کونیند بالفصح با چهارم موقوف شبیه در بر کج که میزند **کونیند** بالفصح با و او کاف
فارسی همان کج که معنی اول **کونیند** بالفصح بیشتر حمام و در لسان الشرا با کاف
تاری نیز روم است و نیز نقش با یک که اول می کنند بعد با لای آن یک لای می
می کنند و نیز بمعنی ادایم آید و اداکس و اداکنده و بیان و تعبیر و بالفصح

[illegible]

کونرا باضم

[illegible][illegible]

بگشاید بروزی رخسار گوهر در آینه
احمران یک فروزا جزای کیمیت
و امینان یک فروزا جزای ناز

[illegible]

پسوده و متعال در معنی **گرفت** باز از فارسی و گفت کلاهها بوزن برف تیره و سیم خسته
که بالا کاروبه دانند **باب** القاف **فصل** فی الفارسی که اندر آن آسمان اول
کوه **مخون** ای فرزند سلجوق شاه گدانی اصطلاح این می آید که کوهر یعنی فرزندی
بزرگ است ولیکن دریافت یافته شده است اما در استعمال خبری که پوشیده باشد
و باز ظاهر گردد آنرا نیز گویند چنانچه کوی شخصی را نیک کوهر خود میداگردان
مناسبت که کوهر آهن پوشیده میباشد بطالع ظاهر میگردد و نیز کوهر در سنگ
پوشیده تر کشیده پیرومی آرند اگر برین مناسبت فرزندی را کوهر گویند
باشد زیرا چه الابن سر لایبه لشک فیه والله اعلم **باب** الکاف الفاری
فصل فی الفارسی که **کاک** میانۀ خالی هر چه باشد چه استخوان چه چوب چه زران
کاه فلک برج نور **کک** بغتچین کیسا خورد **کرک** همان که در نزد **کرک** با فتح یا دل
موقوف معروف یعنی آوده کرد **کزک** بگیر کم و سیوم کا در خورد بادسته و
قبل با کاف تاری **کلک** کرنج فرومن بان **کشاک** با ضم باروی **درکشاک** باضم م
مسور خانوری معروف در غایت شهرت که آنرا خانگی گویند بتاریش حضور روند
و مرغ کوچک **کوشتاک** با او فارسی و شبنم موقوف معروف یعنی بخیری که گرفت
خازند و نیز فرزند است بسیار پای که در گوش خر **کوشاک** ماه نو **کوک** با او
فارسی ماده جوز کرده **کوره** **کله** سیارات ثوابت **کدک** شاهزاده پهل گدانی
در اصطلاح الشعرا لفظ مک نیست **کیا** **منک** همان برسن که بالا گذشت و الله
اعلم **باب** الکاف الفارسی **فصل** فی الفارسی که **کشاک** آن خوب که بدان
کا در آن **کشنگ** نوعی از خوب است چون پوست او دور کنند بعد مس خوشتر

[illegible][illegible]

ماند و او را دوستک نیز گویند کدانی ز خاک گویا **کرنگ** یا **کرنگه** که در بعضی همان
کرز کاوسان ذکر کردیم **کرنگ** با لغم جانوری وحشی دهنده در غایت شهرت تبارش
قیب و سرخان خوانند **کرنگ** با لغم باماء فارسی چنک و در لسان انوشا بابا و آثار
منسوخ است **کلانک** با لغم آواز بلبل و یا یکی قلندران و درویشان یکبارگی
بر کشند **کلنگ** مرغ **کلنگ** کسی کلما و کو ناگون **کل نشیک** ای گل سیاه گفته میخوانند
و کینه نامک رنگ آسمان **کنگ** با لغم معروف یعنی لال که بتاریش اگرم خوانند و
بالغ بهار خانه است در رگستان زمین و آن کو تنگی است ساخته گیاه و من فام
رودی معروف بنند در غایت شهرت و نام جزیره است و بعضی تجاره را نیز گویند
و نام هر چه که بست برآید و نیز قبله پشنیان که بیت المقدس خوانند **کنج** جریست
کدانی القواسی **کیک** بالغ نام قصبه است **ب** اللام **نس** فی الفارسی **کال**
نوعی از عسله **کدل** یعنی خردل و نام دیگر **کمال** بتوراک بمعنی اخیر کدانی الادوات در
لغت بتوراک الله اعلم شاید این فارسی غربال است **که دخل** کاف دوم میرکار
ابله ولی اندام و دیوت و قبل حرف اول تاری **کسبل** با لغم باماء فارسی
رفع کردن و روان کردن و قبل با کاف تاری **کل** با لغم مطلق همین کل
مگر آنکه اضافت کنند آن هم کام آن کل مراد باشد چنانچه کل نرسین یا شنگین
یا کسه فاک یا آب آبخیه **کشگل** یا **کشگل** زرین **کشگل** فلک چهارم کدانی الاصطلاح
کوئال یادوم و سوم فارسی نام مبارزی که یکی از خویشان پاوشاه بود
بود و کر و حجاج و اسدی و فردوسی گویند تحت اینهم و چون باشد
کدانی ز خاک گویا **کول** بمعنی بشینه است که درویشان دارند بتازیش و اق

نامہ

نامند با دوفارسی نادان و پرنده است نوم که برورنه چند و در زبان
ایه و بویارنه باشد تباریش بوم و هنده الوانمند و قبل با کاف تازی **باب**
المیم **فصل** فی الفارسی **کام** معروف **کاوشیم** با دوا و موقوف یعنی نام
کلی است که تباریش مرزاسند و آنرا در شب بوی بود در ورورنه بدن چندی
هم نامند که فی الشرفامه و در زفا گویاست کلی است زده که عرب آنرا بهار
نامند و گویند که نوعی از با بون است و بعضی گویند نوعی است از انکور که بوی
بناری آنرا عین البقر گویند **کاودم** با دوا و موقوف و دالضموم یعنی بوق
و در زفا گویاست و بوی کوچکی که بر مثال دم کاو بود **کرزم** بالضم نام پیلو
ایرانی که گفت او کشاسپ شاه اسفندیار را بسته بود **کرشم** یعنی خیل و قهر
و حریص و خط زده **کرزم** بالضم غم و اندوه و زحمت و دل گرفتگی و کجائی تم
و بالفتح معروف و بمعنی شتاب و غضب هم استعمال کرده اند **کرشکی** شاعران
نام آورده **کرشم** با تاز و فارسی نام پیلوانی ایرانی **کرشم** با تاز و فارسی نام درختی
کشم نام پسر نودشاه بن منوچهر شاه که پیلوان لشکر ایران بود و نیز
نام پسر کرده **کلکندوه** او **کرشم** ای محمد علیه الصلوٰه و السلام سرخ روی کنند
آدم علیه السلام کند **کشم** یعنی کجایم **کشم** سوره فاتحه **کرشم** فرزند آدم و ذات
یک او و خاک **کوم** بالضم گیاهی است مثل کبیل بوی خوش دارد که فی الشرفامه
و در ادوات با کاف تازی است و الله اعلم بالصواب **باب** النون **فصل**
فی الفارسی **کاوتیم** یعنی آن که مرزگران که زمین زراعت بدان یابد
کنند یعنی سیار **کاوتیم** یعنی آن مراجه که بصورت کاو بود و در زفا **کاوتیم** شاعران

کا و کریم بر سر و آن قائم است **کاه** صراحی که بصورت
 کا و بود از کل **کاه** یعنی آن صراحی که بصورت کا و بود از نقره **کاه** یعنی برج
 نور و نیز کاوی که گردون را بدان کشند **کاه** یعنی همان کا و صفای **کاه**
 بایا و فارسی جزئی که در زهره کا و بد آید پس کای روین نامند **کاه**
 بالکسر ضد سبک ترجمان ثقیل **کاه** یعنی سخت جان و نیز پا پوده را گویند
 ازین که طریقه پیران لرزان است **کاه** و **کاه** ای آنکه بیای جمله جمله
 برو **کاه** که در آفتاب و کده آخته شدن **کاه** یعنی بالکسر میل کردن **کاه** یعنی
کاه یعنی مکر و جلد **کاه** یعنی مکاره و جلد **کاه** یعنی مکر و کسر دوم مخفف
 کرختن **کاه** و **کاه** بالکسر یا دال موقوف منزه کرد **کاه** و **کاه**
 بالکسر موه است که تباریش جور نامند **کاه** یا **کاه** جمع کردن چنانچه پیران جمع
 سر و این جمع است بر خلاف قیاس **کاه** یا **کاه** جمع فلک و معروف که بهینگی
 کردی نامند و معنی ترکیبی اگر ناکس و فرومایه بود **کاه** و **کاه** **کاه** بان
 بالکسر نکاهان نام **کاه** بالکسر آفتاب **کاه** یعنی خورش و آسمان **کاه**
 باجی کران بها و نیم ناجی که از دیا بایند و جواهر درو نشانند **کاه** بکسرین
 مخفف کریش **کاه** برادران مهتر یوسف علیه السلام **کاه** یعنی لاف و
کاه بالضم با سوم فارسی نام و لاتی و قبل نام بیابانی است قریب آن
 جرجان است و نیز جمع کرک است **کاه** ای ستم غالب است و نوی
کاه ای ستم زمین سن کدافی الاصطلاح **کاه** با سوم فارسی در کمن
 کدافی الشرفنامه و الادوات اما در لسان الشعر است گوین ورن سوکن غله

در مله و تاج اسامی مله یعنی خاکستر کرم است بختن بالا گذشت **کاه** باضم
 فارسی نام پهلوان ایرانی که در جنگ دوازده رخ اندر یان تورانی را در میدان
 کشته و کیفیت جنگ مذکور در لغت کیو کیفه شده است **کاه** یعنی عاشقان
 و ساکنان و در قیاس است ساکنان جالاک و عاشقان با صابر کرم **کاه**
 ای خیر و خروشت و راحت روزگار **کاه** بالکسر یا چهارم فارسی جزئی که
 بیدل جزئی بداند و حده **کاه** بالکسر امان آوردن کدافی الادوات و انزوا
 و در زفا گویا مذکور است گردیدن بالکسر بدین معنی و سر نهادن و بدل کره
کاه یعنی اعتماد و تکیه بر باد مکن **کاه** یعنی انکسایت از گردیدن است و نیز
 کوشن بالیدن **کاه** کاف دوم نیز فارسی باری است در خراسان **کاه**
 بالضم و الکره قد اوقیل با کاف تازی و خر قواس کرمان یعنی فداخته است
 کدافی الشرفنامه در زفا گویا میکوبد این زبان سیستان است و مکر معنی کره
 کننده است **کاه** یا **کاه** ای مراقبه شوم **کاه** بالضم معروف تازی فرار گویند
 کرختن نیز **کاه** است **کاه** بالضم یعنی کرختن **کاه** بالکسر کره کردن و کرستن
 نیز لغت است **کاه** ای کارند فاش نامه و دهقان **کاه** بالکاف دوم نیز
 فارسی شتاب کدافی الادوات و در شرفنامه بدین معنی **کاه** است
 بالضم چاره کردن و چاره شدن کدافی الشرفنامه و در قیاس است بختن با دوم
 مجله چاره جستن و بختن باده شدن **کاه** یعنی مشابه **کاه** بالضم اختیار کردن
 و باضم ترسیدن و بدیدن گرفتن و گردیدن و در زفا گویا بمعنی شش ندن
 نیز است **کاه** یا **کاه** باز و فارسی و باد موقوف برج عقرب **کاه** و **کاه**

و مشقه دلاان کرم
 یعنی شتاب روان و عفا

فرز کردن **کش** بالضم معروف تبارش فعل گویند و بالفتح انبوه و بسیار فتح یکم
کسر دوم مثله و کاف تازی نیز درین است **کلان** بالضم جمع کل برخلاف
قیاس **کل** یکم تازی است معروف کدانی زغالکویا **کلین** بالضم درخت کل **کلین**
بالضم رفته کدانی الشرفیه و در قبه است بضم یکم و فتح دوم معانی که اینجا
رفته اند از **کل** **کلان** بالضم باجم فارسی مکتور دختی است معروف که بهندش
معه نامت **کلین** بالضم باجم تازی نام زنی و لید که خدای را در خواب دیده بود
و معنی ترکیب چینه کل و کل را **کلین** نام شهر است از ایران زمین **کلین**
بضم اول و کسر ثانی و سکون ثالث کلزار و سکون ثانی و کسر ثالث مثله و نیز معنی
کلرستان و ستاننده کل **کاش** بالضم همان کلزار است **کلون** بالضم بهوم
فارسی فعل و نام است نیزین و خسرو دین کلکونج شنید زاده مادیان دختی
بوده اند که در دشت و کلک بود و هم دران دشت ایسی سنگین بود چون
حاجت کشی شدی آن مادیان برین ایستگین آمده خفتی خوروی قدرت
الله تعالی آن مادیان بارگرفتی و کیفیت این بسیار بندگی خواه نظامی
در خسرو شیرین منبر و صرح منته اند **کلین** بالضم ای کل کدانی الشرفیه
بالکسر هر چه مرکب شود معنی آن خداوند آن خبر بود و بان خداوند و کلین
منده وار و در و او ساکن پیش از در معنی قبایل یک وجود دارند **کلون**
و کتب جان ستان و کتبیم بکون و کتبیم کردان فلک کجانیان و کتبیم
بالضم راست در آمدن بفرانجی و کجانیان در آوردن **کلان** بالفتح باجم
موقوف جای کج و دانسته کج و کج را **کلان** کج تازی یعنی کج بی پایان **کلان**

و بالضم و کتبیم بود که نصیب

در جزیری کدانی زغالکویا
و قبل کتبیم در این

باد و تاج

باد و تاج فارس و اول مفتوح یعنی سبز رنگ **کندین** بالفتح کدنه شدن **کندین**
بالضم در و کد پوست او **کند** و درخت گردانند **کند** بالضم و بالفتح پالیدن
هر جزیری از شمال و درخت و کشت و بختی کاف تازی گفته اند **کند** بالفتح
میسب و بانگوه **کوبان** با و او فارسی **کند** کا در بر **کند** با و او فارسی و
را و موقوف نام پادشاه ختن و نیز معنی بهرام گور هم **کند** با و او فارسی
کوبین با و او فارسی و را و مکتور کلیم **کند** بفتحین کا و دختی و آب ختم
او نزدیک زهر است **کوبین** با و او فارسی موقوف تکه کردن و دیدن **کوبین** با و او
فارسی و لام موقوف همان **کوبین** صفت و رنگ و نوع **کوبین** رنگ برنگ
و ضی بخش و انواع **کوبین** سیارات و اصل آسمان **کوبین** عناصر از بعد **کوبین**
کاف دوم نیز فارسی هر چه در و جوهر نشانده باشند **کوبین** و **کوبین**
جبارت از انشا و سخن کردن است **کوبین** ای جوهر که **کوبین** بالکسر که **کوبین**
و این زبان نیز است **کوبین** استکی و استواری در کار و نیز می کار کردن
و قبل فتح کاف تازی و خدا **کوبین** با و او شاه هفت کشور **کوبین** با و او فارسی
نام پهلوانی ایرانی پدر گز **کوبین** همان گریان **کوبین** بالکسر نام و لای است
کوبین همان گریان **کوبین** بالفتح این جهان کدانی الادات **کوبین** بالواو
فی الفارسی **کوبین** معروف که تبارش نور خوانند و نیز صراحی که بصورت کا و
سازند کدانی الشرفیه و نیز سه گروه زمین را گویند در مجموع خانی **کوبین**
یک گروه سیوم حصه کا و است و آن سه هزار گز است تا چهار هزار گز
پس کا و نه هزار گز باشد تا دوازده هزار گز کدانی الفیه **کوبین** بالضم سیوم

[illegible]

کہا کرتے

که باخته در سقف نهند **که نشخورد** و جزو که نت نیزه یعنی آمده **که نه** نام سباده
ایرانی و نیز کراره یعنی حاکم نراند **که نه** یعنی عالی مرتبه و قیل آنکه خصوصش غش
نیاید **که نه** یعنی بختی و بش بهایی که تبارش نفس خوانند **که نه** باضم معروف و
کیایی است و نیز خبری از خنده بدست که آنرا کرده گویند **که نه** باضم فک
اضافت که نیت انکار کی و خدایع کریت **که نه** که نیت ارجاعل سبب
دنیاوی است که انی المواید **که نه** با دال موقوف معروف که انی الشرفنامه
که نه بلکه کچه زمان **که نه** باضم ماری بزرگ که سرش نیت کلان بود
که نه که رنگ را گویند و جامه اطلس که انی زفا گویند **که نه** و **که نه**
معروف که تبارش حمامه **که نه** ای باری کرید چنین که انی القیه و در
اصطلاح الشرا مذکور است ای شنبانی کرید فراق **که نه** باضم کیایی است که انی
القیه **که نه** باو و فارسی جمعی از مردم که آنرا قوم گویند تباری **که نه** باو و
فارسی علوه سنگ و کل و مثال آن که عرب جلیقی و عطلاتی خوانند
که نه باضم باو و فارسی و زره و زره نام قرآنه از سبب که در کشتن
سیاوش شنبها کرده بود **که نه** بکترین که تبارش عقده گویند و لغتین
ماضم دوم فارسی مختصر کرده **که نه** بکترین یعنی برج و تخت منکحل **که نه**
بکترین که وی خورد **که نه** باضم همان کرده که آنرا علوه گویند **که نه** باضم
والکس باو و فارسی دک بلند و آن دک بلند که جوی و یا آب باران آنرا باره
کند و پیر آن **که نه** باضم یکم فرخ دوم مجده یعنی خواب نامه و تعبیه خواب **که نه**
فرخ یکم و ضم دوم سدره و آن کیایی است خوشبوی که انی زفا گویند **که نه**

بالفصح بدندان گرفته و در مسیده و در آسمان یعنی رجبه تیر هست و بالفصح بهترین
 چیزی و اختیار کرده شده **کسب** بالفصح کرسنه **کسب** کسی دولت مصطفی علیه السلام
کلی **بیاده** نام کلی هست که هندش پس جنبه گویند **کل** **چهار** ما سوم فارسی تام
 معشوقه او رنگ **کلیست** بالفصح چند شاخ با گل که شکند و همه را یکی کرده بکلیای
 جنبه نو و بدستش بداند بوسیدن را **کلی** **کلی** بالفصح معشوقه و رفته **کل** **خو** **خو** و
کل **کود** **کلاه** بالفصح و کاف گوشت نیز فارسی سرخشی و سیدی که زمان بر خورانه
 سازد که روی خوب نماید **کل** **خونده** بالفصح با و او فارسی جنبه بر زده و یکی کرده
 رسیدن هندش که نامند و چون کسی فریه دست و بکار بود بکلیایه گویند
 که کلخونده هست کدانی الفصح **کلکته** بالفصح عابد محل **کل** **کلکته** آدمی و زمین
کلکته **بنده** بنده بزرگ بر کدانی زفا گویند **کلکته** بالفصح حلقه دام و دامک زخمی
 که هند کوبی گویند **کلکته** بالفصح نام دبی هست **کل** بالفصح کوی و قبل با کاف تاریک
 در جنبه هست **کل** بالفصح و الحیف یک دوک ریمان تاریش جلاهن خوانند
 و بالفصح و التشدید رسته است و شتر و کوسید و جزآن و با لکته کایه **کمانه**
 بالفصح همان کمان که تاریش طنم گویند **کینه** **برفته** و **کینه** **فیروزه** آسمان **کینه**
 بالفصح یعنی نام کچی که بر و ریش نماده بود و نیز نام نواشی هست و طبعی **کینه**
 بالفصح نام مقامی که مولدینگی خواهد نظای هست **رحمة الله** **کینه** بالفصح در
 کوفه مشرق گفته شده است و بالفصح آنچه بوی رشت کند تاریش بن گویند
کوره بالفصح سیدی که خاک و میوه و جزآن بدان بردارند کدانی الشرفه
 و در ادات یعنی خانه زینور هست و در لسان الشرا با کاف تاری بروزن

کند و کرد

کمنه بد کور هست یعنی سبب فقط **کوار** **باز** **مجه** تاری خوب و سخی که بدان میوه
 برانند بالفصح و الفصح باز او فارسی مزاج کردن و طغه زن و مرد مزاج کن و طغه
 زن و طیت کننده و طعام نیم چینه یعنی اخیر از اد است و در لسان الشرا
 با کاف تاری و او فارسی یعنی مرد مزاج و طغه زن و طعام نیم چینه **کوشه**
 بالفصح و الفصح دانی **کاف** **کاف** دوم نیز فارسی جزیره کدانی الاد است و در
 لفظ کجا و جز نیز مرقوم هست و در اصطلاح الشرا بد کور هست کوی انگلیز
 و آفتاب **کوشه** **کوشه** با و او فارسی در او موقوف و زمین کوی یعنی کفن **کوشه**
 با و او و کاف دوم نیز فارسی باراد موقوف یعنی کبابی که علف کوزر باشد تاریش
 او فر گویند **کوشه** با و او فارسی جنبه نرم کدانی القواسی و در ادات و شرفه
 بار جنبه نرمه کدانی الادات و الشرفه و در زفا گویند کور هست و دو تا به
کوشه **کوشه** فلک کدانی اصطلاح الشرا **کوشه** بالفصح طعامی کدانی الفصح و در ادات
 لوزینه **کوشه** با و او فارسی کاویج و شتر کج و امثال آن کدانی الفصح **کوشه**
 با دوم و چهارم و پنجم و ششم فارسی یعنی شاکر و کوشمال و او کدانی الشرفه
کوشه **کوشه** ای ماه نو کدانی اصطلاح الشرا **کوشه** با و او فارسی و زمین موقوف
 کوش خاگر کدانی الشرفه و در ادات بد کور هست خنده هست بسیار بای
 که هندش کسای نامند و در زمک قواس هست کوش خراک **کوشه** **کوشه** **کوشه** **کوشه**
 سکین که برای جنین سازند کدانی زفا گویند **کوشه** آنچه از گاه بنند سبب این
 هندش تری خوانند و خراشته که پناه سازند **کوشه** **کوشه** **کوشه** **کوشه** **کوشه** **کوشه**
 آمده است و نوع و طبعی **کوشه** **کوشه** ای شاهزاده و شاه ذات **کوشه** **کوشه** با و او

عقاب الشمس مانند تاریکی که از
هوا فرو راند و تعالی

قاریان

[illegible]

و در سال ۱۲۸۰ هجری قمری در روز ۱۵ شعبان در سن ۷۰ سالگی در شهر تبریز درگذشت و در روز ۱۶ شعبان در آن شهر به خاک سپرده شد و در آنجا به خاک سپرده شد.

درخت جیم فارسی آورده است بلخ و در بلخ اول لب تیر جیم هم عربی و هم
 پارسی آمده است و کسی که بخشم باشد هم قطعا **بلخ** بالضم بیرون روی چون جی
 و روی و در دست بیکار یعنی اخیر از زمانگویی است و آنرا بلخ بیرون کشیدن
 و کشیدن چیزی از جای **بلخ** نام ولایتی است از ایران زمین **بلخ** یعنی بلخ
 و قبل بالضم کدافی الشرفامه و در فرنگ قواس یعنی سنگ کازرت و این
 صحیح است و در شرفامه شاید را و متروک است یعنی ساکنان است **بلخ** کدافی
 القید **باب** الجیم الفارسی **فصل** فی الفارسی **بلخ** بالضم بر خنده مادر زاد
 و در زمانگویی است **بلخ** بالضم رخ و گویند رخ **بلخ** یعنی همان بلخ که **بلخ**
 بالفتح لب تیر و بیکار گوشت بی استخوان و کد لب فروخته باشد و کسی که
 بخشم رود دولت را فروخته گویند بلخ کرده است کدافی الاوقات مثل شرفا
 و در زمانگویی و لسان الشعرا جیم تازی نیز آمده است چنانچه گوشت **بلخ**
 وزن کوچ اول **بلخ** حلوائی است که هندی شش لایر گویند **باب** الحار
فصل فی العربی **بلخ** بالضم سایه برگ کدافی القید **بلخ** بالکسر دست انبویه
بلخ بالفتح تخمه و استخوان پهن و تخمه شانه و تشکی **باب** الحار المنقوشه
فصل فی الفارسی **بلخ** جای گویند و بلو بلخ یعنی جای دیو و سخت و
 سیاه گویند سنگت یعنی زمین سنگستان کدافی زمانگویی و در ادوات
 و شرفامه یعنی زمین سنگستان و بیابان و مقام دیوان است **بلخ**
 بالضم کبابی است که در آب روید و آنرا رخ نیز گویند تازی حصیر و
 هند چیر نامند **باب** الدال **فصل** فی العربی **لد** اسم موضع بیاب

لخ

بلزک

کدافی بلخ و در زمانگویی
 بلخ بالضم بیرون روی
 بلخ بالفتح لب تیر و بیکار
 بلخ بالضم کدافی الشرفامه

بلزک عیسی الدجال فقل **بلخ** بالفتح نام شاعری معروف **لد** معروف کدافی
 یعنی گوشت دران مرده را و در کدافی این زمان و در عرف **لد** از کدافی که دران
 مرده را غسل دهند **فصل** فی الفارسی **لد** دیار تنگ و نرم و نادر دیوار
لاورد و **لاورد** باز از فارسی معروف و آن زنگی است که از سنگی مخصوص
 میکنند و آن سنگ را از کوههای آرد و یک نوعی دیگر علی میشود **لاورد**
 با و فارسی و را و موقوف بسته که از اسلاب یا لب آب کشیده باشد
 و زمین بگرد آن کوشده باشد کدافی الشرفامه **لد** بالفتح آنکه خرابات را
 همان طبعی باشد کدافی الاوقات و در فرنگ قواس است یعنی بیکار و
 خرنجک را گویند و در عرف **لد** سر تنگ بی پاک را گویند که او را نه رنگ
 و نه شرم خلق باشد حق مردمان و در حق خود مباح ندارد **لد** بالفتح با باد
 فارسی و یک مسین بزرگ کدافی الاوقات و در لسان الشعرا بکسر لام است
لد یعنی بلخ یا کاف فارسی لت یعنی زدن بیای **باب** الدال المنقوشه
فصل فی العربی **لد** بالفتح باغزه **باب** الرا **فصل** فی العربی **لد**
لد درخت او بزرگ برگ برگ اربو مشابیه دارد و چون خوشه او شکند
 بر شبیه و بریند از روی بیرون آید تخم خود در میان آن باشد و درخت
 او را بهندوی کریمه خوانند و بار او را لندرجو نامند کدافی طب حقایق
 الاشیاء **فصل** فی الفارسی **لد** نام شتر است **لاورد** بزرگ کدافی
 جایی که لا لبها بسیار بسته باشد **لد** یعنی کاهل و بسیار خوار **لد**
 بالضم نوعی از اصلا مردم و کام توان و بره گویند و نام شتر است

باب الحاد فصل فی العری الحاف بالکسر تراخذ و بمعنی نهالی و خلاف آن
تیزاید **لطف** بیا و فارسی امانت است **لطف** بالضم رافت و رقی **لطف** رقی و بهر
و الطیف من الكلام ما غرض منه و معنی لطیف باریک و چاک و سکو کا که انی
الواج و نام باری تعالی **لطف** دوست **لطف** سجدان **لطف** بالکسر جاد و سحر
فی القادر **لطف** رقی **لطف** آسمان **لطف** معروف که انی الشرفنامه و در زفا
لطف کلام فضول و عبارت کشاده و غنچین سستایی تبارش صلف گویند
لطف ای نکر نکند **باب العاف فصل فی العری لاف** نام سبب معاد و
فیه لکه در آثار و صلوة او را حدت لاحق شد بعد از او برای توفی رفت و آمد
باقی ناز را بغیر قراة ادا کند **لطف** بالفتح زبان **فصل فی الفارسی لاف** بالضم
یعنی **باب** الکاف التازی **فصل فی العری لک** بالضم تک **لک** معروف
یعنی چرم مرغ مخصوص که چو قلیفه چشم نماید **لک** جواب بدست بر وجه تعظیم
است ایستاده ام ترا ایستادی **فصل فی الفارسی لک** همان لک که
بدان هر چیزی زک کنند و کاسه که انی زفا کوما و در ادوات است لک نوعی
از الوان سبز که بدان بنیم و اوریشیم و جامه زک کنند و آن صمغی است که بدان
و نهاله کار و تنوع و امثال آن در دست استوار کنند تا بنجد و لک که گانه گویند
و در شرفنامه معنی طهارت **لک** تاج خروس که انی لغتیه **لک** پاره پاره **لک**
بالضم غلوله و آن چار است که از ادب بلیز گویند و سخی که بدان هر چیزی زک
کنند گویند زک لکی است و آنکه کسی فریب خورده زود تر در چیزی افتد
و در اسدی است لک بن لاک و لکا باشد که آن پس مانده باشد در دست

کار

کار و مانند آن نشاند تا آهین را سخت گیرد این مرد و معنی اخیر از زفا کوما
و بالفتح مرد یا و کوی و احق و صد هزار و در فرهنگ قواس است و نام مرد
گویند **لک** بیا و فارسی یعنی بی هنری و بصاحت مزاجات چاکمه گویند
لک و یک آورده است و در لسان الشعرا یعنی لک لوی آورده است **لک**
بکترین خزان که لک و تیر در و اندازند و بخورند **لک** نام ستانی که در
عهد بهرام کور بود **لک** با و او فارسی و را و ضوح کمان نداف و قیل با و او
تازی و در زفا کوما یعنی تیز نیز آمده است **لک** با و او فارسی نوعی از شیران
لک نام مراد بران که بیلوانی تورانی بود در جنگ دوازده رخ که یخته
گسته تعاقب کرده و گشته **لک** صفت که انی لغتیه و در شرح مخزن است
یک چنان است که بدان غله و خرم و جزآن به پسانند غله و نیز مختصر لکن
باب الکاف الفارسی **فصل فی الفارسی لک** بالضم تک **لک** بالضم دوم فارسی جا کور
پرنده معروف **لک** بالفتح بند و رنج و لک که انی زفا کوما **لک** بالکسر تانک
و بالفتح معروف که تبارش اوج گویند **لک** و در کدانه **باب** اللام **فصل فی اللام**
باب اللام زبان بره و آن کیاهی است که اطلاق سنگ مار دارد و **لک** شب **لک**
جمع آن و فارسیان جمع لولو هم لیل آورده اند و این خلاف قیاس است
زیرا جمع آن لالی آمده و در لالی اگر لال گویند بخد فاید است باشد
خانی در متعالی تعال آمده است **فصل فی الفارسی لال** لک لک کوهری
قیقی در فشان بدین حد و نیستد بکر بهر انیب و آرا کا و می آرد از ظلمات
در دهن میگیرد و بصحرانند بروشنائی آن علف خورد مردم کین کنند

متعال و در تعالی

بنافذ است

والتفاح استخوانی که صفت ازین است
فصل در بیان زلاله خیم و گریه
 از زمانه که وقت ازید

[illegible]

مذکور است که یکم و دوم و سوم فال به **قریش** همان مادرشند مذکور و **ابان** فال مال نیک
سازان اولیا و اولاد و ساکنان و طالبان موی **خفیه** بافتن سنگ سلیمانی و
 میان بقالان و غیره و زی فروشان که رنگ مشهور است و او را شیشه کرانند
مقام جای که ابراهیم علیه السلام نماز گذارده بود **لیک** بافتن باسوم فارسی قصد
مال نام مردی صاحب ذنب ترس و آن وقتیه و مجتهد ملت ایشان
 بلکه شراب که افی فرهنگ علی نیکی **لیک** باسوم موقوف و چهارم فارسی نام
 گیاهی است **مال** بلکه رای به افی ای بزرگ **موی** یعنی فلک **مال** نیک نیک
موی بلکه باراد موقوف و کاف موقوف نام گیاهی است **مال** الب
 اتاری **مال** فی العربی **مال** جای بازگشت **موی** بلکه یکم پوسته و نام حبی
 معروف که قطع فعلون چهار بار آید **موی** نام باری تعالی و نیز جواب دهنده
موی پیاده کرده و صبی کرده شده **موی** دوست داشته شده **مال** و سینه
مال معروف یعنی آنکه حساب سنگ و ترزو از دو کان و داران بستند و **مال**
 نرج کند **مال** با اینا و پرده کرده و آنکه ممنوع از میراث شود و سبب و ارقی و یکم
مال معروف یعنی طاق مسجد و بر و آن پیرای ترین جای نشستن
 بافتن چند صد و عمل آن موضع که سنگ اندازند بکه **مال** بلکه در این
 و پنج و خمر و خال مرغ درنده **مال** باضم کثیر ثالث که با کار و بلکه لغت ثالث
 کثیره و راه گذار **مال** بافتن راه و انجانه و استخاره راه و این نام است
 و صاحب ذنب امام اعظم ابو حنیفه کوفی است که در باب او حدیث
 رسول است لولم البعث بیا لبعث نعمان بن ثابت و مذاهب بافتن علما

چهار است **مرکب** بالفتح سبب و شتر و جز آن و بالضم باشد یعنی ثلاث ترکیب کرده اند
 و نیز سیاهی است که بدان می نویسند و نیز میوه است مانند گرد و انگور و مرکب از آن خردند
 بنحوی می باشد **مغرب** بالکسر زخمه و حلقه خوب که کبوتر اندازان گیرند و نیز کدافی
 شتر فامد و معنی ترکیب بخیری که زنند و در قنیه معنی عتاب است **مطرب** بالضم
 کبر ثلاث معروف یعنی سرود کوی و معنی ترکیب طرب آورده **مطلب** نام مردم
مصبوب غصب کرده شده **مغیب** بالفتح جای فرو شدن آفتاب و بالضم نام
 کتابی در لغت **مکاتب** بالضم فتح چهارم آن بنده که خویش را راجع و **مکتب**
 بالفتح دبیرستان و ضمیم یکم و کسر ثلاث کوا و نورگان کدافی القنیه و فی النجاشی
 خط اموزانده **مصب** بالفتح یکم و کسر سوم جای نصب و صدر و در استعمال بجای می
 هم آمده است و کبر یکم و فتح سوم یک باب آهین **مکف** بالفتح یکم و کسر سوم
 ساده و کمرانه زمین و جای بلند و یاری کر خرق و من الجبال کل ناحیه مناسک
 و التکبان هر دو باری در **مکب** آن مواران که با امیر زن نشیند کدافی النجاشی و
 در قنیه است باده لشکر و سوارگان خاص که **میزاب** ناودان **فصل فی القمار**
مار بقره نام مردی که صاحب نهیب ترسائی بود **ماه** آید ماه مذکور اندک
 در برج است که آنرا المان نیز گویند و آن از ماهها و خزان است بادهای فی منفعت
 در آن میوزد **میزاب** بالکسر آنچه از توره و کند حک راست می کشد کاغذ خنده
 میسوزند در مجالس میسوزند خصوصاً درین دیار در شب رات راست می کشند
 روشنمای آن چو روشنمای ماه **ماید** **میزاب** آن ماه را گویند که این فتح
 حکیم از کوه سیام از میان چاه بر آورده بود چون ماه فلک فرو رفتی آن

ماه برآمدی

ماه برآمدی چنانکه چهار شهر روشن گشتی **میزاب** معنی و قیل آن کبوتر که نام می آورد
 از سفری میگویند ماهه را در خانه میدادند و خردا برابری میزدند از هر کی که می کشند
 در خانه می آیند بهرعت **میزاب** یعنی سرج پوش **مکب** بالفتح بایا و فارسی از راه
 بیراه مرو و از راستی بکزی شود **مکش** **مکش** نوعی از ماهی خرد است که بخاری اند
 ابریان و بندوی چنگه نامند **میزاب** یعنی دنیا **مکب** آفتاب در برج است
باب البار الفارسی **فصل فی القمار** **سپ** برون هب باسین مصله
 یعنی نفس یا تنکون و این لغت معلوم است و این سبوع از شیخ مرمل و ایشانرا
 سماح است از سافری بالادستی کدافی القنیه **باب** القمار **فصل فی القمار**
مات یعنی مرد و نیز در شرطی گویند مات شد یعنی مسح خانه نمادند را **سپ**
 حیران کرده شده مشتق من هبت الرجل اذا خیر **میزاب** **میزاب** ای
 رنگ و خاصیت او را بلب لعل تنگست بزنجی طرخون سرخ است و طبع گرم و
 خشک دارد و شکر گرم و تر است ضد آن و لب را بطرز و سبب شیرین است
 کرده است **مکات** بالکسر تابه **مکات** پسندگی و یادداشت **مکات** یادشای
 در اصطلاح صوفیان عالم ارواح را ملکوت نامند یعنی عالم معنوی **مکات** مرکب
موات چیزی بجان و زمین خراب که ملک نبود **میت** مرده **میتات** وقت و
 آنجا که ارواح بندند **فصل فی القمار** **مات** جرات آب انداخته کدافی
 الشرفامرو در زفا کویا مات باسین مصله موقوف جرات و گویند آنچه
 جرات بدان بسته شود و آنچه بر جرات بسته شود و نیز فلک روی را مات
 گویند **مات** نام حلوایی که آنرا قوتی نیز گویند **مکات** برون و معنی مسجد

که شوی دل و نشا و کنده آن باشد که فی المواجهه **مطلع** کشتی بان **مطلع** مرغی که در علم
 بنده نامرغان بروی گرد آیند و آن است و اسب که رود نشسته شود و آن اسب
 فریاد شود و بره و بزغال که در تمام شیر بنده تا زدنش آید و او را بکشند **مطلع**
 بافتح تک کین ابوالملاح حکا و ک **مطلع** فی الفارسی **مطلع** احوار اموات بدعا و
 نزول مایه از آسمان **مطلع** کوه جودی **باب** الحاد **مطلع** فی العونی **مطلع**
 باضم مغرور کل شی خالصه و خبره که فی الناحیه و شرفه است **مطلع** باضم کهای است
 سنگی که بر سر سپان سرکش کند تا نرم شوند و بافتح بزبور و در لسان الشراهر و
 منی باضم نصح کرده است و بدین هر و منی این لفظ فارسی است **مطلع** معروف
 و آن در اتم سابق بود چون کسی بغیرانی میگرددی خدای تعالی او را بصورتی دیگر
 میکردی چنانچه شکار ماهی در در و روست که حرام بود بنابران در آن نور ماهیان
 بسیار برای جرمی آمدند بعضی از قوم موسی در آن روز آب را بستد و بستند
 دوم روز شکار کردند بدان شومت ایشان همه بصورت بوزنه شدند و قوم
 شمع از سه روز پیش **مطلع** معروف **مطلع** جای دیک چنین **مطلع** بخت
مطلع جاده **مطلع** دما استخوان **مطلع** فی الفارسی **مطلع** سیم نهبره و هر چه
 ناسره باشد و مردم منافق **مطلع** باضم موقوف مای که بزنده **مطلع** چرخ
 ماهتاب **مطلع** بافتح بسیار خط بنده آغاز بنایش مشق کوی **مطلع** کلمه در رد
 و اوراق زرد خزان و شمع صبح **مطلع** نام مقامی است **مطلع** کبر کیم و فتح سیم
 سنگ فلاخن **باب** الدال **مطلع** فی العربی **مطلع** ورن ناور و کلاب
 در اصل ما و الورد بود بکثرة استعمال لام تعریف حذف شد **مطلع** کبر سوم

مطلع کبر کیم و فتح سیم
 در اصل ما و الورد بود بکثرة استعمال لام تعریف حذف شد
 مطلع کبر کیم و فتح سیم

تا و ن دست و دیو بسته **مطلع** ای شتر **مطلع** به فارسی **مطلع** بزرگوار و
مطلع بخت و نیز تنگ روزی **مطلع** باضم تنها و آنکه اسباب دنیاوی هیچ ندارد
 سحر کرده شده **مطلع** ستوده و نام حضرت رسالت صلی الله تعالی علیه وسلم
 و نام سبلی است **مطلع** باضم سیر و ملت باشد و آن ربع صاع بود که فی الضیه
 و در نای است المهر رطل و ملت بخت الحار و رطلان عند العراق و المهر کمال معلوم
 و هر ربع الصاع **مطلع** معروف یعنی خایت **مطلع** بالکسر یا می و هر
 بدان چیزی را مد و کنند چون دروغن چرخ را **مطلع** دراز بالا و نام جری از شتر که
 قطع ان فاعلان و فاعلن دو بار آید **مطلع** باضم نوحه شده و نیز فصل برکت
 و بافتح کردن که اگر حق نماند **مطلع** از دین برگشته **مطلع** مد کرده شده **مطلع**
 بافتح میوه ادراک و فارسیان یعنی رجل استعمال کرده اند **مطلع** بافتح جای دیدن
 و بالکسر راه فرخ **مطلع** بالکسر شده یعنی اخیر **مطلع** خوابگاه **مطلع** باضم مرقه
 قبل المرد پس بی **مطلع** کالیست بینیدی الفصال یعنی مرید را چرخ اعتباری باشد
 و بافتح دیو بسته و خرماد شیر نهاده **مطلع** حرکت یعنی جای عبادت **مطلع** سود
 تنگ بخت کرده شده و نام شاعری **مطلع** بافتح بالمش بزرگ و ناز و
 پسر خوانده و حرام زاده **مطلع** باضم یکم و فتح دوم و کسر چهارم با کسر و فتح
 نبال مجیه مرقوم است **مطلع** معروف و جای کرده اعدان مردمان **مطلع** بافتح
 جای برادن و بدنی **مطلع** باضم جاری **مطلع** بافتح جای بارگشتن **مطلع**
 بافتح جای پرستش **مطلع** اگر بر دستواری دارند و نیز نام خلیفه **مطلع** نمرده شده
مطلع ساخته و قیا **مطلع** باضم و فتح سوم تنها و کسر سوم **مطلع** کندی کندی

مطلع کندی کندی
 در اصل ما و الورد بود بکثرة استعمال لام تعریف حذف شد
 مطلع کندی کندی

[illegible][illegible]

گویند هر كنده را قضا طس در كند از نوز
 و بن ادر نهاده شود و چو چرخ افروز
 نقشه دره پشت را نیز نافع بود و چو
 در دای و خوش را چو بر دست بزنند بران

گویند **مویز** الكور شك **میز** بالکمر با باد فارسی آن میخ آهن که درون جلیغ در در
 پاشنه سوره بود برای آب سرکش را تا چون رکاب زنند سپ از زیر دران بران
 جمد اصل این مهارت لکن الف را هر چه با مال خوانند فارسیان بسیار
 نشنیده و مولانا عایش بر وزن **میز** بر آورده است **میز** و **میز** بفتح کیم و چهارم کبابی
 که آنرا بنامی براق القهر گویند **میز** اسباب معانی نیز بمان مرکب است
 ازین **میز** همان نویز **باب** الراد العاصی **فصل** فی الفارسی **میز** بالکمر
 که در است و با لقمه مزه چشم و چیزی که هواد تارک کند و در قفیه است مزه لقمه
 ابره تا مرغ را گویند یعنی آنکه هواد تارک کند در زفا کویا است و از این
 که است گویند که در است آنکه هر بار که زد و **میز** بفتح کیم و سوم و بادوم سی
 همان شنبه که بانی الشرفامه و در زفا کویا یعنی حرکت است **باب** السین
فصل فی العربی **مجلس** لشکاه **مجلس** زندان **مجلس** بند کرده شده در تاج
 الجوس آنکه مادر و پدر مادرش پرستار بوده باشد **مجلس** بالکمر شسته قد
مرد **مجلس** دستاس فام مردی **مجلس** **مجلس** سودن **مجلس** آفتاب است
مجلس متفطیس که ابی الناج و در قفیه مغاطیس است بالکمر با عین **مجلس** **مجلس**
 جواز و این سنگین که ابی الناج و در قفیه است فام پدر الیاس پاوشاه
 خدر و ثانی **مجلس** تقدیر کننده و نویسنده **فصل** فی الفارسی **مجلس** **مجلس**
 کیم و سوم جوی که پس در نندش تا دیگری باز کند و آنرا قد رنگ نیز گویند
 بنامش انجار بالکمر خوانند که ابی القفیه و در زفا کویا که در است **مجلس**
 خبر است که در حصار نامی بندند در وقت جنگ **مجلس** یعنی اینجا که طلب

مجلس
 مژن را چو می باشد که در قفیه است
 فی شکره طالع و شکره که در قفیه است
 و در زفا کویا که در قفیه است

مجلس باید

باید **مجلس** نویسنده را گویند که هر روز حاضران در گاه ملک را می نویسنده
 تا از بیم آن همه حاضر شوند و قباله نویس را نیز گویند **مجلس** با لقمه نام می است
 کفانی الشرفامه و در طلب حقایق الاشیاء مذکور است که نام میوه است
 ترش پسندش بلبل نامند **مجلس** با لقمه بای بند چیزی که از آن خواند رفت و
 قبل با لقمه **مجلس** با لقمه بنام بلند و در که بر و بر دبان بر و در زفا کویا است
 بنامه و در راهوی بای و گویند زردبان پایه و نیز کلاه است اقول از حال احتمال
 معلوم میشود که مقوس رنگ رنگ میشود **مجلس** و **مجلس** کلاهها بالکمر
 سنگی که آهن خود جذب کند پس کش کاتیل گویند و در قفیه مغاطیس نیز آمده
 با عین **مجلس** و در عجایب البلدان مندرج است که در معدن وی قهر در است
 و اگر آنرا آب سیر و یا بلعاب روزه دار بیند آیند جذب نکند **مجلس** و نیز
 یعنی فرمان نویس **باب** الشین **فصل** فی العربی **مجلس** قاتل خانه و نیز قلع
 الماشخیر من لاش اراد لاشی فحفت لاد و اوجه **مجلس** که ابی الناج و در قفیه
 دلیل است بر اینکه برای هیچ تغییر کلمه درست او در قفیه است غلط معروف
 و نیز انور اخیان که پسندش سندی نامند و در بعضی نسخ نصایب الصبیان
 با حاد مذکور است و در بعضی بغیر با در جمله کلان **مجلس** بهوش فاما کاسان
 بو فارسی استعمال کرده اند **مجلس** مرزنگوش **مجلس** کبوتر که در و
 پر شود که ابی الناج و در قفیه با عین **مجلس** نام مقامی است منسوب
 کبوتران و در قفیه است **مجلس** بکمر کیم و قفیه سوم محله نام مقامی بود و
 عرب **مجلس** با لقمه سر را استخوان نرم نایلی **مجلس** زرد الو **مجلس** نشویش

دهند و فتح و او نام علوانی است **مکش** جای خوش و کل تنی لباس به بنومکش
نکش جامه خانه که **نکش** کسر دوم یعنی خدای تعالی **نکش** نکشت به **فصل**
فی الفارسی **نکش** و **نکش** ای را بنده گریه و سوز **نکش** همانی که **نکش**
نکش و **نکش** دنیا را **نکش** ای شایسته خدمت و متابعت محمد علیه الصلو
و السلام باش **نکش** بالفتح با کاف فارسی ریگانی است منسوب بخت قریش
مزدخوش بود که فی الشرفنامه و در زفا کویاست کیا هی است که کل او کبود
منصفاست هند کش موساکنی نامند و در طب خفای الاشبانه کور است که
هند کش مرده نامند **نکش** بفتح یکم و کسر دوم طبع بلند و همت **نکش** بالفتح کش
نکش **نکش** با و او فارسی مشنوه **نکش** بچو ماه **نکش** ای مخفده و **نکش**
یعنی شراب روشن بی که ورت که فی الوایدی **نکش** ای پالمی برکن
بخور **نکش** یعنی آنکه نامکش زندی **نکش** ای می نرج و ام **باب** القناد
فصل فی الفارسی **ناس** ماه که تبارکش فرخوانند خواجه منصور شیرازی در
شعر صا دین بدین معنی استعمال کرده است که فی القنیه بدانکه درین لغت هیچ
نخن نشده است که عربی است یا فارسی لیکن در فارسی صا دینا در و شادی **ناس**
بالکیر حجه **نصوص** بر وزن تحول مرغ یا مبر که پرورده که فی القنیه و الشرفنامه و
در تاج بمعنی کبک بریان در سر که است **نقص** بضم یکم و فتح دوم و سوم
مشد و بمعنی مکدر **باب** الضاد **فصل** فی الفارسی **نقص** شیرینی است حلو که
او خامضا **نقص** حیض **مرض** یعنی بپاری و در جزیری که بر وزن اید
مردم از آن از حد محبت علت باشد انجیزی با اتفاق یا تقصیر در کاری **مرض**

نکش

بهار جزیری که بنش آید در تاج است المعوض کرانه شکم فرود استخوان تپکاه
و یا کلاه تنگ شتر و گفته میشود فلان در معرض هلاک است یعنی بمنزل هلاک
و بمعنی تیغ هم **مرض** عرض کرده شده **مرض** همان دو کار و درزی
که فی التاج **باب** الطاء **فصل** فی الفارسی **مرض** میانی **مرض** یکم
و فتح دوم نام حکمی که کتاب مجسطی منسوب بدوست **مرض** درگیرنده و
نیز در یاد بزرگ **مرض** خط کشنده و مشنوده در تاج است آنکه میگوی جویدار
آنکه خویشتن دارد **مرض** جامه با خطا و نیز آنکه خط ریش کشیده **مرض** سوزن
با حرکات شانه **باب** الطاء **فصل** فی الفارسی **مرض** نگاه داشته شده و فی
التاج المحفوظ با دولت **باب** الیین **فصل** فی الفارسی **مرض** کوه بلند و ترسب
تیک مرغ و ترار و نیکو که فی التاج **مرض** باز درانده **مرض** سایل و فرما درخت آمده
مرض بدعت کنند **مرض** کالاه فروختنی **مرض** جامه و کل تنی تبتع به و مشغ
فوق **مرض** کشیده و مجرمی که بجهه و یا بقرمان یا بر و نه از احرام بر و نه
خطایش بهم رسیده و آنچه جمع باشد **مرض** معروف و جای که بهار انجا که ازند
مرض چرا که **مرض** بلند **مرض** بالضم باشد سو منقوع آنچه در و جواهر نشانده
باشد و نیز کلامی که کلمات قرینه دوم موافق اول باشد در وزن و سجع **مرض**
ضم داده شده و بر داشته شده **مرض** بر وزن مشد و خرقة که در آن بارها و
جامه سخت بسیار و خسته باشد **مرض** شراب **مرض** آب انجینه **مرض** شاد
نام جری از عروض و نام فعلی که آنرا مستقبل هم گویند **مرض** کلام موصوع طبع
و فتح مصدر است که فی التاج و نیز مصراع اول شعر و غزل را مطلع گویند و بضم

دلی که بر چیزی آرزو بود و **مشرق** جای برآمدن آفتاب **مصدق** مالک و رئیس
سخن و مصداق الهی باشد **مصدق** شراب باب آنچه **مصدق** باضم تنک و
بافض مع سکون الیاد جای تنک **مصدق** ضد تعقید **مطابق** مالک تازیانه **مصدق** بضم یکم
و کسر سوم آنکه شتر گوید که کافی التاج و نفعه سیوم شتر شکل که اخلاق دارد و
نیز در بسته **مطابق** آنکه در دل و کمر و زبان درگذاشته **مصدق** معروف **مطابق** مالک
کمر و زبان و با نفع کتار و زبان **مصدق** شش بند زوره **مطابق** با نفع عمد و سوار
و روزیشانی آن روز که خدای تعالی از زمین کان و فونق بسته **مصدق** فی الهام
مالک یعنی امیر المؤمنین ابوبکر رضی الله تعالی عنه حضرت رسالت
صلی الله تعالی علیه وسلم **مصدق** با نفع آنکه آرزو و سیم و جوان بالای سر علم
چیز نهند که کافی التاج و نفعه است آنکه اورا متک میگویند و آن خاصه
باسب پادشاهان باشد **مطابق** سیارات هفت فلک **مطابق** یعنی کسایت
آرد و گشت **باب** الکاف العربی **مصدق** فی العربی **مالک** پادشاه و نام
خدا یعنی زمام حارن و فوج **مالک** میمون و برکت کرده شده و کبوتر **مالک**
خط تارش و نیز آرایش و شرح سخن است **مالک** سنگی که بران امتحان عیار را
کنند **مالک** آن سنگ که بروی خط ساینه که کافی التاج و نیز دریا نیده **مالک** تنک
مصدق معروف یعنی بخری که دندان صاف کنند **مالک** پادشاهان **مالک** مالک
معروف و با نفع پادشاهی و ولایت و نفع یکم و کسر ثالث پادشاه **مالک** مثل
مالک بازدارنده و بخیل **مالک** منیده ورم خورده **مالک** همان فذلک و معنی
ترکب از آن است **مالک** طاعت کا و قربان کا **مصدق** فی الهامی **مالک**

مصغر نام که مخفی آن مادر است **انگ** پرنده است الی نیز بر او اثر اسرارهای
گویند تا برین قبره مانند **انگ** شله **شله** یک برج ثور و سنبله و جدی **انگ**
و **مجردان** **نگ** سیارات سبعة **چکر** بفتحین نحر و بکار و در لسان الفخرا
با کاف فارسی صحیح است **دیر** **انگ** سیارات سبعة **رو** **انگ** نام نوازی است
و طخی **بر** **انگ** مری بضم کیم و کسر دوم مرکب باز **انگ** مصغر زبان نام **دراوت**
که آنرا خوب کلان نیز گویند **نگ** نام مردی که در غایت فصاحت و کیاست بود
در عهد قباد و ذهب ابا قباد نهاد و چون نوبت ملک نو شیروان رسید
مزدک را با هشتاد هزار مرد که متبلع او بودند کشت **شنگ** رخنه دار مانند ام
سکه دانی الواید **شنگ** ای گروهی آو میان **انگ** مایه **شنگ** با لغم خ کیا ای
که هندش نوخته مانند **نگ** با لغم خ ناوریت مانند یک **شنگ** با لغم نام
حلاوی است **طر** **نگ** زهره **نگ** با لغم و الفع عار **نگ** با لغم زوین و امر کیا
شنگ با لغم طلائع بزرگ که تا برین منجنیق خوانند **نگ** با لغم کیم و سیوم ایچ
باز گیران بدان سنگ از طلاس و قلم زد و دیت و امتثال آن بجهانند و قبل
با کاف فارسی **شنگ** عطار و **شنگ** با لغم کیم و ضم سیوم مصغر شمر که کشت
شنگ همان سنگ بعضی کبابی که از آن جاروب سازند **شنگ** زمین
مندی **نگ** ستارگان **مندی** **نگ** زحل **مندی** **نگ** زمین **مندی** **نگ** بایاد
فارسی و در او مچمه بول که ازنی زفا کو یا **شنگ** با لکیر کباب جاروب **مندی** **نگ** کور
باب الکاف الفارسی **انگ** نوزن **انگ** ماه و در زفا کو یا یعنی آفتاب
مندی **نگ** با لغم باد و متجانس فارسی الی است که سغتریان کار بندند و

از جرم سازد برای خود و یا بعضی
و گری باشد از جرم که سحران

ستربان زمانی اند که یک دیگر مساس کنند جمع ستر است و آن زن نوح است
 کدانی ز فاکو یا **چرک** همان **چرک** است بختی بین دندان کل و بجه قفل و قفل شک
 کندم و نیز چو بی گران سستگ را گویند که از چینه در بندش **چرک** نام دارد
 موقوف نوعی از سستگ که توار تو از و علاحد شود چنانچه از زنج و انوار
 مرهم اندازند بندش کمری نامند **چرک** مثل **چرک** بالضم بادل موقوف
 و یاد فارسی آنچه از مال و حساب که بعد مردن کسی بماند و بورت رسد تا
 میراث خوانند و در ز فاکو است و نیز کنایت از سست و فرومایه کنند که
 کار نیاید **چرک** بالضم سست فلاح **چرک** بالضم و قیل بالضم فتح سیوم و در و
چرک بالضم علم است و در برنگ بنه بندش کلاه نامند کدانی ز فاکو یا **چرک**
 نیز علم است که بندش کساری نامند **چرک** یعنی شراب بسیار **چرک** همان
چرک بالضم قار و قاره و اندام تنگ تن و در و راه زن و قار بارود
 ز فاکو یا است تنگ شکل و تنگ بهار نیز گویند و بالضم علم است معروف
 اللام **فصل** فی العربی **مال** معروف ام الاموال گویند مال را که مال میگویند
 بدینکه طبع لبوی آن مایل میشود و در اصطلاح محاسبان مال مجد و را
 گویند **مثال** بالفتح جمع اجناس چنانچه جامه و اسب و قیل و کاه و شتر و گوسفند
 اینها در قول بند و هن مال میگویند **مثال** بالضم مثال معروف یعنی فرمان و
 مانند چیزی کدانی التاج و در قیه است مثال بالکسر ضعی از شمع و نزدیک شایخ
 مثال الشی عینه است و نزدیک اهل شرع خیره است و قبل لاهنه و لاهیره
 و میان مثل و مثال بعضی فرق کرده اند یعنی شلیت نوع مشابهت است

مثال

اماد مثال

اماد مثال شبیه نام می باید زیرا چه کثر حروف دلالت بر کثرة معنی دارد و قیل
 علی العکس و عالم مثال عالمی است بالاتر از عالم شهادت و فرد تر از عالم ارواح
 عالم شهادت سائر عالم مثال است آنچه درین عالم است آنهم در عالم مثال
 و آنرا عالم نفوس نیز گویند و در خواب چیزی که دیده میشود آنرا صور مثالی گویند **مثال**
 هم سست چیزی کدانی التاج و در قیه است مثال بالکسر چهار ماهه و سیزده نیم
 جو باشد و در حاشیه کثر است مثال بیت قیاط را گویند و قیاط یک جبه و چهار
 خمس جبه باشد وجه من ماهه باشد زیرا چه شش را یک ماهه نامند **مثال** بالضم
 کدانی التاج و نیز در کینه **محل** بالفتح آنجا که فرو دارند **محل** بالضم سخن ناست
محل بالضم حلیه که **محول** حاصل کدانی التاج **محل** انجمن **محل** بالضم معروف
 کدانی التاج و در شرف است بفتح یکم و سیم کزاده **محل** بالضم یکم و کسر سیوم
 و زنده یعنی خیل و فتح یکم و سیم جای در آمد کدانی التاج و در شرف است
 نام و کتاب است در علم نجوم یکی منظوم و دوم **محل** بالکسر یکم و فتح سیوم
 و یک رو این **محل** بالضم نمایی که صاحب کتاب باشند و حدیث مرسل آنرا
 گویند که متصل الاسناد باشند **مایل** جمع سیل و مساله که سلسله نیز گویند **مسل**
 بالضم و فتح دوم و چهارم نام خطی و نیز عابقی که در آن کز قلی زبان باشند
 گویند کلامی سلسله است و نیز سلسله کرده شده و سلسله زنجیر را گویند هم چنین
 سلسله **مایل** بالفتح راه که در آب هر جا که باشد **مایل** بالفتح جمع متعلق **مسل**
 بالضم یکم و کسر سیوم روز بقایت گرم کدانی التاج اما قیاس تقاضا کند که متعلق
 هوای است و آرا سیده را گویند که نه سخت گرم باشد نه سرد و در تاج مصاد

است شدن است **مستعمل** در کدانی التاج و نیز آنچه مقتضای عقل باشد گویند این سخن
مستعمل گرفته **مستعمل** بضم و فتح دوم و سیوم شد و در کرده شده **مستعمل** بضم و فتح
 سوم و کسری **مستعمل** بضم و فتح یکم و کسری سیوم شد و در کرده شده **مستعمل** بضم و فتح
 یکم و کسری سیوم جای کشتن **مستعمل** بضم و فتح یکم و کسری سیوم شد و در کرده شده
 بدینا میارند **مستعمل** بضم و فتح یکم و کسری سیوم شد و در کرده شده **مستعمل** بضم و فتح
 یکم و کسری سیوم شد و در کرده شده **مستعمل** بضم و فتح یکم و کسری سیوم شد و در کرده شده
 هم علی منوال واحد و کد لک علی منوال واحدی علی رتق واحد کدانی التاج و در
 فیه است منوال طریق و نسق و آن چوب که جایک جابه یافته در آن احدی و
 یافتن **مستعمل** بضم و فتح یکم و کسری سیوم شد و در کرده شده **مستعمل** بضم و فتح
 یکم و کسری سیوم شد و در کرده شده **مستعمل** بضم و فتح یکم و کسری سیوم شد و در کرده شده
 وزن فیعل اقصی الرحم **مستعمل** بضم و فتح یکم و کسری سیوم شد و در کرده شده **مستعمل** بضم و فتح
 یکم و کسری سیوم شد و در کرده شده **مستعمل** بضم و فتح یکم و کسری سیوم شد و در کرده شده
 سیدانگار به یکیری **مستعمل** بضم و فتح یکم و کسری سیوم شد و در کرده شده **مستعمل** بضم و فتح
 یکم و کسری سیوم شد و در کرده شده **مستعمل** بضم و فتح یکم و کسری سیوم شد و در کرده شده
 و نیز در میان سیدانها هم دو میل میسازند و در دها و هر دو تنگ سیدانند و
 کسانیکه چایک سوارانند اسپان بدو میسازند و در میان دها و هر دو
 میل میسازند و نیز آنچه در میدان چوکان است میکنند هر که کوی را در میان

حال کرد در آورده برو گویند و با نفع معروف یعنی روی آوردن سوی فرو رفتن
 دل و بگویند و یوار میل کرده است چون افتادن خواب **فصل فی العرفی بالله**
 نیک **مستعمل** بضم و فتح یکم و کسری سیوم شد و در کرده شده **مستعمل** بضم و فتح
 یکم و کسری سیوم شد و در کرده شده **مستعمل** بضم و فتح یکم و کسری سیوم شد و در کرده شده
 یعنی امیر المومنین علیه السلام **مستعمل** بضم و فتح یکم و کسری سیوم شد و در کرده شده
مستعمل بضم و فتح یکم و کسری سیوم شد و در کرده شده **مستعمل** بضم و فتح یکم و کسری سیوم شد و در کرده شده
 متابع و عمل **مستعمل** بضم و فتح یکم و کسری سیوم شد و در کرده شده **مستعمل** بضم و فتح
 یکم و کسری سیوم شد و در کرده شده **مستعمل** بضم و فتح یکم و کسری سیوم شد و در کرده شده
 کدانی التاج و در کرده شده **مستعمل** بضم و فتح یکم و کسری سیوم شد و در کرده شده
 عود و غیره شنب و صندل و رمال **مستعمل** بضم و فتح یکم و کسری سیوم شد و در کرده شده
 بروز عاشورا بزمش **مستعمل** بضم و فتح یکم و کسری سیوم شد و در کرده شده **مستعمل** بضم و فتح
 یکم و کسری سیوم شد و در کرده شده **مستعمل** بضم و فتح یکم و کسری سیوم شد و در کرده شده
 بزمش **مستعمل** بضم و فتح یکم و کسری سیوم شد و در کرده شده **مستعمل** بضم و فتح
 یکم و کسری سیوم شد و در کرده شده **مستعمل** بضم و فتح یکم و کسری سیوم شد و در کرده شده
 واقع **مستعمل** بضم و فتح یکم و کسری سیوم شد و در کرده شده **مستعمل** بضم و فتح
 یکم و کسری سیوم شد و در کرده شده **مستعمل** بضم و فتح یکم و کسری سیوم شد و در کرده شده
 یعنی سخن و فرزند **باب** البیم **فصل فی العرفی بحرم** بضم و فتح یکم و کسری سیوم شد و در کرده شده
محترم بضم و فتح یکم و کسری سیوم شد و در کرده شده **محترم** بضم و فتح یکم و کسری سیوم شد و در کرده شده
 روانه و فعال و در حرم محرم و نیز محرم آنرا گویند که از و جزی پوشش بیند
 محرم را در هم برین یعنی میگویند یعنی از **محرم** بضم و فتح یکم و کسری سیوم شد و در کرده شده
 محرم است **محرم** بضم و فتح یکم و کسری سیوم شد و در کرده شده **محرم** بضم و فتح یکم و کسری سیوم شد و در کرده شده

پیش ایشان شدن درست است و بضم کیم و کسر سیوم شد و حرام کننده و بفتح
 سیوم شد و حرام کرده شود و نیز ماه محرم که سال است تاریخ جرت را
۱۰۰ **م** با بضم می و همیشه کی **م** بضم می و بضم می در بزمی در آورده شده
بیت السلام کوفه را گویند که دارالملک عراق عرب است **م** دار و مردم که بجز حجت بند
 کدانی الباق و آن روغنی است که در آن نوم و استخوان بوده و چون انداخته
 میزنند و در زغال کوبیده است مرهم خسته بند یعنی پی که بر زگیل بندند **مسلم** سلمان
 و نام مردی **مسلم** بن یوی که سفید خوی است **بشام** بشامیدیم جای شیرین
 انا فارسین مخف استمال کرده اند **م** خوشبوی و عطرها **م** اگر بر وجود
 شمر رفته باشد از آفتاب خلاست **م** عجمی کرده شده و نیز ترکیب الجذالی است
 معجم برین گویند که بن ترکیب وضع عربیت میگویند این شست کلیه نام است
 نیز یادشاهی بود **م** نیست **م** بزرگ **م** معلوم دانسته شده و آگاهی
 یعنی چیز نیراید **مسلم** بضم کیم و فتح سیوم مخف نشان راه که اندر بیابان بود
 و پیش سیوم مفتوح است و خسته شده و کسر سیوم شد و آموزنده **م** بفتح ج
 الیساکن و شمارگاه قیامت و جای بودن **م** بفتح جایی قدم نهادن بالضم
 بفتح سیوم شد و بفتح کیم و فتح سیوم شد و آموزنده **م** بفتح جایی
 آن چوب که یک سر او درختی بسیار باشد و سر دوم در دست گیرند و درخت
 شد یار بندش گفته نامند **م** جامه ابریشمین **م** بضم کیم و فتح سیوم شد
 کدانی القیه **م** خواب **م** ستاره شناس **م** بضم کیم و فتح سیوم شد
م بضم کیم و فتح سیوم شد **م** بضم کیم و فتح سیوم شد **م** بضم کیم و فتح سیوم شد

بالکسر آید

۳۰۰
 فتح اول و کسر فخره و فانی از نور دست و آن
 اس صحرای باشد بخورال گرم صحرای را بکشد

بالکسر آید انا فارسین با و او فارسی میخوانند و رقیه یعنی برسان نیز است و آن طای
م بفتح جایی و بضم کیم و فتح سیوم شد و نیز روزهای پنجشنبه و شنبه و رات و نوروز و عاشر
 و جبران **م** بفتح جایی و بضم کیم و فتح سیوم شد و نیز روزهای پنجشنبه و شنبه و رات و نوروز و عاشر
 نوروز و مانند آنرا که موسمی گویند عید نیکه در آن روز مردم جمع میشوند و بعضی قیامت
 هم آید چنانچه گویند موسمی مبارک نوروز را نیز گویند **فصل** فی الفارسی **م** مادر **م** کسای
 همان ماه کاشتر **م** عیسی علیه السلام زیرا که او گفته بودانی بیشتر بان بانی
 عیدی اسم احمد **م** بفتح جایی و بضم کیم و فتح سیوم شد و نیز روزهای پنجشنبه و شنبه و رات و نوروز و عاشر
 کرده اند کدانی اصطلاح **م** بفتح جایی و بضم کیم و فتح سیوم شد و نیز روزهای پنجشنبه و شنبه و رات و نوروز و عاشر
م بفتح جایی و بضم کیم و فتح سیوم شد و نیز روزهای پنجشنبه و شنبه و رات و نوروز و عاشر
 عالم **م** بفتح جایی و بضم کیم و فتح سیوم شد و نیز روزهای پنجشنبه و شنبه و رات و نوروز و عاشر
 و این در صفت شراب افند **م** بفتح جایی و بضم کیم و فتح سیوم شد و نیز روزهای پنجشنبه و شنبه و رات و نوروز و عاشر
 آفتاب است **م** بفتح جایی و بضم کیم و فتح سیوم شد و نیز روزهای پنجشنبه و شنبه و رات و نوروز و عاشر
 گفته که آنرا عقیقه نیز گویند کدانی القیه **م** بفتح جایی و بضم کیم و فتح سیوم شد و نیز روزهای پنجشنبه و شنبه و رات و نوروز و عاشر
م بفتح جایی و بضم کیم و فتح سیوم شد و نیز روزهای پنجشنبه و شنبه و رات و نوروز و عاشر
 گویند که بران مهر زنند **م** بفتح جایی و بضم کیم و فتح سیوم شد و نیز روزهای پنجشنبه و شنبه و رات و نوروز و عاشر
 و جای نرود کدانی القیه **م** بفتح جایی و بضم کیم و فتح سیوم شد و نیز روزهای پنجشنبه و شنبه و رات و نوروز و عاشر
 سیاه هم **م** بفتح جایی و بضم کیم و فتح سیوم شد و نیز روزهای پنجشنبه و شنبه و رات و نوروز و عاشر
 خازن پخته سور نام مردی کدانی القیه و در تاج است المازن خانه نور در
 شرفنامه است مازن چوبک پشت **م** بفتح جایی و بضم کیم و فتح سیوم شد و نیز روزهای پنجشنبه و شنبه و رات و نوروز و عاشر

و موسمی مبارک

بفتح جایی و بضم کیم و فتح سیوم شد

منالینکام

کہ اظہیرستان میں ہو

این کتاب را در روز دوشنبه ۱۲۸۴ هجری قمری در شهر تهران
کتابخانه عمومی آستان قدس رضوی در شهر مشهد
کتابخانه عمومی آستان قدس رضوی در شهر مشهد
کتابخانه عمومی آستان قدس رضوی در شهر مشهد

بسم الله الرحمن الرحيم

بشیر است **فصل فی الزکی** می مالک و الفهم عیب **باب الواف**
فی العربی **مرو** بالفصح سنگ سپه تابان که در وانش باشد و نوحی از ریاحین
الواحد مرده که فی الناح و در زفا گو یاست مرو کل کبودست بر سر شاخه که
نبات و آن رو نبسته نگویند است و در تر فرامه هست مرو وزن مرو نام است
که آنرا مرو و نا حله میزنند **فصل فی الفارسی** **مازو** چو کی که میان پشت
و چو کی که گشت را بدان ماله دهند و نام داروشی است که فی الفار فرامه و در
زفا گو یاست که ازو سیاهی نیز سازند نبات تلخ و کلکه که باشد هندیش مابین
نامند زمان آنرا یکبار می بندند برای تنگی قرح را و در قریه هست و آن تخم درخت
مانند سیاهی خرد سپید و ام رنگ زمان نیز آنرا یکبار برند و هندیش مابین باشد
و نیز خربست که از آن سیاهی دوات سازند و در طب حیاتی الان بسیار
مازو میوه درخت بلوط است و جرم او کران بود و همچو خام به باشد و درخت
بلوط یکسال مازو بار آرد و یکسال بلوط اول ازین معلوم میشود که مابین ما هو
یکی است اما همین نیست بلکه مابین خود خورد میشود و کرد نمیسازند **مازو** کلمه
و سبکی **ماکو** یکی از دست آفرین هایکان بناریش ظلم گویند که فی زفا گو یادی
مرو و **مرو** ای انگشت نیم سوخته و در شغل بین **مازو** آنکه کار بیفت
کند **مرو** بالفصح کلی است منج که آنرا منزه میزنند که فی الفیه **مرو** بالفصح با و
فارسی سنگ خود و آنرا سنگیزه میزنند **مرو** خال **مرو** بالفصح طعاش
مرو شلخ آمو که جوکیان نوازند هندیش سنگی نامند و در زفا گو یست
حلقه آهن و گویند که ناقوس است باریک زاهد تر سایان درون و در زنده و

مشکوه

خواجه آواز مردمان جای شغولی و در قنیه مذکور است مشغله زیاد و فتنه و
مشکوه بالکسر درون و در کجی ناکنداره **مشغله** معروف **مشغله** بر وزن رقیه و سنی که
 بچه در شکم مادر اندرون وی بود که انی المواید **مشغله** بانفج جاکجا و خراب و خاخانه
 لغت بغدادیه است **مشغله** معروف یعنی میگوئی **مشغله** بالضم آنچه رسد از آفت
 بچ و دانه و فوت شده **مشغله** بالضم گوشت پاره **مشغله** آب در دهن کردن
 سرون انداختن **مشغله** و دوغیا **مشغله** خاخانه خوار بار و خاکی در زمین که در طعام
 و آب پنهان کنند که انی التاج و در قنیه یعنی حصار و جاکجا است **مشغله** گوشت
مشغله مرکب **مشغله** بالکسر معروف یعنی آوند آب مانند شرب و جوان **مشغله**
 جاکجا بانفج بهوشن که انی التاج و در شرب مشغله آنرا گویند که یعنی کلام او
 بخون بود و بعضی اوشیار **مشغله** بالکسر درون شکم **مشغله** استنای **مشغله** بانفج جاکجا
مشغله بانفج لی فرمانی **مشغله** یاری **مشغله** زندگانی و آنچه بدان زندگانی
 کنند **مشغله** شوران در کوه **مشغله** کل سرخ و آنرا مشغله گویند **مشغله** جاکجا
 موت **مشغله** بالکسر بر ابر کرده شده **مشغله** بالکسر بکر قال کردن **مشغله** گفتار
مشغله بانفج کورستان **مشغله** ستاره **مشغله** معروف و چش اینک **مشغله**
 بالکسر خشی است از بکان نیز **مشغله** مکریم فتح سوم ناریانه که انی المواید و
 نیز کرز و نمود در صراح است کوبه **مشغله** جای ایستادن امام در نماز **مشغله** بالضم
 سیاه و سید چشم **مشغله** بالکسر ماله و سر افکنده **مشغله** معروف یعنی شهری که
 در آن کینه است و نیز نام زنی عربیه که او را مردی رسید یا اسک پس
 گفت مکه عیده آن مرد گفت تا قبل حج الاسود را یعنی خانی که بر لب است

حج الاسود پس در هم پس آن زن

پس آن زن این آیه خواند کم مکنوا بالینه الا بشق الاصل یعنی هرگز نرسد
 مگر بشق و آنها داین آیه قرآن در باب حج است عیده آن مرد از همین خود
 درستی چند کتبه بدو داد بعد آن گفت الان ان نیت اذعل المسی الحرام
 و ان نیت فقبل حج الاسود یعنی اکنون اگر بخوایی در آبی در مسجد حرام و اگر
 بخوایی بوسه و حج الاسود **مشغله** نواخت و گرم **مشغله** درم حید و بر اید صاحب آن
 کراحت دارد و بدل آنرا و قبل درم روی و در شرب مکر و نزدیک حرام است
مشغله بالضم سامان و مکه یعنی مرتبه نیر آید **مشغله** بالکسر و التشدید دین **مشغله**
 نکستان **مشغله** لازم گرفتن و مدعی و دعا علیه نشستن بر در قاضی **مشغله** رنجوری و
 بیماری **مشغله** بفتح یکم و دوم و کسر سوم بایا و بشند نام شهر است **مشغله** بالکسر
 و حمی **مشغله** بر وزن قیله نام قاضی است که انی القنیه **مشغله** بانفج پادشاهی
مشغله بالکسر و التشدید سپاس و لغت **مشغله** را در گفتن یا خدای **مشغله** مرتبه
مشغله باری هفتم مرد و آن هفتمد آسمانی ایشان در لغت خانه که کشت
 نیز در شطرنج منصوب است چنانچه منصوبه دلارام **مشغله** سود **مشغله** از رو
 موده دوستی **مشغله** بخشش **مشغله** بانفج شهر است بحد و مغرب **مشغله** بانفج از رو
 دست راست **مشغله** فی الفارسی **مشغله** با سوم موقوف یعنی مهره مار **مشغله**
 دایه و مادر خوانده که انی زفا گویند **مشغله** چوبک پشت تبارش صلیک گویند
مشغله باز و باز موقوف چیزی خوردنی **مشغله** ریمان خام که دوک ریمان کشند
 گری نامند که انی الشرفامه و در لسان الشرافه کور است نام باری است و
 در قنیه است ما شوره لی میانه خالی که بدان نهند و بدان آب بر کنند

اینست و در کتب
از آنکه در کتب
نشانده

بازی است **مست** باضم طمه تنگه معنی اخیر از فرهنگ قواس است و در لغت
بد معنی مست است چنانچه گفت **مست** از لغت معنیهای بافتاق **مست** است
آنگشت دان آغشی **مست** بضم کیم و فتح دوم حلواست است که تبارش نشانده
مست باضم با و موقوف کدم و جوشالی و گیاه که موزان یک مست
در و ده باشند و بخیری بسته بود چنانچه **مست** باضم با و او فارسی نکره
مست تنگه خود **مست** باضم جیم فارسی خال کدانی القیه اما در اصطلاح الشرا
بر معنی تنگین چون مذکور است **مست** کلاه و **مست** کلاه یعنی زلف **مست**
زمین **مست** باضم جیم که مجاز روح است **مست** باضم نام کی اگر **مست**
باضم میخانه **مست** باضم علی که بر اندام مردم گوشت مانند کوی برآمدند
بتوری نامند **مست** باضم نام شهر است **مست** باضم و الکره مازاد فارسی آن گوشت
که درون خلق برین زبان آویخته باشد **مست** باضم **مست** باضم
همچو مورچه در صحاح است معنی است که هنوز در پیش نیامده بود تبارش **مست**
مست آوازه ای بلند آوازه **مست** شاه و **مست** نام پدری که پادشاه خراسان
ملوکیه آفتاب بر سنگ که آنرا ترکیز گویند که فی الطب **مست** باضم
مجید **مست** ای مر جلد ساز **مست** باضم **مست** باضم **مست** باضم
کردیده **مست** بضم کیم و سیوم آنگشت دان **مست** باضم **مست** باضم
بر بسته و بر بسته و جسته یعنی مجاد و نبات و حیوان کدانی در فاکلوا **مست**
مادوم و چهارم فارسی و سیوم موقوف مورخه چنانچه باضم خود را باضم
و نیز نوعی از زنگار که در بین و آینه و امثال آن افتد و نیز کنایت کند از کسی که

مست

سخت باضم ضیف و نجف باشد **مست** باضم **مست** باضم فارسی مورخه
که از زنگار در آهن پیچند **مست** باضم معروف و نیز نام حلواست است **مست** باضم
باضم ایضا زنگار **مست** باضم باضم فارسی مرغی است سپید و ام چون قمری **مست**
با و او فارسی کریمه باضم **مست** باضم پوشش که قائم و سمور و شجاف بود و امثال آن
مست باضم نه **مست** باضم بزرگ **مست** باضم **مست** باضم **مست** باضم **مست** باضم
که خاصیت او است که بر هر که باشد میان خلق محبوب و موقر و معظم بود و در
زفا نگویاست که ای است که برگ او قابل آفتاب باشد **مست** باضم **مست** باضم
دست مانند آفتاب در برج میزان **مست** باضم **مست** باضم **مست** باضم
بزرگترین کدانی الادات و در زفا نگویا معنی شهر است **مست** باضم **مست** باضم
لاریان که از ماهی خشک آب زده در آب می پزند **مست** باضم **مست** باضم
جهد از خواهر بزرگ و امثال آن باشد **مست** باضم **مست** باضم **مست** باضم
حلوائی است که چند میوه را در سنگ میزنند **مست** باضم **مست** باضم **مست** باضم
و کینه تار است **مست** باضم **مست** باضم **مست** باضم **مست** باضم
باب الیاف **مست** فی العربی **مست** باضم **مست** باضم **مست** باضم
مست باضم **مست** باضم **مست** باضم **مست** باضم **مست** باضم
مست باضم **مست** باضم **مست** باضم **مست** باضم **مست** باضم
افتاده است از آن مومن مراد است **مست** باضم **مست** باضم **مست** باضم
کبره کیم و فتح دوم کنایه است معنی را در احکام دین باطل است برستی و زفا نگویا
مندرج است که نام کتابی است در اشکال علم ساخته اقلیدس حکیم مدنی حریرات

گویند بدان جهت که مقرر عیسی علیه السلام جانوری راست کرد و متعجبش فرمود
کرد آن جانور پرید چنانکه از نظر غایب شد و خداوند و مرد خدای تعالی مرغی دیگر
مثل آن آفرید تا بر روی روزگار یادگار ماند **مهر مرغ کوشک** علیا **مهر مرغ در ابله**
ای طایفه شیطانی و در جامه شیخی نه کار به میکنی کدانی اصطلاح الشرا در قریه کور
ای خلیفه ابله در قفس **مهر مرغ** با هر دو میم متوج و هر دو کاف فارسی ملا
عام و مرکب عام که تبارش طاعون نامند **مهر مرغ** با کله یا با و فارسی کوشیدن
با کسی مرتبه و سوزی کدانی الشرفنامه و در زفا کویاست باضم یا با و فارسی دار قوت
که آنرا آب کامیز گویند و در فرهنگ فرست مری خوب کلان **مهر مرغ** با و
کاف فارسی شاد یا نه و عطای شعرو شکر دانه در زفا کویاست مژ و کانی باضم
اگر در شراب نوبت خویش بدوستی آید بکنند **مهر مرغ** یا با و فارسی یعنی خدی
معدود و مرغی اندک **مهر مرغ** یعنی مرغی طالعان و دیوان **مهر مرغ**
مهر مرغ آن سنگ که از کاشور آید **مهر مرغ** باضم کاف موقوف نام نواهی است
و لغنی **مهر مرغ** باضم نام حلواهی است که با دام و میوه دیگر را سوده با شکر میزنند
مهر مرغ باضم سنگ خورد کدانی الشرفنامه و در قفسه است باضم با و و فارسی استخوان
و نام کو شک شیرین قبل کو شک مطلق و در زفا کویا معنی حرم پادشاهان است
مهر مرغ قاصد ای آفتاب لرزان بوقت غروب **مهر مرغ** یا با و فارسی آگاهی
چری **مهر مرغ** قاصد ای جهان و قالب بشر **مهر مرغ** باضم کوی و الوده مکن **مهر مرغ**
بضم اول و بضمین در دوم با ترکیب تصانی ای ملک ایران زمین **مهر مرغ**
ای آگاهی که باطل را در لباس حق می آید **مهر مرغ** **مهر مرغ** **مهر مرغ** **مهر مرغ** **مهر مرغ**

منزلی

منزلی که انترقم آنجا دیده میشود و قیل عازنان فانی **مهر مرغ** دنیا **مهر مرغ**
نام و دان کدانی زفا کویا **مهر مرغ** علم شود **مهر مرغ** باضم دار و می است و آن
و نوع است سیاه و سپید و موصی سیاه همین تاملوی است **مهر مرغ** باضم
موقوف دار و می است چون استخوان کسی بشکند بخورند در دماکن خود و
التحام میزد و آن بر دو نوع است یکم کانی و دوم فرکی که آن عملی میشود و
ترکیب آن خجالت که بجز سرخ روی دموی می آید و می یوزند چون سال
عمرش درون می میشود و کندی سبکین راست میکنند و آنرا بشکند میکنند
و آن مرد در میان آن اندازند و آن کند و آنرا میکنند با صد و بیست سال
مهر مرغ ازند بعد و یکسانند هر چه از آن شند و آن مرد میاند آن همه مویایی
میشود و مویایی درین ولایت گفته میسرید و این تسامع است از امیر نرسب
حکیم کانی کدانی الشرفنامه و در طب حقایق الاستیبا مذکور است بعضی حکما
گویند معدن او معلوم نیست و بر و اتی از البوریکان حکیم دربارش گویند است
و در وی خانه کرده اند چشمه آب در آن خانه است در سالی یکبار بجهت کسان
امیر بار کنند و در چشمه غربالی آرد نماده اند قیاس چند درم معدود و در آن
میاند بر میگرد مهر کرده بخرانند امیر میرسانند و بعضی گفته اند مویایی همین است
مهر مرغ یعنی تابوتی که موسی را علیه السلام بعد ولادت درون نهاده و در جلی
روان کرده بودند کدانی الموائد **مهر مرغ** با و و موقوف تنقیص و نیزه است
مهر مرغ **مهر مرغ** **مهر مرغ** **مهر مرغ** **مهر مرغ** **مهر مرغ** **مهر مرغ** **مهر مرغ**
مذکور است **مهر مرغ** باضم کاف فارسی نام نواهی است لغنی **مهر مرغ** **مهر مرغ** **مهر مرغ** **مهر مرغ** **مهر مرغ**

[illegible]

تو قدر یعنی تو حرم و عیسی علیه السلام چون باو را باغی نه و فی **تجدید** و
سبب را و در شهر بالا و در طایفه ای که ملک **سیا** با کسر حید و برادر مادر و پدر
 بزرگ کدانی الشرفنامه و در زفا کما بد کوهر است نیایا کسر جعفری پدر بدر و پدر
 مادر و بزرگ و قدر چری **نیو** یا نشتر کدانی حاشیه زفا کما **نیو** یا کسر سیا و او
 فارسی شنونده **نیگون** و طایفه آسمان کدانی اصطلاح الشرا و در قنیه **نیگون** و طایفه
 آسمان مذکور **نیکی** و **نیکی** **باب** الباء التامی **نصل** فی العونی **باب** هر چه
 بی امیرش و خالص باشد و آن کو که بر فرج اسب افتد از فری کدانی الا ذات
 در تاج است **ناب** چهار دندان پیش بنگ و مظهر و قنیه یعنی پشته است **نایب**
 مرد و کوهی و بر پایه و مشرب بر کنده **ندب** نفیجین از فرنی کوه باری نمود را گویند
 و در د باری هر که را باری چرب شود او یکی بدو کرد و بکند چون نا نازش چرب کرد
 یکی بسته بکند برین نمط تا هفت از فرنی باری تواند و اندب گویند و چون
 از هفت تا یازده باری شود که نهایت باریست آنرا تمامی **ندب** نامند هر که
 نوبت یازده **ندب** بر د آن باری را گویند عذر را بر د از حریف یکی بسد که او آنچه
 شده باشد بستاند و آنکه چند **ندب** حریفی شده باشد بعد حریف دوم یازده
ندب تواند بر د آن باری را گویند که و امحق بر د بدایجی که و باری رسیده
 باشد یکی بدو از حریف دوم بستاند و آنکه از آن حریف چند **ندب** شده باشد
 و امحق بلکه هر چه که و باشد همان قدر باید کدانی الشرفنامه و در تاج است
 لذت از حراحت که از پوست بر خاسته باشد و آنچه در میان کنند چون
 چربی که و بزند **ندب** نفیجین آنچه بدان با خوانند **سبب** نفیجین **سبب** و انصاف

سپاندی و زمان را خصل میکنید و در وقت در اندام خان میمانید و با ایشان
فدا میکنید و روزی دختر میری برای غسل آمد خبری ز ریشه او کم شده خد که
نقص و تجسس کردند نیافتند گفتند باید هر همه را برهنه کرده به بیستم
نصوح چون این خبر شنید مرغ دلش ز تشنهان تن برید و در ستر با خداوند
تألیف که خداوند او ستاری سترش فاش بکن ازین روز با این کار کنم
فرمان خدا تعالی همان زمان آن ز ریشه یافتند آبروی او ماند از آن روز
باز کرد و همان کار نکشت اکنون ضرب مثل شد بر اینچنین توبه **فصل** نام
نیامیری که او را نامی آدم میکنند که این اخطا عجیب است اما مستعمل در عرب
و بعضی گویند که او را نوح بدینمی گفتند که او توبه بسیار میکردی از خوف
خدای بدین که خلق همه غرق شدند بدعا و مکر چندین که سلامت ماندند
فصل فی الفارسی **نور** کما است از شراب خوردن است زیرا که برای
نمودن ایستاده کردن است و آن عبارت از ستان کردن قبح است
و ستان کردن قبح لازمه شراب است **باب** الحاد **فصل** فی العربی
نار و منده دم **نار** بالفتح و در کردن چیزی بخیری احسن و نیز نام قلم است از
قلم که اختراع خوابه یا قوت معصی رحمه الله علیه است و آن بدینمی است که بدان
قلم خط نفع میبوسند و بعضی گفته اند چون خوابه جمال الدین یا قوت مذکور قلم
نفع اختراع کرد این قلم قلمهای دیگر را مشوح گردانیده بدان سبب این قلم را
نفع نام نهاد **نار** بالفتح و سیدن دم در چیزی **فصل** فی الفارسی **نار** بهوم
فارسی مضموم نام سلامتی است که آن را فاکو یا و در شراب است نیزه خوردن که **نار**

آفتاب **نار** کما است از خود و تقوی است **نار** بالفتح یکبار بر ششم و نوعی
از جامه که آفتاب و شطرنج و طسه که بر آن نشینند ای نهاله **نار** بالکسر معروف که تبارک
سرخوانند **نار** که **نار** کما است از خود و تقوی است **نار** بالکسر معروف که تبارک
فصل فی العربی **نار** که **نار** کما است از خود و تقوی است **نار** بالکسر معروف که تبارک
بازی را نیز گویند و در شراب است یعنی نه درخت نیزه است **نار** بالکسر معروف که تبارک
شعر که آنی شرفنامه اما در تاج بدینمی نشیند بایا و است حیث قال الله تعالی
بن اقوم و هو ان نشیند بعضی بعضی و در قیه نیز بالفتح بایا و در شراب نشیند
بایا و فارسی بعضی سرود است **نار** کما است از خود و تقوی است **نار** بالکسر معروف که تبارک
نار کما است از خود و تقوی است **نار** کما است از خود و تقوی است **نار** بالکسر معروف که تبارک
را جا لوری است خور و که در سک و بهام خشد و آنرا که نیز گویند هندش کل
خوانند و در فرهنگ تو اس است نارد سارنگ و دور نه پیش نشیند و **نار** کما است از خود و تقوی است
باسوم موقوف ای خون گریسته اند **نار** کما است از خود و تقوی است **نار** بالکسر معروف که تبارک
که در آن درختان بسیار باشند **نار** کما است از خود و تقوی است **نار** بالکسر معروف که تبارک
نار کما است از خود و تقوی است **نار** کما است از خود و تقوی است **نار** بالکسر معروف که تبارک
با کاف فارسی موقوف و اول بار با موقوف کرانی شکم از با نهضی طعام تبارک
جانه گویند **نار** کما است از خود و تقوی است **نار** کما است از خود و تقوی است **نار** بالکسر معروف که تبارک
نار کما است از خود و تقوی است **نار** کما است از خود و تقوی است **نار** بالکسر معروف که تبارک
نام او **نار** کما است از خود و تقوی است **نار** کما است از خود و تقوی است **نار** بالکسر معروف که تبارک
الشرا یا و سیرین شیرین است **نار** کما است از خود و تقوی است **نار** بالکسر معروف که تبارک

اصل تخم نوب در فرنگ
قراس است اصل واصل
بالکسر

بمقامی حاکم

[illegible]

نیمک نفع و قیل بالغصم بامین مصله و میجر می خورد و بتاریش تبهوج نامند **نیمک** نشانه
 تیر **نیمک** با واد فارسی سترخ و قلم و مکان و جران **نیمک** یعنی نیمه آنکه ماهتاب درو
 بر دوم تیر بر سوم زهره بر چهارم آفتاب بر پنجم مریخ بر ششم مشتری بر هفتم زحل
 بر هشتم آنکه دوازده برج و بیت و شت منزل و سی و شش بکر و حله تا ثبات
 برویت و از آن گری و فلک کونکب و فلک البروج و منطقه البروج نیز گویند
 همین عرض است که گری با هفت افلاک در دست و از آن فلک الافلاک و
 فلک اطلس و فلک ساده و عقل کل نیز گویند **نیمک** قرض و از **نیمک** ای خواسته
 فلک و نیز سیاهی آن **نیمک** با لکه گوشت و پوست که میرد و ماضی گیرند و
 بیشترند **نیمک** با هم موقوف و تا و قریب یعنی ترک خورد که در سقف و عمارت
 بکار برند **فصل فی الزکی** **نیمک** با لکه تو چنانچه قل غلام فلک غلام تو و این
 کلمات **نیمک** اند **باب** الکاف الفارسی **نیمک** میوه در غایت
 شهرت که قریب آن نارنج است **نیمک** لعل و آهن و آتش و امثال آن **نیمک**
 با نفع دایره لشکر که در شکار از جبهه شکاری کنند **نیمک** زبانی لطیف که در ملکه
 زدن کند **نیمک** عار و عیب **نیمک** با لکه و الفی شیرازی و با ستاره سترخ و قلم
 نیز اطلاق کرده اند و در قیه است منقول از کتابی **نیمک** را در عربی متعاج
 و هندوی بسیار گویند اگر ندانی در از در آب مانند که ویرا آفتی نرسد
 طول او شست گز شود و گویند **نیمک** بضمه را در کرانه آب زیر یک بند
 تا بجهت آید آنچه برابر او در آب رود **نیمک** شود و آنچه در صحرای و شیب
 رود مشهور شود گوشت **نیمک** بریان کرده بجایست مرع را میخورد و تلخ او

نیمک در کتب قدما
 نیمک در کتب قدما
 نیمک در کتب قدما
 نیمک در کتب قدما
 نیمک در کتب قدما
 نیمک در کتب قدما
 نیمک در کتب قدما
 نیمک در کتب قدما
 نیمک در کتب قدما
 نیمک در کتب قدما

اگر در چشم

اگر در چشم کند فرو و آمدن آب بار دارد **نیمک** با نفع حرواقون و حادوی و انون
 و طلم و در قریب کاف فارسی را جیم عربی میگویند کدافی زفاگو یا **نیمک** ای
 مقدار نیم جو در وزن **نیمک** کبر لام یعنی قریان ترکش و ساقین **باب** اللام
فصل فی العربی **نیمک** بخرمندی این لغت معروف است **نیمک** امر باب مفاعله
 از قول که نمی آید و ان است و این امر در کلام جافط معنی اصل فعل است
 یعنی بده و معنی مشارکت نیز مرعی است بدینکه حادث میخواران است که یکدیگر
 میدهند بهال را **نیمک** با نفع زبور شمش **نیمک** با نفع درخت خرمای **نیمک** خرمای
نیمک با نفع زوری و با نفع آنچه بر پیش آید نمده از سیاب ضیافت **نیمک** با نفع
 همان **نیمک** با نفع فرزند و زاده **نیمک** با نفع تیغ و مکان **نیمک** با نفع توالت با لکه
 جماعت و نیز صف اخیر را گویند بدینکه جای فعل نهادن است **نیمک** طاعت که
 نه فریضه و نه سنت بود و خیمت و نوعی از ریاضت یا ویر **نیمک** با نفع از جای بی
 بردن و همیدین چون کسی میرد گویند فعل کرد یعنی از در فنا بدر بقارفت و
 با نفع آنچه میخواران بدان تبدیل زبان میکنند **نیمک** با نفع زبور **نیمک** زبور
 خطا و ان **نیمک** صواب و عطا **نیمک** با نفع در یافتن و با لکه و در مصر که اگر شود
 زنگبار آمده است و زکی است معروف و پسندیده که بنا گوش بچکان بماند
 دفع چشم را معانی اخیر از استعمال فرس است **نیمک** یعنی الفارسی **نیمک** ای که از درون
 خالی باشد و معنی قلم نیز آید و برنده است خود که اهل هند آنرا تونی گویند کدافی
 و در شرفا میخورد و در شمش محمد خوری شیرازی سماح است مال را یکی باریکی
 که از میان ملک پروان آید و در قیه نیز است مال ملک میان خالی و ریمانی که در آن

مور

از سید ناصر شیرازی **وفاق** باضم خمکاری درویش این معنی غلام نیز آید
دشتی بفتح دال و تاء معنی است که در ترکستان میبود و آن جانور است چون
 روباه که پوست آنست **دوق** بافتح و قاف بلید ان مرقوم است که کوهی است
 که معدن زر است و جای دیوان درین حدود خندان زرباشد که طوق
 مکان از زرباشند و آنجا بوزنه بسیار است و آن بوزنکها را بیا میوزند
 تا در خانها کار کنند و سرای رویند و همین گشتند و در ادات الفضلا
 مندرج است که نام جزیره است از جزایر دریا و آنجا درختی است که بار و او
 بصورت آدمی است و سخن گوید چون آن درخت بکنند میرد و چنانچه
 سخن گوید و نه جنبه و بار و صورت جانوران دیگر هم میماند و بعضی محل
 معنی همین درخت آمده است **باب** الکاف **فصل** فی العربی
دک سرین **دک** کلمه ترجمه است با کاف خطاب ترجمانش و یک با یا و فارسی
 خانیچی آید در فصل دوم **فصل** فی الفارسی **دک** بافتح یعنی تازه بنارین
 تو باد و هند جنبه ای نامند **دک** لغز کدانی زفا کوبا **دک** متعارف کدانی
 القواس و در قند بقره و او است **دک** بفتح یکم و سیوم **دک** یعنی که
 کدانی القند **دک** بفتح یکم و سیوم جابه دار و در لسان الشوا و ترک
 مرقوم است **دک** بافتح بریده است درنده که او را نیز خنک نیز گویند **دک**
 همان ورنک مذکور کدانی الشرفامه اما در ادات همان ورنک فقط
 برین معنی است **دک** بافتح بای از از چین **دک** بفتح جانور است خود تر
 از کرب که دم ندارد و سبز رنگ بود و در خانها باشد بنارین و در هند

کدانی القند

کدانی القند **دک** بافتح باضم جیم رنگ کدانی زفا کوبا و در لسان این
 ورنک است کلمه ترجمه معنی آن ویک است با یا و فارسی کاتیت بفتح و یک
 بنفشه است و الله اعلم بالصواب **دک** بافتح یا و فارسی **دک** یعنی که
 ورنک نون دوم مثله و قبل یا یا و فارسی **دک** با یا و فارسی ای بکشت
 بنارین ورنک نامند کدانی الادات و الشرفامه **باب** الکاف **فصل** فی العربی
دک سرین **دک** کلمه ترجمه است با کاف خطاب ترجمانش و یک با یا و فارسی
 خانیچی آید در فصل دوم **فصل** فی الفارسی **دک** بافتح یعنی تازه بنارین
 تو باد و هند جنبه ای نامند **دک** لغز کدانی زفا کوبا **دک** متعارف کدانی
 القواس و در قند بقره و او است **دک** بفتح یکم و سیوم **دک** یعنی که
 کدانی القند **دک** بفتح یکم و سیوم جابه دار و در لسان الشوا و ترک
 مرقوم است **دک** بافتح بریده است درنده که او را نیز خنک نیز گویند **دک**
 همان ورنک مذکور کدانی الشرفامه اما در ادات همان ورنک فقط
 برین معنی است **دک** بافتح بای از از چین **دک** بفتح جانور است خود تر
 از کرب که دم ندارد و سبز رنگ بود و در خانها باشد بنارین و در هند

حقه استواری و دردی وجه النهار اوله است قبل کل تنی و الوجه لفر
 عن دانت الشی وحقه کذا فی التاج و نیز بمعنی حبه آید و آنچه برای معاصر
 از سلطان هملوک معین شود از رویه و زمین و مال گویند فلان وجه و
 انعام ندارد یعنی خبری معین ندارد **دله** بزرگی و سری و **حبه** باضم قبله
و حبه اسپ کره و کودکی که راست زاید کذا فی التاج و نیز بزرگوار را گویند
 تناسلی و **دانه** یکاکی و **دانه** زمیناری یعنی امانت و **دله** کلی که سبزه در روی
 افتد و خیزد و قبل الواسطه ارض مطینه لاطریق فیما و قبل الوسطه احوال و کول
 فی الجبل یشق علی من وقع فیها تم صا مثلا لکل شدة وقع فیها الانسان و الوسطه
 المملاک کذا فی التاج و فارسی بمعنی گرداب نیری آید و بر سیکه اسم مملکت است
و رقه بانفع نام عاشق کلشاه و نیز ذی القدر را در جاهلیت و رقه میگفتند
و ساره بالکسر بالث و **ساره** نزدیکی و سبب نزدیکی بکسی یا بچیزی **و حبه** اندرز
 کنیز که کذا فی التاج و در قفیه است و صفة دختر امام نادیده **و حبه** آنچه مقدر
 کرده شود در هر روزی از طعام و غیر آن **و فانه** مرکب **و فانه** بانفع نوعی و
 سختی **و فانه** بالکسر معروف بمعنی غلاف و مانند آن **و کاله** و کیلی **و لایه** لفره
 کذا فی التاج و نیز قربت حق که برای راست و تصرف و بمعنی ملک و بر کنه
 هم آید در حدیث است که کافر را بر مومن هیچ ولایت نیست بمعنی هیچ
 حق نیست و دست نیست **و لایه** بفتحین شفقکی **و لایه** معانی عروسی و **و لایه**
 معروف یقال بینه اول و حله ای اول تنی **فصل** فی الفارسی **و لایه**
 همان و ارون مذکور بحس معانی اما در شرح نامه بمعنی بد بخت **فصل** **و لایه**

ای جای

ای جای وادی و **و لایه** باللام موقوف سرخی که زمان بر رخسار مانند تارنگی روی
 شمع نماید و کردی سرخی و سیدی را گویند **و لایه** سراب **و لایه** یعنی دریا و
و لایه ترجمه لغت است در فرسنگ قواس **و لایه** یعنی داوی که خوانده شود و
 نه در وزن آید اما در کتاب آید چنانچه او خود و خود و خواب و خوش و خوش
و لایه حاجت **و حبه** سیده کذا فی الشرفنامه در زفا گویند که در است و حبه بمعنی
 با جاد و چنین معجزه می بیند وقت سحر در باغها نشیند در فرسنگ قواس
 بدوشین معجزه بمعنی اخیر است قبل اصل همان چنین است چنانچه بالا گذشت
 لیکن بمعنی و او عطف را اصلی می پنداشتند درین باب ذکر کردند و در زفا گویند
 که بجا دشتین دوم فون است تعجیف کاتب است **و لایه** باباد و او فارسی
 سر پوش چون دانهی و چادر و مثال آن **و لایه** بانفع برج **و لایه** بفتحین نام بری
 اللاتی که مبارز لشکر روست بود **و لایه** بانفع بنای معروف که بنایش خروارند
 بندهش چیده نامند **و لایه** بانفع خا و سیاه و سنگی است سبز که ابروان
 کشند چنانچه سر سبز در چشم کذا فی الشرفنامه و در ادات نیز میگوید که سنگی است
 که ترکمان بدان ابرو کشند چنانکه اما در شرح محمد خیری سخن است که و سید نام
 آن رشتی است که برگ او خرد از برگ خاست شیره آن سبز میشود و
 بسایه میزند آن شیره را بر آتش می نهند بعد براب و میکشد چون رنگ
 میشود زیبا و لطیف مینماید در قفیه است و سیده بالکسر دارویی است که اثر
 برگ نیل خوانند اما بمعنی دانه و دانه کردن عربی است **و لایه** بفتحین عارض
 حانه کذا فی زفا گویند **و لایه** بالکسر با جاد و کوشش و بانفع حبت و رشت

فواص است قصب و علم **بج** بایا فارسی معدوم و جزئی و جزئی نه
باب الحاد فصل فی الفارسی **بج** نه سیح و **بج** سیح **بج** قصاب **بج**
الحاد فصل فی الفارسی **بج** نه سیح **بج** نه سیح **بج** نه سیح **بج** نه سیح
کننده زده باشند **بج** نه سیح **بج** نه سیح **بج** نه سیح **بج** نه سیح
دو در تیل قران **بج** نه سیح **بج** نه سیح **بج** نه سیح **بج** نه سیح
فی العوی **بج** نه سیح **بج** نه سیح **بج** نه سیح **بج** نه سیح
مردمان و نام زنی که عاشق بشر شده در شرف نامه است **بج** نه سیح **بج** نه سیح
حدی بچین دارد و حدی بسند **بج** نه سیح **بج** نه سیح **بج** نه سیح
نخین ماله که بدان کشت را هموار کنند و بعضی بذال مجبه و بعضی بیادار
گویند که انی زفاکو یا هر **بج** نه سیح **بج** نه سیح **بج** نه سیح **بج** نه سیح
مشرقی و هند برست نامند و نیز اول روز فارسیان است ازما **بج** نه سیح
نخین **بج** نه سیح **بج** نه سیح **بج** نه سیح **بج** نه سیح **بج** نه سیح
کشور **بج** نه سیح **بج** نه سیح **بج** نه سیح **بج** نه سیح **بج** نه سیح
کشف و اختیار **بج** نه سیح **بج** نه سیح **بج** نه سیح **بج** نه سیح **بج** نه سیح
بج نه سیح **بج** نه سیح **بج** نه سیح **بج** نه سیح **بج** نه سیح **بج** نه سیح
همین **بج** نه سیح **بج** نه سیح **بج** نه سیح **بج** نه سیح **بج** نه سیح **بج** نه سیح
بج نه سیح **بج** نه سیح **بج** نه سیح **بج** نه سیح **بج** نه سیح **بج** نه سیح
گو نامون نماید که انی الاصطلاح **بج** نه سیح **بج** نه سیح **بج** نه سیح
بافتی بایا فارسی کلیم کرد کرد گوئان **بج** نه سیح **بج** نه سیح **بج** نه سیح

مذکور

مذکور **هیر** به بادوم فارسی و سیوم موقوف خادم اشکده و قاضی کبریا
در لسان الشرا بیا و تاز نیست در زفا کو یا است نام لیبانی در سیستان
هیر سنده بار و موقوف نام رودی سرحد ولایت نیمروز در تاج بخت
هیر بنادان محله است **باب الدال فصل فی العلی** همان هیر مذکور
بر به خادم آتش **باب الراء فصل فی العلی** **هیر** با قنچ مرغ و در قنچ
بجا و قنچ مستعمل است بر نیکه در آن مرغ وصال است و فی التاج البحر کرکاه
هیر نام پهلوانی ایرانی سپر کو در برادر کیو که سهراب و ارازنده گرفته
کدانی التاج البحر کرکاه و خوش بزرگ و شوره گیاه خشک شده و شکسته
شده **هیر** بفتحین باطل **هزار** را ضم هزار در سیستان و این تویب هزار است
در فارسی بفتح مشتمل است **هیر** بر کیم بر کیم و فتح دوم تیر در شست **فصل فی القاف**
هیر سه دختر آن ستاره که متصل گیاه نبات لغش است **هیر** هفت کرده یار
یعنی یا در خود را آراسته و زیور پوشیده کدانی الترفانیه و نیز معنی یا بخت
باشد یعنی هر هفت آرایش را کرده چنانچه گویند طغان و دارا شده کرده و کار
برند و شاید قصد اصطلاح الشرا همبر معنی است بعده و در ترجمه لفظ یا ریا و ده
همچنین گفته یعنی آراسته و زیور پوشیده **هزار** با فتح ده صد که بتاریش الف
گویند و نیز بیل **هزار** بار و فارسی نوعی از عتقا و اسپان و پهازی و علت تریا
و ندان که اسپانز بود که تا آنکه نشاند فراخ علف خورون نیاید **هیر** با فتح
بار و فارسی دیرک و فسخ و میگوید ستوده **هیر** بفتحین پنج که بتاریش هجده صد
خوانند **هشت** هجری ای هشت فلک و هشت بیست **هشت** با ضم میار است

الشرق قناتمه وفي

ایوان خرافت آسمان **هفت** استاره **هفت** استاره **هفت** استاره **هفت** استاره **هفت** استاره
 پیکر دروغ یعنی سیارات سیصد در **هفت** استاره **هفت** استاره **هفت** استاره **هفت** استاره
 ای **هفت** فلک **هفت** دورای دور سیارات سیصد که در هر ستاره **هفت** هزار
 سال است مجموع چهل و نه هزار سال باشد حکما گویند چون هر **هفت** دور پری شود
 قیامت قایم شود **هفت** استاره **هفت** استاره **هفت** استاره **هفت** استاره **هفت** استاره
 طالع **هفت** استاره **هفت** استاره **هفت** استاره **هفت** استاره **هفت** استاره **هفت** استاره
 باشد و **هفت** استاره **هفت** استاره **هفت** استاره **هفت** استاره **هفت** استاره **هفت** استاره
 الفضل باشد و باز در محیه مرقوم است **هفت** استاره **هفت** استاره **هفت** استاره **هفت** استاره
هفت استاره **هفت** استاره **هفت** استاره **هفت** استاره **هفت** استاره **هفت** استاره
 با کمر راه کار و ترک کردن راه بر این رفتن و سمت کدانی الاوقات و الترتیب
 اما در ملاحظه میان قاضی نه بر مبنی اخیر صغر کرده اند **هفت** استاره **هفت** استاره
 و دو است **هفت** استاره **هفت** استاره **هفت** استاره **هفت** استاره **هفت** استاره **هفت** استاره
 تفتن نه مانند بافتن و دو صفت که این حرف است **هفت** استاره **هفت** استاره
 باز که **هفت** استاره **هفت** استاره **هفت** استاره **هفت** استاره **هفت** استاره **هفت** استاره
 بوزن بود و مرقوم است و بلندی بوزن چو شش آمده است و بعضی بدال مجله خوانده اند
هفت استاره **هفت** استاره **هفت** استاره **هفت** استاره **هفت** استاره **هفت** استاره
 هزار سال بر آید و نیز آفتاب را گویند **هفت** استاره **هفت** استاره **هفت** استاره **هفت** استاره
 مکتوب سپاسه که بر مبنی **هفت** استاره **هفت** استاره **هفت** استاره **هفت** استاره **هفت** استاره
 بضم کیم و سیوم همان هر مزد یعنی شتری و نام شهر است کناره دریا و نام پیر

نوشته دران

نوشته دران که پدر خسرو بود **هفت** استاره **هفت** استاره **هفت** استاره **هفت** استاره **هفت** استاره
 خصم در شکر افتاد **هفت** استاره **هفت** استاره **هفت** استاره **هفت** استاره **هفت** استاره
 اگر اوزار او موافق آواز دیگری باشد **هفت** استاره **هفت** استاره **هفت** استاره **هفت** استاره
 و مبنی انبار **هفت** استاره **هفت** استاره **هفت** استاره **هفت** استاره **هفت** استاره
 دران و استعانتش در اهدای اکثریت و در قضا بضم کیم و فتح و در مقول از قاضی محمود
 هر که است و فتح کیم و کسر دوم خبر مقول است مبنی اکنون در یاد است **هفت** استاره
 فارسی خانی که درین بیت است **هفت** استاره **هفت** استاره **هفت** استاره **هفت** استاره
 و پنجم **هفت** استاره **هفت** استاره **هفت** استاره **هفت** استاره **هفت** استاره
باب العین **هفت** استاره **هفت** استاره **هفت** استاره **هفت** استاره **هفت** استاره
 و فارسی یعنی ترس و بیم است **هفت** استاره **هفت** استاره **هفت** استاره **هفت** استاره
 یونانیان او ریس علیه السلام را گویند که واضح حساب است **هفت** استاره
هفت استاره **هفت** استاره **هفت** استاره **هفت** استاره **هفت** استاره
 اصطلاح الشریعت **هفت** استاره **هفت** استاره **هفت** استاره **هفت** استاره **هفت** استاره
هفت استاره **هفت** استاره **هفت** استاره **هفت** استاره **هفت** استاره
 کدانی القیه **هفت** استاره **هفت** استاره **هفت** استاره **هفت** استاره **هفت** استاره
هفت استاره **هفت** استاره **هفت** استاره **هفت** استاره **هفت** استاره
 باضم و مبنی کدانی الشرفیه و در ادوات است **هفت** استاره **هفت** استاره
 خوانند **هفت** استاره **هفت** استاره **هفت** استاره **هفت** استاره **هفت** استاره
 و **هفت** استاره **هفت** استاره **هفت** استاره **هفت** استاره **هفت** استاره

و در جامه بسته بالاداب کرم در آوندی مهر کرده و مقداری در آن سوراخ کرده
 بود میدارند از جای آن آنچه میخواهند بکشند بیا که مانند کدافی فرنگ خرقه
هفت سوره یعنی هفت سوره که با او فارسی همان هفت سوره یعنی هفت
 لغت بهلولیت کدافی الشرفنامه اول استمال بهوش در محل اکاهی و شورست چنانچه
 کوی فلان است بهوش افتاده است ازین معلوم میشود که دهن نیز میخورد است
 یکی در استمال فرقت **باب الطاء فصل فی الفارسی** یعنی هفت
 اقلیم **فصل فی الفارسی** یعنی هفت سوره که با او فارسی همان هفت سوره
 فی الفارسی **هفت سوره** یعنی هفت سوره که با او فارسی همان هفت سوره
 القیه **فصل فی الفارسی** یعنی هفت سوره که با او فارسی همان هفت سوره
باب الفاء فصل فی الفارسی یعنی هفت سوره که با او فارسی همان هفت سوره
 برنگلی که آوری بدین آریب **فصل فی الفارسی** یعنی هفت سوره که با او فارسی همان هفت سوره
 فی الفارسی **فصل فی الفارسی** یعنی هفت سوره که با او فارسی همان هفت سوره
 و خرقه قواس که به هفت چوبی که جولا کمان در بافتن بر جامه زنند این یعنی اخیر از زمانیکه
 هفت سوره باشد نامند **باب الفاء فصل فی الفارسی** یعنی هفت سوره که با او فارسی همان هفت سوره
 نون نام مردی که در غایت حمقا بود بعدی که میگوید عقدی در کلوی خود انداختی
 برای نیشانی خود تا کم نشود روزی یکی در خواب آن از کلوش کشیده در کلوی
 خود انداخت او چون بیدار شد فریاد برآورد که من کم شدم بعد از این هفت سوره
 شده که استحق من البش **فصل فی الفارسی** یعنی هفت سوره که با او فارسی همان هفت سوره
فصل فی الفارسی یعنی هفت سوره که با او فارسی همان هفت سوره

فی الفارسی

فی الفارسی **فصل فی الفارسی** یعنی هفت سوره که با او فارسی همان هفت سوره
فصل فی الفارسی یعنی هفت سوره که با او فارسی همان هفت سوره
 تا که سر **فصل فی الفارسی** یعنی هفت سوره که با او فارسی همان هفت سوره
 و قبل لیکن بین هفت سوره چنانچه نامند و در فرنگ قواس هفت سوره
فصل فی الفارسی یعنی هفت سوره که با او فارسی همان هفت سوره
فصل فی الفارسی یعنی هفت سوره که با او فارسی همان هفت سوره
فصل فی الفارسی یعنی هفت سوره که با او فارسی همان هفت سوره
 کدافی الشرفنامه و در زفا کویا است **فصل فی الفارسی** یعنی هفت سوره که با او فارسی همان هفت سوره
 برین گونه است **فصل فی الفارسی** یعنی هفت سوره که با او فارسی همان هفت سوره
فصل فی الفارسی یعنی هفت سوره که با او فارسی همان هفت سوره
فصل فی الفارسی یعنی هفت سوره که با او فارسی همان هفت سوره
 یکی هفت اورنگ بزرگ دوم هفت اورنگ خرد که گرد قطب کرده و دو پایه
 بالا و این را فرقدان نامند این ترکیب ایضاً فی هفت یعنی هفت سوره از آن
 تخت که اورنگ تخت را نامند **فصل فی الفارسی** یعنی هفت سوره که با او فارسی همان هفت سوره
 سرمد و سرخی و قانند آن کدافی زفا کویا و در مخطوط شرفنامه یعنی نیشانی
 اما کمان من است که خطا کاتب است هفت اورنگ را به هفت رنگ است
 و الله اعلم بالصواب **فصل فی الفارسی** یعنی هفت سوره که با او فارسی همان هفت سوره
 استعمال الف ساقط شد در مخطوط و کتابت هم **فصل فی الفارسی** یعنی هفت سوره که با او فارسی همان هفت سوره
 بافتن زیر یک بهوشی و فاروق و سپاه و در زفا کویا یعنی زفا کم نیز است
فصل فی الفارسی یعنی هفت سوره که با او فارسی همان هفت سوره

حالات زراعت پیدا آورده و اینکری کرده و چو بنا ساخته و رباط و شهر
 بنا کرده و ششیا طین و دو کا ترا از مخالطت آسمان بر آکنده و بعد کبوتر
 برخت شسته و چهل سال ملک رانده و بعد او سیصد سال ملک محل بود و در زمان
 نام پادشاهی از باستانیان **باب اللام فصل فی العربی بایل** نام پسر
 آدم علیه السلام که قایل قایل بود و این لغت عجیب است بدانکه هر چه قایل قایل
 هایل بود قاف علامت قایل بر سر او آمد و هر چه بایل بر هدایت ماند تا در
 بهدایت سر نام او شد **فصل بکبریکم** دفع دوم پادشاه روم را گویند هر که
 باشد و دیری است که آنرا در هر محل خوانند و در شهر فامیخ یکم و کسر سوم
بزل باقی باری **بزال** بالکسر نام غلام میخه که بهشت دماه و ناسه شیشه
 اطلال گویند و بعد از آن فرخوانند و مار و میوه باریک و دو شاخه که بدان خوشی
 صید کنند و غلام خور و قبیله است از بهادران **بزال** جمع باهل زهر کشنده
 در شهر فامیخ است **بزال** فمخ یکم و کسر چهارم زهری سخت قاتل که در زمان
 بکشد **بزال** باقی بزم **بزال** خوش و زبان بخارامدی باشد بانی و در غلام
 نام قومی و ولایتی است که فی القیه **بیکل** باقی بهار خانه نیست و خسته بزرگ
 که فی الادوات و در تاج آسمی مندرج است که ترسایان و هر بنا می که بکشد
 و نیزه بزرگ و قبال البکل المصحح من کل حیوان و حامل را نیزه بکل گویند
 بدین که منضم میشود و نیزه گویند که در کلومی بندند آنرا گویند **فصل فی انهار**
ال آرام و قرار که فی الشرفنامه در قصبه یعنی قافله است و منی قافله در
 زمان گویا که کور است چتری است تخم سبید ان ماند تخم در غلاف بود آنرا ایلاچی

متنهای دیگر در این کتاب
 رسالت از این کتاب است

گویند
 و غلاف نامه که در کتاب
 در کان و دره کا و در راه
 و آنکه در غلاف

گویند فی غلاف را بیل و بیل نامند **فصل فی** لغت طبع زمین و قبل
 هفت کشور **فصل** با تا و موقوف یعنی همه حال و علی اللام **فصل** هفت
 فلک **فصل** یکل با سوم موقوف نام گویند تا **بیل** بالکسر که در و در و در
 آنچه بدان آرد و نیزه بتاریش غراب خوانند **فصل** بالضم و قبل باقی انبار و متنا
هم **فصل** ای نفس و قالب **فصل** نام ولایتی است **بیل** بایان فازی
 مثل الای که آنرا المذات نامند که فی الشرفنامه آنرا از زمان گویا معلوم شود که
 بیل و بیل و آن ایلاچی منضم را گویند **بیل** المیم **فصل** فی العربی **بیل**
 استخوان سرد نام مردم تا **ضم** نکلند که گفته میشود که این طعام تا **ضم** است یعنی
 و نیزه است در صحنه **بیل** انوحی **بیل** و برای سر چاه و کرانه چاه که
 ویران شود و در چاه افتد **بیل** بختین سری سخت **بیل** نکلتن و نیزه
 زیره شدن **بیل** و اندیش چینی فارس بیان منضم استعمال کرده اند
بیل بالضم منتهی به لفظ منته و نیز نام شاعری تبریزی **بیل** جمع **بیل**
 فی الفارسی **بیل** منتهی منتهی حضرت رسالت بلی الله تعالی علیه و سلم **بیل**
 باقی **بیل** با سوم فارسی تخم استخوان که بتاریش بدر طولیا گویند **بیل**
فصل با **بیل** هفت آسمان **فصل** ای هفت عقبه که در هفت منزل در راه
 در وین است و در آن راه خرد است و استغذ یا زرقه **فصل** **بیل** هفت آسمان
بیل یکجا و یکدیگر و منتهی نیزه **بیل** **بیل** بار و محب و موافق **بیل**
 یعنی همراه و هم سفر و هم طلب **بیل** **بیل** یعنی انگ شد و از نیزه نامند
فصل **بیل** **بیل** یا کاف فارسی وقت و کاه که مترادف نیست

و در موابد الفوائد مستفاد
چو از سی که در و خله و در و کوبه

زود را بنه

[illegible]

10

سلاطین خوانند و نیز مضر یا **رنگ** بفتحین باطلان اندک که مقدمه لشکر باشند
 در لشکر خضم بانجه **بافتح** یکی از چهار دندان نیزجه اذنان
 چه اذنان جانوران دیگر در فرنگ قواس یعنی خالص غش است چنانچه ناب
یک یعنی ناکمان و یکان یکان یک یک یعنی همه یکان یکان و در قیه یعنی
 بی نیست **رنگ** شیر کرم **یک** بفتحین کلای است ملوک و سلاطین را
 و آن کلای است باجید و کوش کدانی زفاکو یا **یک** بفتحین نام شهری و نیز ولایتی
 که منسوب است بخویر و یان و نیز پادشاه انور را گویند هر که باشد **رنگ** با دوا
 فارسی **رنگ** برابر یک بسورخ در رود و آنرا گویند کدانی الشرفنامه
 معنی اخیر نظر است زیرا که نور جانور است خورد مانند یک که یک را از سوراخ پرور
 ارد چنانچه بالا گذشت نه یک یک **یک** آنچه برومان مان نهند و در تنور نهند
 کدانی القیه **رنگ** الکاف الفارسی **فصل** فی الفارسی **یک** یعنی بی فغان و
 فخلص پیرای **یک** بر وزن رنگ بافتح شکل و مانند **فصل** فی الزکی **یک** هر چه
باب اللام **فصل** فی الفارسی **یال** موی کردن است کدانی الادب
 و در فرنگ قواس یعنی کرون آدمی است در شرفنامه یال روی مردم و بمعنی
 سست نیز آید **یل** بافتح بیلوان و مبارز و شیر **فصل** فی الزکی **یل** بافتح
 محکم **یال** نام ترکی است **باب** المیم **فصل** فی العربی **یاسم** یا سمین **یسم**
 بی پدر و او بهایم بی مادر و از دینی خواهر یعنی تنه و دردی که در صدف تنها شود
 میشود بر یک و غلطان لاشل میشود **یلم** وادی میقات اهل شام **یلم** در یایم
فصل فی الفارسی **یا قوت** کنایت از لب معنوقه است **یاف** فی عالمی

ازدنده

ازدنده و عالم را خزان گرفته **یسم** بافتح شکی است سبز دام که برای دفع
 برق و صاعقه از و انشوری سازند **یسم** غول بیابانی کدانی فرنگ مولان
 قواس **یک** ظاهرین و کم بین و منافق کدانی القیه و یک ختم موعده **فصل**
 فی الزکی **یلم** نیم **یک** بافتح خانه یا یستانی و نام ترکستان و کروی جری
 گویند کدانی زفاکو یا **باب** النون **فصل** فی العربی **یسم** و **یسمین**
 یا سمین و آن کلی است **یسمین** جاری آدمی و جاری گشت درین التاج
 اما آن رحمت زردی است برای دفع آن ماهیچه زرد است کرده در آب
 می اندازند و او را بنمایند و در صراح است زردی که در کشت افتد و جاری
 زرده و در طب میگوید که پیش پند روک نامند **یسمین** بی سان **یسمین** درخت
 که کدانی الشرفنامه و در نایج است که و بین و مانند وی و کل شئی ذهب
 سطلانی الارض مثل البطیخ و الفاء **یسمین** بیدار ابو الیقظان **یسمین** باضم
 نقیض شوم کدانی التاج و بمعنی برکت هم آید و بفتحین نام ولایتی است که ستاره
 سهیل از آن طرف بر آید کدانی الشرفنامه **یال** مثل **یسمین** درست است
 و سکنه و قوت و منزلت نیکو **فصل** فی الفارسی **یانتن** یا جا و موقوف
 قصد کردن و دردن و انداختن و بیرون کشیدن و آشکارا کردن و بر سیدن
یانتن بار یا مفتوح توانستن یا دیدن کدانی زفاکو یا **یازدن** بار یا مجسمه موقوف
 و در شدن **یانتن** مثل **یانتن** و درست درازی کردن **یانتن** همان **یانتن**
یا قوت روان یعنی می منخ و اشک غمخیز و یا قوت از آن جان و یا قوت
 آن جان **یران** شهر سمرقند را گویند کدانی زفاکو یا **یرقان** بافتح همان از آن

منه

حضرت امیر کبیر سر تید علی الهی دانی جہد در چشم بخواند
رضی اللہ عنہ

اذا مار مدت سینہ فلکی تراش غسل ابی تراب
ہو البکائی الحی ت لیلہ ہوا الضحاک فی یوم الحراب

اذا مار مدت سینہ فلکی تراش غسل ابی تراب
ہو البکائی الحی ت لیلہ ہوا الضحاک فی یوم الحراب



